انساب النواصب

۱۵۴۳: فارسی للشیخ علی بن داود الخادم الأسترابادی ۳۰ مرتب علی احد وخمسین بابا الفه بالتماس جمع فی سنة ۱۰۷۶ فیه انساب یزید وغیره من بنی امیة وغیرهم نقلا عن کتب کثیرة معتبرة ......
ورأیت فی المشهد الرضوی ... نسخة تاریخ کتابتها ۱۱ ج ۱ سنة ۱۰۹۹ واول تلک النسخة (شکر وسپاس بی‌حد وقیاس خالقی را جل شانه) الذریعة الی تصانیف الشیعة ج ۲ ص ۳۸۸.

فهرست کتاب انساب النواصب که مشتمل است بر پنجاه و یک باب انساب النواصب
داود الخادم استرابادی و بر طعنهای مفصل است

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس بی حد و قیاس خالقی را جل و شانه و عظم سلطانه که طینت طیبهٔ انبیا و اولیا را از میان طینت‌ها
لطیفه هذا عذب فرات سرشته زینت بخش بازار [illegible] ایجاد گردانیده و آن ذوات مقدسه را که انسان
کامل را که عبارت از ایشانست بمدلول آیهٔ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بر وجه احسن و نوع اکمل و اتم
خلعت خلقت پوشانید و بمقتضای والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات از اصلاب زاکیه بارحام طاهره نقل و تحویل
نموده وجود فایض الجود شان بطهارت میلاد و عدم دناءت آبا و اجداد از اعداد و اضداد که اجسام و اجساد
کثیفه آنان از نطفهٔ منتنهٔ خبیثه و هذا ملح اجاج بمشارکت شیطان لعین که و شارکهم فی الاموال والاولاد ازان
خبر میدهد تکون و پرورش یافته امتیاز یابند و از اصناف دشمنان که بمصداق الخبیثات للخبیثین
والخبیثون للخبیثات میاه ملوثه وجود نامحمود شان از پشتهای پدران بیدین و اصلاب ناپاک ملعون بشکمهای مادران
زانیه و بطون امهات عاهره نزول کرده اند متمیز باشند و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و درود
موفور اللوزود و صلوات نامعدود بر روح مطهر و مرقد معطر اشرف کاینات و خلاصهٔ موجودات که وجود
با وجود عاقبت محمود آن حضرت باعث علت غائی خلق عالم و مایهٔ ایجاد تزویج حوا و آدم است   اگر
نه واسطهٔ عقد عالم او بودی   چه بود فایده در عقد آدم و حوا   و بر اهل بیت طاهرین او که بموجب آیهٔ انما

یرید الله

یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ذیل عصمت و دامن طهارت‌شان از رجس ظاهری و لوث باطنی
پاک و پاکیزه طاهر و مطهرست لا سیما نفس نفیس سید انام و جسم اقدس ابن عم و وصی او که بمصداق کنت انا و علی نورا بین یدی الله
قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام پیش از ایجاد عالم آدم قدم بعرصهٔ وجود نهاده   خود در دو جهان
نام علی با نبوت   ور نام علی آدم و عالم بر رفت   مادر دو جهان [illegible] سوزیم   آسوده مزد و زخیم فارغ ز بهشت
و فی الحقیقه بمضمون [illegible] روایت صریح الدلالت لا یحب امیر المؤمنین الا طاهر الولادة و لا یبغضه الا خبیث [illegible] محبت و
عداوت آن حضرت بر طاهر الولادة است و حرام زاده غیر [illegible] بعض العلماء علامات مشهوره گشت علی
صفات اولاد الزنا من لم یزل من الاثام ولیته [illegible] عند الله صفی [illegible] اما بعد العبد المذنب العاصی
المحتاج برحمت الله الهادی علی داود الخادم الاسترابادی که روزی بحسب اتفاق با بعضی از دوستان متحلی بحلیهٔ
وفاق و متعری از لباس نفاق در گوشه وثاق نشسته و در آمد شد اختلاط بر روی آشنای [illegible]
بسته حدیثی از هر باب میگذشت و نقلی از هر مقوله مذکور میشد تا بتقریبی سر رشتهٔ سخن به پاکی میلاد
و طهارت انساب شیعیان امیر المؤمنین و غلامان خالص باخلاص قائد الغر المحجلین صلوات الله و سلامه
علیه و اولاده الطاهرین کشید و سرانجام کلام بخباثت میلاد و تلوث انساب معلولان مادر زاد
یعنی ناصبیان بیدین و معاندان حضرت امیر المؤمنین که نسبت بنبوت و فرزندی ایشان بتخصیص از شخص
معین و مشخص نیست و جبههٔ افعال و ناصیهٔ احوالشان از غبار [illegible] و دیوی تیره و تار [illegible]
و گوش زدی انگشت نمای اهل روزگار اند منجر شد عزیزی که از سخن او گریزی و از اطاعت امر او
مفری نبود از این بی بضاعت التماس نمود که رساله در ذکر سوء انساب و دنائت اصلاب ذوی
الاذناب و مطاعن و مثالب ایشان با بعضی از روایات و حکایات و نکات مناسب جمع
و تالیف نماید تا پرده از روی کار شان بر خیزد و معاندان از درد و غصه آن بمیرند لهذا اجابة
بالمسؤله شروع در ترتیب این مراتب نموده و این رساله را بانساب النواصب موسوم گردانید

واین کتاب مشتمل و مترتب بر پنجاه ویک باب والی الله المرجع والمآب **باب اوّل در ذکر نسب رئیس المنافقین ابی بکر بن ابی قحافه علیه اللعنة والعذاب نظم** این نسب نامه چون نه
صدق بود اثبت بشنو از من که جای بصد یوات و در کتاب احسن الکبار آمده که نام ابوبکر قبل الاسلام
جبر بود و در اسلام عبدالرحمن نام او نهادند و پدر او را عثمان بن عامر بود و لقب او عتیق و کنیت او
ابو قحافه و در تاریخ گزیده و دیگر کتب اهل سنت ذکر شده که ابوبکر در جاهلیت نامش عبدالکعبه بود و پیغمبر
او را عبدالله نام نهاد و عتیق لقب فرمود و در کتاب بضاعة الایمان مسطور است که ابوبکر متولد شده
بعد عام الفیل به سه سال و عبدالعزی نام داشت و عزّا اسم بتی است که در زمان جاهلیت کفار معبود خود
دانستند و کنیتش ابوالفصیل بود و بعد از آنکه بخدمت حضرت رسول الله رسید اظهار اسلام نمود و آن حضرت
او را عبدالله نام کرده و مکنّی بابی بکر ساخت و نام پدرش عثمان بود مکنّی به ابی قحافه و اسم مادرش سلمی بنت
صخر بن عامر و هشام بن محمد بن شایب الکلبی که از علمای اهل سنت است هم در کتاب مثالب الصحابه و جمعی دیگر از علمای
فریقین در کتب خود باندک اختلافی نسب او را ذکر کرده اند خلاصه کلام آنکه ابوبکر در زمان جاهلیت خیاط
بود و بعد از آن معلم اولاد یهود شد و ابوقحافه گاهی قمری و امثال آن شکار میکرد و گاهی معلم کودکان بود
و در کتاب ریاض الایمان آمده که ابوقحافه شهور و معروف بمرض ابنه بود و چون کور و نابینا گردید ابن
جدعان و ابن جدعان مردی بود که در مکه طعام می پخت و بمردم میفروخت و ابوقحافه در پشت بام خانه او ندا
میداد و مردم را بطعام خوردن میطلبید و اجرت بگدائی با پخته در تهٔ صحنها میماند میگرفت و مردم ناسزا به ابو قحافه
لواطه میکردند و چون کاسه لیس را بعرب لحف میگویند باین سبب باین نام مسمی گردید و در کتاب رسالة المنهج
الفاضلین ذکر شده که بعضی از مورخان گفته اند که ابوبکر طباخ عبدالله بن جدعان بمرد ابوقحافه صیادی
میکرد و بنده الحلیفه میبرد و میفروخت و او را شریکی بود سعد قادی نام داشت در منزل او بنده الحلیفه
بود روزی ابی قحافه دو مرغ گرفته بود و بسعد داد که بخانه او در ساند و سعد بخانه خود برد

[illegible] ابوبکر [illegible] و پیغمبر [illegible]

باو ندا داد ابوقحافه از این سبب نسبت سعد بخیه و کینه و عداوت او در دل گرفت و صبر کرد تا روزی که خانه
سعد را خالی یافت و در خانه او رفت و هر چه دید بعوض آن دو مرغ دزدید بسبب این موسوم بابی قحافه گشت
یقال تقحف ای جمع ما وجد یعنی جمع کرد آنچه یافت و نام او عثمان بود و حال آنکه خانه سعد را تاراج نمود
مشهور و مکنّی بابی قحافه گشت و در کتاب ریاض الایمان آمده که مادر ابوبکر سلمات و بزنا مشهور بوده و چون عرب
ننگ داشتند از همسایگی زنان زانیه بنابراین او را از مکه اخراج نموده بودند و خانه اش در ابطح بود و علم
سرخ داشته که نشانه زناکاری وی بود **نظم** داره مفتوحة للداخلین بابها مرفوعة للفاعلین
فهی مفعول العباد فی کل حال فعلها تمییز افعال الرجال کم نشد خالی دوات از قلم بو مراد هر کسی میزد رقم و ابوقحافه
از طایفه تیم است که از همه طایفها و قبیلها خسیس ترند روایت که ابوبکر مبروص بود و الحال ناصبیان بدین
مبروصی ذکر مشاهده میکنند و او را عزا ز و احترام مینمایند از برای تشبهی که او راست بخلیفه اول نقلست که چون
مردم با ابوبکر بیعت کردند و او را خلیفه ساختند ابوقحافه با او نوشت ابغرنی ندک من عرب مان با وجود بنی هاشم
که صاحب بخت و شان و بلند مرتبه اند بچه سبب بخلافت تو راضی شدند و با این بی نامی و بی نشانی
و پستی منزلت تو ابوبکر در جواب نوشت که چون در عمر بزرگتر بودم بنابراین بخلافت من راضی
شدند ابوقحافه در جواب پسر نوشت که من در سن از تو بزرگترم پس بایستی که با من بیعت نمایند و مرا
خلیفه سازند و ابی قحافه بابی بکر بیعت نکرد چنانچه بعد از این انشاء الله در باب مطاعن ابی بکر به
تفصیل ذکر خواهد شد **شعر** اذا ذکرت العز من هاشم تنافرت عنک الکلاب الشاردت آن علی
ابی طالب اما منافی سورة المائدة فقل من للمک فی جبر خانک فی مولدک الوالدة **باب دویم در نسب**
بانی بدعت و شیطان امت عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب بطریق مخالف و موافق اما بطریق مخالف
در کتاب نهایة الطلب حلبی مذکور است که خطاب الاغ فروش بوده است و خطاب اسم او نیست و لقب او است و
چون مردم مادر او را خطبه بسیار مینمودند از آنجهت ملقب بخطاب شد و خطبه بدو معنی آمده

نکاح و بمعنی جماع و چون مادر خطاب جماع بیار میداد و زنا میکرد لهذا پسر او مشهور بخطاب گشت
و کنیت عمر ابو حفص بوده و در کتاب الحسن الکبار آمده که نام وی شعلی بوده و گویند دلام
بود و ابو جهل خالوی عمر بود و نام مادرش حنتمه و در کتاب بضاعة الایمان آمده که اسم مادرش
حنتمه بنت هاشم بن مغیره است و در کتاب طرایف از کتاب نهایة الطلب خلیل نقل شده
که عمر در جاهلیت بخر چرانی مشغول بوده و از قبیله عدی است و هشام بن السایب الکلبی که از
علمای اهل سنت است در کتاب مثالب الصحابه ذکر کرده که صهاک حبشیه کنیز هاشم بن عبد مناف
بود و زنا کرد با او نفیل بن هشام و بعد از او زنا کرد با او عبد العزی بن ریاح و از این دو بدر
نفیل بهم رسید و نفیل عبد العزی هر دو از برای آن فرزند دلبندها نزعت و مخاصمت کرده هر کدام
ادعا نمودند که فرزند منست و نفیل جد عمر بن خطاب است و کلبی نسابه شافعی گفته که صهاک کنیز هاشم
بن عبد مناف و نفیل پسر هشام با وی زنا کرد و عبد العزی بهم رسید و بعد از آن عبد العزی با صهاک
مادر خود مجامعت کرد نفیل بهم رسید که جد عمر است و گویند که آبا و اجداد عمر تا بهفت پشت حرام زاده
بودند لهذا بعضی از شعرای عرب در بیان نسب آن مادر جلب گفته هذا ابن الخطاب الامیر ابن عمهم
ابن الزوال التبع فیها ربوا و عزیزی این مضمون را در حین نوشتن این باب بنظم آورده نظم بود او
سک حرام زاده پشت ؛ همچو آبای سبعه پشت بپشت ؛ امهاتش تمام زانیه بود ؛ این نه پنهان
زکس علانیه بود و در کتاب فصول الحق روایت که از ابو عبیده بن سلامه که نزد اهل سنت از راویان
پسندیده که خطاب را بسبب بدی دست بریدند و در بازار عکاظ و خوارزمی که از علمای محدثین
اهل سنت و جماعت و در یکی از مصنفات خود بعد از آنکه پاره از نسب خلیفه دوم نقل کرده
در باب نسب اولیا و انبیاء فرموده عربیه نسب المطهر بین انساب الوری کالشمس بین الکواکب
الانساب ؛ والشمس ان طلعت فما من کوکب الا تغیب فی نقاب حجاب یعنی نسب شاه ولایت
بسایر

بسایر انساب عرب همچون نسبت آفتاب بسایر کواکب و سایر ستارگان چون آفتاب طلوع
نماید همه ستارگان سر در نقاب حجاب کشند و هیچ یک از کواکب در پیش آفتاب نمایان نگردند
نظم کسی که دشمن این احوال و چنین گوید ؛ ببین که دوست در اوصاف او چه خواهد گفت
پس نظر کنید از روی انصاف بنقل علما و دانشمندان اهل سنت و جماعت در وصف خلیفه برگزیده
ایشان که جده او صهاک کنیز هاشم و زانیه باشد و جد او نفیل زنا زاده بهم رسیده باشد و تقدیم
و تفضیل دادن بر اولاد هاشم که سید و مولای او بوده و همچنین کسی را با وجود اولاد هاشم
لایق مسند خلافت و سزاوار مرتبه امامت داشتن و امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب
با آنجلالت قدر و منزلت و شرافت حسب و نسب و علو مراتب که خود ذکر میکنند تابع امر و پیرو فرمان
او دانستن و عقل و نقل را در این باب هیچ جهت راه ندادن محض مکابره و عناد و عین کفر و ضلالت
اما بروش موافق یعنی فرقه ناجیه اثنی عشریه روایت از علی بن هشام قمی از یحیی بن محبوب از ابن
دایاب از حضرت امام جعفر صادق و همچنین از محمد بن شهرآشوب مازندرانی که از بزرگان فرقه
ناجیه است از چندین طریق در کتاب مثالب ذکر کرده است و صاحب کتاب لوامع الانوار از مروج مذهب
ائمه اثنی عشر شیخ علی بن عبد العالی روایت نموده است در کتاب ملتقطات ذکر شده و مصنف کتاب
تحفه عباسی و صاحب کتاب ریاض الایمان و مولانا آخوند اردبیلی در کتاب حدیقة الشیعه و غیر ایشان
نیز باندک اختلافی در بیان نسب عمر بن نزل سقر روایات نموده اند خلاصه آنکه صهاک کنیز زبیر بن
عبد المطلب بود و منتقل بهشام بن مغیره شد و چون هشام صهاک را گمان زنا داشت او را
تنبان چرم میپوشانید و بر بند تنبان او قفل میزد تا زنا نتواند کرد و شتران هشام را هر روز
بچراگاه میبرد و میچرانید و نفیل که جد عمر است غلامی از غلامان قریش بود صهاک میل بهم رسانید
و بچراگاه غنم و شتران رفته خواست که با وی زنا کند صهاک عذر آورد که بند تنبان من قفل دارد

پس نفیل دستهای اورا از درخت آویخت تا گوشت بدنش کشیده شد واندک اندک تنبان اورا
بزیر کشید وباوی مجامعت کرد ومدتی دراین کار بودند تا خطاب از نطفه وی متولد گشت
وصهاک پسر را در همان صحرا انداخته شخصی اورا برداشته بر شیر شتر پرورش داد وچون بحد
بلوغ رسید بحسب اتفاق روزی نظرش بر سرین مادر افتاده با او در افتاد وشکم مادر از نطفه
پسر گران بار گشته دختری از او در وجود آمد که زینت بخش آن دشت وکوه شد از ترس موالی دختر را
در پارچه صوفی پیچیده در میان احشام مکه انداخت پس هشام بن مغیره بن ولید اورا یافته
وبمنزل خود آورد واورا در تربیت کوشید تا بزرگ شد اورا حتمه نام کرد چون حتمه بحد بلوغ
رسید بحسب اتفاق خطاب را نظر بر او افتاد عاشق جمال وغنج دلال او شده وبا او مجامعت کرده عمر
از تخم او مدتی حاصل گشت ولهذا ابن حجاج بغدادی که یکی از شعرای عرب است در بیان نسب آن غافلی
نسب کفره وبعضی این شعر را بحضرت امام جعفر صادق ع نسبت میدهند ونیز مصنف کتاب لوامع
الانوار ذکر نموده که از مروج مذهب اثنا عشری شیخ علی بن عبد العالی شنیدم که این شعر کلام معجز نظام
حضرت امام جعفر صادق ع است عمر من وجد خاله ووالده : وامه واخته وعمته : اجدر ان یبغض
الوصی وان ینقض یوم الغدیر بیعته : یعنی کسی که جد او وخال وپدر او باشد ومادر او وخواهر و
عمه او بود چنین کسی سزاوار است که با وصی حق که امام مطلق است دشمنی کند وعداوت نماید ومنکر
بیعت روز غدیر گردد وحکیم فردوسی طوسی علیه الرحمه در بیان نسب آن نیز گفته نظم کسی را که پدر بیت
خالو بود در شرع پیغمبر : مسلمانش چه خوان کو هست گبر وکافر وترسا : هر انکس را که باشد مادرش خواهر
دوا نبود که او بر پایه منبر نهد از بیحیا پا : تبرا کن تبرا کن تبرا کن از آن شوم بد اختر : تبرا کن
تبرا کن از آن دونان مادر کا : اگر پاکی تو در اصلت خطائی نیست الخواجه : چه فردوسی همی کن
لعنت بسیار بر اعدا او وبنا بر این لازم می آید که خطاب پدر وجد وخال وحتمه مادر وخواهر وعمه

آن ولد الحلال باشد ودر کتاب ریاض الایمان روایت کرده که چون عبد المطلب بر این مقدمه وقوف یافت
خطاب را گرفته حسب سر او را تا حوالی گوش وسیاهی چشم او را داغ کرده وصهاک را از مکه اخراج
نموده واو در طایف بمرد واو سنت حرام زاده حلال زاده که خود را بظهور رسانید ودر استغا
داغ کردن عبد المطلب خطاب را اولاد عبد المطلب را بداغ فقر وفاقه مبتلا کرد اند حقوق ایشان را
از دست ایشان انتزاع نموده عربیه زنت صهاک بکل ملح صح علمها بالزنا حرام فلا المها
علی زناها فاعل مثلها سلام فلما تلمها ولم ذنبها بزعم ان ابنها امام یعنی زنا کرد صهاک
ظهرنا چه بری از مذهب حق با آنکه عالم بود بحرمت زنا پس تو ملامت مکن او را بزنا بواسطه
آنکه پدر او مثل او عمل ملامت مکن اورا ملامت مکن واما ملامت کن آن ذنیمی را
که تعین کرده باشد که ابن صهاک امام است وذنیم آن کسی را گویند که بغیر پدر منتسب است وغیر
اورا بخود ملحق ساخته لوالفه آن اکه بود بغض علی مهر عمر : باشد زن زانا نطفه آن بد اختر :
دانی چه کسانند مقیمان سقر : بوبکر ومحبانش وعثمان وعمر : باب سیم در نسب عثمان بن
عفان علیه اللعنة والعذاب والنیران کنیت عثمان ابا لیلاست ودر کتاب احسن الکبار آمده که
کنیت عثمان ابو عبد الله بود اما مشهور با بوعمرو است ومادر او دختر بن کرز بن ربیعه است ووی
اولین ملوک بنی امیه بود وتولد عثمان قبل از ولادت سید کاینات بهفت سال نوشته اند هشام
بن محمد بن السائب الکلبی که از جمله علمای اهل سنت است ودر کتاب مثالب الصحابه ونسابه شافعی
نیز در کتب خود آورده اند ودر کتاب طرایف نیز آمده که عفان دف نوازی میکرد ودر
محفلها وعروسیها مغنیه خوانندگی ورقص میکرد وکون میجنبانید تا زنان بخندند وزنان
دستک میزدند وبغایت محل تعجب است که علما اهل سنت در کتب خود ذکر میکنند که پدران
ائمه واماما نشان از اولاد زنا ومخنث ودیوث ودف نواز ورقاص وکون جنبانند وباوجود

این حال ایشان را مقدم میدانند و بر جماعتی که نه پدران ایشان عیبی و نه در طهارت نساء ایشان
دیبایت وما هذا الا عجیب و غریب و عزیزی این مضمون را در حین نوشتن این باب در
رشتهٔ نظم کشیده نظم آن بدگهری که نام او عثمانست : تهمانرا زان دفتر ن کون جنبانیست
بی شبهه بدان که دشمن حیدر و آل : بابی پدر بی مایه پدر شیطانست باب چهارم در
نسب معاویه منزل هاویه در کتاب احسن الکبار آمده که معاویه بمعنی سگ ماده بانگ کننده است
روایت کرده است راوندی از هشام بن محمد السایب الکلبی در کتاب مثالب و صاحب
کشاف و در کتاب ربیع الابرار که عمار بن ولید بن المغیرة المخزومی و مسافر بن عمرو ابی سفیره و شوذان
و ابوسفیان در یک طهر بخدمت هند مادر معاویه رسیدند و هند آبستن شد و معاویه را
بزائید و کلبی نسابه شافی گفته که عمار و ابوسفیان و صباح بن معن بخدمت هند رسیدند
و هند حامله شد و معاویه را بزائید و در میان این چهار کس و برابر کردن ابوسفیان شد
شیخ ابوسعید اسماعیل بن علی سمان حنفی و ابوالفتوح محمد بن جعفر همدانی که از مشاهیر علماء
محدثین اهل سنت اند و در کتاب بهجة المستفید و کتاب مثالب بنی امیه طاغیه یا فراورده اند
که هند با عمرو بن مسافر در ساخت و نزد مخالطت با وی مباحثت و عمر او را وعده میداد که
تو را زن خواهم کرد تا آنکه از او حامله شد و حمل او بشش ماهگی رسید عمرو بن مسافر از دست
خصومت و فضیحت مسافر شده بحیره بخدمت نعمان بن منذر که پادشاه و صاحب اختیار آن محل
بود رفت و هند را بوعده بیاره با ابوسفیان عقد بست و در همان روز بخانه او فرستادند
و چون سه ماه در خانه او بسر برد سگ حرام زاده معاویه بمنزل هاویه تولد یافت و بعد
از چندگاه ابوسفیان بحیره رسید عمرو بن مسافر از ابوسفیان احوال هند را پرسید او گفت که
بنکاح من درآمد از شنیدن این مقال فی الفور عمرو بیمار شده و بدرک الاسفل اشتغال نمود
درکتا

در کتاب بضاعة الایمان مسطور است که ابوسفیان بتجارت شام رفته بود و در شام یکسال و چهار ماه توقف کرد چون
بمکه آمد هند آبستن بود و شکمش بزرگ شده بود ابوسفیان گفت ای هند من یکسال و چهار ماهست
که از مکه بیرون رفته ام این حمل از کیست هند نام یکی برد ابوسفیان چوبی چند بر شکم هند زد
که شاید آن ولد الزنا ساقط شود فایده نکرد و بعد از سه ماه از قدوم ابوسفیان معاویه بوجود
آمد و هند از جهت سیاهان محظوظ تر بود چندین بار فرزند سیاه آورده و همان روز بکشت
و مادر هند حمامه نام داشت و او را علم سرخی بود و در ذی المجاز آن علم را در بام خانه میزد چه
در آن وقت زنان فواحش را بآن علم میشناختند و هرگاه آن علم افکنده میبود علامت آن بود
که کسی با او خلوت دارد و کاتبی مینوشت نام کسانی که با او مباشرت مینمودند و چون فرزندی بوجود
آمدی آن فرزند را با زناکاران نزد کاهن بردندی و آن فرزند را بهر که کاهن ملحق ساختی
فرزند او بودی و در کتاب محاضرات ذکر شده که شخصی در حضور معاویه منزل هاویه در نسب
یزید پلید تعرض بکسی کرد چون آن شخص از نزد معاویه بیرون رفت معاویه با او گفت نمیدانی
قصد او چه بود مردم هند را با آن کسی که نام او میبرد متهم میسازند و او را پدر من دانند و
مشهور است که چون حضرت رسول صلعم بر زنان آیه که بیعت ولا یزنین میخواند هند گفت هل تزنی
الحرة و آنحضرت بیکی از اصحاب نظر کرده و تبسم فرمود و در کتاب بضاعة الایمان آمده که عمر بن
خطاب گاهی بخدمت هند میرسید و چون هند مسلمان شد و آیه الزانیة والزانی فاجلدوا
واحد منهما مائة جلدة نازل شد هند بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و گفت هل تزنی
الحرة یعنی زن آزاد زنا کند عمر منزل سقر گفت وعمری لا تزنی الحرة یعنی قسم بحیات
خودم که زن آزاد زنا نمیکند و مطلبش آن بود که بخاطر هند آورد که چندین سال با او زنا کرده

گویند که حضرت رسول صلعم تبسمی کرد و جمله صحابه را این معنی معلوم شد و در کتاب حدیقة الشیعه که از مؤلفات
مولانا احمد اردبیلی است ذکر شده که در اصل بنی امیه از قریش نبودند و امیه غلامی بود رومی
از آن عبد الشمس و چون زیرک و فهیم بود عبد الشمس او را آزاد کرد و بفرزندی برداشت و در
میان عرب متعارف که چون غلامی را آزاد کنند بنام آن شخص خوانند و بآن منسوب سازند و
در کتاب بضاعة الایمان در رساله تبصرة العوام آمده که عبد الشمس را پسری نبود و عقیم بود
و در شام از قصابی امیه را خرید و در زمان جاهلیت در میان عرب متعارف بود که مردی
عقیم باشد لواطه کند چون عبد الشمس خواست با او فساد کند مطیع نشد عبد الشمس گفت ترا بفرزندی
قبول کردم که بعد از من مال من از تو باشد امیه مطیع شد و عبد الشمس با او لواطه میکرد و در
کتاب حدیقة الشیعه مولانا احمد اردبیلی و در کتاب بدیع الثلثه آمده که بنی امیه از قریش نیستند
و اصل ایشان از روم است چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده الم غلبت الروم فی ادنی الارض
وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین یعنی بنی امیه غالب آیند بر ملک و نزدیک باشد
که غالب آید بر ایشان بنی عباس و در کتاب فصول الحق روایت که نامه معاویه منزل هاویه
بخدمت مولای مومنان و پیشوای اهل جهان نوشت که نیستیم ما و شما مگر فرزند عبد مناف
حضرت امیر المومنین در جواب آن ملعون نوشت که لیس المهاجر کالطلیق لیس الصریح کالعتیق
یعنی نیستند مهاجر مثل آزاد کردگان و نه آنکه صحیح باشد نسبش که ملحق سازد نسب خود را او و البته این
دلیل صریح است که بنی امیه صحیح النسب نیستند و عتیق عبد الشمس اند خود را چسبانیده و ملصق و ملحق
ساخته اند بعبد مناف و معاویه انکار آن نتوانست نمود و خود را ملامت بسیار در نوشتن
آن سخن کرد شجره خبیثه که در قرآن وارد است باتفاق اکثر مفسران بنو امیه اند لعنهم الله قاطبةً
و حکیم سنائی غزنوی شرح فرموده نظم داستان پسر هند مگر نشنیدی که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید

پلید

پدر او لب دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید خود بناحق حق داماد پیمبر بگرفت
پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین قوم چرا لعنت و نفرین نکنیم لعنت الله یزیدا و علی حب یزید
باب پنجم در نسب یزید بن معاویه لعنت الله علیهما در کتاب مجالس المومنین و از کتاب مثالب
الصحابه نقل شده که مادر یزید دختر جندل کلبی بود و با غلامی از غلامان پدر در ساخت و او را
از تشریف مواصلت خود بنواخت و یزید پلید از صلب آن غلام در رحم آن دلارام اشتمال نمود و
بمضمون کل شیء یرجع الی اصله آن بد اصل با اصل خود رجوع نموده بسفک دماء و قتل شهیدان
کربلا اقدام نموده و نسابه بکری که از علمای اهل سنت است گفته شعر چون یکن الزمان اتی علینا
بقتل الترک والموت الوحی فقد قتل الدعی وعبد کلب بارض الطف اولاد النبی مراد از دعی
عبدالله بن زیاد است که معاویه دعوای برادری او میکرد و مراد از عبد کلب یزید بن معاویه است
که از نطفه غلام جندل کلبی است و یزید مباشرت عمه خود و ابرو خود مباح و شرب خمر را حلال دانست
و در قصیده خود در استحلال آن معقول گفته فان حرمت علی دین احمد فخذها علی دین المسیح بن مریم
یعنی پس اگر حرام شده است خمر از روی دین احمد پس فرا گیر آن را بر دین عیسی بن مریم و آن کذاب بی دین
در این بیت دروغ و کذب گفته زیرا که هیچ دین و ملتی شراب حلال نبوده نظم آن ناصبی که بغض
حیدر دارد خوک و سگ و خرس پیر و رهبر دارد مادر بخطا نکرده او را و نه خطا در پشت پدر
خطای مادر دارد باب ششم در نسب عمرو بن عاص صاحب کشاف در ربیع الابرار ایراد نموده
که نابغه مادر عمرو عاص کنیزک از عربان بود و عبدالله جدعان او را خرید و چون دید بد کاره است
او را آزاد ساخت و ابولهب و امیه و هشام بن مغیره و ابوسفیان و عاص بن وائل هم در یک طهر
بر آن ملعونه فاجره وارد شدند و در این میانه نطفه عمرو متکون شد و آن فرزند دلبند که
در میان آبا متکاثره و شرکاء متعدده مشاع و مشترک بود چون تولد یافت شرکا خصم هر یک

دعوای اختصاص در بنوت او میکردند و چون عاص کاهی با او نفقه میداد مادر شک کرد از عاص است اما عمرو شباهت بابی سفیان بیشتر داشت لهذا ابو سفیان خطاب بعمرو عاص کرده و گفت ابوک ابو سفیان لا شک قد بدت لنا فیک منه بینات الشمایل یعنی اگر مادرت ترا بعاص نسبت داد اما تو پسر ابو سفیانی که شکل و شمایل تو باو بیشتر ماند این تو مجهولی خوب ز کدامت کویم و در کتاب لوامع الانوار مذکورست که در یکروز چهل کس بنا بعذر مادر عمرو عاص نزدیکی کردند و در کتاب فتوحات القدس از کتاب الحسن الکبار نقل شده که عمرو عاص بی اخلاص در مجلس معاویه منزلها ویه با امام حسن ع نزاع کرد و سخنان نالایق که لایق او و معاویه بود میگفت امام حسن شمه از معایب آن ملعون بیان نمود تا آنجمله یکی ما در تو عورت بیسامان بود از هر که میرسید از سیاه و سفید ملاقات میکرد وقتی که تو از فعل حرام بوجود آمدی ده کس از ان جماعت که با مادرت فساد کرده بودند دعوای فرزندی تو کردند و میان ایشان نزاع بسیار شد تا آنکه بقرعه قرار یافت و چون قرعه انداختند بنام عاص افتاد و ترا گرفت و فرزند خود خواند و اگر نه عاص را فرزندی نبود و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی آمده که عمرو عاص روزی در حضور معاویه با حضرت امام حسین ع نزاع نمود آنحضرت فرمود ای عمرو عاص ما در تو از فواحش بود و بعد از تولد تو ابو سفیان بن حرب و ولید بن مغیره و عثمان بن الحارث و نضر بن حرب بن کلده و عاص بن وابل هر یک از ایشان از کان آن بود که تو فرزند او و لیکن عاص را فرزند نبود و حضرت سید کاینات عاص را ابتر خواند و بقصد تو رسول سید کاینات خدای تعالی این آیه فرستاد ان شانئک هو الابتر یعنی بدرستی که دشمن تو عاص دنباله بریده است و ظاهر میشود از کلام الهی که عاص را فرزند و نسلی نباشد و در کتاب بضاعة الایمان از جمهور اهل سنت روایتست که اروی دختر حارث بن عبد المطلب در ایام خلافت معاویه بشام رفت و میان او و معاویه گفتگو بسیار شد که ذکر

درین

درین مکان مطلب نیست و عمرو عاص معارض او شد و منع او مینمود که ترا چه حد که با معاویه ابن قسم گفتگو نمائی آن حضرت فرمود ای کفتار ای پسر نابغه و نبغ بمعنی ظهور است و عریان هر زن را که از زنا و فساد و فواحش بسیار بظهور رسید او را نابغه گفتندی یعنی ای پسر زانیه تو در حسب و نسب از قریش نیستی به تحقیق که پنج کس از قریش دعوای فرزندی تو کردند و هر یک از ایشان گمان دارند که تو فرزند اویی و بسیار دیده ام مادرت که روزها در مکه مغنیه بود و اکتساب خطاها و معاصی میکرد و در راه انقلامان زانی مشتهی جماع میگرفت و بو زن در میآورد پس تو با ایشان از اهل تو که عاص است لایق تری و ایشان بتو شبیه ترند و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی آمده که در حضور معاویه عتبه بن ابو سفیان بحضرت امام حسن ع زبان درازی میکرد و میگفت که خون عثمان تو را با یک گشت آنحضرت فرمودند کسی را که تو میبینی در فراش زنیست که شریک و بدر کیست در فرج بوده او و شریکان در فرزند تو تا آنکه ملحق ساختند بتو فرزندی که نه تو را فرزندی نیست و در کتاب الحسن الکبار از حضرت امام حسن ع در سب ولید بن عتبه بن ابی سفیان روایتست که آنحضرت در حضور معاویه طاغیه در حالتی که ولید بن عتبه نسبت بآنحضرت زبان درازی نموده بود که اگر از ما در خود میپرسیدی که پدر تو کیست در آن وقت که او ذکوان را گذاشته و ترک کرده بود و تو را بعتبه نسبت داد منزلتی از مهر خود حاصل میکردی و تو از قریش نیستی که ذکوان پسر علجی بود از اهل صفوریه است محبت شعرد ان مجون بی پدری که دست غیر گرفت پای مادر او

باب هفتم در سب زیاد بن ابیه علیه اللعنة والعذاب در کتاب روضة الصفا مسطورست که ابو سفیان پیش از قبول ایمان نوبتی بطایف افتاده و در خانه خماری ابو مریم نام فرود آمده و شراب خورد و در اثنای بقاصد نجار خمار ابو سفیان از ابو مریم شاهد طلبید ابو مریم سمیه را حاضر کرد اینک ابو سفیان دفع فضله خود کرده سمیه بزیاد حامل شد و

روایت که ابوسفیان بخدمت حضرت رسول آمد و ادعا نمود که زیاد فرزند منست حضرت رسول
پرسید که از نکاح یا از سفاح ابوسفیان گفت از سفاح حضرت رسول فرمود که الولد للفراش
وللعاهر الحجر یعنی فرزند از شوهر است و زناکننده را سنگ حواله کنند یعنی رجمش باید کرد و معاویه
حکم رسول خدا را باطل کرد و زیاد حرام زاده را بر پدر خود بست و بموجب کل طایر یطیر مع شکله
مثل خود حرام زاده را برادر خود کرده اند کند هم جنس با هم جنس پرواز کبوتر با کبوتر
باز با باز و در کتاب احسن الکبار مذکور است که نامه امام حسین به معاویه طاغیه یاغیه نوشته
وقبایحی که از معاویه سر زده بود در ان نامه درج نموده از انجمله آنکه زیاد بن سمیه که از نطفه
یکی از غلامان بنی ثقیف بوجود آمده تو دعوی کردی که از ابوسفیان بوجود آمده و
در کتاب بضاعة الایمان که خواهر ابوسفیان در خانه عبید نام مردی بود و زیاد را خواهر
ابوسفیان در فراش ابوعبیده متولد شد و معاویه تکذیب ابوعبیده نمود ادعا کرد که پدرش
ابوسفیان با خواهر خود که عمه معاویه باشد نزدیکی نموده زیاد از ابوسفیان بهم رسید و
برادر و پسر عمه معاویه است با آنکه خودش فرزند ابوسفیان نبود و نقلست که شخصی پیش معاویه
آمد و دعوا میکرد در پسری که در فراش غیری متولد شده بود گفت فردا بیایید تا میان شما حکم کنم چون
بیامدند معاویه سنگی پیش مدعی بر زمین نهاد اشاره بقول پیغمبر وللعاهر الحجر آن مرد گفت ترا قسم
میدهم که بگو چرا در زیاد این حکم نکردی روایتست که یکی از اولاد زیاد با دیگری از اولاد [illegible] و گفت یابن
الزانیه گفت مرا دشنام میدهی بچیزی که ما شرف و مرتبه یافته ایم و نیز روایتست که چون معاویه زیاد را
بخود ملحق کرد بر خاطر مردمان گران آمد بیان انکار ظاهر نمودند چه در این جرأت مخالف ظاهر بود
با قول حضرت سید کاینات که للعاهر الحجر و زیاد همیشه در مقام تصحیح آن نسب پلید بود و هر گونه تدبیر
در این باب مینمود از انجمله خواست بدیدن دختر ابوسفیان رود تا دعای برادری او را مانع

امدند

آمدند و دیگر نامه نوشت بعایشه باین لفظ الی عایشه ام المؤمنین من زیاد بن ابوسفیان و غرضش
آنکه عایشه در جواب نامه او را بنویسد ابی زیاد بن ابی سفیان و نوشته عایشه در حکم شهادت
باشد بر آن نسب عایشه در جواب نوشت من عایشه ام المؤمنین الی زیاد بن ابیه غرض زیاد ملعون
هر چند سعی نمود که ویرا زیاد بن ابی سفیان خوانند مردم از خوف آنکه خلاف حکم رسول شود نگفتند
عایشه او را زیاد بن ابیه نام کرد و بدان مشهور شد **عربیه** عجبت علی نزول الشکوک ونزکوا النعو
ونصفوا البحار مهما رایت مجالة فثم الزکاة وثم النجار ومهما رایت عد وله ففی اصله نسب
مستعار فلا تعذلوه علی فعله فحیطان دارا به قصار **باب هشتم در نسب عبدالله بن زیاد
علیهما اللعنة والعذاب** در کتاب مثالب النواصب آمده که زیاد با مادر خود سمیه مقاربت نمود و عبدالله
بهم رسید از این جا بباید که سمیه مادر و جده عبدالله باشد و در کتاب تحفه عباسی مذکور است که عبدالله
پدر مخصوص بود و معاویه او را بزیاد نسبت داد بسبب غرضی که ذکر آن طول دارد **عربیه** اولاد احمد
کل اعز شاحب رباب الثیاب بلوح کالاک وبنو الزنات یملون علی الوری سبحان خالق الفنا علی
الافلاک **باب نهم در ذکر نسب عمر بن سعد وقاص علیه اللعنة والعذاب** و عمر آن سگی است که در کربلا
آب بر روی جگر گوشه مصطفی و نور دیده مرتضی و شاه شهیدان و آنحضرت را بفرموده او شهید کردند
و در کتاب مجالس المؤمنین از کتب مثالب نقل شده که نسب سعد پدر ظاهری عمر وقاص درست نیست بلکه
سعد نطفه یکی از بنی عذره است که دوست امیه بود و دلیل بر آنکه در وقتی که سعد بن وقاص بمعاویه
گفت که من سزاوارترم از تو بخلافت معاویه گفت که بنو عذره این دعوی را از تو قبول نکنند و
مقارن آن بجهت استهزا بر وی بادی رها کرد و در کتاب فضول الحق آمده که سعد بن وقاص
مدتی غایب بود یکی از بنی عذره خادم عیالان خود نموده بود و آن خادم در زمان غیبت با
زوجه سعد بسیار کرد و عمر ازو در وجود آمد و معاویه روزی بعمر گفت که نسب تو به بنی عذره تمام

میشود و سعد بن ابی وقاص از اهل شوری بود بواسطهٔ آنکه سرور مومنان پدر او را و دایکی از حرب بقتل آورده بود کین آنحضرت در دل گرفته میل بجانب عثمان کرد و در رسالهٔ قاضی زاده کره رود آمده که چون نوبت خلافت بجناب ظاهر بحضرت امیر المومنین رسید سعد وقاص از خدمت امیر المومنین روزی بنزد معاویه منزل ها و بیرفت و اعتقاد صاحب بعض التهد آنست که سعد از اخیار است والله اعلم لبغض الوصی اخ نبی علامته وسمت بها دجاب اولاد الزنا من لم یوال من الانام وصیه

سنان عند الله صلی ام الزنا **باب دهم در نسب زبیر بن العوام علیه اللعنته والعذاب** ابو منذر بن هشام بن محمد بن السایب الکلبی در کتاب مثالب الصحابه آورده که عوام پدر زبیر پسر خویلد نبود بلکه غلام او بود چون خویلد او را پسر خوانده بود بآن منسوب گردید و قاعده بود عرب را در زمان جاهلیت که هرگاه میخواندند که غلام خود را نسب بخود دهند و داخل سازند او را در نسب خود آن غلام را آزاد میکردند و او را زنی میدادند از قبیلهٔ عرب و مادر زبیر صفیه بود که از جمله بغایا و فواحش بود و در کتاب فصول الحق ذکر شده که محمد بن السایب در کتاب خود نقل نموده که روزی عدی بن حاتم بمجلس معاویه در آمد و حال آنکه یک چشم او در جنگ جمل ذهاب یافته بود و عبد الله بن زبیر با جمعی از قریش و غیر قریش در آن مجلس بودند پس عبد الله گفت یا عدی در کدام وقت چشم ترا این قضیه پیش آمده است گفت در وقتی که پدر تو از معرکهٔ قتال گریخت و کشت آنکه او را کشت و تو را استر خواست که ضربتی بتو بزند از وی گریختی و از آنجا بیرون شدی پس عدی چند بیت گفت که مضمون یکی از آنها اینست که پدر تو و پدر تو نسب صحیح ندارند و بنده و بنده زادهٔ قریشند عبد الله دیگر انکار این سخن نتوانست کرد و دلیل بر اینکه زبیر را پدر مشخص نیست کلام معجز بیان حضرت نبوت است که آنحضرت فرموده اند که بشر قاتل ابن صفیه بالنار و حضرت امیر المومنین در جنگ هم در وقتی که ابن جرموز زبیر را بقتل رسانید بشارت نار باو داد چنانچه انشاء الله تعالی در باب احوالات ذکر خواهد شد

وانکلام

وانکلام معجز نظام رسول خدا ظاهر میگردد که زبیر پدر مشخص نداشته باشد از برای آنکه اگر حلال زاده میبود آنحضرت بمادر او خطاب نمیکرد چنانکه حضرت امیر المومنین بمکررات بعمر بن الخطاب خطاب نموده که یا ابن صهاک الحبشیه اللهم العن ابن صهاک کابن صفیه والعن من توقف فی لعنهما **رباعی** او را که وجودش از سفاح است و زنا کار شه هلکی چه اصل و هست خطا چون این اثر از عداوت شیر خداست میکن تو همیشه لعنش از بهر خدا **باب یازدهم در نسب طلحه بن عبد الله علیه اللعنه** بر وجهی که هشام بن محمد السایب الکلبی در کتاب مثالب آورده است که صعبه دختر تیماد و طلحه از جمله بغایا و فواحش بوده که از غایت شهوت و رغبت فساق بمباشرت او را بتی بر در خانهٔ خود برپای میکرد و در اثنای آنکه ابوسفیان برو واقع عبد الله بن عثمان تیمی او را تزویج نموده و بعد از شش ماه از تزویج طلحه متولد شد و در بعضی نسخ ذکر شده که عبد الله تیمی برادر ابوبکر است و ابوسفیان و عبد الله بر سر آن منازعت نمودند و آخر الامر صعبه را که مادر او بود در میان حکم ساختند و او طلحه را ملحق بعبد الله ساخت و چون مردم بصعبه عتاب نمودند که با او نسب طلحه را بابوسفیان چگونه او را ملحق بعبد الله ساختی گفت عبد الله کریمست و ابوسفیان بخیل نخواستم که ببخیل منسوب باشد و بود آنچه آنکه صعبه گفته را دید بحرام و عبد الله را دید بحلال و در روایتیست که در زمن حسان شاعر بطلحه شعری خوانده که ولادت بر حلال زادگی او میکرد و مضمون آن بیت این بود که عجب از قبیلهٔ عبد الشمس که برادر خود را گذاشتند که کینه شد و قوم نسب تیم را اصیل شد و ابوسفیان زنده است و دعوای فرزندی تو میکند و پدر عاریتی تو عبد الله مخنث بوده و معاش مکه بر این معنی گواهند و طلحه از این سخن خجل شد و هیچ نگفت و دوست و دشمن از این گفتگو در تعجب آمدند و صاحب کتاب لطایف المعارف که از علمای شافعی است روایت میکند

که در کتاب عبدالله حماد آمده که پدر طلحه حبشی بوده و پیوسته میل مینمود این عمل را با او میکردند و حبشی
که حمل مادر طلحه بود دختر خود را که صعبه مادر طلحه باشد بخانه حرب بن امیه گذاشت و نزد نجاشی
شد و چون باز آمد صعبه از ابوسفیان حامله شده بود حبشی گفت این بلیه که مرا روی داد
ابوسفیان گفت که اندوه مدار که صعبه را که احمق ترین قریش که عبدالله است خواهم داد پس زنی
بعبدالله داد و بعد از شش ماه طلحه را بر فراش او آورد بیت هر کسی کز ره بی باشیر بزدان بخبر زد
که همه آهوی تاتار است در اصلش خطاست باب دوازدهم در بیان نسب دشمنان حضرت امیرالمؤمنین
از حضرت رسول مرویست که دوست ندارد امیرالمؤمنین را مگر کسی که حلال زاده باشد یعنی
از نطفه حرام بهم نرسیده باشد و مراد آنست که هر که دشمن دارد آنحضرت را حرام زاده است و دشمن
آنحضرت کسی است که بعد از آنحضرت رسول امیرالمؤمنین ع را بی فاصله خلیفه حق نداند و دیگری را
بر آنحضرت ترجیح دهد چنانچه در مناقب ابن شهرآشوب از ابن عباس روایتست که حضرت رسول
فرمود که علامت بغض و عداوت با علی بن ابیطالب ع آنست که دیگری را بر او مقدم داند و در
کشف الغمه از ابوذر غفاری رضی الله عنه مرویست که حضرت رسول دست بر کتف علی زده و
یا علی هر که ما را دوست دارد او عربیست و هر که ما را دشمن دارد او علج است و علج نام کافر است
از کفار عجم و شیعه ما آنانند که حلال زاده و صاحب اصل و شرف باشند و شیخ مفید در کتاب ارشاد
روایت نموده از جابر بن عبدالله انصاری که خبر صادق [illegible] یا امیرالمؤمنین ع که بتحقیق خلق
شده ایم من و تو از یک طینت و از یک خاک و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده‌اند و چون
روز قیامت شود بخوانند همه مردم را بنام مادران ایشان مگر شیعیان ما را که بنام پدران بخوانند
زیرا که اصل ایشان پاک است و در میان شیعه ما فرزند زنا نمیباشد و از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که دوست نمیدارد ما را مخنث و نه دیوث و نه فرزند حیض و نه فرزندی که از زنا بهم رسیده باشد

وابن

وابن شعر کلام معجز نظام حضرت امام محمد باقر ع است عربیه ومن سره ان ینال [illegible] ومن ساء
نا ساه میلاده لکونه فاز من فاز الابنا وما خاب من جا نا ده ومن کان غاصبا حقنا فیوم
القیمه میعاده و در کتاب ملتقطات از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین روایت
که علامت و نشانه فرزند زنا دشمنی و عداوت ماست که اهل بیت رسالتیم و در کتاب روضه
الواعظین از حضرت سید المرسلین مرویست که هر که دوست ندارد عترت ما را یکی از سه چیز است
یا منافق است یا از زنا بهم رسیده است یا فرزندیست که در حیض بهم رسیده باشد حکایت
در کتاب فصول الحق آمده که جوینی که از دانشمندان عامه است و در تاریخ خود ذکر نموده که
پدرم ابو یوسف چون این حدیث را شنید که دوست ندارد اهل بیت رسالت را فرزند زنا و فرزند
و فرزند حیض گفت در این شک و شبهه نیست زیرا که پسرم دشمن امیرالمؤمنین و اولاد طیبین آنحضرت
و قصد او امتحان بود که من شبی مهمان در خانه بودم و کنیز صاحبخانه را گرفتم با آنکه حایض بود با او
مقاربت کردم و نزدیکی نمودم این پسر هم از زنا و هم از حیض متولد یافته است و پاکی و پلیدی
آبا و امهات تا آدم و حوا از دوستی و دشمنی امیرالمؤمنین ع بموجب این حدیث ظاهر میگردد و در
کتاب خرایج از کتاب [illegible] است ذکر شده که شخصی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آمده
و گفت من از دوستان شما ام حضرت فرمود که دروغ میگوئی مخنث و دیوث و ولد الزنا را
دوست نمیدارند و بعد از چند روز قضیه صفین پیش آمد و همان مرد از ملازمان
معاویه بود و در آن معرکه بجهنم واصل شد و در کتاب معانی الاخبار مرویست که حضرت رسول
خطاب بزوج بتول نمود و گفت یا علی هر که دوست دارد مرا و ترا دوست دارد و ائمه که از
فرزندان تواند پس حمد خدا کند بر پاکی ولادت خود پس بدرستی که دوست نمیدارد ما را
مگر کسی که پاک باشد ولادت او و دشمن نمیدارد ما را مگر کسی که ولادت او پاک نباشد

ودر کتاب روضة الواعظین از حضرت رسول رب العالمین مرویست که هر که دوست دارد ما اهل بیت را
پس حمد خدا کند در اول نعمتی که خدا باو ارزانی داشته از آنحضرت پرسیدند که اول نعم کدامست گفت پاکی
ولادت در دوست نمیدارد ما را مگر آنکسی که ولادت او پاک باشد بیت حلال زاده شناسد علی و
آلش را از آنکه نور دو چشم حلال زاده علی است ودر کتاب معانی الاخبار از حضرت امام جعفر صادق
روایتست که هر که بیابد بر دوستی ما را در دل خویش دعای بسیار کند مادر خود را بدرستی که مادر او
خیانت نکرده پدر او را ودر کتاب روضة الواعظین از حضرت امام محمد باقر مرویست که هر که صبح
کند و بیابد بر دوستی ما را در دل خویش حمد خدا کند بر مبادی نعم از آنحضرت پرسیدند که کدام است
مبادی نعم گفت پاکی ولادت چنانچه در دیوانی که منسوبست بمولای مؤمنان خطاب بمؤمنان
ومحبان خود نموده فرموده اند اینمضمون عربیه طبتم حدیثا کما قد طاب اولکم والشوک لا یجتنی
من فرع عند العنب یعنی که پاکید شما در حالتی که نو بید چنانکه پاکست اول شما و از شاخ خار انگور
نتوان چید و مترجم این کتاب اینمضمون را در رشته نظم کشیده رباعی هستید شما پاک زنا پاک
دون پاکست چراول شمارا دستور هست این همه زانکه هست در اصل قصور آری نتوان
ز خار چیدن انگور پس از اخبار و آثار اهل بیت الطهار مفهوم میشود که خلفا مخالفان ودشمنان
حضرت امیر المؤمنین از نطفه منجسه اند واین علتیست ما در زاد ودر صفات ناشی از سو
میلاد حکایت در کتاب فضول الحق ذکر شده که روزی متوکل بار عام داده ونظرش بر شخصی
افتاد که وضع مردم آنزمان نداشت از او پرسید که از چه قبیله و چه نام داری گفت از بنی مخزوم
ونام من منصور است پس متوکل پرسید که بعد از حضرت رسول خلیفه که بود گفت اسد الله
الغالب ومظهر العجایب مولانا علی بن ابیطالب پس متوکل غلامان را امر فرمود که او را بزنند که
حین زدن غلامی با او گفت که بگو ابو بکر گفت یا امیر ابو بکر پس متوکل گفت که خلیفه دیگر گفت

الطاعن

الطاعن بالرمحین والضارب بالسیفین ومصلی القبلتین ابی الحسنین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
باز متوکل امر بزدن او کرد وغلامی با او گفت که بگو عمر گفت یا امیر عمر متوکل گفت که دیگر بگو که
کیست گفت ابن عم رسول وزوج بتول الذی کانت لا الله فیه انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین
یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون مولانا ومولی الثقلین علی بن ابی طالب علیه السلام
باز بهمان طریق متوکل امر بزدن او نمود یکی گفت که بگو عثمان گفت یا امیر عثمان و متوکل گفت که دیگر
کیست گفت یا امیر حجاج بن یوسف متوکل گفت که یا اخ المخنث این بار که نوبت علی بود او را چرا ترک
کردی گفت یا امیر هر بار که نام علی بردم امر بزدن من کردی و باز از زدن تو ترسیدم که کسی که چون
ایشان باشد حجاج دانسته بنابر این نام بردم پس متوکل گفت عایشه افضل بود یا فاطمه گفت یا امیر عایشه
گفت چرا گفت زیرا خدا تعالی فرموده فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجه وعایشه در بصره چنانکه
جنگ بسیار کرد و غازیه شد و فاطمه از خانه بیرون نخواست متوکل گفت از بنی مخزوم کسی شیعه نبوده است
و تو چون شیعه و در ان قوم گفت اگر امانم دهی بگویم گفت ترا امانست گفت بدان سبب که ما در و جدمان
و آباء و اجداد من زنا نکرده اند و از زنا حاصل نشده اند پس متوکل او را از بغداد اخراج نمود
وخطیب خوارزمی از ابی هریره و شیخ ابو جعفر طوسی در امالی وغیر ایشان بغیر از علمای طرفین از جعفر
صادق نقل کرده اند در حدیثی که ذکر آن طولی دارد که دشمن نمیدارد علی را از قریش مگر سفاحی
و نه از قوم انصار الا یهودی و نه از عرب الا دعی و نه از سایر مردمان الا شقی ودر روایت ابن
مسعود از زنان شلقلقی یعنی زناکار و فاجره است و دعا نکه حبی را برسول دعوی باشد و
نه الله کارا نطفه کی همرسیده و پدرا و کیست و شلقلقی زنی که حیضش از دار دیگر آید چنانچه از
کتاب فردوس دیلمی که از عمده کتابهای اهل سنت است ذکر شده که زنی بخدمت حضرت امیر المؤمنین
آمده گفت یا امیر بغض تو دارم مولای مؤمنان فرمود که پس تو میباید که سلقلق باشی زن گفت

یا امیر المؤمنین سلقلق چه معنی دارد آنحضرت گفت که حضرت رسول فرمودند که یا علی دشمن ندارد
ترا مگر زنی که سلقلق باشد و سلقلق زنیست که خون حیض از راه عقب بیند زن گفت که راست
گفته است رسول الله من اینحال دارم و پدر و مادر من خبر ندارند عربی اذا فی مجلس ذکروا علیا
وسبطیه فاطمة الزکیة فاجری بعضهم ذکری سواهم فایقن انه سلقلقیة رباعی بدخواه علی کافر
مطلق باشد بدخواهی وی دشمنی حق باشد هر زن که بود در دل او بغض علی بی دغدغه آن لعین
سلقلق باشد در کتاب کشی که یکی از اهل سنت است ذکر شده جابر بن عبد الله انصاری در اواخر عمر
عصا گرفته بود ودر کوچهای مدینه میگشت و میگفت علی خیر البشر من ابی فقد کفر معاشر الانصار
ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابی طالب فمن ابی فلینظر فی شان امه یعنی حضرت امیر المؤمنین یعنی علی بن ابی طالب
بعد از پیغمبر از سایر مردمان بهترست هر کرا ازین قبول ابا نماید کافرست و ای جماعت انصار اولاد و فرزندان
خود را بمحبت امیر المؤمنین پرورش دهید و بنور دوستی او مزین گردانید و هر کدام از اولاد که از محبت
آنحضرت سر باز زند بتحقیق حال مادرش باید نمود که آن قصور از ناپاکی است حکایت در کتاب فصول الحق آمده
که روایت کند صاحب کتاب کشف الیقین که پدرم گفت با جمعی در کوچهای بغداد سیر مینمودیم و تشنه شدیم بدر یک
خانه رسیدیم و آب طلب کردیم و در دالان خانه دو کودک بازی میکردند یک کودک میگفت علی امام بر حقست
و دیگری میگفت که ابو بکر خلیفه بر حق است پس من گفتم که حضرت رسول گفته یا علی دوست ندارد ترا
مگر مؤمنی که طاهر باشد و دشمن ندارد ترا مگر فرزند زنا و فرزند حیض پس زنی از آن خانه بیرون آمد
سخن کودکان و حدیث من شنیده گفت صدق رسول الله بدانید که این هر دو فرزند منند آنکه بامامت
علی اقرار میکند از طهر تولد یافته و آنکه دشمن آنحضرت و بامامت ابو بکر اعتراف نماید در حیض تولد
یافته است که پدرش در حیض با من مباشرت نموده و آن ناصبی بهم رسیده و در کتاب عیون اخبار رضا
ذکر شده که دلالت بر آن میکند که بغض امیر المؤمنین بمشارکت شیطان لعین از نطفتین تکون میباید
وان

وآن ولد الزنا فرزندیست که از دو پدر حاصل میشود و مضمون حدیث اینست که حضرت امیر المؤمنین ع
فرمودند که در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم در در کعبه پس ناگاه در آمد پیری خمیده که موی ابروی او
چشم او را گرفته بود و از شدت پیری در دستش عصائی بود که سر آنرا باهن گرفته بود و بر سر او کلاه
دراز سرخی بود که کبیران بر سر میگذارند و در بر او جامهٔ صوفی پس نزدیک حضرت پیغمبر آمد پشت
بجانب کعبه کرد و گفت یا رسول الله طلب آمرزش کن جهت من حضرت فرمود که سعی تو ضایع است ای پیر و تباه است
کردار تو پس چون رفت حضرت پیغمبر فرمود یا ابا الحسن آیا شناختی این پیر را گفتم بخدا که نشناختم
گفت آن لعین شیطانست پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که از عقب او رفتم تا رسیدم باو و زدم
او را بر زمین و بر سینه او نشستم و گذاشتم دست خود را بر حلق او شیطان گفت مکن یا ابو الحسن که من
از مهلت یافتگانم تا وقت معلوم بخدا قسم و یا علی من دوست میدارم ترا و دشمن میدارم ترا و د
نمیدارد ترا مگر آنکه شریکم با پدر او در وطی مادر او پس گردید دشمن تو فرزند زنا مولای مؤمنان
فرمود که تبسم شدم و او را گذاشتم و نیز ابن بابویه رحمة الله علیه در کتاب امتحان از ابن عباس
نقل نموده که گفت حضرت رسول با زوج بتول در برابر خانهٔ کعبه نشسته بودند و من در خدمت
ایشان بودم که شخصی بجثه و صورت فیلی از طرف رکن یمانی پیدا شد و رسول خدا گفت لعنت بر تو
باد حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله این کیست فرمود که آیا این را نمیشناسی این ابلیس لعین است
پس حضرت امیر المؤمنین ع برجسته و خرطوم و پیشانی او را گرفته و بر زمین زد گفت یا رسول الله
من این ملعون را مهلت نمیدهم پس سید کاینات گفت یا علی نمیدانی که او را مهلت داده اند تا
روز قیامت که وقت معلوم است مولای مؤمنان او را گذاشته چون انصراف داد شیطان گفت
یا علی ترا بشارت دهم که مرا با تو و شیعهٔ تو دوستی نیست بخدا قسم که هیچکس نیست که ترا دشمن دارد
الا آنکه من در نطفهٔ او شریک میشوم و فرزند او از نطفهٔ من او هم میرسد چنانکه حق تعالی در قران

مجید فرموده که و شارکهم فی الاموال و الاولاد و حضرت رسول فرموده که چنین است و در کتاب تهذیب الاحکام
شیخ ابو جعفر طوسی رحمة الله علیه از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هرگاه کسی نزدیکی کند با زن خود و نام
خدا را بر زبان جاری سازد دور میشود شیطان از او و اگر اسم خدا را بر زبان جاری نسازد داخل میسازد شیطان
ذکر خود را پس در مقاربت همدوش میکند راوی گوید که از آنحضرت سؤال نمودم که بچه چیز شناخته میشود
این معنی آنحضرت فرمود که بدوستی و دشمنی ما اهل البیت اگر مؤمن پاک اعتقاد که هر که دوست دارد ائمه معصومین ع را
ولد الحلال است و شیطان شریک در نطفه او نیست و هر که بعد از حضرت رسول زوج بتول را بفاصله خلیفه
بحق نداند و دیگری را بر آن حضرت ترجیح دهد ولد الزناست و شیطان در نطفه او شریکست و مولانا
محسن کاشی در شوق المهدی فرموده نظم حکایتی کنمت بشنو شناسا شو ، که این حدیث ز پیر شریعتم
یاد است ، مجو طهارت مولد ز دشمنان علی ، که حمل مادر این قوم از دو نر زاده است ، یکی پدر دگر ابلیس کرده
دخول ز اختلاط دو آب آن عدوی خونزاد است حسد چه میبری ای دشمن علی بر فیض ولای آل نبی
روزی خدا داد است حکایت عیسی بن ابی دلف عجلی ذکر نموده که برادر من دلف بن دلف مبغض حضرت امیر المؤمنین ع
بود روزی پدر من از مجلس برخاسته و بیرون رفت برادرم دلف گفت که همیشه پدرم میگوید که لا یبغض
علیا احد الا کان لزنیة یعنی دشمن نمیدارد حضرت علی را مگر کسی که از زنا بهم رسیده باشد و شما غیرت
امیر یعنی پدر مرا میدانید و هیچکس زبان طعن باهل حرم او دراز نکرده و عصمت پاکدامنی ایشان بلاد و جمیع
و شریف ظاهر است بخدا قسم که من بغض و کینه علی را در دل دارم و در ان اثنا ابو دلف پدرم داخل
آن مجلس شد برادرم که پدر را دید بتعظیم پدر برخاست پدرم گفت که بمن رسید انچه دلف گفت و خبر بدیت
و روایتی که در این باب وارد شده حق و صدق است هو الله وان نبینه و حیضته یعنی بخدا قسم فرزند
که از زنا در حال حیض بهم رسیده و صورت اینحال و بیان این مقال آنکه من مریض و علیل بودم و مادر من
جاریه خود را بکاری نزد من فرستاد و چون مرا نظر بر او افتاد و خاطرم از [illegible] دیدم عنان شکیبائی

از دست

از دست دادم و با او صحبت داشتم و از آن این نطفه ولد الحلال بهم رسیده و چون اثر حمل او ظاهر
شد و مادرم از این معنی مرا اطلاع یافت آن کنیز را بمن بخشید و چون این پسر از زنا در حالت
حیض حاصل شده کینه و عداوت او با حضرت امیر المؤمنین ع از این سببست تا حال این معنی را
اظهار نکرده و مخفی میداشتم و در اینوقت که سخن آن ناپاک بسمع من رسید [illegible]
که در جزا بیان کنم و پرده از روی کار بر دارم بیت هر که را کین غلامان علی در دل بود گر
برادر باشدم گویم گناه از مادرست حکایت منصور خلیفه عباسی جمعی را موکل ساخته بود
که هرگاه کسی بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رود یک مثقال طلا تاوان بستانند و هر که بنزد
ابو حنیفه شقی رود یک مثقال باو دهند روزی شخصی بقصد آستانه بوسی امام همام و قبله
انام از خانه خود بیرون آمده و قدم در راه نهاد و بشارعی که راه خانه آنحضرت بود ابو حنیفه
از انجا [illegible] رسید با خود گفت که بخدمت امام رفتن اگرچه موهبت عظمی و سعادت کبراست
اما موکلان خلیفه زر از من طلب میکنند و انواع آزار و اذیت بمن میرسانند مرا قدرت
و استطاعت دادن آن وجه نیست بخانه ابو حنیفه میروم و زری گرفته و صرف معیشت خود
میکنم و شیطان گریبان او را گرفته و بدر خانه ابو حنیفه برد چون خواست که داخل خانه او شود
از اینمعنی نادم و پشیمان گردید و با خود گفت چگونه دین را بزر دهم و بزخارف دنیوی
از راه بیرون روم و در دنیا و آخرت این ننگ و عار را بر خود قرار دهم از انجا بازگشته و متوجه
درگاه امام شد و باز شیطان او را وسوسه کرد و از راه برده بدر خانه آن ملعون آورد
و چند نوبت بسبب این تردد نمود عاقبت بهمراهی مساعدت توفیق بخدمت و ملازمت
امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع فایز گردید چون حضرت او را دید متبسم شد و فرمود
ان فعلت فعلت یعنی اگر مادرت آنکار میکرد تو این کار میکردی و بعد از ان آنمرد بآنحضرت

آمده وصورت واقعه را بمادر خود گفت حقیقت قضیه او را از او استفسار نمود ومادرش هتک
ستر و اظهار آن شنیع راضی نشد که هرگز اراده امری که خلاف صواب بوده باشد پسر امان خاطر من
نگذشته و در مدة العمر بکار نالایق این ارتکاب ننموده ام شکر خدا که پرده ناموس عالم است
دامان خواهشم که نیالوده هیچ باب پسر گفت بخدا قسم که سخن امام دروغ نیست در تحقیق
انحال الحاح و مبالغه بسیار نمود مادرش چون بغیر از راست گفتن چاره ندید سرپوش از
سر آن راز برداشته گفت پدرت مرا که تزویج نمود مدت هشت سال در خانه او بودیم بنابر عدم
قوت رجولیت وسستی باه دست هوس او از دامن مطلوب من کوتاه مانده بمشقت روز بشب
که هر مراد سفته نگردید شبی در بام خانه او در یک بستر خوابیده بودیم قوت شهوت آتش
وهوای نفسانیه اختیار از دست من ربوده از کنار پدرت برخواسته متوجه بام دیگر که
غلامی خوابیده بود شدم و بر سر بالین غلام رفتم که او را بیدار سازم و پرده ناموس
و عصمت را بیک سو اندازم حیا مانع شده و باز گشتم و بجای خود آمدم و باز شیطان مرا
وسوسه کرد و بعزیمت و مرتبه دیگر بدستور سابق بجوار بکار غلام رفتم و از خدا شرم داشته
مراجعت نمودم چند بار این مقدمه مکرر یافت عاقبت از روی نفسانی از خاطر بیرون کرده
بعزم جزم و نیت ثابت از آن عمل قبیح و فعل ناشایسته توبه و انابه نموده رفتم و در کنار پدرت
خوابیدم و در آن اثنا پدرت بیدار شد و خدای تبارک و تعالی قوت رجولیت باو داده بامن
مباشرت نمود و در همان شب بتو آبستن شدم و خدای تبارک و تعالی ترا بما کرامت کرد و مقدار
دانی بخرمود بیت تا تاج ولایت علی بر سر من : هر روز مرا خوشتر و نیکوتر من : شکرانه آنکه
مهر دین حیدر من : از لطف خدا و منت مادر من : باب بیست و نهم در بیان کفر و ارتداد
خلفای ثلثه لعنهم الله حضرت امام محمد باقر ع ولکن ... وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ فرمودند که مراد از اول و ثانی

وثالث است

وثالث است یعنی ابو بکر و عمر و عثمان است و در رساله قاطع ناده که هر دو از حضرت امام محمد
باقر ع در تفسیر آیه وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ نقل شده که هر که در
دنیا خود را امام گوید و تکذیب و افترا با امام خود و خلیفه خدا و رسول نماید حق تعالی خطاب بغیر
خود میفرماید که خواهی دید کسانی که بر دروغ و خلاف واقع بر مسند خلافت نشسته باشند در
صحرای محشر نامه سیاه و روسیاه وا ویلا کنان در صف مجرمان و روسیاهان جای نمایند و نیز
در آن کتاب آمده که وجوه داله بر کفر ابابکر و عمر و عثمان و تابعین ایشان روایتی منسوب
بحضرت امام موسی کاظم ع است و در تفسیر وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ حضرت
فرموده که معنی این آیه اینست که هر که در امور دینی اعتماد بر عقل خود و هوای نفس کند اشتر بی
انکار وارهادی از جانب الله تعالی باشد تکیه بر چیزی دیگر نموده باشد گمراه ترین گمراهان
باشد و هم در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق ع روایتست که مراد از طایفه که مدلول علیه
آیه شریفه وَلَنُذِيقَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ... عَذَابًا شَدِيدًا ... جماعتی باشند که ترک هدایت از خدا
تعالی و خلافت حضرت امیر المؤمنین ع که جانب الله تعالی است انکار نمایند و در این آیه حق سبحانه و تعالی
اعزاز و احترام و توقیر و اکرام آنحضرت را بجائی رسانیده که مرد و داو در دود خود دانسته و بغیر
از آنحضرت بر تهم نموده تا ظاهر شود که منکرین آنحضرت بعینه منکرین حق سبحانه و تعالی اند و نیز
در آن کتاب از آنحضرت در تفسیر آیه کریمه إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ ازْدَادُوا كُفْرًا
فرموده که مراد ابو بکر و عمر و عثمان و تابعین ایشان باشند و این آیه دلالت بر ارتداد آن
ملعونان مردودان میکند و بنا بر تصریح بلفظ آمنوا و در کتاب فتوحات القدس و در کتاب
ملتقطات و در حدیثی که ذکر آن طولی دارد روایتیست که از حضرت امام حسن عسکری سؤال
نمودند از ایمان شیوخ یعنی ابابکر و عمر و عثمان علیهم اللعنة والعذاب که ایمان ایشان بطوع

ورغبت بوده یا بجبر واکراه انحضرت جواب آن انحضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه
المعصومین رجوع نموده وحضرت صاحب فرموده‌اند که ایمان ایشان نه بطوع و رغبت بوده و نه
بجبر واکراه بلکه ایشان از جهت طمع بخلافت و ریاست بوده و ایشان در ظاهر ایمان آورده بودند
و در باطن ایشان ایمان نبوده و در کفر اصلی باقی بودند چنانکه حق تعالی در سورهٔ بقره رسول خود را
از کفر باطن ایشان خبر داده است وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ
بِمُؤْمِنِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ
فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ و در خصال ابن بابویه از حضرت امام
جعفر صادق ع نقل شده است که سه طایفه‌اند که الله تعالی روز قیامت با ایشان تکلم ننماید و
ایشان را از معصیت پاک نکرداند یعنی سزاوار دخول بهشت نسازد و عذاب شدید معذب
میگرداند یکی آنکه دعوی نماید که حق تعالی او را امام کرداینده و از جانب خدا و رسول خدا بامامت
منسوب نباشد و دیگر آنکه انکار امامت امامی کند که از جانب خدا منصوب باشد و یکی دیگر
آنکه اعتقاد وی این باشد که آن دو کس را از اسلام نصیبی هست و مراد از آن دو کس ابوبکر و
عمر است و کلینی در کافی از حضرت روایت نموده که مَنْ لَيْسَتْ إِمَامَتُهُ مِنَ اللَّهِ كَانَ مُشْرِكًا بِاللَّهِ
یعنی هر که امامت وی از جانب الهی نباشد و دعوای امامت کند مثل کسی است که بخدای تعالی
شرک آورده باشد و قاضی زاده کرهرودی در رسالهٔ خود ذکر نموده که ابن بابویه در یکی از
تصانیف خود از حضرت امام جعفر صادق ع نقل نموده که فَمَنِ ادَّعَى الْإِمَامَةَ فَلَيْسَ بِإِمَامٍ
فَهُوَ الظَّالِمُ الْمَلْعُونُ یعنی هر که دعوی امامت کند و وی امام نباشد یعنی خدا و رسول
او را بجهت این امر تعیین ننموده باشد شخصی این چنین از اهل ظلم و مستحقین لعن و از زمرهٔ
کفر است و در کتاب مجلی مرآت المنجی از حضرت رسول ص مرویست که آنحضرت فرموده که مَنْ

نازع

19

[illegible]

نَازَعَ عَلِيًّا الْخِلَافَةَ بَعْدِي فَقَدْ أَنْكَرَ نُبُوَّتِي وَنُبُوَّةَ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ قَبْلِي یعنی که نزاع نماید با علی
در امر خلافت بعد از من پس بتحقیق که انکار نبوت من و نبوت پیغمبران که پیش از من بوده‌اند
نموده است و در خصال ابن بابویه از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که شک کند در کفر
و دشمنان و جماعتی که ظلم کردند بما اهل البیت کافر است و از ابن مسعود مرویست که شنیدم از حضرت رسول
که میگفت هر که ایمان بمن آورده است و تصدیق کرده و فرموده من هر که کرده او دشمن دارد
علی را البته کافر است و نیست مؤمن و نیز اخطب خوارزم که یکی از علمای اهل سنت است و از ابن
عباس از حضرت رسالت پناه نقل شده که آنحضرت فرمودند که بدرستی که خدا تعالی گردانید علی را نشان
میان خود و میان خلق یعنی او وخلق بخدا راه می یابند پس هر که او را شناخت مؤمن است و هر که انکار
او کرد کافر است و هر که او را برابر و مساوی داشت با دیگران هست مشرک و هر که او را دوست داشت
و دوستی او اختیار کرد خواهد بود ناجی و رستگار و ناصبی بدانکه مراد از دوستی و اطاعت آنست
که بفاصله حضرت امیرالمؤمنین ع را وصی و خلیفه و جانشین حضرت رسول ص داند رباعی شاه قریشی که مصطفا
ثانی است ⁂ وز پرتو باطنش جهان نورانی است ⁂ حُبَّش سبب مرحمت رحمانیست ⁂ بغضش اثر عذاب
جاویدانیست از شیخ طایفه ابو جعفر طوسی نور الله ضریحه روایت که ابن عباس از حضرت رسول
سؤال نمود که وصیت کن ما را بامری که در دین و دنیا از آن انتفاع یابیم آنحضرت در جواب فرمود
که بر تو باد بمودت و محبت علی بن ابی طالب ع که قسم بذات پاک آنکه مرا بحق بخلق فرستاده که حق
سبحانه و تعالی هیچ حسنه از هیچ بنده قبول نمیکند تا از دوستی علی بن ابی طالب ع او را سؤال ننماید اگر
از اهل ولایت آنحضرت باشد یعنی در دنیا دوستی وی نموده باشد اعمال وی در درجهٔ قبول یابد اگر
محروم از این سعادت باشد او را سؤال ننموده داخل جهنم گرداند یا ابن عباس بخدائی که مرا بحق بخلق
فرستاده که آتش بر دشمنان علی بیشتر غضب آلوده است که بر کسی که گمان وی آنست که خدا تعالی را

فرزند میباشد ابن عباس گوید گفتم یا رسول الله آیا کسی را آنحضرت دشمنی در خاطر داشته باشد فرمود
بلی طایفهٔ که نام ایشان با امت من بهذ با بهنامذکور شود دشمن وی باشند وایشانرا از مسلمانی
نصیبی نباشد و علامت عداوت آنحضرت تقدیم غیر بر وست و ابن عباس روایت مینماید که
چون از این حدیث ایامی گذشت و وقت رحلت حضرت رسالت نزدیک شد گفتم یا رسول الله
چه میفرمائی که مرا بآن عمل باید نمود فرمود که یا ابن عباس مخالفت کن با هر کس مخالفت علی کند و هیچ وقت
نامرد و مددکار مباش کسی را که مخالف او باشد یا ابن عباس اگر خواهی ملاقات پروردگار بکنی
و از تو راضی باشد دوستی کن با دوست علی و دشمنی نما با دشمن علی یا ابن عباس بر حذر باش
که در بارهٔ علی شک در خاطر نگذرانی که هر که شک کند در بارهٔ آنحضرت نزد الله تعالی از قبیل کفر
و شرک بوده است و در تحفة الابرار طبری از حضرت رسول الله صلعم روایتست که آنحضرت خطاب بمولای مومنان
نموده و فرمود که یا علی لا یُقَدِّمُكَ بَعْدِی اِلّا کافِرٌ وَلا یَتَأَخَّرُ عَنْكَ اِلّا کافِرٌ و مراد آنست که بعد از من
کسی بر تو تقدیم نکند الا کافر و مراد از تاخیر ترک خدمت و بیعت و اطاعت آنحضرت و صاحب کتاب
فرماید که مقدمان معروف و مشهورند مراد ابوبکر و عمر و عثمان و متابعان ایشانند و اما جمعی
که متاخر شده اند یعنی تخلف از بیعت آنحضرت نموده سالک مسالک عناد و الحاد گردیدند جماعتی
و جه است که معاویه علیه ما علیه است و عمرو و عبدالله بن عمر و حسان بن ثابت و محمد بن مسلم و اسامه بن زید و
سعد بن ابی وقاص و امثال آنها که بیعت با آنحضرت نکردند و در کتاب فتوحات القدس از ابوجعفر ثمالی
روایتست که روزی در خدمت حضرت امام زین العابدین ع بودم و از آنحضرت سؤال نمودم که یا ابن
رسول الله مرا سؤالیست که بجواب آن چشم روشن گردد و دلم از کدورت بیرون آید آنحضرت
فرمود که بپرس آنچه خواهی گفتم یا ابن رسول الله چگوئی در حق اول و ثانی یعنی ابابکر و عمر گفت
بر ایشان باد انواع عتاب الهی و اصناف عقاب نامتناهی بخدا سوگند که هر دو رفتند از این دنیا
درحالی

درحالی که کافر و مشرک بودند و در مسند ابن حنبل و در جمع بین الصحاح السته و صحیح ابی داود و صحیح بخاری
مذکورست که حضرت رسول روزی خطاب بحضرت امیرالمؤمنین کرد و فرمود یا علی لا یُحِبُّكَ اِلّا مُؤْمِنٌ
وَلا یُبْغِضُكَ اِلّا مُنافِقٌ یعنی ای علی دوست نمیدارد ترا مگر کسی که مومن باشد یعنی اقرار بلسان
و تصدیق بالجنان و عمل بالارکان داشته باشد و دشمن نمیدارد ترا الا شخصی که منافق باشد یعنی
دلش بزبان موافق نباشد و بزبان کلمه گوید و در دل از خدا و رسول بیگانه باشد و چه منافق
نعوذ بالله از خدا و رسول بیگانه و کافر بد و این سر ملعون سرکردهٔ منافقین اند هر که از بلش دکرد
دل دکر تیغ بیا باید دلش بر جگر و در کتب معتبره مسطورست که بعد از واقعهٔ غدیر خم چهارده نفر
از اصحاب جحد و انکار و رُؤساءِ اَلْمُنافِقینَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النّار از دین پیغمبر بیرون رفته
باطاعت هوای نفس و رضای شیطان از اهل ارتداد گشته و رای فاسد ایشان باطفای نور
وجود چراغ نبی عدنان اعنی رسول آخرالزمان قرار یافته و در شب ظلمانی از بالای عقبه دبه آمده
و سنگهای گران بجانب ناقهٔ حضرت نبوی رها کنند که ناقهٔ حضرت رسول از صدای و هیبت آن
رمیده و آن اختر سپهر رسالت را بر زمین اندازد و هنوز داخل عقبه نشده بودند که حذیفه
یمانی را آنحضرت امر فرمود که زمام آن ناقه را نگاه دارد و عمار یاسر را فرمود که از عقب شتر غافل
نگردد و از صدای آن سنگها آن ناقه را اضطراب روی داد و از خطاب مستطاب آن عالیجناب بآن
ناقه که آسکنی یا مبارکه آن رمیدن بآرمیدن و آن حرکت بسکون مبدل گشت و حذیفه روایت میکند
چون اصحاب عقبه را مقصود حاصل نشد متوجه شدند که ناقهٔ آنحضرت را بزور دست تحریک داده
و چنان سازند که سید کاینات از پشت وی در افتد من و عمار دست بشمشیر کرده ایشانرا از آن
مانع آمدیم و حذیفه در تحقیق جماعت منافقین که مصدر این قسم امری شده بودند در مرتبه
مبالغه نمود حضرت رسول الله هر مرتبه او را تسلی میداد تا نوبت سیم اسامی ایشانرا بر حذیفه معجز

سپاه بختان چاه عمیقی در راه امیرالمؤمنین ع کنده که عمق آن پنجاه ذرع بود و بخس و خاشاک سر او را
پوشیده بودند و جمعی از ارباب نفاق بجنوی که قبل از این اسامی ایشان ذکر شد که در رکاب حضرت
رسول حاضر بودند بلاسهای سیاه مانند دلهای خود پوشیده بر سر عقبه با دیگهای پر سنگ نشسته
نشسته تا که ناقه آنسرور را بر ماند حضرت جبرئیل بفرمان ملک جلیل خبر عقبه و چاه بسید المرسلین
بر سبیل تفصیل بیان نمود چون حضرت امیرالمؤمنین با جمعی از مسلمین باستقبال حضرت سید المرسلین بر سر
آنجا رسیدند دلدل سر بالا کرده بحضرت امیرالمؤمنین ع عرض نمود که در این سر راه چاهی کنده اند و روی
آن را بخاشاک گسترده اند امیرالمؤمنین ع فرمود که برو اندیشه منمای که چاه با زمین برابر خواهد شد
و دلدل پای بر سر خاک گذاشته و بگذشت اعدای دین که در کمین بودند متعجب مانده و حضرت امیرالمؤمنین
بملازمان رکاب ظفر انتسا بلعم فرمود که راه را از خس و خاشاک پاک کنند که پیغمبر خدا می آید چون
خاشاک را برگرفته چاه عمیقی پیدا شد آنحضرت از دلدل پرسید که این چاه را که کنده و بفرموده که حفر
نموده اند دلدل سی کس را نشان داد که باتفاق و مشورت هم اینکار کرده اند حضار عرض نمودند
که این قضیه را بخدمت حضرت رسول عرض نمایند حضرت امیرالمؤمنین ع گفت حق بجانه و تعالی او را خبر داده
و سید کاینات نیز با اصحاب رکاب خود فرمودند که جبرئیل مرا خبر داد از کید ارباب نفاق که در مدینه
با مولای مومنان کرده بودند و الله تعالی او را محفوظ و مصون داشت منافقان و مخالفان قول کرده رسول
خدا باور نداشته گمان کردند که خبر فوت امیرالمؤمنین رسیده و از ایشان پنهان میکند و در این اثنا
حضرت امیرالمؤمنین ع با جمعی از اصحاب بخدمت حضرت رسول آمده و صورت واقعه را بعرض مقدس نبوی
رسانیدند و آنملاعین مرتکب برحیرت نموده و گفتند محمد و علی در سحر و مهارت تمام دارند پس آنحضرت
متوجه مدینه طیبه شده و در آخر شب بنواحی عقبه رسیده چنانکه قبل از این ذکر شد و این نیز
دلیل صریح و برهان روشن است بر کفر آن سر منافق که اراده قتل سید انبیا و سرور اوصیا نمایند
تکذیب

و کذب و سحر با ایشان نسبت دهند و در کتاب فتوحات القدس از کتاب احسن الکبار و در کتاب احتجاج
شیخ طبرسی ذکر شده که چون جبرئیل امین حضرت رسول عالمین را از کید اصحاب عقبه خبر داد حذیفه را آرزوی
دیدن اصحاب عقبه بود و در تحقیق جماعت منافقین مبالغه مینمود و بعد حذیفه را امر فرمود که برو بر سر
عقبه و آنجا سنگی هست بآن سنگ بگو رسول خدا امر نموده که مرا در درون خود جای دهی و چنان کن
که آن گمراهان بادیهٔ نفاق مرا نه بینند و من ایشانرا به بینم چون حذیفه پیش آن سنگ آمد پیغام آنحضرت
رسول رسانید فی الحال آن سنگ شکافته شد حذیفه را در درون خود جای داد و راهی گذاشت که حذیفه
اصحاب عقبه را به بیند و ایشان او را نتوانند دید پس اصحاب عقبه دیگها بسته آمدند و میگفتند که
تفحص کنید که کسی اینجا حاضر نباشد چون کسی را ندیدند رو بیکدیگر کرده گشوده حذیفه ایشانرا دید
و دانست که آن جماعت منافق چه کسانند پس اراده کرد که بخدمت حضرت رسول الله رود و غدر ایشانرا
بعرض رساند که مبادا اندرون سنگ بیرون آید منافقان او را دیده و هلاک سازند و سنگ با و آواز داد و گفت
ای غافل آنکس که ترا در میان من جای داد افتادنست که ترا بصاحب خود رساند که منافقان ترا نه بینند
بیرون آی و روان شو که حضرت رسول ص انتظار تو میکشد پس چون حذیفه بیرون آمد خدای تعالی
دو بال باو کرامت کرد که از اینجا پرواز نموده و بخدمت سید کاینات رفت و حقیقت حال را عرض نمود
و در کتاب احتجاج آمده که بعد از آنکه مراد منافقین و کید ایشان بحضرت سید المرسلین حاصل نشد
و ناقهٔ سید المرسلین بسلامت از عقبه گذشت حضرت رسول عصای مبارک خود را بعمار یاسر داده و گفت برو
بیالای این کوه و این عصا را بزن بر شتران آنملاعین و دور کردان ایشانرا از عقبه عمار بفرموده
سید ابرار عمل نموده و بناقه هر یک از ایشان عصا زدی و عصا بناقه هر که میخورد آن بیدین از آن
بر زمین می افتاد و بعضی را بازو شکست و جمعی را پا شکست و برخی را پهلو مقصور یافت و وجع و درد
بسیار از آن افتادن به ایشان رسید و آثار شکستگی و خستگی در اعضای آنملاعین باقی بود تا قیامت

بیان گذرانیده و آن جماعت چهارده نفر بودند ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و ابوعبیده و عبد الرحمن
و سعد بن ابی وقاص و معاویه و عمرو عاص و ابوموسی اشعری و سعید و اوس بن حدثان بصری و
ابوهریره و ابوطلحه انصاری و در بعضی نسخ مسطور است که ابوطلحه در آن شب همراه ایشان بود و بر قرار
داد ضمیر نبوی اشعاش یافته برق جهانتاب و روشنائی شبیه پرتو آفتاب سر از گریبان عقبه
مظلم بیرون آورده دوست از دشمن و مسلمان از کافر و منافق از موافق متمیز گردیدند و بر طبق آیه
کریمه یُعرف المجرمون بسیماهم دعوی ایمان ایشان بظهور نقیض آن بطلان یافت و این دلیل واضح است
که بر کفر و نفاق آن گمراهان بادیه ضلالت و شقاوت محقق رومی فرموده نظم تو بپندار ای پدر این
یك قول رسمی کنند فردا خارت زانکه هستی مسلمان از تو جز زبانت منافق این بود کردم
بیانت نفاق ای پسر چیز دگر نیست زبان گویا و دل ازان خبر نیست اگر دل با زبان یکسان
کنی تو هر آنچه گفت حق فرمان کنی تو مسلمان حقیقت گشته باشی ز شرك مشركان وارسته باشی و در
روز عید غدیر خم اول کسی که بیعت بحضرت امیر المؤمنین کرد عمر بود گفت بخ بخ لك یا علی اصبحت
مولائی و مولای کل مؤمن و مؤمنة یعنی خنك ترا یا علی در این روز آمدی مولای من و مولای
هر مؤمن و مؤمنه و این بیعت کردن آن سگ لعین بحضرت امیر المؤمنین از صمیم قلب واقع نشده بود
بلکه زبان آن منافق با دل او موافق نبود و بنابراین ضرورت و مصلحت کار خود آن تعهد ایت واخر
آن را در وقت فرصت شکست و شیخ علی بن احمد فیجکردی در باب انکار منافقین بیعت روز غدیر الکشف
عربیه لا تنکرن غدیر خم انه کالشمس فی اشراقها بل اظهر ما کان مرفوعا بالشاد الی خیر البرایا احمد لا یکن
فیه امامات حیدرة و جلاله حتی القیمة یذکر اولی الانام بان یوالی المرتضی من یاخذ الاحکام
عنه و یأثر یعنی انکار مکن احوالات روز غدیر خم که آن چون آفتاب بروشنی بلکه ظاهرتر و هر چه اشاره
برسول داده باشد آنرا انکار نشاید کردن و در آن روز حضرت امیر المؤمنین خلیفه و امام و جانشین
خود

خود ساخت و جمال جانشینی و نبوت آنحضرت را مردمان تا قیامت یاد کنند و بهترین و نیکترین
مردمان کسی بود که دوستی و تولی کند بمرتضی علی و آنحضرت فرا گیرد احکام دین خود را و از آنحضرت
احادیث و روایات نقل کند و اختیار کند او را بر دیگران یعنی بعد از آنحضرت رسول زوج بتول را
خلیفه و جانشین داند و ترك دیگران کند و روایتست که واقعه غدیر خم باعث این شد که آن
چهارده نفر قصد قتل سید بشر نمودند و باخبار جبرئیل امین شر آن ملاعین از سید المرسلین دفع
شد اما بعد از رحلت حضرت رسول بیعت و فی غدیر را نسیاً منسیاً انگاشته در سقیفه بنی ساعده
جمع گشته اول بار عمر به بیعت ابی بکر رضا شده و به ابی بکر بیعت نمود و بعد از آن باقی منافقین با شاه
آن ضال مضل لعین با ابی بکر بیعت نمودند و کردند آنچه کردند و این افعال دلیل قاطعست بر کفر آن
مدبران که قصد قتل پیغمبر آخر الزمان نمایند جهت آنکه چرا حضرت امیر المؤمنین را در غدیر خم وصی و جانشین
خود نموده و این امر یکی از ایشان رجوع نشد نظم زهی اراده باطل زهی خیال محال و عارف نیشابوری
فریدالحق عطار علیه الرحمه گفت دو نفر که کان دین پیغمبر گرفت از امیر المؤمنین جمله گرفت لا فتی الا
علی از مصطفی است وز خداوند جهانش هل اتی است از دو دستش لا فتی آمد پدید وز سه
قرصش هل اتی آمد پدید آن سه قرص جو چه بیرون شد براه سرنگون آمد دو قرص مهر و ماه
چون نبی موسی علی هرون بود گر برابر شان بگوئی چون بود هر دو هم لحمند و هم دم آمده مو
و هرون همدم آمده و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی قصه عقبه با این نوع ذکر شده که چون حضرت رسول
متوجه غزوه تبوك و تبوك اسم موضعیست در دیار روم و امیر المؤمنین را در مدینه قایم مقام ساخت
منافقان فرصت غنیمت دانسته گفتند الحال چون هر دو از هم مفارقت کردند افنای ایشان
بسهولت میسر است پس اصحاب عقبه و جمعی از محبان و دوستان خود را در مدینه گذاشتند که بدفع
حضرت امیر المؤمنین مبادرت نمایند و در خدمت حضرت رسول الله متوجه غزوه تبوك شدند

در اسفل السافلین مقام و ماوا گرفتند و در کتاب مناقب مرتضوی از کتاب مودات که از کتب اهل سنت است از ابی سالم مرویست که از جابر انصاری پرسیدم که آنچه تو از فضایل و کمالات مرتضی علی از رسول شنیده

چیزی بیان کن جابر گفت امیر المؤمنین بعد از خیر النبیین بموجب نصوص قرآنی و احادیث حبیب سبحانی

خیر البشر است پس گفتم چگونه در حق آنانکه نقض عهد نمودند و حکایت روز غدیر را فراموش کردند

و حق او را غصب کردند و عداوت و دشمنی او را در دل داشتند گفت آنها بتحقیق کافر شدند و دشمن ندارد

علی را مگر کافر و احمد بن حنبل در مسند خود بچند طریق نقل کرده که حضرت رسول فرمودند که من

آذی علیا فقد آذانی ایها الناس من آذی علیا بعث یوم القیمة یهودیا او نصرانیا یعنی هر که آزار کند

علی ولی الله را و برنجاند او را پس بدرستیکه ایذا و آزار کرده باشد مرا ای گروه مردمان و هر که ایذا

و اهانت رساند علی را برانگیخته میشود در روز قیامت یهودی یا نصرانی و حشرش با آن گروه خواهد شد

و هر که را حشر با ایشان باشد ظاهر است که مثل ایشان بیدین و کافر خواهد بود و مآل عاقبت کارش

بکجا خواهد رسید و این سه مرد ملعون در ایذا و آزار آنحضرت بغایت الغایت کوشیدند و هیچگونه

تقصیری ننمودند و این دلیلیست قاطع در کفر خلفای ثلثه که در مرتبه یهودی و نصرانیند و با آن دو طایفه

مخلد در جهنم خواهند بود و در کتاب سلیم بن قیس مذکور است که چون ابو بکر بعد از مقدمه سر شب عمر را

ملاقات کرد و از احوالات سلف و بنات حیا و ایشان حکایت میکرد شب ابو بکر به عمر گفت قبل از وقتی

مذبور امر نبوت محمد نزد من مشکوک بود گاهی عقل حکم بصحت آن و گاهی ببطلان آن مینمود و چون

هنگام استقرار در آن موضع دست بر چشم من مالید و بعد از آن که چشم گشودم دریای حبشه و کشتی

جعفر که روانه حبشه بود تماما بچشم من در آمد و از این صورت مرا علم لیجرا حاصل شد و دانستم که اینچنین

از خوارق عادات و ناوصل و در یافته وانمعقوله اقوال ما احوال ساحران چون عمر این حکایت از ابو بکر شنید

دانائی ایشان بر سحر و ساحری آنحضرت قرار یافت و در این امر راسخ یافتند و این نیز دلیلیست قاطع و برهانیست

ظاهر

ظاهر بر کفر ایشان و دیگر حکایت عائشه نیز بر این معنی دلالت میکند که آن ضاله مضله را اعتقاد برسالت

و نبوت آن سرور نبوده و بیان او اینست که علامه نیشابوری در تفسیر خود آورده که زنی از اهل

مکه که ساره نام داشت بامید رعایت طمع و نوازش بمدینه مطهره آمده و از اکثر اصحاب رعایت یافته

مراجعت مینمود شخصی مسمی به حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی باهل مکه نوشت و چون حضرت رسول

در آنوقت عازم فتح مکه بود این مضمون را در آن نامه درج نموده و به عائشه سپرد و وی در میان

سر خود پنهان نموده روانه گردید جبرئیل امین حضرت سید المرسلین را از این حکایت خبر داد امیر المؤمنین

علیه السلام را و عمر و شخصی دیگر را بر اثر عائشه روان ساخت و فرمود که مکتوبی مشتمل بر احوال اهل اسلام

در عزم رفتن مکه همراه اوست مکتوب را از آن بگیرید و اگر انکار کند قبول نکنید و چون ایشان روانه

شدند او را عمر بوی رسیدانا و طلب مکتوب نمود عائشه انکار نمود و سوگند یاد نمود که نوشته و

مکتوبی نزد من و همراه من نیست عمر قول و گفته آن زن را قبول نموده و او را گذاشت چون حضرت

امیر المؤمنین از عمر سؤال نمود که مکتوب را نگرفته چه سبب او را گذاشتی گفت سوگند نمود که نوشته

و مکتوبی نزد من نیست بعد از استماع این کلام نافرجام از عمر بیدین مخالف اسلام حضرت امیر المؤمنین

متوجه شده و بعائشه رسید گفت والله که پیغمبر خدا هیچ وجه خلاف و کذب نگفته هر چه فرموده از

وحی الهی و پیغام گذاری جبرئیل بود عائشه باز انکار نموده و اقرار ننمود آنحضرت بعائشه شمشیر کشیده

فرمود که یا مکتوب میدهی یا کشته میشوی و عائشه دید چون کشته میشود ناچار مکتوب را از

میان گیسوی خود بیرون آورده تسلیم حضرت امیر المؤمنین نمود و بر صاحب ایمان ظاهر و

هویداست که اگر کسی اعتقاد برسالت محمدی داشته باشد و گفته و کرده او را از فرموده خداوند

احتمال کذب در سخنان آن صادق القول پیرامون خاطرش نگردد و بس چگونه قول آن فاجره کافره

بر قول خدا و پیغمبر او و جهان داده سوگند به بهتان نزد تصدیق نموده پیغام خدا و مصطفی را

اعتبار نماید و بنابر عمر بیدین در کفر اصلی باقی باشد و از دین اسلام ظاهری او را فایده و نصیبی نباشد

دعوی بی برهان خود را بنی در خانه هر اربت یکی نشکستی گوئی که بیان شهادت از پیشت شنیم

فردا ت کنند خدا اکنون تسعی و در کتاب کاشف الحق از کتاب معتبر فلان نقل شده که چون خبر حضرت

امام حسین به مدینه طیبه رسید عبد الله بن عمر از مدینه متوجه دمشق گشت که یزید علیه اللعنه را تنبیه

نماید و چون از مدینه بیرون آمد بهر منزلی که میرسید اظهار کفر و فسق یزید میکرد و مردم را بر بیعت

و بیعت او بر میگردانید و مردم چون او را پسر خلیفه میدانستند از او قبول میکردند تا آنکه بدمشق رسید و

قران یحیین واقع شد و چون عبد الله عمر فصلی در مناقب حضرت امام حسین بیان نمود شروع بملامت

یزید کرد و یزید او را بخلوت برده و گفت خط پدر خود را میشناسی عبد الله گفت بلی میشناسم و قبچه حاضر ساخته

مکتوبی در آن میان بر پارچه حریری بپیچیده و بدست عبد الله عمر داد و در آنجا نوشته بود که این عهدیست

از عمر بن خطاب بمعاویه بن ابو سفیان علیه اللعنه بدان ای معاویه که محمد بیامد بحیله سحر ما را از عبادت

لات و عزی و هبل باز داشت و او در سحر بر موسی و عیسی و بنی اسرائیل غالب بود و من بر همانم که بودم و ترک

لات و عزی و هبل نکردم و نکنم و چون محمد از میان رفت من چهل کس را بر انگیختم که گواهی دادند بانکه محمد

گفته الائمة من قریش و علی را از خلافت معزول ساختم و خلق را به بیعت ابو بکر داشتم و بظاهر اظهار سنت

او کردم اما باطنا بر همانم که در جاهلیت بودم و با اولاد محمد هر چه معقد و در بود کردم و تا زنده ام میکنم

و تو را که معاویه نصیحت میکنم تا مقدور باشد بر ایشان ترحم نکنی بلکه بجز کشتن راضی نشوی و اگر

بتوانی که خاندان محمد را یکبار بر داری و بظاهر از شرع او تجاوز نکنی تا امت او بر تو خروج نکنند

و بباطن با آنچه تو دسترس باشد دفع او میکن در هر جا که محبت لات و عزی را از دل بیرون نکنی و چون

آن مکتوب را سر بسر مطالعه نمود دیگری بدستش داد و بعد از آن دیگری و دیگری تا آنکه قریب

بیکجزو کتاب از این نمط ببسط عظیم نوشته دید عبد الله خاموش شده و گفت پدر من هرگز این را

بامن

بامن نگفت اگر دانستمی تو را هرگز ملامت نکردمی و عذر بسیار خواست و یزید عطای بسیار نسبت باو

بفعل آورد و او با عطایا و جوایز بسیار بمدینه برگشت و بعد از آن هر منزل و مجلس که رسید میگفت ما

قال یزید الا صدقا و عدلا لو وددت انی شارکته فی فعله یعنی نگفت یزید بغیر راست و بجز عدالت

از او بفعل نیامده و من دوست میدارم که در کار و کردار او شریک میبودم بهر عمر لعنت که

آئین جفا از کیش اوست قتل مظلومان دشت کربلا از پیش اوست دیگر دلیل بر کفر آن سه منافق

آنکه خلاف قول و حکم رسول خدا نموده و تخلف از جیش اسامه کردند و دارد سجستانی در سنن خود

و ترمذی در صحیح خود و مسلم و حمیدی و حنبل و غیر ایشان از دانشمندان اهل سنت هر یک در

مصنفات خود شرح آن حال را باین منوال ذکر کرده اند که سید کاینات در مرض الموت در حین ارتحال

اسامه بن زید بن حارثه را سردار و صاحب اختیار لشکر و عسکر کرده و بحرب مسلیمه کذاب علیه اللعنه و

العذاب نامزد فرمود ابا بکر و عمر و عثمان و بعضی از اصحاب را مقرر داشت که متابعت اسامه نمایند و در بیعت

و تابع او باشند و اسامه بر ایشان والی باشد و به بلاد شام که مشهور است که متعلق است بلاد روم تا اقلیم فلسطین

رفته و با مسلیمه کذاب حرب نماید و در کتاب فصول الحق آمده که سید الانبیا بدفعات الجند لفرستاد که

اهل آنرا باسلام در آرند و الا جزیه بر ایشان لازم سازند و آنسرور در باب رفتن ایشان تاکید و

مبالغه تمام نموده و فرمودند جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه یعنی کار سازی لشکر اسامه

کنید که در وقت کردن یا نخدا به تقصیر رحمت خود کسی را که تخلف کند از لشکر اسامه و آن منافقین بدین

از مدینه طیبه بیرون رفته و بعضی از آن را طی نمودند و در مسارعت اهمال میورزیدند و چون

شنیدند که بیماری و ضعف آنحضرت در را زدیاد است اراده نمودند بنابر آنکه مبادا بعد از آن حضرت

بی مانعی و منازعی خلافت بانشاء کشود و ولایت قرار بیابد و مراجعت نموده و باین عذر و بهانه

تمسک جستند که خبر اشتداد کوفت آنحضرت بما رسید طاقت مفارقت نیاوردیم و صبر ننمودیم

نمود آمدیم تا آنحضرت را ملازمت نمائیم و در بعضی کتب مسطور است که عایشه صهیب را نزد ایشان
فرستاد و از شدت مرض آنحضرت خبر ساخت و آن منافقان در همان شب داخل مدینه شدند
و در آن شب سید کاینات قسم یاد نمودند که راه یافت بمدینه شر عظیم دیگر باره ایشان را مرخص نمود
که معاودت بجیش اسامه نمایند و آن ملاعین ناشنیده انکاشتند پس هر کاه حضرت رسول ایشان را
تابع و رعیت اسامه ساخته باشد و ایشان خلاف فرمان رسول خدا کرده باشند و آنحضرت
ایشان را لعن نموده باشد چکونه قابلیت خلافت و ریاست دارند و این دلیل ظاهریست در کفر آن
کمراهان بادیه ضلال و نفاق که در بت پرستی و عبادت لات و عزی باقی باشند چنانچه محقق رومی
فرموده بیت مادر بتها بت نفس شماست ؛ زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست ؛ بت شکستن
سهل باشد نیک سهل ؛ سهل دیدن نفس را جهلست و جهل ؛ هر نفس مکری و در هر مکر زان
غرقه صد فرعون با فرعونیان ؛ و نیز در کتب فریقین بتعدد و اختلافات عبارات ذکر یافته
خلاصه آن انکه احمد مختار و سید اخیار در مرض الموت کاغذ و دوات و قلم طلبیدند که وصیت نامه
رقم ترقیم در آورند عمر چون میدانست که چه خواهد نوشت انکار آن کار نموده اسناد هذیان
بسید انس و جان داد و مانع آنجناب شده دوات و قلم و کاغذ از پیش آنحضرت برداشت و در
بعضی روایات انکه کاغذ را پاره کرد عربیه اوصی النبی فقال قائلهم قد غلب علیه الوجع حسبنا کتاب الله
نادی ابابکر اصاب و لم یهجر و قد اوصی الامر یعنی وصیت کرد پیغمبر در باب خلافت پس کفت
قایل از ایشان که خطا کرد و هذیان میکوید شدید شد و بود ابوبکر بودار اسی و هذیان نمیکفت
وقتی که وصیت خلافت میکرد بعمر بیت بیزارم از آن کلام که کفتا ؛ در حق نبی ذال و الهاء
اورا که عقیده اش چنین است ؛ او مرتد و کافر و لعینست ؛ غرض انکه آن کافر بیدین در باب
وصیت منع حضرت رسول از آن جهت نمود و نکذاشت که وصیت نامه در آن باب بقلم آورند
و هذیان

وهذیان بصاحب وَمَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ نسبت داد که مبادا آنحضرت
اذان و صیت نامه درج نماید که بعد از من لا یق مسند خلافت و سزاوار مرتبه امامت علی
ابیطالب است و آن نوشته در دست حضرت امیر المومنین ع باشد و آن ملعون علاج و چاره آن
نتوانکرد و این افعال و اعمال محض کفر و زندقه و الحاد است و آن ضال مضل باعث اختلاف
میان امت و اضلال سفک دماء و اتلاف اموال و خلود من یخلدون الا متیه فی النار
و اباحه فروج حرام و اکثار تولد و تناسل بسبیل سفاح و زنا و انتشار بدعتها رو بجزا
از شومی او امت سید ابرار هفتاد و سه فرقه شدند و هفتاد و دو فرقه را کمراه کرده
مانند خود غریق بحر هلاک ساخت ولی فرقه دست بحبل المتین دوستی و محبت اهل بیت
زده از شر آن شیطان امت نجات یافتند و عارف نیشابوری این مضمون را در رشته نظم کشیده
نظم ساختند یک خانه را هفتاد در ؛ جمله شان از دین احمد بیخبر با یک در دانم بکفت مصطفی ؛ زانکه
فرموده علی بابها ؛ باب چهاردهم در لعن خلفای ثلثه و ثواب آن لعن جماعتی که مستحق لعن و سزاوار
شده اند و لعن در لغت عرب راندن و دور کردانیدنست از رحمت آمرزکار و انزال العذاب و عقوبت
از حضرت پروردکار و لعن بر انکسانی که سزاوار تبرا اند و استحقاق غضب الهی دارند و از جمله
عبادات و موجب حسنات و رفع درجات و سبب خلاصی از بلیات است زیرا که الله تعالی جل و علا له
در قرآن مجید لعن بر جاهدان و منافقان کرده است و امر بلعنت ایشان کرده است و فرموده
که قوله تعالی أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ و نیز فرموده أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ
وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ و لعنت در این دو آیه اکرچه در صورت اخبار واقع شده و لکن مراد از و امر است
چنانکه در آیه کریمه وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ که مراد از امر است از اخبار و شک
نیست که چون مکلف بمقتضای امر معبود خود عمل نماید مستحق ثواب کردد نظم زاعدای دین کر

نبراکنی مقامت بفردوس اعلا کنی و نیز حضرت رسول الله ص لعنت کرد بر ابو سفیان و همچنین سید اوصیا
لعنت بر معاویه و عمرو بن عاص و ابو موسی اشعری و ابو اعور سلمی کرده و دعاء قاصی قریش که منسوب
بحضرت امیر المومنین ع لعن آن سرمد بر کسر سر و کفار قریش اند ذکر شده پس اکر لعنت موجب ثواب نشدی
حسنه برآن مترتب نبودی سرور اولیا صلیها با آن اشتغال نمیفرمودند و در دعای صنمی قریش که کلام معجز
بیان آنحضرت فرموده اللهم العن صنمی قریش و جبتیهما و طاغوتیهما مراد از صنمی قریش ابوبکر و عمر است
و مراد از جبتیها و طاغوتیها دو دختر بدا ختر ایشان که عایشه و حفصه است و عبد الحمید بن ابی الحدید
در شرح نهج البلاغه آورده است که بعضی از علما چنانکه در کتب خود ذکر کرده اند که اول کسی که دلیر ساخت
مردمان را بلعن ابی بکر و عمر امیر المؤمنین ع است و نیز روایتست از ابو حمزه نیشابوری از حضرت امام
زین العابدین که هر که لعن کند بجبت و طاغوت در هر بامداد دیکر تبه بنویسد الله تعالی در نامه اعمال
او هفتاد هزار هزار حسنه و محو کند از نامه اعمال او هفتاد هزار هزار سیئه و بلند کرداند از برای
او هفتاد هزار هزار درجه راوی کوید که این حدیث را نزد امام محمد باقر ع ذکر کردم آنحضرت فرمودند که روا میکند
خدا بتعالی هفتاد هزار حاجت او را پس چون آنحضرت در کذشت بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع آمدم و
کفتم که از پدر تو چنین و چنین شنیدم و آنحضرت فرمودند که میخواهم که ثواب لعن بر جبت و طاغوت
برای تو زیادت کنم کفتم بلی فدای تو کردم فرمود که هر که لعن کند جبت و طاغوت را در شام یک مرتبه
منویسد خدا تعالی برای او در آن روز کناهی تا شام و هر که لعن کند جبت و طاغوت را در شام یک مرتبه نمینویسد
خدا تعالی برای او کناهی تا صبح و مراد از جبت و طاغوت ابابکر و عمر اند نظم عمری بر تفحص و تجسس بسر ؛
بردم بعلم و نقل و برهان و خبر ؛ معلوم شد از دلایل بیحد و مر ؛ کز لعن عمر نبود چیزی بهتر ؛
و در رساله قاضی زاده که هر دو از بیت علی و از حضرت امام محمد باقر ع روایتست در تفسیر این
کریمه أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَن يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَن تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا حاصل افاده آنحضرت اینست
که هر کر

که هر کرا از طوایف بنی آدم کمان کند که در طریق هدایت غیر شاه کشور ولایت و ذریت حضرت
رسالت باین وصف اتصاف پذیر است و شخصی اینچنین عند الله تعالی ملعون و مردود و مطرود
باشد او را نصیبی از ثواب و بهشت و نعیم جاودانی نبوده مخذول و منکوب صحرای محشر کردد
و نیز روایتست که هر که در هر صبح لعن بر ابابکر و عمر کند هفتاد حسنه در نامه اعمال او ثبت میکنند
و ده سیئه محو میسازند و بلند میسازند از برای او ده درجه و در کتاب ملتقطات از حضرت امام
جعفر صادق ع مرویست که مرا از قول خدا تعالی که مَن جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا لعن فلان و فلان
که اول و ثانی باشند که هر که بر ایشان یک مرتبه لعن کند خدا تعالی ثواب کسی که ده بار لعن کند در نامه
اعمال او ثبت میکند نظم انکه ترا تو شمرده میدهد ؛ از تو یکی خواهد و ده میدهد ؛ ای عزیز
خود را معاف مدار از لعن خلفای ثلثه که لعن ایشان سر دفتر همه عبادات و تا لعن ایشان
نکنی هیچ عبادت تو مقبول درگاه الله تعالی نمیشود و مطالب دنیا و آخرت تو را حق تعالی بسبب لعن
این سه مردود بر می آورد و از مجربات که هر کاه کسی را مشکلی پیش آید یا چیزی از او فوت
شود مکرر لعن آن ملاعین باین طریق بر زبان جاری سازد اللهم العن عمر ثم
ابابکر و عمر ثم عثمان و عمر اللهم العن عمر مشکل او حل شود و کم شده او پیدا شود و این بر دو شش
و مشهور است و بلعن چهار ضرب ورد و این انکه صد بار لعن چهار ضرب را جهت هر مطلبی
باید خواند و مرویست که هر که را مطلبی و مدعائی باشد یا از برای ادای دین و دو کم شده
باید که کودی بکند و صد و یک ریک حاضر سازد و هر یک ریکی که دست میکیرد یکبار لعن
چهار ضرب را بکوید و در آن حفره اندازد چنانکه در ریک آخر صد و یکبار لعن چهار ضرب کفته
باشد و روی آن حفره را بخاک بپوشد بزودی کم شده او باز آید و مطلب و حاصل شود
حکایت یکی از شیعیان را جهت ضیق و تنکی معاش کذرش بر یکی از قلاع افتاد که در بالای کوهی

واقع بود و امیر حاکم او از اهل سنت و جماعت بود و آن نوالی را حسب اتفاق بازی در ان ایام در کار
کم شده بود چون در بالای آن حصن نظرش بآن شیعه افتاد او را در بالای حصن طلب نمود و چون
او آثار صلاح و دانش در بشره او ظاهر بود از او تفحص نمود که بچه جهت کذر تو باین مکان واقع
شد و آن مرد مؤمن کفت از برای ضیق و تنکی معاش کفت چیزی خوانده کفت بلی کفت مرا بازی کم شده
دعائی بخوان تا باز باز آید اکر باز آید ترا انعام و نوازش بسیار نموده و بمسکن و ماوای روانه
سازم و الا بروح چهار یار سوکند که امر نمایم که ترا از این حصار بزیر اندازند و آن بیچاره در کار خود
حیران مانده و کرسنکی و تنکی معاش را فراموش کرده ناچار سه روز مهلت طلب نمود و دل بهلاکت کذاشت
و بخاطرش رسید که از برای ذکم شده لعن چهار ضرب مجرب و در کوشه آمده و حفره کنده و صد و یک
ریک حاضر نموده هر یک مرتبه که لعن میکرد یک ریک در ان حفره می انداخت و چون فارغ شد ان حفره را
پر خاک ساخت و در آن روز باز آن نوالی باز آمد آن شیعه را اعزاز و اکرام بسیار نمود و روز دیکر خبر
بآن امیر رسید که پادشاه ترا از حکومت این حصن معزول ساخته و بآن شیعه را طلب نمود کفت چنین
چیزی بمن رسیده دعائی بخوان که پادشاه بر سر شفقت آمده باز حکومت این حصار را بمن ارزانی
دارد و الا امر میفرمایم که ترا از این حصن بزیر اندازند آن بیچاره نیز بطریق روز کذشته نیز مشغول
لعن چهار ضرب شد و بعد از چند روز خلعت شاهی از برای او آوردند و باز محافظت آن حصار
بآن رجوع شد و آن شیعه را طلب نموده و در احترام او بیش از بیش کوشید کفت این دعا را بمن
تعلیم کن که در سختی و شدت مداومت کنم تا حاجتم روا شود و آن شیعه کتابی از جیب خود بر آورد
و دعائی باو نمود که این دعا را تعلیم کن کیر که من این دعا را جهت حل مشکلات تو خوانده ام و مطلب
تو حاصل شده و آن ناصبی را کتاب را ذکر هنر کفت بخوان تا من بشنوم کفت من این دعا را خط نموده ام
و از روی کتاب جهت حصول مطلب تو خوانده ام کفت دروغ میکوئی من وقت خواندن دعا از کوشه

مشاهد

مشاهده مینمودم که ریک چند پیش خود جمع نموده بودی و نوشته و کتاب چیزی میخواندی من دست
از تو باز ندارم تا این دعا را تعلیم نکنی و الا ترا از بالای این کوه بزیر اندازم و آن شیعه چون
اینحال را مشاهده نموده بیکبار قطع حیات خود نموده و در کار خود درمانده که اکر تعلیم نکند کشته
میشود و اکر باو بیاموزد آن ناصبی است و لعن خلفای ثلثه از او بشنود بطریق اولی امر
بقتل او خواهد نمود و عاقبت الامر چون بغیر از راستی چاره و درمانی ندید کفت ای شرط
این دعا را بشنو که میکوئیم که اول قسم یاد کنی که از تو بمن ضرری نرسد و الی قسم یاد نمود آن شیعه
آن سنی را بکوشه برده و شروع در لعن چهار ضرب کرد و آن نوالی دست بکوش کرفته شروع در
تو به و تو به کفتن نمود و آن شیعه کفت دعای من اینست که از برای مطالب میخوانم و دیکر
تو میدانی و در آن حال ولایت را توفیق رفیق کردید و آن مؤمن هادی راه او شده و تبرا
از خلفای ثلثه و تولی بائمه معصومین صلوات الله اجمعین نموده و خود را بجرکه غلامان و مولیان
مولای مؤمنان و پیشوا و اهل جان در آورده و شیعه اثنی عشری شد و آن مرد مؤمن را انعام و
اکرام بسیار نمود و مال بسیار باو ارزانی داشت و بوطن و ماوایش روانه نمود رباعی آنرا که ز ایزد
بهمه جز است : دانکه که علی بحق امام بشر است : از روی یقین یافض هشت بهشت : موقوف بلعن
چار ضرب عمراست و در بعضی روایات آمده که هر کاه شخصی هر روز جهت ادای دین و وسعت رزق
صد بار باین طریق لعن چار ضرب کند بزودی ادای دین او شود و وسعت رزق او بهم رسد
لعن الله عمر ثم عمر ثم ابا بکر و عمر ثم عثمان و عمر و در رساله لعنیه شیخ علی بن عبد العال
که مروج مذهب حق و ائمه اثنی عشریست ذکر شده و نیز مصنف کتاب فصول المهمه که از علمای شیعه است
در ان کتاب ذکر نموده که بخاری و مسلم حمیدی و اخطب جامع و صحاح سته که از علمای اهل سنت اند
هر یک از اینها در کتب خود آورده اند که از دلایل قرانی و حجج فرقانی که دلالت بر لعن خلفا

ثلثه میکند این آیه است که حق تعالی در قران مجید فرموده است إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ
لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا یعنی بدرستیکه کسانیکه ایذا و آزار خدا و رسول
میرسانند خدا تعالی جل جلاله لعنت بر ایشان کرده است و آماده کرده از برای ایشان عذابی که
موجب اهانت و مستلزم فضیحت ایشانست و وجه استدلال این آیه بر آنکه ابو بکر و عمر و عثمان
علیهم اللعنة و النیران سزاوار لعنت اند آنست که حضرت رسول صلعم در شان حضرت خیر النسا
فاطمه زهرا علیها السلام فرموده که فاطمة بضعة مني من آذاها فقد آذاني ومن آذاني فقد آذى الله
یعنی فاطمه دختر من پاره ایست از من هر که او را برنجاند مرا رنجانیده و هر که مرا برنجاند حق سبحانه
و تعالی را رنجانیده باشد و آن دونان آزار و ایذا بسیار بحضرت سیدة النسا رسانیده اند پس بحکم
آیه مذکوره و حدیث حضرت نبوی صلعم آنها منافق ملعون باشند و بیان ایذا آن مردودان بحضرت
سیدة النسا در باب مطاعن آنملاعین در منع فدک و غیره ذکر خواهد شد و نیز در رساله لعنیه
شیخ علی قدس سره آمده که از جمله آیات قرانی که دلالت بر لعن ابا بکر و عمر و عثمان میکند این آیت است
که حق تعالی عظیم شانه میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُوَلُّوهُمُ
الْأَدْبَارَ وَمَن يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِّقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ
مِّنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ یعنی ای کسانی که ایمان بخدا آورده اید وقتی که شما
رسیدند سپاه کفار از برای قتال و جهاد پس باید که در آنوقت ثابت قدم باشید و پشت
بر لشکر کفار مکنید و روی بهزیمت میاورید و فرار منمائید که در آنحالت فرار و انهزام
بر شما روا نیست و الا در صورتی که یکی از شما خواهد که کید کند و مکر و انهزام نماید و از معرکه
بیرون رود پس برکردد دشمن را هلاک نماید یا در صورتی که خواهد که خود را بکروهی رساند
از کروه مسلمانان و بتقویت ایشان با اعدا محاربت نماید و در غیر این دو صورت که کفتیم انهزام موجب

غضب

غضب و مستلزم دخول در دوزخ و عذاب عقوبت است و پس بمقتضی قرانی و حکم سبحانی
هر مکلف که از جنک کفار فرار نماید مغضوب حضرت پروردکار و بعید از رحمت پروردکار ذات
و وجه استدلال از این آیه در لعن ایشان آنست که آن دونان از قتال کفار در حالت جهاد
فرار نمودند و پشت بر اعدای الله کردند و این صورت در چند موضع واقع شده یکی در جنک
احد که حمزه عم رسول در آن جنک شهید شد و دندان لب مبارک حضرت رسول را در آن
جنک بشکستند و ابو بکر و عمر و عثمان علیهم اللعنة و العذاب و النیران در آن جنک فرار نمودند
تفصیل آن در کتب تواریخ و سیر مذکور است و در غزای حنین فرار نمودند و فرار ایشان
در آن روز ثابت و محقق است و کسی را در ان خلافی نیست که در جنک خیبر فرار نمودند و
این قصیده و حکایت مشهور است که در روز اول ابابکر و در روز دویم عمر بود و بفرموده
پیغمبر رایت اسلام را برداشته و متوجه فتح خیبر شدند و هر دو منهزم شده مثل ماده شغال
از معرکه کارزار فرار نمودند پس بمضمون آیه مذکوره مغضوب حضرت پروردکار و سزاوار
لعنت خواهند بود و معنی غضب و لعنت قرین یکدیکر اند و شاعران در باب نظم نه هر پیغمبر
فتح خیبر کند : که این کار را ذوی حیدر کند ابن ابی الحدید در بیتی از قصیده خود فرار ابابکر را
ذکر نموده شعر و لیس بنکر فی حنین فراره : و فی احد قد فر خوفا و خیبرا : یعنی عجب نیست که اکر
حنین ابابکر بکریخت و در احد و خیبر هم کریخته بود و روایتست که چون علم فتح تراز کریختن
هم در احد کردند که چون شکست لشکر اسلام را قوی دیدند و شیطان ندای ان محمدا
قد مات در داد ابابکر و عمر صبر نکردند که روز بشب رسد و ببینند که چه میشود فی الحال
بخانه عبد الله بن ابی سلول منافق رفته و بدست و پای او افتادند که شفاعت ایشان
پیش ابو سفیان بکنند و عذر کناه اسلام ظاهری ایشان بخواهد و ابو سفیان ضامن شود

که در هکه کفار را با ایشان کاری نباشد و بعضی عثمان را هم در این قضیه داخل میدارند چون میگویند
چون عثمان بعد از سه روز پیدا شد در روش بخانه عبدالله بن ابی سلول همراه نبود و پیدا نبود
آن سه روز و منع نمیکند که رفیق ایشان نباشد و یکی از شعرای فرقه ناجیه در ثبات قدم
و شجاعت کلاوری شاه اولیا و سید اوصیا در آن روزها فرموده نظم در فضل و کمال
فخر آنشاه این نکته ترا بس است والله ماند علی تنهی دلاور قصد تو مکن که نیست باور
در بدر و حنین و در وز خیبر حقا که نبود مثل حیدر در روز احد که بود کرار از جمع مهاجرین و انصار
بر پای تو روشن است این حال اخفا مکنش ز اهل اضلال اوضار بود ثابت و مصاحب باقی همه
بوده اند هارب نصرت همه جا شعار او بود فیروزی و فتح کار او بود محبوب نبی علی است
اید وست لعنت علی و دیگری پوست او را که منافقیش چنین است برهان امامتش
متین است و در رساله شیخ علی قدس سره ذکر شده که از جمله آیات قرانی که دلالت بر استحقاق
لعن خلفای ثلثه میکند این آیه است که حق تعالی جل جلاله در قرآن مجید فرموده است و من
لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون یعنی هر که حکم نکند بانچه خدای تعالی فرستاده است
از احکام و تغییر دهد احکام الهی را و برخلاف آن حکم کند وا از جاحدان و کافران است و وجه
استدلال از این آیه بر لعن آن منافقان آنست که ابوبکر و عمر و عثمان علیهم اللعنة والنیران تغییر و
تبدیل در احکام الهی کردند و بر ضد ما انزل الله حکم کردند و هر که بر ضد حکم الهی حکم کند کافر
گردد و مستحق لعنت باشد و بیان مخالفت ابوبکر کتاب خدا را و حکم بر ضد ما انزل الله آنست که آن
ملعون میراث حضرت رسول بر حضرت بتول حرام گردانید و این منافی حکم آیه و متوجب غضب
رحمانست پس بحکم آیه مذکوره آن ملعون کافر باشد و کافر مستحق لعنت است و بیان مخالفت عمر
علیه اللعنة والسقر و تغییر احکام قرانی آنست که آن ولد الحرام حلال کرده اند متعتین را یعنی متعه زنان

ومتعه

و متعه حج را و این خبر در میان مخالف و موافق مشهور است و بیان این دو متعه ان اوست
مفصلاً ذکر خواهد شد و این دلیلیست واضح بر کفر او و چون کافر باشد سزاوار لعنت است
و بیان مخالفت عثمان علیه اللعنة والنیران در احکام و تغییر آنچه حضرت پیغمبر فرموده آنکه حضرت رسول
حکم بن عاص را از مدینه اخراج فرمود و در زمان حضرت رسول و در زمان خلافت ناقص
ابوبکر و عمر آن ملعون در مدینه نبود و کسی تجویز رجوع او بمدینه نمی نمود زیرا که تجویز رجوع
او ضد حکم رسول بود و حکم حضرت رسول حکم پروردگار است و عثمان در زمان امارت خود
او را بخواند و تعظیم کرد و مسکن داد ظاهر است که این حکم از عثمان خلاف ما انزل الله است
پس بحکم آیه مذکوره عثمان ملعون و کافر و مستحق لعنت است و دیگر از اخبار و احادیث
که دلالت بر لعن ایشان اقتضا میکند خبر جیش اسامه است و این خبر چنانچه نزد شیعه مسلم است
و در کتب اهل سنت مسطور است و بیان این در باب کفر ایشان سمت گذارش یافته رباعی
غصب فدک از بتول عذرا که نمود واهی بکلام مصطفی گفت که بود در جیش اسامه لعن احمد
بکه کرد وان سرور دین زبان بطعن که کشود و نیز دلیل ظاهر است در طعن آن ضال
مضل که مانع آمد حضرت رسول را از وصیت نمودن و هذیان با آنحضرت نسبت
چنانچه در کتاب کفر ایشان ذکر شده است و همچنین از اخباری که دلالت میکند بر لعن آن
سه مرتد آنست که در کتاب بحر المناقب از ابن عباس روایت که سید کاینات فرمودند
که در شب معراج دیدم نوشته در در بهشت که لا اله الا الله محمداً رسول الله علی ولی الله
حبیب الله الحسن والحسین صلوات الله و فاطمة امت الله علی باغضهم لعنت الله و ظاهر و روشن است
که آن سه مرتد دشمن حضرت رسول و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
بوده اند نظم نوشته بود در جنت قضا بخط جلی که جاشین محمد بحق علیست علی و در عقبه

الابرار از حضرت رسول مرویست که خدای تعالی آفریده است خلقی را که بنیت از زنا و لادت آدم
و بنیت زنا و لاد شیطان و لعنت میکنند دشمنان علی بن ابی طالب را کفنند یا رسول الله
کدامند آنها گفت ایشان قنابر اند ندا میکنند در سحر به سه روحت علی لعنة الله علی مبغض
علی بن ابی طالب ع و در کتاب ملتقتات بحد یثی که ذکر آن طولی دارد از اسحاق بن عمار
الصیرفی روایت که گفت بحضرت امام موسی کاظم ع رفتم و گفتم یا بن رسول الله فدای
تو شوم از پدر شما شنیدم احادیث بسیار در باب اول و ثانی حضرت امام موسی ع فرمودند
یا اسحق اول بمنزله گوساله است و ثانی بمنزله سامری مراد از اول ابابکر و ثانی عمر است و همچنانکه
سامری امت موسی علی نبینا م به ساختن گوساله گمراه نمود و در وادی ضلالت انداخت
عمر نیز بجهت بیعت ستانیدن مردمان از برای ابابکر و خلیفه ساختن او امت محمد علیه و آله را
گمراه و روسیاه ساخت و این نیز دلیل ظاهر است بر آنکه ابابکر و عمر مستحق لعنت و متوجب دوری
از رحمت خدای تعالی آفریده کوهی از زبرجد سبز که آسمان از شعاع آن کوه است و آفریده در عقب
آن خلقی را و واجب نگردانید بر ایشان آنچه بر اولاد آدم فرض کرده است از نماز و روزه
و حج و زکوة و دیگر از فروض واجبات واما بر ایشان واجب گردانیده است لعن و نفرین
ده مرد از این امت که ابابکر و عمر اند و نیز در آن کتاب در حدیثی که ذکر آن طولی دارد از
حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا روایت که در عقب این دنیا خدای تعالی هشتاد هزار عالم
خلق کرده که عدد خلایق هر عالمی زیاده از جن و انس است و همه ایشان لعن فلان بن فلان
میکنند و مراد ابابکر و عمر و عثمان است و مؤید این مقال این حکایتست حکایت در کتاب حکایت
ملتقتات از جابر بن عبدالله انصاری روایتست که حضرت امیرالمؤمنین ع در شب جمعه
از مدینه طیبه بیرون میرفت و هیچکس او را نمیدید و نمیدانست که آنحضرت بکجا تشریف

میبرد

میبرد و در یکی از شبهای جمعه عمر ملعون از عقب آنحضرت روان شد که ببیند مطلع گردد
تا آنکه رسیدند بشهری که نخلستان خرما بسیار داشت و آبهای روان در آن شهر بسیار
بود شعر شهری چو بهشت در نکوئی چون باغ ارم بتازه روئی و آنحضرت داخل یکی از
نخلستان شده وضو ساخت و در پای درخت خرمائی بنماز ایستاد و عمر بخواب رفت
چون از خواب بیدار شد مولای مومنان و سرور متقیان را ندید و خود را در شهری دید
که هرگز ندیده بود و جمعی را مشاهده نمود که نه او معرفت ایشان داشت و نه آن قوم او را
میشناختند یکی از عمر سوال نمود که از کدام شهری و از کجائی آن ملعون گفت که از مدینه مبارکه
و از آنجا می آیم آن مرد گفت که از آن مدینه طیبه بیرون آمدی گفت دیشب آن مرد گفت ای احمق خاموش
باش که مردمان از تو این سخن قبول نکنند یا ترا بکشند یا میگویند این مرد دیوانه است و من دست
از تو باز ندارم تا تمامی احوال خود را براستی بیان نمائی عمر مردود چون عاجز از راست گفتن
چاره ندید گفت علی بن ابی طالب هر شب جمعه از مدینه بیرون می آمد و من نمیدانستم که بکجا میرود
و دیشب از برای مطلع شدن بر این سر از عقب او روان شدم و باینجا آمدم و او بنماز مشغول
شد و من خوابیدم و چون از خواب بیدار شدم او را ندیدم و الحال نمیدانم که چاره کنم آن شخص
گفت علاج و چاره تو آنست که داخل این شهر شوی و در آنجا توقف کنی تا آنکه در شب جمعه دیگر در
خدمت آنسرور رسیدگان دعا و ای خود در وی و از اینجا تا مدینه مشرف زیاده اند و سال راهست
پس عمر داخل آن شهر شد دید مردم آنشهر را که جمیع لعن میکنند دشمنان امیرالمؤمنین ع را و آنجماعت
که ظلم بر اهل بیت رسول نمودند و دشمنان و منافقین را نفرین بلیغ میکردند و همه را بنام
و لقب یاد مینمودند او لکسی را که لعن میکردند عمر بن الخطاب بود و او را هرگاه میکردند اول لعن
بر عمر و سایر منافقان مینمودند و انکار بر ایشان آسان میکردید و در وقت درختان تشنه

وجبر و حانه کاشتن لعن عمر میکردند فی الفور سبز میشد و بار میداد و عمر ملعون این کلام را از آنحضرت شنید جهان روشن بر چشم او تیره و تار کردید و از حرکت خود نادم و پشیمان شد و تا شب چیز دیکر بدان سخنی میکند اشند و در شب جمعه با مکانی که در خدمت مولای مؤمنان آمده بود رفته و قرار کرفت و چون حضرت امیر المؤمنین ع با مکان تشریف آورد و بعد از فراق از نماز و عبادات عمر در خلوت آنسرور و بمدینه باز کشت و نماز صبح را در مسجد مدینه با رسول الله ادا نموده و بعد از فراغ از نماز سید کاینات متوجه عمر شده و کفت ای عمر در این هفته کجا بودی که ما تو را ندیدیم عمر آنچه بر او کذشته بود در خدمت سید المرسلین بیان نمود سید کاینات فرمودند که ای عمر فراموش مکن آنچه بچشم خود دیدی و بکوش خود شنیدی و چون آن مردود از خدمت حضرت رسول الله ص بیرون رفت کفت این اندکی است از سحر بنی هاشم رباعی کر لعن عمر تو خاطر پاک کند خاک قدمت ناز بر افلاک کند چون نام عمر بری بر او لعنت کن کین غسل از آن جنابت پاک کند و در رساله لعنیه شیخ علی و دیکر کتب شیعه آمده که روزی جمعی از مخالفان جهت امتحان نزد حضرت امام جعفر صادق ع آمده و از آن حضرت سؤال کردند که چه میکوئی در حق ابی بکر و عمر و حال خلافت ایشان حضرت امام ع در جواب فرمودند کانَا اِمَامَيْنِ عَادِلَيْنِ قَاسِطَيْنِ كَانَا عَلَى الحَقِّ وَمَاتَا عَلَيْهِ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِمَا يَوْمَ القِيٰمَةِ یعنی ایشان بودند دو امام دو عادل و دو داد کار بودند و بر حق مردند و برحق رحمت خدا بر ایشان خواهد بود در روز قیامت چون اصحاب و خواص آنحضرت این کلام را از زبان معجز بیان حضرت امام ع شنیدند و این الفاظ را از آن مقتدای دین استماع نمودند و بغایت متعجب شدند و چون مجلس از مخالفان خالی شد پرسیدند که ای سید سرور عجب سخنی بر زبان مبارک شما جاری شد و غریب کلامی از دهان در افشان شما استماع افتاد مخواهیم که ما را از رد عذر آن وارهانی و سر این نکته بر ما ظاهر کردانی حضرت امام علیه السلام در جواب فرمود اول آنکه کفتم کانَا اِمَامَيْنِ یعنی ایشان دو امام بودند و بدانید که امام بر دو قسمت

يكى

یکی امامت که بسبب هدایت و نجات خلقان و وسیله خیرات مردمان میشود دویم امامت که مردمان را بدوزخ میخوانند و سبب هلاک خلقان میکردد چنانکه خدای تعالی در قران مجید میفرماید وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ و مقصود من از امامت ایشان قسم دویم بود و دیکر آنکه کفتم عادِلَيْنِ و مراد من عادل از حق بود یعنی بر کردانند از حق و در کذرانند از صواب چنانکه در قران مجید واقع شده است وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ و اما آنکه کفتم قاسطین و بدانکه قاسط را دو معنا است یکی داد و دهنده و دیکری جبار و ظالم چنانکه حق تعالی در قران مجید فرموده وَأَمَّا القَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا و مراد من از قاسط معنی دویم بود و اما آنکه کفتم كَانَا عَلَى الحَقِّ یعنی بالا داده کردند کامیر المؤمنین ع حق بود و ایشان باطل و ایشان بر امیر المؤمنین ع که حق بود مسلط بودند و حق او را غصب کردند و آنکه کفتم رحمة الله علیهما یوم القیمة مقصود آنست که حضرت امیر پیغمبر ص و حضرت امیر المؤمنین ع رحمت خدا بر ایشان است و در روز قیامت یعنی با ایشان خصومت خواهد کرد در روز قیامت پس اصحاب آنحضرت چون این تاویل و توضیح شنیدند بغایت شادمان و خرم کردیدند و این دلیل و حجت بر لعن منافقان و نیز از اخبار و روایاتی که دلالت بر لعن خلفای ثلثه میکنند آنکه شیخ ابو علی طبرسی رحمه الله در تفسیر کبیر آورده که روزی حضرت رسول خطاب بزوج بتول نموده که مَنْ آذَى شَعْرَةً مِنْكَ فَقَدْ آذَانِي وَمَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللهَ وَمَنْ آذَى اللهَ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللهِ یعنی هر که ایذا و آزار بیک سر موی تو رساند چنانست که بمن ایذا رسانیده و هر که بمن ایذا کند و بر خاطر عاطر خدا غبار انکیخته است و هر که ایذا بخدا رساند بلعنت خدا و غضب الهی کرفتار است پس آن سه ملعون بسبب ایذا و رنجانیدن آن شاه ولایت پناه سزاوار لعنت و شایسته غضب و معتوب الله دیکر از اخباری که دلالت بر لعن ابا بکر و عمر میکند آنست که شیخ ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی قدس سره در کتاب تهذیب آورده که بخیر نام مردی که از شیعه اهل بیت علیهم السلام بود بخدمت امام محمد باقر ع آمده و سلام داد و زانوی مبارک آنحضرت را

بوسید و از آنحضرت سؤال نمود که چکوئی در باب ابو بکر و عمر آنحضرت فرمود که ایشان اول آن جماعت بودند که بر ما ظلم کردند و حق ما را از ما بناحق بردند و مردمان را بر ما دلیر ساختند و آن نوع ستمی بر ما رفت و خونهای ما بر کردن ایشانست و غیر از ما کسی بر فطرت ابرهیم علی نبینا و علیه السلام نیست و در کتاب لوامع الاخبار حدیثی مذکور است که ذکر آن طولی دارد و خلاصه آنکه اولی و سرکرده ملاعین عمر بن الخطاب بود و او بلعن و طعن بیش از منافقان دیکر سزاوار است چه او صلبتر و سخت تر بود در عداوت اهل بیت علیهم السلام و دیکر از اخبار و روایاتی که دلالت میکند بر لعن شیخین حدیثی است که از کمیت بن زید الاسدی که از اکابر شعرای اثنا عشریه است و با حضرت امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام معاصر بوده روایت شده که روزی بان حضرت امام ع التماس نمودم که مرا از حال شیخین خبر دهید و مراد از شیخین ابا بکر و عمر است پس آنحضرت فرمودند که بقدر ظرف حجامت خونی ریخته نشده الا آنکه وبال او در کردن ایشان خواهد بود تا روزی که قایم ما یعنی صاحب الزمان ع در خلافت روی زمین قایم و ظاهر کردد ما جماعت بنی هاشم امر کرده ایم بزرکان خود و اطفال خود را بسب و لعن ایشان و برائت بیزاری از و بیان ایشان و در کتاب کافی نیز مثل این حدیثی از حنان سدیر و او از پدر خود سدیر و از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده و در کتاب تهذیب آمده که حضرت امام جعفر صادق ع در نماز هشت کس لعن میکرد چهار از مردان و چهار از زنان از مردان ابا بکر و عمر و عثمان و معاویه و از زنان عایشه دختر ابا بکر و حفصه دختر عمر و هند مادر معاویه و ام جمیل زن ابو لهب که دختر حرب بن امیه عمه معاویه بود و مراد از حمالة الحطب و چون این رساله کنجایش زیاده از این نداشت در این باب بهمین قدر اکتفا نمود بیت لعنت با بابکر و عمر و عثمان هم بر عمرو بن العاص و پور بو سفیان هم و بر عایشه و حفصه و طلحه و زبیر بر خالد

بویزید

بر یزید و بر مروان هم بر بو سفیان و هند و بر شمر لعین بر سعد و سعید عاص بی ایمان هم بر طینت نحس ابن سعد ملعون بر ابن زیاد و مایه عصیان هم بر روح قطامه بو سنان بن انس بر ناجیان حاجب النیران هم باب پانزدهم در ذکر مجملی از مطاعن خلفای ثلثه دهر سه دران شریک و سهیم اند اول آنکه در تجهیز و تکفین حضرت رسول الله ص خلفای ثلثه حاضر نبودند و در تفسیر مجمع البیان طبرسی مذکور است که حق تعالی در سوره مریم بعد از ذکر انبیا علیهم السلام فرموده که فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَوٰةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا مراد از أَضَاعُوا الصَّلَوٰةَ آنست که ابا بکر و عمر و عثمان با سایر منافقان نماز بر جنازه حضرت رسول نکردند و مراد از اتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ از اشعار ما در خلافت که ایشان بطلب خلافت رفتند که مبادا کر اکر متوجه نماز جنازه آنحضرت شوند امر خلافت بر بنی هاشم منتقل کردد و ایشان محروم مانند و در اکثر کتب فریقین مذکور است که بعد از رحلت حضرت رسول از دار فنا بسرای بقا حضرت امیر المؤمنین با جمعی بنی هاشم بتجهیز و تکفین حضرت نبوی مشغول شدند و براسم عزا و ماتم نشستند ابا بکر و عمر و عثمان در وقت غسل و کفن و دفن و نماز بر آنحضرت حاضر نبودند و در سقیفه بنی ساعده که صفه بود که از برای سر انجام مهمات در آنجا جمع میشدند جمع شده به تعیین نمودن خلیفه مشغول شدند و غیبت امیر المؤمنین را غنیمت دانستند چنانکه کفته اند بیت چه بیشه خالی ماند از نره شیر شغالان در آیند بمیدان دلیر و آن ملاعینان که بعد از سه روز که از امر خلافت خاطر جمع کرده بودند آمدند که بر رسول خدا نماز کذارند و اراده آن داشتند که نبش قبر حضرت رسول نموده جسد مبارک آنحضرت را از قبر بیرون آورده و نماز کذارند و حضرت امیر المؤمنین ع مانع شد و آمد و نکذاشت که آن ملاعین بچنان امری اقدام نمایند و بعد از مخاصمه و مجادله بسیار که میانه حضرت امیر المؤمنین ع و آن منافقان روی نمود

بران قرار یافت که بر مرقد منور مطهر حضرت رسول نماز کذارند حکایت در کتاب احتجاج شیخ طبرسی
آمده که یکی از شیعیان و موالیان و سرور مؤمنان از اهذیل علاقه که از ناصبیان سید بن و مشهور
عمر لعین است سوال نمود که بعد از سید انبیا مقدم و پیشوا و امام کیست و اهذیل کفت ابوبکر
زیرا که حضرت رسول فرموده که قدموا اخیرکم و ولوا افضلکم و مردم همه بامامت ابوبکر راضی شدند
آن مؤمن کفت ای اهذیل هر کاه سید کاینات این سخن فرموده است ابوبکر بر منبر کفت که اقیلونی
الست بخیرکم پس ابوبکر این سخن را دروغ کفت بدرستیکه خلاف قول رسول نموده و خلاف کننده قول
رسول و دروغ کوی امامت را نشاید اکر راست کفتی بطریق اولی و انکه کفتی مردم همه راضی شدند دروغ
کفتی زیرا که انصار میکفتند که منا امیر و منکم امیر و زبیر از مهاجرین بیعت نمیکرد تا آنکه شمشیر او بشکست
و چند کس دیکر بر ابوبکر حجت کرفتند بیعت با ابوبکر ننمودند سلمان رضی الله عنه کفت اینقوم کردند
و نکردند و چه دانند که چه کردند و ای اهذیل مرا خبر ده از کفتن ابوبکر بر سر منبر که مرا شیطانیست
که کمراه میسازد و در غلط می اندازد و دیوانه میکند او شما را خبر داد که من اینحال دارم و چنین کس
امامت را نشاید و خبر ده مرا ای اهذیل از آنکه عمر بر منبر کفت که کاشکی مویی بودمی مویی بر سینه ابابکر
و در جمعه دیکر بر منبر کفت که بود بیعت ابوبکر بی فکر و اندیشه خدا تعالی از شر او نکاه دارد پس هر کس
که شما را بخواند بمثل آن واجبست که بکشید او را پس که میان این سخن تفاوت اینقدر چیست و خبر ده مرا
که حضرت رسول از خود خلیفه تعیین نفرمود و مردم ابوبکر را خلیفه کردند و ابوبکر عمر را تعیین فرمود
و عمر شوری انداخت و من تناقض میان اینها می بینم و دیکر مرا خبر ده که عمر میان شش کس شوری کرد
و ظن او آن بود که ایشان همه از اهل بهشتند و کفت اکر مخالفت کنید دو و چهار یا سه را و عبد الرحمن
عوف با ایشان نبوده باشد باید که بکشید او را و یا آن سه را پس آیا که این دیانتست که بقتل
اهل جنت امر نماید پس اهذیل چنان متحیر شد که زبانش یارای ناله که باین کلمه جواب فکوید

وفردوسی

وفردوسی طوسی علیه الرحمه کفته نظم بد اختر که بغض علی کرد جای : زمادر بود عیب او تیره رای : که
ناپاک زاده بود خصم شاه : اکر چند باشد بر ایوان و کاه : قلم بر سر او بزن همچو من : که کم باد نامش بهر
انجمن طعن دویم که دوان هر سه شریکند انکه اقدام کردند در هر کاری که مستحق او نبودند بواسطه بیعت
جمعی که بر ایشان زن نیز حرام بود و آن کارهای که بعضا ایشان بی اذن خدا و رسول واقع شده بجز
نیز بود ته خدا و رسول و وصی و جانشین حضرت زوج بتول بود چنانکه در کتاب فصول الحق
از ابن معاذلی شافعی روایتست که در جمع بین الصحیحین مذکور است که جوانی صحابه بنی هاشم در خدمت
سید کاینات نشسته بودند که ناکاه ستاره از آسمان فرود آمد پس حضرت رسول فرمود که در خانه هر که
این ستاره فرود آید آنکس وصی منست و بعد از من و آن ستاره در خانه حضرت امیر المؤمنین فرود آمد
و جمعی از منافقان در آن باب کفتکوهای ناخوش کردند پس خدا تعالی این آیه فرستاد والنجم اذا هوی ما ضل
صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی وهو
بالافق الاعلی یعنی بحق ستاره که فرود آمد که کمراه نشد صاحب شما یعنی محمد و خطائی ننمود و در تکب باطل نشد
و سخن نمیکوید بهوای نفس و آرزوی طبع خود و نیست مکر آن وحی که فرستاده میشود باو و آموخته او را
این فرشته سخت با قوت یعنی جبرئیل که مامور است و مستقیم در کار و راست در مامورات خود و این آیات
صریحست که حضرت امیر المؤمنین وصی آنحضرت و نه دیکری و آن سه منافق و صیت سید کاینات را پس پشت
انداخته مرتکب امر خلافت شدند و در اکثر کتب تواریخ و سیر بتفصیل ذکر این شده و مجملی از آن درین
رساله بیان میشود روایتست که چون حضرت سید المرسلین جهان فانی را وداع نموده و به بهشت
جاودانی نزول نمود و مسلمانان چون خبر وفات رسول را شنیدند از همه جانب بمدینه جمع آمدند
تا به بینند که امر خلافت بکه قرار خواهد کرفت و ابابکر و عمر و عثمان با سایر منافقان در سقیفه بنی ساعده
جمع شده و بعد از قیل و قال بسیار که در میان مهاجر و انصار در باب خلافت واقع شده اتفاق نموده

بیعتی که در روز غدیر خم نموده بودند نسیا منسیا انکاشته بر ابی بکر بیعت کردند اول کسی که بیعت نمود عمر بن
خطاب بود و این مهم ببعی عمر تمشیت یافت و آن ضال مضل جبرا و قهرا ابابکر را بر مسند خلافت متمکن ساخت
و اکثر مهاجر و انصار از انظیان امت از راه برده و به بیعت ابابکر در آمده و الا بنی هاشم دوازده کس هشت
از مهاجر و چهار از انصار که مخالفت نموده و بیعت با ابابکر نکردند و مهاجر بن خالد بن سعد بن العاص و
مقداد اسود و ابی بن کعب و عمار بن یاسر و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و عبد الله بن مسعود و بریده الاسلمی
و از انصار خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و سهل بن حنیف و ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم بن التیهان
و چون ابوبکر بر منبر شد ایشان در کار وی با یکدیکر شورت کردند و بعضی از ایشان کفتند چرا نرویم
و وی را از منبر رسول فرود نیاوریم و بعضی کفتند که اکر چنین کنید بر خون خود یاری داده باشید و خود را
در خطر افکنده باشید و حق تعالی فرموده است ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و لیکن برویم تا نزد یک حضرت
امیر المؤمنین شویم و با وی مشورت کنیم پس نزد یک آنحضرت شدند و کفتند یا امیر المؤمنین نفس خود را ضایع
کذاشتی و حقی تو که بآن اولیتری ترک کردی ما خواستیم که پیش ابو بکر شویم و وی را از منبر رسول فرود
آوریم چرا که حق حق تست و لیکن کراهت داشتیم که کاری کنیم بی مشاورت تو حضرت امیر المؤمنین کفت که شما
طاقت حرب ایشان ندارید و لیکن بنزد یک ابو بکر شوید و وی را خبر دهید آنچه از پیغمبر خود شنیده اید
و نصیحت کنید پس برایشان برفتند تا کرد منبر رسول را کرفتند و آن روز روز جمعه بود و هر کدام از ایشان
بنوبت برخواسته آنچه لازمه پند و موعظه بود نسبت بابی بکر بتقدیم رسانیدند ابوبکر از نصیحت ایشان
فی الجمله متنبه شده و از منبر بر آمده و بخانه خود رفت و سه روز در خانه نشست و بیرون نیامد و در
روز سیوم از خانه بیرون آمد و بخانهای جمعی که با او بیعت کرده بودند رفته استعفاء بیعت میکرد و میکفت
اقیلونی اقیلونی عمر و عثمان و ابو عبیده جراح که با او بیعت کرده بودند و سالم مولای ابو حذیفه و
عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص هر یک با صد مرد و خالد بن ولید با جمعی عظیم و مغیرة با مردم بسیار

جمله

جمله صلاح ساخته پوشیدند و نزد ابوبکر رفتند و عمر ابوبکر را کرفت کفت برخیز تا بمسجد رویم
ابابکر ابا نموده کفت اقیلونی عمر کفت اینهمه اقیلونی میکوئی که ما خود را در زبان مردم خلق
انداختیم اکر اینکار را ابا کنی و امتناع نمائی مردم بر ما الفت میکنند ابوبکر کفت من استقاله
میکنم عمر کفت تو از ما اخذ هر بیعت نمودی و در خلافت شروع کردی اکنون استقاله مینمائی اکر
بحرمت متصدی خلافت شدی نیک و الا تو را بکشیم ابو بکر کفت من همیشه در آرزوی امر خلافت بوده ام
و این مهم را خواهانم اما مردم بر من حجتها میکنند و من بر سر منبر خجل میشوم عمر و اصحاب آن ملعون او را به
مسجد رسول آوردند حضرت امیر المؤمنین با جمعی از اصحاب خود در مسجد نشسته بودند عمر کفت ای صحاب
علی بخدا که یکی از شما مثل آن سخنان که قبل از این کفته بر زبان جاری سازند سرش را از تن بر کیرم پس
خالد بن سعد بن العاص برخواست کفت ای پسر صهاک حبشیه بشمشیرهای خود مرا تهدید میکنید
یا بجمع خود ما را میترسانید بخدا که شمشیرهای ما از شمشیرهای شما تیزتر است و ما از شما بیشتریم اکر چه بعدد
اندکیم زیرا که حجت خدا در میان ماست و بخدا که اکر نه آنستی که من میدانم که فرمان برداری امام من
اولیتر است و من شمشیر بر کشیدمی و با شما جهاد کردمی در راه خدا پس حضرت امیر المؤمنین وی را کفت
بنشین یا خالد که خدا تعالی مقام تو بشناخت و بعد از آن سلمان فارسی برخواست و کفت الله اکبر
الله اکبر شنیدم از حضرت رسول الله و الا هر دو کوشم کر باد که میکفت برادر و پسر عم من در مسجد من
نشسته باشد که جماعتی از سکان دوزخ بدر آیند و من شک نمیکنم که شما باید آن سکان جهنم پس عمر
قصد وی کرد حضرت امیر المؤمنین وی را بکرفت و بر زمین زد کفت ای پسر صهاک الحبشیه اکر نه وصیتی بود
از پیغمبر ص بتو نمودمی که کدام است از ما ضعیف تر و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی و در کتاب منهج الفاضلین
ذکر شده که چون ابو بکر بخلافت و امارت مقرر شد بمسجد رسول الله آمد و بمنبر آمد پیری که
در غایت پیری رسیده و ضعف و تکیه بر عصا کرده بود و هیچکس از صحابه او را نمیشناخت و بمنبر بالا

رفته و میکریست و گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی رایتک فی هذا المکان ابسط یدک فانی اُرید
آن آبایعک یعنی حمد مر خدا را که نمیرانید تا ترا در اینمکان دیدم بگشای که بدستی که من میخواهم که
بر تو بیعت کنم ابوبکر دست بگشود و آن پیر با او بیعت کرد و از منبر فرود آمد و بی توقف بیرون
رفت و اول کسی که بالای منبر رفته و با ابی بکر بیعت کرد آن پیر بود و سلمان فارسی گفت که من در آن وقت
در مسجد بودم و چون حال را بدان منوال دیدم بخدمت مولای مومنان و پیشوای اهل جهان آمده
و اخبار نمودم او را از بیعت نمودن مردم با ابوبکر و آنحضرت فرمودند که ای سلمان آیا اول کسی که در
مسجد بر سر منبر ابی بکر بیعت کرد دیدی و شناختی گفتم دیدم پیری را و صفت آن پیر و اقوال او را عرض
نمودم و گفتم کلام آن پیر بغایت بر من صعب بود زیرا که چنان معلوم شد که شماتت میکرد بفوت رسول
خدا و شادی مینمود حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ای سلمان دانستی که آن پیر که بود گفتم نه فرمود
که او ابلیس بود و سبب آمدن و بیعت کردن و شماتت نمودن او آن بود که در روز غدیر که من و رسول
بر امامت و خلافت منسوب گردانید و فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه ابلیس غمگین شده و با اهل
و شیاطین و مردهٔ اصحاب او نزد او رفتند و گفتند که این امت امتی مرحومه معصومه اند و ترا و مارا
وسوسه نمودن و اغوا کردن ایشان من بعد میسر نخواهد شد جهت آنکه دانستند که امام ایشان
بعد از رسول کیست و مقتدای خود را شناختند و با او بیعت کردند انگفته حزن و اندوه ابلیس
زیاده شد و گفت ظن من اینست که این امت بعد از فوت رسول ترک علی کرده و گمراه شوند
و مولای مومنان فرمود که مخبر صادق مرا از این حال اخبار فرموده و گفته چنین خواهد شد که ظن ابلیس
و امت بعد از من ترک تو خواهند کرد و با ابی بکر اقتدا خواهند نمود و حضرت رسول فرمود یا علی
چون ابلیس بر منبر من با ابوبکر بیعت کند و در مسجد بیرون رود با اتباع و شیاطین و مردهٔ اصحاب
خود را جمع کند و گوید زعم شما آن بود که من بر اغوای ایشان قادر نباشم و ایشان گمراه نشوند
دیدید

دیدید که چگونه ایشان را اغوا کرده و گمراه گردانیدم که ترک کردند آن کسی را که خدا و رسول بمتابعت
و اطاعت و انقیاد او امر کرده اند و با ابی بکر بیعت نمودند و اقتدا کردند که در شان آن جماعت گمراه
الله تعالی فرموده و لقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الا فریقا من المؤمنین و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی
و از سلمان فارسی روایت که چون مردم با ابوبکر بیعت کردند در آن شب حضرت امیرالمؤمنین حضرت فاطمه
علیهما السلام را بر قوم بر عماری سوار کرده و دست حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام را گرفته
بخانهٔ هر یک از اهل بدر و مهاجر و انصار رفته ذکر حق نموده و طلب نصرت و یاری از آن جماعت نمودت
پس قبول نصرت آنحضرت ننمودند هیچ یک از آن قوم مگر چهل و چهار مرد و آنحضرت آنها را امر نمود
که سرهای خود را بتراشید و سلاح جنگ و جدال بپوشید و در اول صبح حاضر شوید و آن چهل و چهار مرد
در آن شب بیعت نمودند که تا کشته نشوند دست از قتال و جدال باز ندارند چون صبح شد از آن جماعت
وفا بعهد و پیمان خود ننمودند مگر چهار کس که سرها تراشیده بخدمت آنحضرت آمدند و بعهد خود
وفا نمودند و از سلمان پرسیدند که آن چهار کس که بودند گفت من و ابوذر غفاری و مقداد بن الاسود
الکندی و زبیر بن العوام تا دو شب دیگر آنحضرت بهمان طریق بدر خانهٔ اهل مدینه میرفت و از ایشان
مدد و یاری میطلبید بغیر از آن چهل و چهار کس هیچکس قبول و اطاعت نمینمودند و چون صبح میشد در
خدمت آنحضرت الا آن چهار نفر دیگری حاضر نمیبودند چون آن بیوفائی از آن گروه گمراه مشاهده
نموده و در منزل خود نشسته و بجمع و تالیف نمودن قرآن مشغول شد و چون از آن امر فارغ شد بمسجد
حضرت رسول آمده و با واز بلند فرمودند ای مردمان از آن روزی که رسید کاینات از دنیا
رحلت نموده و بعد از فراغ از غسل و دفن آنحضرت مشغول بودم بجمع نمودن قرآن و در قرآن آیتی
نیست مگر آنکه فرا گرفتم تاویل آن را از حضرت رسول و باز گشتند بمنزل خود تشریف بردند و چون
ابابکر و عمر در فکر بیعت گرفتن از آنحضرت افتادند بهمان طریق با حضرت فاطمه و حسنین علیهم السلام

بدر خانهٔ اهل مدینه آمده و هیچ یک از ایشان قبول نصرت و یاری آنحضرت نکردند مگر آن چهار کس
که سرهای خود تراشیده بامداد بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آمدند بروایتی آنکه آنحضرت از مدینه
بیرون رفته و از قبایلی که نزدیک بودند طلب یاری نموده هیچکدام یاری ننمودند و چون آنحضرت
بیوفائی آن قوم و اجماع مردم بر ابی بکر مشاهده نموده و آنان را عالم دنیا را نا ابابکر و عمر آنحضرت سید
و از روی تعدی و جبر از آنحضرت بیعت گرفتند و در بیعت نمودن با آن ملعون اختلاف بسیار واقع
شده انشاء الله تعالی بعضی از آن بعد از این مذکور خواهد شد و در کتاب عین الحیوة از حضرت امام
ناطق امام جعفر صادق ع روایتست که چون حضرت امیرالمؤمنین ع را بمسجد در آوردند از برای بیعت
ابوبکر لعنة الله مولای مومنان رو بقبر حضرت رسول ایستاد و این آیه را خواند یا ابن ام ان القوم
استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر این گروه مرا ضعیف کردند و نزدیک شد که بکشند
مرا پس دستی از قبر مبارک آنحضرت بلند شد بجانب ابی بکر که شناختند که دست حضرت رسول است
و صدائی از قبر بر آمد که شناختند صدای آنحضرت و این آیه را شنیدند اکفرت بالذی خلقک من
تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی آیا کافر شدی بآن خدائی که ترا از خاک آفرید پس از نطفه
افرید پس ترا بحد رجولیت رسانید و مردی کرد و نیز در آن کتاب در حدیث بشده بکر و ارد شده
که چون دست ظاهر شد این آیه بر آن دست نوشته بود و در کتاب احتجاج ذکر شده که گفت سلمان
که من و زبیر و ابوذر و مقداد از روی جبر و اکراه با ابی بکر بیعت نمودیم و هر امت از روی طوع و
رغبت با آن بیعت بیعت نمودند و در آن روز ما نمودیم با چهار کس هیچکدام در شکوتر از زبیر که هر بیعت
با ابی بکر کرد خطاب بعمر خطاب نموده و گفت یا ابن صهاک اگر این جماعت زدین برگشته اعانت و یاری تو
نمیکردند هر گونه مقدم میداشتم علی را یا ابن شخیره عمر از شنیدن نام مادر در غضب شده گفت تو نام
صهاک میتوانی برد و زبیر گفت صهاک کیست که من نام نبرم صهاک کنیز حبشی بود مر جد من عبدالمطلب
وزنا کرد

بخشید
وزنا کرد با او نفیل و خطاب پدر تو بهم رسید و چون عبدالمطلب را یعنی و قوف یافت صهاک را بنفیل
و بعد از تولد خطاب و خطاب بنده حبده و زاینده شده از زنا پس صلح نمود میان ایشان ابی بکر و
دست از هم برداشتند و چون ابی بکر خاطر از بیعت امیرالمؤمنین ع و آن چهار نفر جمع نمود عمر بسلمان
گفت چگونه صاحب تو بیعت کرد بد الحال هر چه میخواهی بگو گفت سلمان که گفتم گواهی میدهم که شنیدم از
حضرت رسول ص که گناه و وزر تو با ابوبکر و عمر و عذاب این دو منزل سقر تا بروز تعال و عقاب
جمیع این امت پس عمر گفت بگو هر چه میخواهی و هر گاه تو و صاحب تو بیعت کردید سلمان گوید گفتم
که خواندم در بعضی کتب که خدا تعالی نوشته اسم و نسب و صفت تو را در یکی از درهای دوزخ
عمر گفت بگو هر چه میخواهی سلمان گوید گفتم در وقتی که سوال کردند از رسید کاینات از تفسیر آیه
فیومئذ لا یعذب عذابه احد و لا یوثق وثاقه احد آنحضرت فرمود که آنکس عمرست که عذاب هیچکس
برابر عذاب او نباشد پس عمر گفت خاموش باش که خدا تعالی خاموش گرداند ترا پس حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که ای سلمان ساکت شو پس خاموش شدم بخدا قسم که اگر آنحضرت حرام بخاموشی نمیکرد هر
آینه خبر میدادم هر چیزی که نازل شده برای او و صاحب او و در بعضی نسخ بنظر رسیده که قتل حضرت امام
حسین ع بحساب اهل فرس و در هما نروز بود که باهتمام عمر در سقیفه بنی ساعده عقد بیعت ابوبکر
گرفتند و ظاهر است که اگر بعد از وفات حضرت رسول ص حق بمن کره الحق عاید و قرار میگرفت البته
خون ناحق ریخته نمیشد و تصدیق این مقال آنکه شخصی از حضرت امام محمد باقر ع سوال نمود از خلافت
ابابکر و عمر آنحضرت فرمودند که ریخته نشد یک قطره در زمین از ما و شیعیان ما مگر آنکه وبال
او بگردن ابابکر و عمر است تا روز قیامت روایت که یکی از عمر منزل سقر پرسید که مخیل ترین مردم
که باشد گفت ابابکر که در روز سقیفه بنی ساعده با من شرط کرد که تو دست دراز کن که با من بیعت کنی
من ابا خواهم نمود و با تو بیعت خواهم کرد و چون من دست پیش آوردم که با ابوبکر بیعت کنم او از

قول خود کذشته تغافل نمود بتشبیث این مهم باو سبقت کردم حکایت طبرسی که از علمای امامیه است در کتاب احتجاج آورده هشام بن الحکم که از اکابر راویان امامیه هامین امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام است اکوفه بصره آمده و اعلم اهل عمرو بن عبید معتزلی بود و هر جمعه بر منبر میرفت و مسایل حلال و حرام بیان مینمود پس هشام کفت ای اعلم علمای این زمان من مرد غریبم مرا رخصت هست که چیزی بپرسم کفت بپرس هشام کفت که تو آیا چشم داری عمرو کفت اکر چه سؤال تو احمقانه است چشم دارم کفت چه میکنی از آن کفت بآن مشاهده اشخاص الوان موجودات مینمایم با زکفت آیا بینی داری چه میکنی از آن کفت دارم و از آن استشمام بویها مینمایم باز کفت آیا تو زبان داری و چکار میکنی از آن کفت بان دارم بآن سخن میکویم و نیز از کوش پرسید کفت دارم بهان استماع میکنم و دست میکیرم و بدهن میخورم و بپا راه میروم پس کفت دل داری کفت دارم امیر همه اعضا و جوارح و حواس است اکر شک و شبهه حواس را باشد نزد دل میروند و او راهنمائی میکند و از اله شک از انها مینماید هشام کفت پس امیر حواس و جوارح است و راهنمای ایشان از دوست عمرو کفت آری چنین است هشام کفت ای دانای زمان حکما بتعاحوال شمار بی امام و امیری نکذاشت و کذاشت اینهمه خلایق بی امام و امیری که خلایق در حیرت و شک و اختلاف نمانند و امام و امیری تعیین نمود که از شک و حیرت و اختلاف ایشان را رهنما باید و ایشان برای خود امام تعین کنند و هر کدام هر که را خواهند امام دانند و این امیریت بغایت عجیب است پس عمرو بن عبید هیچ نکفت از منبر بزیر آمد و هشام را در بر کرفت و بجا نبرد و از این مقوله دیکر سخن نمود نظم

ولای مرتضی کر اینت ؛ هر آنکس مادر او پارسا نیست ؛ اکر اصلش درست و پاک باشد ؛ دلش را میل پاکان چرا نیست ؛ خطای مادر اندر وی اثر کرد ؛ تو انست انکه میکویم خطا نیست ؛ بیا تا از سر انصاف یکره ؛ بکویم کو بنو را میل جفا نیست ؛ سلونی با اقیلونی برابر ؛ همی داری تو را شرم از خدا نیست ؛

لعن سیم اکر بیعت نموده با ابکر واقع شده اما عمر شریک غالب است و عثمان نیز در این امر با ایشان شریک است روایت کرده مسلم بخاری و طبری و واقدی و ابن عبد ربه و صاحب کتاب اصناف الحامد و عمر بن شبه که همه از اعیان علمای دانشمندان اهل سنت و جماعت اند که چون خلافت ابوبکر در طهارسوخ یافت و عمر بن الخطاب و خالد بن الولید و سالم مولای ابی حذیفه و مغیره بدر حجره فاطمه علیها السلام آمدند پس عمر کفت بیا یا ابو الحسن با ابی بکر بیعت کن امیر المؤمنین ع کفت که من مشغولم بمصیبت حضرت رسول و جمع کردن قران عمر کفت یا علی اکر تو بیرون نمی آئی من داخل سرا میشوم حضرت فاطمه کفت خدا بتعالی بر تو حرام کردانیده است که بی اذن داخل خانه شوی که من بی مقنعه ام تا سر با را آنملعون کفت که من در سرای می آیم و همان جواب از حضرت سیدة النسا فاطمه زهرا علیها السلام شنید پس عمر داخل آنخانه معصومه مظلومه شد و با جمعی که با وی بودند حضرت خیر النسا فریاد بر آورد و کلیمی که در خانه فرش ساخته بود بر کوفت و بر سر انداخت و آن منافقین کریبان حضرت امیر المؤمنین ع را کرفتند و از خانه بیرون آوردند و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام از عقب آنحضرت بیرون آمد فریاد کنان و اشک ریزان و چون ابوبکر حضرت فاطمه را دید کفت باز کردانید علی را و فاطمه را بخشم میاورید که من از حضرت پیغمبر شنیده ام که هر که فاطمه را بخشم آورد خدا تعالی را بخشم آورده باشد و بروایتی انکه در خانه حضرت امیر المؤمنین را در آن روز سوختند و داخل شدند و عمر منزل لعنت میکفت بخدا قسم که خانه را با شما را میسوزانم یا بجهة بیعت بیرون آیید و با ابی بکر بیعت میکنید هم تقدیر چون داخل خانه شدند دیدند که حضرت فاطمه در پشت در نشسته است در بر شکم آن معصومه زده که فرزندی محسن نام ساقط شد و غلام عمر تازیانه بر کتف آن معصومه زده اثر آن تا مدتی ماند و باقی بی ادبیهای آن ملاعین در آن روز و در مطاعن عمر ذکر میشود و در اینجا بهمین قدر اختصار شد و با تفاقی علیه الرحمه فرماید نظم من آن امام نخواهم که آتش افروزد ؛ بر آستانه صدر الکلام کهف انام ؛ من آن امام نخواهم که بهر بلاغ فدک

کند ز حرص بفرزند مصطفا ابرام ؛ من آن امام نخواهم که بخلاو ملا ؛ برند تا با بدهر دمش بلعنت نام ؛ حدیث عایشه بکذار و بعد اجماع ؛ چه اعتبار بقول زنان و قعت کلام ؛ میانه خوب و باطل عمر چه فرق کند ؛ منکه کرد ند حلال را ز حرام طعن چهارم انکه سبکرده منافق خود را امیر المؤمنین خواند با انکه میدانست که این مخصوص حضرت امیر المؤمنین ع است و در بعضی نسخ ذکر شده که چون ابو بکر خلیفه شد خود را خلیفه رسول الله مینامید چون نوبت خلافت بعمر رسید خود را امیر المؤمنین خواند و عثمان نیز تتبع عمر نمود خلفای بنی امیه و بنی عباس نیز پیروی ایشان نموده هر یک بامارت نشست خود را امیر المؤمنین خواندند و در کتاب ایضاح که از مؤلفات محمد بن جریر رستم طبری امامیست آورده که روزی یحیی برمکی از هشام بن الحکم که از اکابر راویان امامیه هامین امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام است پرسید که متفق است که علی بن ابی طالب عمر بن الخطاب را امیر المؤمنین میخواند آیا در آن خواندن و نام نهادن صادق بود یا نه هشام کفت صادق بود یحیی کفت پس چرا انکار استحقاق عمر و امامت او میکنند هشام کفت خدا تعالی نیز از زبان حضرت ابرهیم وصف کرده اصنام را بالهه در انجا که میفرماید فراغ الی الهتهم و حال انکه فی الحقیقه اله نیستند و در صدق کلام حق تعالی شکی نیست پس بر این قیاس میتواند بود که علی بن ابی طالب وصف عمر را با میر المؤمنین کرده باشد فی الحقیقه چنین نباشد و نیز میتواند بود که حضرت امیر المؤمنین ع اجرای آن وصف بر ایشان بر سبیل وضع لغوی کرده باشد یعنی امر کنند بر مؤمنان هر چند امیر فاسق باشد و چون امراء بر مؤمنان جاری شود و او را امر کنند بر مؤمنان متولیان کفت و بیان انکه این اسم مخصوص حضرت علی بن ابی طالب است و بر دیکران این اسم جایز نیست و در کتاب فتوحات القدس مذکور است که روزی سید کاینات خطاب بحضرت امیر المؤمنین نموده فرمود یا علی تو امیر اهل آسمانی و امیر اهل زمینی و امیر کسانی که بکذشتند و امیر آنانیکه باقی اند تا روز قیامت و در کتاب توحید از حضرت رسول مرویست که در شب معراج حضرت باری تعالی

عز اسمه بمن خطاب فرمود که علی بن ابی طالب ع امیر المؤمنین را از من سلام برسان پس نام نبرد باین نام هیچ کس را قبل از این نام بوده نشود باین نام هیچکس و بعد از او و در کتاب فردوس الاخبار از حذیفه الیمانی نقل شده و جمهور اهل سنت از رسول خدا نقل نموده اند که اکر میدانستند مردمان که چه وقت خدا تعالی جل جلاله علی را امیر المؤمنین نام کرده و با و نام او را خوانده منکر فضل او نمیشدند داو را وقتی امیر المؤمنین خواند ملک حال انکه آدم در میان روح و جسد بود یعنی هنوز روح داخل جسد او نشده بود در وقتی که حضرت عزت تعالی شانه خطاب بنی آدم کرد کفت آیا نیستم پروردکار شما کفتند بلی تو پروردکار مائی پس خطاب عزت با ایشان رسید که من پروردکار شمایم و محمد نبی شماست و علی امیر شماست و در کتاب فتوحات القدس آمده که مردی بخدمت امیر المؤمنین ع آمده کفت یا ابو الحسن ترا امیر المؤمنین بکویند پس که ترا امیر کرد بر مؤمنان آنحضرت فرمودند که خدای عز و جل مرا امیر ایشان ساخته پس آمدند بخدمت حضرت رسول و رفتند و کفت یا رسول الله آیا راست میکوید علی که خدا تعالی او را امیر خلقان خود ساخته پس بند کانیان در غضب شده کفت خدا تعالی او را امیر مؤمنان و ولی خود ساخته و در بالای عرش و ملایکه را بران کواه کرفت علی خلیفه خدا و حجت اوست و پیشوای مسلمانانست طاعت او طاعت خداست و معصیت او معصیت خداست و منکر امامت او منکر نبوت منست و هر که او را شناخته مرا شناخت و هر که فضل او را انکار کند فضل مرا انکار کرده و جنک با او جنک با منست و هر که او را ناسزا کفت بتحقیق که ناسزا کفته مرا او از منست و خلق شده از طینت من و شوهر دختر منست و پدر دو فرزندان من حسن و حسین است و من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین حجتهای خدائیم بر خلقان او و دشمنان ما دشمنان خدا اند و دوستان ما دوستان خدا اند و در کشف الغمه آورده که روزی حضرت رسول ص کف

یا ابوالحسن با آفتاب سخن گوی که با تو تکلم کند پس حضرت امیرالمؤمنین ع خورشید را مخاطب ساخته
و گفت السلام علیک ایها العبد المطیع پس آفتاب جواب داد که السلام علیک یا امیرالمؤمنین
و امام المتقین و قائد الغر المحجلین یا علی انت و شیعتک فی الجنة و در کتاب ملتقطات از حضرت
امام جعفر صادق ع روایتست که نوشته شده است بخط روشن و جلی و در در عرش و کرسی
لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیرالمؤمنین و خوارزمی که یکی از علمای اهل سنت است در یکی
از کتابهای خود ذکر کرده که در روز غدیر خم که حضرت سید المرسلین و حضرت امیرالمؤمنین را در
فرمان رب العالمین خلیفه و جانشین خود گردانید و در آن روز فرمود که ای گروه مسلمین بپیچید بیعت
از خدا اینجا و بیعت کنید بعلی که او امیر مؤمنانست و کسی که اول بار باین اسم بمولای مؤمنان
سلام کرد و بیعت نمود عمر بود که گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی
خوشا حال تو یا علی گردیدی پیشوای من و پیشوای هر مؤمن و مؤمنه تا اینجا کلام خوارزمی است
و در کتاب بحار المناقب روایتست از سالم مولای علی که گفت روزی بودم با حضرت امیرالمؤمنین ع در
حیات حضرت رسول ص که آمدند ابابکر و عمر هر دو و گفتند السلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمة الله
و برکاته پس جمعی از منافقان گفتند با ایشان که علی امیر مؤمنانست در حیات حضرت رسول پس عمر گفت
بفرموده خدا اینجا با امر حضرت رسول علی امیر مؤمنانست حکایت در کتاب احسن الکبار و در کتاب
لوامع الانوار و در کتاب حدیقة الشیعة مولانا احمد اردبیلی آمده که در وقتی که عمر بشام رفته بود
و عباس همراه بود و اهل شام عمر را امیرالمؤمنین میخواندند و عباس گفت امیر مؤمنان نیست بر او باین
نام سلام مکنید که من سزاوارترم از او باین نام عمر از گفته عباس برنجید و گفت اگر خواهی تو را
خبر دهم بکسی که سزاوار این نام و این کار است کیست عباس گفت بلی عمر گفت و دست که او را
در مدینه گذاشتیم و او علی بن ابیطالب است پس عباس گفت که هرگاه او را احق از خود میدانستید

تو و ابوبکر

تو و ابوبکر چرا غصب حق او میکردید عمر گفت ما فضل او میشناسیم و بدان اقرار داریم ولیکن
وی را مقدم نداشتیم از آنکه قریش کینه او در دل داشتند ترسیدیم که عرب بر وی جمع نمایند و اینکار از دست
ما برود و تقدیم و تاخیر او سبب این بود و خلافت ابابکر کار ناگهانی بود خدا از شر او نگاه داشت
ای بیحرام زاده این چه عذرهای ناشی چه جرأت است بغیر کینه که از علی در دل قریش بود بعد برابر آن
از رسول الله در دل ایشان بود بایستی که از این قرار حضرت رسول ما نیز بر سالت مردمان تمکین
نمیکردند و ابوجهل و ابوسفیان را مقدم میداشتند و چون خدا و رسول علی را امر بقتال کفار نمودند
پس اولی و انسب که مردم از خدا و رسول برنجند وای مرتعیدانی که عداوت با او عداوت با خدا و رسول است
و گفتی که ترسیدیم که عرب بر او جمع نیایند اطاعت عرب شرط امامت نبود پس از این قرار تو و ابابکر و خلفای
بنی امیه و بنی عباس همه امام باشند چرا که عرب اطاعت شما کردند و بیعت ابابکر ناگهانی باشد نبود بلکه تو
او را مقدم داشتی تا او هم تو را مقدم دارد و حکومت از دست نرود و چون خلافت ابابکر ناگهانی
باشد که در روز اول زیاده بر چهار کس که یکی تو بودی کسی دیگر با او بیعت نکرد تو بزجر و تهدید و
و وعید مردم را به بیعت آن ملعون پلید در آوردی و به خلاف ناقص در دو روزه خود را وجه کثیرا را
حطب جهنم ساختی و الحال بر کردار خود واقفی اما پشیمانی سودی ندارد و در کتاب ذخیرة القیمة فی ترجمه
منهاج الکرامة آمده که در روز اول خلافت ابابکر بعد از مبایعت عمر بن الخطاب چهار کس با ابوبکر بیعت نمودند
ابو عبیده جراح و سالم مولای ابی حذیفه و اسید بن حضیر و بشیر بن سعد و بغیر از این چهار کس در
آن روز دیگر کسی با آن ملعون بیعت ننمود و در کتب فریقین از ابن عباس روایتست که بحضرت رسول ص رسانیدند
که جمعی از قریش انکار مینمایند که علی بن ابیطالب را بامیری مؤمنان نام برند و آنحضرت را لایق و شایسته
این امر نمیدانند حضرت خاتم النبیین بر منبر رفته فرمودند ای گروه مؤمنان و مسلمان بدرستیکه خدا تعالی
برانگیخت مرا بسوی شما به پیغمبری و امر کرد مرا که بگردانم علی را امیر شما و هر که من نبی اویم علی امیر اوست

امیر ساخت خدا تعالی علی را بر شما و امر کرد مرا که بگویم بر شما امیری او را تا بشنوید از من و اطاعت او
کنید هر چه علی امر نماید آن را بکنید و از هر چه نهی فرماید مرتکب آن نشوید و علی امیر شماست در حیات
من و بعد از وفات من بدرستی که خدا تعالی امیر ساخت علی را بر شما و نام برید او را امیرالمؤمنین و
نام نبوده هیچکس را پیش از او باین اسم و رسانیدم بشما آنچه مامور بودم از برورد کار شما هر که اطاعت
قول من کند بتحقیق که اطاعت خدا کرده است و هر که گفته مرا قبول ندارد بتحقیق که فرمان خدا را قبول
نکرده است و او را نزد حق تعالی حجت نخواهد بود و او را بازگشت بر آتش دوزخ خواهد بود کما
قال عز و جل و من یعص الله و رسوله و یتعد حدوده یدخله نارا خالدا فیها و در کتاب کشف الغمه
از انس بن مالک مرویست که حضرت رسول الله ص فرمود که ای انس آنکس که امروز اول بار از این در
درآید او امیرالمؤمنین و سید المسلمین و خاتم الوصیین و قائد الغر المحجلین است پس در ساعت حضرت
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بخدمت حضرت رسول الله و در کتب مخالفین ابن مردویه روایت
میکند از بریده که حضرت رسول ما را امر فرمود که سلام کنیم بعلی بن ابی طالب بعبارت یا امیرالمؤمنین
و در کتاب کشف الغمه از ابن عباس روایتست که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع بمنزل حضرت رسول رب
العالمین درآمد که سر آنسرور در کنار دحیه کلبی است و مولای مؤمنان سلام کرد دحیه بعد از جواب سلام
گفت یا علی من سزاوار دوست میدارم و ترا نزد من ثنائی و مدحی هست که ترا از آن خبر دهم
و تو امیر مؤمنانی و قائد و سید سفید رویانی بجنات نعیم یا علی تو بهترین اولاد آدمی بغیر از پیغمبران
و لوای حمد در روز قیامت بدست تو خواهد بود و ترا و شیعه ترا با آرایش تمام به بهشت عنبرسرشت
در بهشت درآورند یا علی فیروزی یافت آنکس که تولا بتو کرد و زیان زده شد آنکه از تو
اعراض نمود و محبان محمد دوستان تواند و دشمنان محمد دشمنان تواند و از شفاعت محمد بیبهره
و بی نصیب خواهند بود یا علی بنزد یک من آی و سر پسر عم خود را در کنار بگیر پس دحیه سر آنسرور را در کنار

حضرت

حضرت امیرالمؤمنین ع نهاد و بیرون رفت و چون حضرت رسول از خواب بیدار شد فرمود که
این چه همهمه و گفتگو بود حضرت شاه ولایت پناه آن قصه را بعرض حضرت رسالت پناه رسانید
حضرت رسول فرمود که یا علی او دحیه نبود بلکه جبرئیل امین بود که ترا بنامی خواند که خدای تعالی ترا
و محبت ترا در دلهای مؤمنان جا داده و هیبت ترا در قلوب کافران انداخته و در کتاب ارشاد
شیخ مفید از ابن عباس مرویست که حضرت رسول ص بام سلمه گفت بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب
امیرالمؤمنین و سید الوصیین است و هم در آن کتاب از ابن عباس مرویست امر کرد ما را رسول خدا که سلام کنیم
بعلی بن ابی طالب بامیری مؤمنان و ما هفت کس بودیم از آن جمله ابابکر و عمر و طلحه و زبیر بودند و ما همه
بآنحضرت سلام کردیم باین نوع که السلام علیک یا امیرالمؤمنین و حضرت رسول ص پیش ما ایستاده بود
و در کتاب ملتقطات از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که حضرت رسول ص فرمودند که چرا افتادست
مرا با گروهی که ملامت میکنند مرا در دوستی برادرم علی بن ابی طالب بسی قسم بآنکس که مرا به پیغمبری بحق و
راستی برانگیخته که علی را دوست نداشتم تا آنکه امر کرد خدای تعالی مرا بدوستی او و چرا افتاده است مرا با قومی
که ملامت میکنند مرا در تقدیم علی بن ابی طالب بر دیگران پس بعزت و بزرگی خدا قسم که من او را
مقدم نداشتم تا آنکه امر کرد خدای تعالی او را مقدم و پیشوای خلایق گردانم و گرامی ساخت خدای تعالی او را بامیری مؤمنین
بامامت من و امام و پیشوای ایشان ای گروه مردمان بدرستیکه چون در شب معراج تا آسمان هفتم بهر
آسمانی که رسیدم دیدم در در آن نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین و چون
رسیدم بحجابهای نور دیدم در حجابی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین و چون
رسیدم بعرش یافتم در هر رکنی از ارکان آن نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین
حکایت ابن فهد که از مجتهدین شیعه است در یکی از مؤلفات خود نقل کرده و ابن طاوس رحمة الله علیه
در یکی از مصنفات خود آورده و مولانا احمد اردبیلی در کتاب حدیقة الشیعة ذکر کرده که در کتاب

اعلام که کتابیست از تصانیف مامون خلیفهٔ عباسی و تاریخ کتاب دویست و چهار و یک بوده از هجرت
در اغلار حکم بن مروان از حبیب بن صلب روایت کرده تا تمام خلافت عمر بن خطاب علیه اللعنة والعذاب روزی
عمر را مسئلهٔ مشکل شده بود و بر میخواست و می نشست و هیچ چیز حل آن نتوانست نمود پس رو بیاران و اصحاب
کرد و گفت شما را در این باب چه بخاطر میرسد ایشان در جواب گفتند تو امیر المؤمنینی و مشکلها هم در پیش
تو حل میشود و پس غضبناک شده گفت ای جمع از خدا بترسید و دانا و بیهوده بل و انچه راست است بگوئید
بخدا اهتم که من و شما میدانیم که حل و کشاد این مشکل ذکر میشود و دانا باین نحو مسائل کیست یاران
گفتند گویا غرض تو علی بن ابی طالب عمر گفت مگر بغیر از او دیگری هست و کان دارید مثل او قلیس
گفتند او را طلب کن گفت او بنفس معززات و بعض بن ال هاشم و معدن علم او بجائی نمیرود بلکه مردمان بخدمت
آنحضرت رفتند دیدند که بیلی در دست دارد و آثار کوتاه پوشیده بتعمیر دیوار خانه مشغولست و این
میخواند که ایحسب الانسان ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی بعد آیامی بیکار ها آدمی انکه فرو
گذاشته شود مهمل و معطل که نه بینی مکلف و بعقبی مبعوث نگردد آیا نبوده است آدمی قطرهٔ آبی که ریخته
شده در رحم و آنحضرت و مردمان بگریه در آمدند و بعد از لحظه آنحضرت و مردمان ساکن شدند عمر آن
مسئله را سوال نمود و از انحضرت جواب شنید و چون خاطرش جمع شد گفت یا علی حق تو ابو کز ید و بعد
بجهت هدایت و رهنمائی خلق تعیین کرد و لیکن قوم تو از ان سر باز زدند و نگذاشتند که حق بمرکز خود قرار
گیرد پس حضرت امیر المؤمنین گفت ای عمر روز قیامت روزیست که هر چیزی مشخص میشود و هر کس گشتهٔ
خود را میابد و وعده گاه همانست و هر کس بجزای خود میرسد عمر از خدمت انحضرت بیرون آمد اما رنگ
و رویش سیاه و تیره شده بود ابن طاوس بعد از نقل این حکایت گفته که از اینجا ظاهر میشود که عمر
و اصحاب آن منزل سقر بلکه همه مردم میدانستند که سزاوار امامت و پیشوائی آنحضرت است و مظلوم
و دیگران ظالم و معتدی آنحضرت عمر را بعبارت نیز اشاره باین معنی بود و عمر هم دانست و فهمید و لیکن

از حکومت

از سر حکومت گذشتن و حق را بصاحب آن تسلیم کردن و امری عظیم و کاری مشکل هست و عارف نیشابوری
شیخ فرید عطار علیه الرحمه گفته **نظم** امیر المؤمنین آن شاه سرمد ⁂ وصی و ابن عم و داماد احمد ⁂
ز بعد احمد او باشد امام ⁂ دعا و ذکر او گوید زبانم ⁂ محمد را وصی او شد بتحقیق ⁂ خدا داد او را استاد را
علم تحقیق ⁂ بغیر از او اکر دانی امامی ⁂ نه از مردی خود بر ادی در حرامی ⁂ بجا و توانی نشت بیرون ⁂
از این گرداب سرگردان بیرون **طعن پنجم** ان مطاعن خلفای ثلث آنکه مکث و نقض عهد و پیمان روز
غدیر خم نمود سیت آن روز را انشاء منسیا انگاشته صاحب معجم البلدان گفته که خم نام موضع غدیر است
و آن گودی بود که آب باران انجا جمع شدی و از حضرت امام جعفر صادق روایت که روز غدیر خم
عید بزرگست نزد خدا بنجا و حق سبحانه و تعالی هیچ پیغمبری را نفرستاد الا آنکه او را معلوم کرد حرمت این
روز و نیز از آنحضرت روایت که گفت پیغمبران مقدم اوصیای خود را درمثل این روز نصب کردند و
در این روز حضرت رسول امیر المؤمنین علی را نصب کرد و بر جای خود بداشت و روایت که ثواب روزه
این روز برابر ثواب روزهٔ عمر دنیاست و امام محمد غزالی که از علمای اهل سنت و جماعت در عوام
اجماع بر صحت حکایت روز غدیر نموده و بعد از حکایت روز غدیر و عبارت عمر که مشتمل است بر کلمهٔ بخٍ بخٍ
گفته که روز اول قبول حکم الهی نمودند و رضا دادند و تسلیم کردند و بعد از آن هوای نفس و حب جاه و ریاست
که ایشان را بخلاف نام بردند و محبت آنکه علمها و نشانهای خلافت ازیس و پیش بر سر ایشان باشد با اسبان
و استران سواری دست پای ایشان همه کذاشته و بصورت سکه بنظر ایشان در آید و مردم بدرخانهٔ ایشان
جمع شوند چنانچه روش حکام دنیاست عهد و میثاق روز غدیر را فراموش کرده و در پس پشت انداختند
و آخرت را بدین بهانها فروختند و بد خریدند و فروختنی بود و تا اینجا ترجمه غزالی است و حکایت میر
مخدوم شریفی شیرازی علیه ما علیه نزد این کلام غزالی است که چون مکهٔ معظمه رفت الهیات نوشتن نمود
و منصب نقابت و خطابت مکه و معظمه را باو دادند تا بجری در رواج مذهب سنت مبالغه مینمود

که کتاب نواقض الروافض نوشت و در آنجا چیزی چند نسبت باهل بیت طهارت و عصمت ذکر کرده
و افترا ها نموده که هیچ ناصبی نکند و نگوید روز آخر در حال مردن مجری وصیت کرد و التماس نمود
که مرا غسل و کفن و دفن بروش امامیه خواهی کرد آنمرد گفت تو هر گاه باین عقیده آنها را چرا کفتی د
مینوشتی آهی کشیده و اشکی بچشم آورده گفت حب جاه حب جاه و جان تسلیم نمود و مجملی از حکایات
روز غدیر که در کتب معتبرهٔ مخالفین ذکر شده مثل صحیح و مسلم و بخاری و ترمذی و نسائی و ابن ماجه
و امثال اکثر این شش صحاح را صحاح سته خوانده اند و دیگر کتب ایشان چنین مرقوم گشته که چون حضرت
سید المرسلین از مراسم و وظایف حجة الوداع فارغ شد در روز پنجشنبه هشتم ذی حجة الحرام
سنه عشر من الهجرة بغدیر خم رسید با وجود آنکه آنمکان منزل نبود و آب و علف هم نیز رسید فرود
آمده و در آنجا نزول فرمود که قبل از تفرق اصحاب امیر المؤمنین را بخلافت و جانشینی خود نصب
نماید چون اراده مانع مقتضای آن بود که تمامی مردم از ولایت شاه ولایت پناه وقوف یافته
مطلع شوند این آیهٔ کریمه قبل از نزول بآنمکان نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و چون بنا بر مدلول آیهٔ کریمه
وجوب نصب امیر المؤمنین بخلافت و وصایت بتحقیق انجامید حضرت خاتم النبیین در موضع غدیر خم
که منزل گزیده فرمود که در سایهٔ بعضی از درختان خار مغیلان در آن بیابان پالان شتران جمع
کرده بر سر یکدیگر نهادند و بلال حبشی را امر فرموده حضرت رسول مردم را ندا کرد چون خلایق مجتمع
گشتند سید کاینات بر بالای پالانها بر آمده و علی مرتضی نیز حسب الامر آنسرور بر بالا رفته بجانب
راست آنحضرت قرار گرفت و خیر المرسلین بعد از حمد و ثنای رب العالمین و پند و نصیحت مسلمین و
آگاه کردانیدن مردم را از انتقال خود بعالم بقا گفت یا ایها الناس الست اولی بالمؤمنین من
انفسهم یعنی ای مردمان آیا نیستم من بهتر و اولی بمومنان از نفسهای ایشان ناظران و از بر شمل

که بلی

که بلی یا رسول الله تو از ما بجمیع وجوه اولائی انگاه دست امیر المؤمنین را گرفت و فرمود که من کنت
مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل
من خذله یعنی هر که مرا مولا و رهنمای و اولائیت شرف بوده ام در دین و دنیای او بعد از
من علی مولا و رهنما و اولا بتصرفست در امور و خدایا دوستی کن با آنکه با علی دوستی کند و دشمنی
کن با آنکه با علی دشمنی کند و یار او باش و یاری کن هر که با علی یاری کند و خوار و زبون دار کسی را
که علی را خوار و زبون دارد و بعد از اتمام وصیت فرمودند که سلموا علی علی بامرة المؤمنین
یعنی سلام کنید بعلی بامیری مومنان و در آنروز بفرموده سید المرسلین امیر المؤمنین در خیمه
نشست تا طوایف خلایق بملازمتش شتافته و با مارت بر او سلام کنند و صد و بیست هزار
کس در آنروز باین طریق سلام کردند و عمر بر او افزوده و گفت بخٍ بخٍ یا علی اصبحت مولای
ومولی کل مؤمن ومؤمنة و کلمهٔ بخ را عرب در حال رضا و در حال و قت تعجب استعمال
میکنند و بخ بخ یعنی به به و خوشا حال تو ای علی که بامداد کردی در وقتی که مولای من و مولای
هر مؤمنه شدی و بعد از آنکه مردم از سلام فارغ شدند زنانی که در آن سفر همراه بودند
ایشان نیز آمده بآنحضرت تهنیت گفتند و سلام کردند بروایتی آنکه در آنروز بایستی آمد
دست بر دست آنحضرت گذاشته بخلافت و جانشینی رسول خدا بیعت کردند اول کسی که
دست بر دست انحضرت گذاشته بیعت کرد عمر بود و در کتاب کامل بهائی مذکور است
که بیعت زنان با مولای مومنان چنان بود که امیر المؤمنین بفرمود تا طشتی پر آب کردند
دست مبارک در آن طشت نهاد و امر فرمود که آن طشت را بر در خیمهٔ آنحضرت گذاشتند
و زنان می آمدند و سلام میکردند و بامامت و امیری مومنان دست بر آن طشت میزدند
و اقرار میکردند و آن بیعت ایشان بود و در بعضی روایات واقع شده که حاضران در آنروز

هفتاد هزار بودند بعد در قوم موسی علی نبینا و علیه السلام در آن وقت که حضرت موسی برای برادر خود
هرون بیعت میستاند هفتاد هزار بودند و آخر ایشان آن بیعت را شکستند و حدیث من کنت
مولاه فعلی مولاه نزد جمهور بصحت پیوسته و این حدیث متواتر با ایشان رسیده و هیچیک را
اختلافی و نزاعی نیست چنانچه شیخ معتبر محدث عماد الدین بن کثیر شافعی در تاریخ کبیر آورده که
ترجمه محمد بن جریر شافعی کتابیست مشتمل بر دو جلد که احادیث غدیر خم در آن جمع است و ابو
المعالی جوینی که مشهور و معروف است بامام الحرمین تعجب میکرده و میگفته که در بغداد مجلدی دیدست
صحافی در دست آن نوشته بود که در جلد بیست و هفتم از طرق من کنت مولاه فعلی
مولاه از ابو علی همدانی منقولست که میگفته من این حدیث از دویست و پنجاه طریق روایت
دارم و شیخ محمد جزری شافعی که از اکابر ائمه حدیث اهل سنت است رساله مشهوره در تواتر
حدیث غدیر دارد بالجمله این حدیث در شیوع و ظهور در مرتبه ایست که کسی منکر آن نتواند
بود حکایت روزی قاضی عبد الجبار معتزلی در بغداد در مجلس درس نشسته بود و علمای
فریقین اکثر حاضر بودند و شیخ مفید نور الله مرقده که در آن عصر مجتهد شیعه بود و قاضی
عبد الجبار نام او شنیده بود اما هرگز او را ندیده بود در آن مجلس حاضر شد و در صف نعال
بنشست بعد از لحظه خطاب بقاضی کرده گفت اگر اجازت باشد سوالی دارم قاضی گفت بپرس گفت این خبر
که طایفه شیعه روایت میکنند که من کنت مولاه فعلی مولاه مسلم است که پیغمبر در روز غدیر گفته
یا شیعه فراهم بافته اند گفت لا بل خبر صحیح است گفت چون خبر صحیح است بلفظ مولا چه میخواهد گفت اولی بتصرف
و راهنما و شیخ مفید گفت پس این خلاف و خصومت چیست قاضی گفت ای خبر روایتست و خلافت
ابو بکر درایت مردم عاقل بخبر روایت ترک درایت نکنند شیخ مفید این مسئله را فرو گذاشت
و گفت چه میگویید در این خبر که پیغمبر علی را گفت یا علی حربک حربی و سلمک سلمی قاضی گفت صحیحست

شیخ

شیخ مفید گفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرمایی همانا بقول تو کافر باشند قاضی گفت ای برادر ایشان
توبه کردند شیخ گفت ایها القاضی حرب درایت و توبه روایتست و خود در حدیث غدیر فرموده اید
که مردم عاقل درایت را بروایت از دست نمیدهند قاضی متحیر فرو ماند و ساعتی سر در پیش افکند
و بعد از آن سر برآورد و گفت تو چه کسی گفت من محمد بن النعمان الحارثی و قاضی برخاست و شیخ مفید را
دست بگرفت و بر جای خود نشاند و گفت انت المفید حقا بحقیقت توئی مفید علمای مجلس را از این سخن
خوش نیامد و سخت برنجیدند همهمه در ایشان افتاد قاضی گفت ای دانشمندان این مرد مرا الزام داد
و من جواب ندارم اگر شما جوابی دارید بفرمایید تا برخیزد و بجای خود رود و بعد از آن این خبر بسلطان
عضد الدوله رسید و او شیخ مفید را طلب کرده بود و او ماجرا را از او بشنید مرکوبی خاص با قلاده زرین
و ستار و قبا زرین و جبه و دستارهای رنگین نیکو و صد دینار زر خلیفتی و بنده و برده داد و هر روز
ده من نان و پنج من گوشت از جامای او مقرر فرمود و عارف نیشابوری شیخ فرید عطار علیه الرحمه مجملی از حکایات
روز غدیر را بنظم آورده نظم تو چه دانی سر آن سلطان دین : او ولی الله است در عین الیقین :
نص خدا گفت است در خم غدیر : یا رسول الله ز آیات منیر : ایها الناس ای بود الهام او : زانکه از حق آمد
پیغام او : گفت احمد با خلایق ای ندا : هست این کلم خود رسولی بر شما : هر چه حق گفتست خود من آن کنم
بر تو اسرار خدا آسان کنم : چونکه جبریل آمد و با من بگفت : من بگویم با شما از نخفت : ای چنین
گفتست قیم جهان : حق نبوم آنچه ای عجب مان : مرتضی والی در آن ملک منست : هر که را نیمت نفاق
او سگ است : بلکه کمتر از سگان دون بود : همچو آن شمر لعین ملعون بود اما بروش طریق شیعه
اثنا عشریه و مذهب حق ناجیه امامیه آنکه چون حضرت رسول در غدیر خم زوج بتول را بنحوی که
مجملا از آن ذکر شد خلیفه و جانشین ساخت و در آن روز قبل از آنکه آن جماعت متفرق شدند حضرت جبریل
امین حضرت سید المرسلین را خوشحال ساخت بآیه مبارکه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی

و رضیت لکم الاسلام دینا بشارت داد حاضران روز غدیر را بآنکه اسلام در آن کامل شد و اتمام نعمت
الهی بر بندگان و رضا و خوشنودی خالق ارض و سما از مسلمانان و در آن روز بحصول پیوسته و بعد از
نزول این آیه حضرت رسول فرمود الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضا الرب برسالتی و ولایة
علی بعدی یعنی نعمت خدای که منت نهاده بر من بکامل شدن دین و اتمام شدن نعمت و راضی بودن حق
تعالی از پیغمبری من و ولایت و امامت از برای علی بن ابی طالب بعد از من و در کتاب ملتقطات آمده که
در روز غدیر بعد از بیعت نمودن آن منافق اول ایشان بخدمت سید ابرار آمده گفت یا رسول
الله از هیچ چیز ظاهر خوشنود نشده ام مگر این بیعتی که با امیر المومنین نموده ام بخدا و بتحقیق گمان دارم
که خدا بتعالی به برکت این بیعت مرا قصرهای فراخ در بهشت کرامت کند و بطرز آن جماعتی باشم که در بهشت
ساکنند و منزل دارند و بعد از آن عمر گفت که فدای تو کردم یا رسول الله هیچ چیز اعتماد ندارم که بسبب آن
داخل بهشت شوم و از دوزخ نجات یابم مگر باین بیعتی که با علی نموده ام بخدا که من در خاطر ندارم که نقض
عهد و پیمان کنم و اگر از تحت ثری تا عرش همه جواهر فاخره باشد و آنرا بمن دهند هر آینه بیعتی که با امیر المومنین
نموده ام از آن [illegible] و بعد از آن عثمان برخاست و گفت یا رسول الله این مقدار خوشحال و شادانم باین
بیعتی که کرده ام که یقین میدانم که اگر بوده باشد مرا گناه تمام اهل زمین هر آینه میریزد بنحوی که برگ از درخت
در وقتی که باد سخت بر وی آید و محو میشود سیئات من بسبب این بیعتی که با مولای مومنان نموده ام
و در کتاب جامع الاخبار ابن طاوس از حضرت امام جعفر صادق روایتست که مراد از طایفه که مدلول علیه
آیه شریفه یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها جماعتی باشند که در روز غدیر اقرار و اعتراف نمودند بولایت
و امامت حضرت امیر المومنین و انکار آن نمودند در روز سقیفه بنی ساعده و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی
و در لوامع انوار و محاسن الکبار و در کتاب مناقب مذکور است که در روز غدیر خم حضرت جبرئیل علیه السلام
بصورت شخصی خوش هیات نیکو لباس معطر ببوهای خوش در آن مجلس حاضر شده و بعد از اتمام امر وصایت

و خلافت

و خلافت شاه ولایت گفت بخدا قسم که ندیدم هیچ امروز روزی و نشنیدم که هرگز بچه شدت
و بچه تاکیدی از برای پسر عم خود عقد ولایت و خلافت نمود بدرستی که حل این عقد نخواهد کرد و این
گره را نخواهد گشود دیگر کسی که کافر شده و از خدا و رسول برگشته باشد و عقاب عظیم و عذاب الیم
خواهد بود کسی را که حل این عقده کند و عمر بن الخطاب از جمله آن جماعتی بود که این کلام را از آن جوان
خوش صورت نیکو لباس شنیده چون اخگر نیم سوخته بخدمت حضرت رسول الله آمده و آنچه شنیده
بود بیان نمود پس آنحضرت فرموده که آن جوان را شناختی عمر گفت که من او را هرگز ندیده و نمیشناسم
حضرت رسول فرمود که آن جوان جبرئیل بود پیک رب العالمین بود بپرهیز ای عمر از آنکه کشاینده
آن گره باشی بدرستی که اگر تو حل آن عقده نمایی داخل زمره کفار و آن جماعت باشی و خواهی بود که خدا و
رسول و مومنان و انبیا از ایشان بیزار خواهند بود و مع هذا که این کلام از جبرئیل امین شنیده و از سید المرسلین
استماع کرده حل آن عقده نمود و عهد و پیمان بشکست و خود را مستوجب عذاب و عقاب ابدی ساخت
و مولوی معنوی در مثنوی اشاره بدین نموده نظم نقض میثاق و عهد از احمقی است : حفظ
ایمان و وفا کار تقی است : چون درخت آدمی و بیخ عهد : بیخ را تیمار میباید بجهد : عهد فاسد
بیخ پوسیده بود : از ثمار لطف ببریده بود : شاخ و برگ اگر چه سبز بود : با فساد بیخ سبزی
نیست سود : و در کثیر تفاسیر و کتب شیعه مسطور است که چون خبر وصایت و خلافت حضرت شاه ولایت
باطراف و جوانب رفت حارث بن نعمان فهری که سردار بزرگ آن قوم بود بمجلس حضرت رسول در آمد
و گفت ما را بوحدانیت و برسالت خود و نماز و روزه و زکوة تکلیف کردی قبول کردیم باینها راضی
شدیم خلافت را به پسر عمت حواله نمودی این از فرموده تو است یا از جانب خدا و حضرت پیغمبر قسم
یاد نمود که این بفرموده الهی واقع شده پس از مجلس رو گردان شده گفت الهی اگر آنچه محمد میگوید حق
و راستست بفرما که از آسمان سنگ بر سر من ببارد که مرا تاب شنیدن این حکایت نیست هنوز سخن

او تمام ناشده سنکی از آسمان بر سر او آمده و از ان طرفش بیرون رفت و آن ملعون بجهنم واصل شد
و مقارن انحال این سوره نازل شد که سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ یعنی سوال کرد سایل
عذابی را که هیچ چیز دفع آن نکند و آن واقع شد **حکایت** در روز غدیر خم بعد از انکه آن دو
سر کردهٔ منافقین ابابکر و عمر لعین با حضرت امیر المؤمنین ع بیعت کردند از مجلس بیرون رفتند
سوسماری در راه با ایشان برخورد یکی از ایشان بدیکری کفت وَاللهِ وِلَايَةُ هذا الضَّبِّ احبُّ
اِلَیْنَا مِنْ وِلَایَةِ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ یعنی بخدا قسم که ولایت این سوسمار مارا دوستر است از ولایت علی
بن ابی طالب و آن سوسمار بمجلس حضرت نبوی آمد ۱۰ انجه از ایشان شنیده بود عرض نمود آن وقت آن
سوسمار را در کوشه جا داده تا ابو بکر و عمر هر دو حاضر شدند با ایشان کفت چرا شما با علی بنفاق بیعت
کردید و در زبان اقرار بدل انکار میکنید ایشان کفتند معاذ الله که بیعت ما با علی از سر جهد و انکار
باشد پس بفرمودهٔ رسول آن سوسمار بزبان فصیح و بلیغ انچه از ان دو منافق شنیده بود بیان
نمود ایشان کفتند که او یکی است اکر شاهد دیکر بتصدیق قول او کواهی دهد قبول قولا و میکنیم بفرمان
خدا تیکها زبان سوسمار شق شده هر یك بلغت دیکر در یکبار شهادت دادند و آن هر دو منافق
بیدین شرمنده و منفعل از خدمت سید المرسلین بیرون رفتند و چون حضرت رسول از دار فانی
بسرای باقی نقل و ارتحال نمود عهد و پیمان روز غدیر را فراموش کردند و قول خدا و وصیت مصطفی را
ناشنیده انکاشتند و کردند انچه کردند و مولوی معنوی در وصف الحال آن طایفه کفته **نظم**
کر چه ناصح را بود صد داعیه پند را اذنی بباید داعیه پس و صیت کرد و تخم وعظ کاشت چون
زمین شان شوره بود سودی نداشت **طعن ششم** منع نمودن فدك است از حضرت فاطمه زهرا
علیها السلام و آن هر سه منافق در این امر شریك اند و بمشورت هم کرده اند اما عمر شریك غالب است
صاحب معجم البلدان کفته که فدك قریه ایست در حجاز که میان او و مدینه دو روز راه است و بعضی

کفته اند

کفته اند سه روز و آن قریه از کفار خیبر بود که بطریق مصالحه در تحت تصرف آنحضرت در آمده
بود و بموجب امر الهی خالصه حضرت رسالت پناهی شده بود و در انجا چشمه آب روان
و درختان خرما بسیار بود و در کتاب لطایف الطوایف مذکور است که روزی
هرون الرشید بحضرت امام موسی کاظم ع کفت فدك را تحدید کن تا بتو کذارم که
میدانم که در ان ظلم بر اهل بیت رفته است امام کفت اکر تحدید کنم چنانچه حق اوست دانم
که ترا دل باز ندهد که بمن واکذاری هرون سوکند یاد کرد که وا میکذارم امام فرمود که حد
اول عدن است رنك هرون از این سخن بکشت کفت دیکر بکو امام فرمود حد ثانی سمرقند است
رنك هرون زرد شد و کفت دیکر بکو امام فرمود که حد ثالث افریقیه مغرب است
رنك هرون از زردی بسرخی کشت از غایت غضب کفت دیکر بکو امام فرمود که حد رابع
دریای ارمنیه رنك هرون از سرخی بسیاهی کشت و مدتی طویل سر در پیش افکند بعد
از ان سر بر آورد و کفت ای کاظم تو حد و همالك را تمام بردی که حق بنی فاطمه است و بنی
عباس غصب و ظلم کرده اند امام فرمود که ای هرون من اول بتو کفتم که دل بر فتن راضی نخواهی
کشت و روایتست که چون آیهٔ کریمه وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ و حضرت رسول فدك را بفاطمه
علیها السلام بخشید و تا سید کاینات در حیات بود فدك در تصرف حضرت سیدة النسا بود و در
بعضی نسخ بنظر رسید که سه سال حیات حضرت رسول عامل حضرت سیدة النسا در فدك
بود چون حضرت رسول وفات یافت ابابکر بناحق متولی امارت و خلافت شد و عمر
با بی بکر کفت که مردم بندکان دنیا و طالبان درم و دینار اند پس سزاوار آنست که منع کنی
از علی و اهل بیت او خمس و فدك را از جهت آنکه چون شیعیان و محبان علی ایشان را دیدند
او را ترك نموده بسوی تو و طمعتان تو اقبال میکنند مطلب دنیا پس ابو بکر فدك را بغصب ستد

آن شیطان امت بجبر و تعدی غصب نموده و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی روایت از حماد بن عثمان
از حضرت امام جعفر صادق ع چون مردم با ابو بکر بیعت کردند و کار بر او راست شد بفرمودهٔ عمر
یکس فرستاد تا وکیل حضرت فاطمه زهرا را از فدك بیرون کردند و حضرت فاطمه علیها السلام
بنزدیك ابابکر آمد کفت میراث پدر مرا چرا از من باز کرفتی و وکیل مرا از فدك بیرون کردی و بفرمان
خدا تعالی رسول فدك را بمن داده است و ترا از پدر میراث میرسد و مرا از پدر میراث نیست ابو
بکر کفت کواه حاضر کن و این نیز خلاف حکم خدا و رسول است بواسطه آنکه حضرت فاطمه متصرف
فدك بود و صاحب ید و حضرت رسول الله فرمود وَالْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدَّعِي وَالْيَمِينُ عَلَى مَنْ اَنْكَرَ حضرت
سیدة النسا فاطمه زهرا ع ام ایمن را حاضر کرد کفت یا ابابکر بر تو اقامت نکنم تا که بر تو حجت آرم کرد رسول
خدا کفته ام ایمن زنیست از اهل بهشت کفت بلی چنین بود ام ایمن کفت که کواهی میدهم که چون
حق سبحانه و تعالی این آیه فَآتِ ذِي الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ را فرستاد حضرت رسول فدك را بحضرت فاطمه داد بفرمودی
خدا تعالی و حضرت امیر المؤمنین آمده بطریق ام ایمن کواهی داد و در باب فدك میانه ابابکر
و حضرت فاطمه کفتکوی بسیار واقع اخر الامر ابابکر ملعون از جواب حضرت بتول و جکر کوشه حضرت
رسول عاجز آمده و قباله و حجتی نوشت بحضرت فاطمه علیها السلام داد باینمضمون که حق حضرت فاطمه است
فدك و کسی دیکر بآن تعرض نرساند و چون حضرت سیدة النسا قباله را کرفت و از مجلس
ابابکر بیرون آمد و متوجه حجره طاهره شد عمر ملعون سر راه بآنحضرت رسید و پرسید که ای فاطمه
منازعه و مخاصمه تو با خلیفه بکجا رسید و از بحث و نزاع شما چه حاصل شد حضرت فاطمه ع فرمود
که اینست کتاب و قباله که فدك حق منست و کسی را در ان دخلی نیست عمر ملعون ختم الود
آن نوشته را از فاطمه ع در ربود دو پاره کرد و خشمناك در مجلس ابابکر در آمد و درشتی نمود کفت
تو دیروز حکم نمودی که فاطمه را در فدك حقی نیست و امروز حکم میکنی که فدك حق اوست میدانی

کداین

کد اینصورت در امر خلافت مضر و مخل است و موجب طعن تو میکردد و بنی هاشم بآن
خورسند میشوند و چون عمر علیه اللعنة نزد تو کتاب حضرت کرد آن معصومه مظلومه بآن
غمناك فرمود مَزَّقَ اللهُ بَطْنَكَ كَمَا مَزَّقْتَ كِتَابِي یعنی کتاب مرا پاره کردی خدا تعالی جل جلاله شکم ترا
پاره کند و آخر دعای آن مظلومه در حق آن ملعون مستجاب شده و در ایام امارت و حکومت او شکم
پاره کردند و بید و زخم فرستادند و حضرت فاطمه علیها السلام کریان و نالان بخانه آمد و حقیقت
احوال را بحضرت امیر المؤمنین ع عرض نمود و آنسید اوصیا متوجه مسجد شد ابو بکر را دید نشسته
و جمعی از مهاجر و انصار در کرد او کرد او کرفته کفت ای ابابکر چرا از فاطمه منع کردی میراثی که از رسول خدا
باو رسیده و در حال حیات رسول مالك و متصرف بود ابو بکر کفت آن فی است یعنی غنیمت و
جمیع مسلمانان در ان شریك و سهیم اند اکر جمع شهادت دهند که رسول فدك را بفاطمه داده است
از او ست و الا او را در فدك حقی و نصیبی نیست امیر المؤمنین ع کفت یا ابابکر حکم میکنی در حق
ما بخلاف حکم خدا کفت نه کفت اکر در دست مسلمانان چیزی بود که ادعا مالك و متصرف او باشند و من
دعوا کنم بینه از که میخواهی ابابکر کفت از تو کفت اکنون چون است که از فاطمه میخواهی در چیزی که
او مالك و متصرف است و از مسلمانان بینه نمیخواهی ابو بکر خاموش شد پس عمر کفت دست از سخن
بدار که ما با تو حجت نتوانیم آورد اکر کواهان عادل حاضر کنی خوب والا از مسلمانان بود و ترا و
فاطمه را در آن حقی نیست بهر حال بعضی از اصحاب از ترس آن شتر الملاب و بعضی از عدم ترس
یوم الحساب با علم بآن کتمان شهادت نمودند و از جهت آنکه مردمان ایشان را طعن نزنند
و نکویند که فدك را از فاطمه بجبر و تعدی کرفتند امیر البیت کاینات نموده که نَحْنُ مَعَاشِرَ
الْاَنْبِيَاءِ لَا نُوَرِّثُ مَا تَرَكْنَاهُ فَهُوَ صَدَقَةٌ حضرت امیر المؤمنین و عباس جهت اتمام حجت بر
نزد ابابکر رفتند و عباس بر حضرت امیر المؤمنین ع دعوی کرد ابابکر کفت ای عباس یاد داری

که حضرت رسول در بدو اسلام چهل کس از اولاد هاشم را طلبید و ضیافت نمود و بعد از آن گفت
کیست که درین کار معاونت من نماید که وزیر و وارث و وصی و برادر و خلیفهٔ من باشد سه نوبت این
سخن را تکرار نمود و هیچکس قبول و اجابت نکرد مگر علی که هر نوبت میگفت که أنا أوازرك یا رسول الله
و بار سیم حضرت رسول گفت اجلس یا علی فانت أخی و وصیی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی
عباس گفت پس تو بر او ظلم کردی و دور است و وصایت و خلافت حق او بود و تو عاصی و ظالم ابوبکر
گفت دور کنید اینها را از من که مرا فریفته اند و با من مکر کرده اند و بعد از آن عباس با او گفت تو گفتی
رسول را میراث نمیباشد و آنچه از او بماند صدقه است و باین سبب فدک را از فاطمه باز گرفتی و چرا
میراث رسول را حکم کردی پس ابوبکر خجل و منفعل شده دیگر حرف نزد وای ملعون بی ایمان خجالت و
انفعال دهر بنا سهل و آسانست اما از روز قیامت اندیشه نما که چه حسرت و ندامت و زر و وبال خواهی
داشت باشی چنانچه حکیم سنائی گفته نظم ملک هست در سرای غرور ❁ همچو اوج فروش نیشابور ❁ در
تمور او یخ نماده به پیش ❁ یک خریدار نه و او دل ریش ❁ یخ گداز ان ستاده ذکر می گرید ❁ با دل درد ناک
با دل سرد ❁ این همین گفت و اشک میبارید ❁ که کسی نزد نماند و کس نخرید ❁ شیخ جمال الدین در تاریخ خلفا
مذکور ساخته که چون ابابکر فدک را از حضرت فاطمه علیها السلام غصب نمود آنرا خالصهٔ خود ساخته و تا زنده
بود او را تصرف داشت و از فدک یک دینار به هیچیک از مسلمانان نداد حکایت در کتاب نزهة الکرام
از ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه نقل میکند که متصل است با بن عباس نقل میکند که روزی بخانهٔ
ابوبکر رفتم عمر بن الخطاب و طلحه و زبیر و عبد الرحمن عوف آنجا بودند خلوت ساخته و دربان را
فرموده که کسی را بی رخصت اذن دخول ندهد منهم برخصت داخل شدم و در صحبت مشغول
شدند ناگاه پیری در آمد جامهٔ سرخ مخطط از بافتهٔ صنعا پوشیده و ردای عدنی در بر افکنده و
نعلین خضرا در پا و عصائی از چوب سنو خط در دست گرفته سلام کرد جواب دادیم ابوبکر
گفت

کفت ای شیخ بنشین پیر تکیه بر عصا نمود و گفت من قصد حج کردم و مرا همسایه ایست من گفت تو حجی و
باشد آنشخص او را یابی که خلیفه رسول است پیغام مرا باو برسان تا ثواب باشد گفتم بگو پیغام چیست
تا برسانم گفت من ضعیفم و مرا پدری بود وفات یافت و من بعد از میراث گذاشت که معاش من و فرزندان
من از آن بود و من بعد از امیر شما بجبر و تعدی از من گرفت پس ابوبکر گفت ای مبادا آن ظالم فاجر را که
از آن ضعیف و بعد از او را گرفته است عمر گفت ای نایب رسول بفرست تا آن ظالم را در میان خلق فضیحت کنند
و لبزای بد برسانند تا من بعد دیگری مرتکب چنین امور نشود پس پیر گفت که بنا میرم بخدا از دست
و عذاب خدا که باشد ظالم تر و فاجر تر از آنکه بعد از رسول خدا ظلم کند و از خانه بیرون رفت ابوبکر گفت
پیر را باز آورید یکی از اهل مجلس بطلب او بیرون رفته پیر را نیافت و با دربان عتاب کرد که گفتم بی رخصت
کسی را نگذار بیاید دربان قسم یاد کرد که بی رخصت کسی را نگذاشتم که داخل خانه شود و هیچیک بیرون نرفته
پس ابوبکر بعمر گفت شنیدی گفت شنیدم و در وادی حیرت از این بیشتر و عظیم تر دیدم و شیطان بسیار
وقتها مردم را بخیالهای افکند و درین سخن بودیم که شنیدیم که یکی بآواز بلند میخواند و صاحب آن را ندیدیم
نظم یا من تحلّ بغیر الا یلیق به ❁ احدل هیط آل سین المیامین ❁ اتجعل الخضر اهلیا الفذ ذهبت ❁
بك وللذاهب من بین المصلین ❁ قت لکالله تما قدکتبت به ❁ الی النبی ودع ظلم الولیین ❁ تحن
المشتهو وقد دکت علی فدك ❁ بنت النبی وکیلاه غیر مفتون ❁ والله یعلم ان الحق حقهم لاحق تیم ولا
حق العدیین ❁ وقد شهدت الخاتم وحیدر ❁ العالم الاصلع القوام بالدین لا تظلمن اخاتیم ابا حسن
اذا حق الله من بین الوصیین فضل النبی علیا یوم کفرکم بالخم والعلم والقرآن والدین پس ابوبکر
گفت یا ابن عباس مجلس بالامانت باید که این حکایت را کسی از تو نشنود گفتم چنین کنم و چون بخدمت حضرت
امیر المؤمنین آمدم متبسم شده فرمود یا ابن عباس چیزی از ابیات بیاد داری گفتم بیاد دارم و
لیکن عهد از من گرفتند که باز نگویم گفت من قصه را تو بگویم گفتم یا امیر المؤمنین ما شخص نبودیم آنها

کس نزد تو نیامد گفت آن پیر خضر بود و نیز در من آمد و قصه با من گفت چنانچه رفته بود و آنحضرت تمام
اشعار را بخواند بی تفاوت من از واهمه و ترس خلفاء ثلثه تا عثمان کشته نشد این حکایت را بکسی نگفتم
موفق بن احمد المکی که معروفست بصدر الائمه و از علمای اهل سنت و جماعت روایت کند باسناد خود
از ابن عباس که حضرت رسول الله بمولای مؤمنان فرمودند یا علی خدا تعالی فاطمه را بتو تزویج کرده
تمام روی زمین را صداق فاطمه گردانید پس کسی بروی زمین مشی نکند در حالی که بغض فاطمه داشته
باشد راه حرام رفته باشد و یقین که فاطمه راضی نخواهد بود که دشمن او در ملک او راه رفته باشد
و مشی در ملک غیر بی اذن مالک حرام است پس مشی دشمنان اهل بیت فآت ذا القربی حقه نازل شد حضرت
پیغمبر حضرت فاطمه را طلبیده فدک را باو داد و نیز روایت کنند که کل روی زمین را خدای صداق حضرت
فاطمه گردانید دیگر در باب فدک چه عذر میتوان آورد پس بقول شما کل روی زمین در مهر حضرت فاطمه باشد
اگر بعضی از مهر خود را طلبد چرا مورد زجر و منع شود و درین شك و شبهه نیست که حضرت فاطمه از خلفاء
ثلثه خشمناك بعالم بقا ارتحال نمود پس برین تقدیر هر مشی که ایشان کرده اند و هر چه از ایشان صدور یافته
همه حرام باشد و نیز آنحضرت مشی و راه رفتن شما در روی زمین حرام است بلکه آنست که همه یکبار در درك
الاسفل را مقام و مسکن سازید که مشی شما در اینجا حلال است و حرمت و شبهه ندارد و در کتاب کشف الغمه از
ابی بصیر روایت کرده از حضرت امام جعفر صادق ع سوال نمودم که چرا امیر المؤمنین ع در وقتی که والی شد فدک را
اخذ نفرمود و تصرف نکرد آنحضرت جواب فرمودند که ظالم و مظلوم هر دو از دنیا رفته بودند و هر یک
استحقاق نیك و بد خود را یافته آنحضرت نخواست که استرجاع نماید چیزی که حق به غاصب ظالم
نموده و مغصوب را ثواب کرامت فرموده و نیز امیر المؤمنین ع در ترك فدك اقتدا بحضرت رسول
که حضرت رسول از مکهٔ معظمه هجرت نموده عقیل خانهٔ او را فروخت بعد از فتح مکه بعضی گفتند یا رسول الله
چرا بخانهٔ خود رجوع نمیکنی فرمودند که یا عقیل خانه از برای من گذاشته که بآن رجوع کنم چرا آنرا فرمود
گفت

گفت ما اهل بیتیم در راه خدا چیزی که از ما اخذ کرده اند روایتست که عمر عبد العزیز والی شد فدک را بحضرت
امام محمد باقر و عبد الله بن حسن رد نموده هشاد هزار دینار تسریح و سفید از مال خمس بایشان داد و همچنین آنحضرت
حق بنی فاطمه و بنی هاشم بود که در زمان ابابکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و عبد الملك برده و تعدی و غصب
نموده بودند بایشان رد نمود و بنی هاشم در زمان حکومت او غنی شدند و بعضی از متعصبان بعمر عبد العزیز
گفتند که این کاری که تو کرده طعنی است بر خلفای ثلثه عمر عبد العزیز گفت که نزد من بصحت رسیده و بر شما نیز
ظاهر است که فاطمه زهرا دختر رسول خدا بود که دعوای فدک کرده و در تصرف وی بود و او از کذب و دروغ
بری بود که بحضرت رسول دروغ نسبت دهد و مثل امیر المؤمنین و ام ایمن و ام سلمه گواهان داشت و
حضرت فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است و بر من ظاهر و روشن است که فدک حق فاطمه زهراست و حق را
بورثهٔ صاحب رسانیدم و باین تقرب میجویم بر رسول الله و بر امیر المؤمنین ع و امید دارم که فاطمه و حسنین
شفیع من در روز قیامت و بعد از عمر عبد العزیز باغ فدک را از اولاد حضرت فاطمه گرفتند و در تصرف اهل
طغیان و عصیان تا زمان مامون که او بتصرف اولاد فاطمه ع داد و معتصم و واثق نیز بایشان مسلم داشتند
و گفتند که مامون اعلم است بآنچه او امضای او نمود ما نیز میمانیم اما چون متوکل والی شد او را از
ایشان گرفته و در آخر ایام ولایت خود بایشان ظلم داشت و بعد از آن معتقد فدک را از اولاد رسول منع
نموده خود متصرف شد و مکتفی در ایام خود نصف فدک را به اولاد رسول داد و نصفی را خود در تصرف
داشت و در حین نوشتن این طعن ابو محمد علی شیخ الاسلام سمنان این مضمون را در سلك نظم
نظم از فدك هر که منع زهرا کرد ❁ خویش را در زمانه رسوا کرد ❁ اگر او خصم مرتضی باشد ❁ اصل
او پس از خطا باشد ❁ چون وجودش ز آب پاك نبود ❁ از چنان کرده اش باك نبود ❁ تو نکوئی که او
ز اصحابست ❁ سگ هم است اگر چه در کهفست ❁ چند گوئی که یار غار بود ❁ از چنین خلقتی بعار بود ❁ سگ
با صحاب کهف شد همدم ❁ یار غار از خری نشد آدم ❁ او که بد تر بود ز جیفه تو ❁ خود بگو چون شود خلیفه تو

لعنت بیشمار بجد وعمر برابابکر واود و یاد دیگر طعن هفتم باز گرفتن انفال وخمس است از اهل
بیت طاهرین و در کتاب کاشف الحق روایت که چون ابوبکر خلیفه شد بفرمود تا عمر و مشورت آن
دیگری آنچه از برای مدد معاش عایشه وحفصه مقرر بود وچندان ساختند وآنچه از برای امام حسن
وامام حسین وسایر اهل بیت معین بود قلم کشیدند و در وجه لشکر وسپاه که بجهاد میبایدفرستاد
صرف ساخت ومنع کلمه خمس بذریه پیغمبر رسول الله نمودند وگفتند محل نعم سهیه کرده است وخدا اندر
کلمه که وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وهر روز مبلغی از
بیت المال جهت خروج خود مقرر ساختند وابابکر بن سلیمان چون بمهلک الاسفل انتقال نمود بیست
دو هزار دینار طلا از بیت المال در گردنش بود و نیز عمر ملعون روزی که سقط شد هشتاد هزار درهم
از بیت المال در گردنش وهم در روزی که عثمان بجهنم واصل شد در بیت المال یک دینار نبود که همه را تلف
واسراف نموده بودند ودر مدت خلافت خود هیچیان از مهاجر وانصار را چیزی نداد وجمیع را
به بنی مروان ونزدیکان خود داد وابابکر وعمر هریک در ایام خلافت خود هر روز از بیت المال
مبلغی برمیداشتند بصیغه اجرت کما اجیر خلافتیم ولجه خود کارمیکنیم وعثمان کل بیت المال را
بصیغه اجرت خرج مینمود پس اجیر ومزدور مردم باشند نه امام وخلیفه رباعی بعض علی اناست
میلاد است: این کین بیقین علت مادر زاداست: بی مهر علی عقد کنی نیست درست: نان
عقد مخالف کره بر باداست طعن هشتم انکه آن سه مردود در جنگ احد و بدر وحنین وخیبر
وباقی حروب مثل ماده شغالان روی بهزیمت نهاده چنانچه در باب لعن ایشان سمت گذارش
یافت وآن شیر بیشه شجاعت وپردل امیرالمومنین علی علیه السلام بقوت سرپنجه یلی در هر حربی
ورزمی لشکر وعسکر اهل شرک وضلال را از بیخ وبنیاد برمیکند وهر کنگر زنمود نظم
تا امیر سلطان شاهی وسروری: کاز نعیب وعار فرار بری: کر و بی نبی از تو شد منجلی: تو کی ناصر
مصطفی

مصطفی یا علی: ترا گفت جبریل مدح وثنا: بفضل تو قایل شده مصطفا: تو بنی صاحب دلی گفته
بیت نه هر ستاره که دیدی چو زهره تابانست: نه هر سوار که بینی چه شاه مردانست: غزای
خیبر وخندق بر دو بهان نماید: که آن مناصب علی ذی شیر یزدانست: طعن نهم که همه درآن
شریکند انکه ابوبکر بن محمد بن مومن شیرازی از تفاسیر اهل سنت نقل کرده که انس بن مالک گفت
که روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم سخن از شخصی در میان آمد که نماز وروزه و
زکوة وتصدق از او بسیار بفعل می آید حضرت رسول فرمود که او را نمیشناسم که دیدیم آمرد
پیدا شد بطرفی رفت یاران گفتند یا رسول الله اینست که حرف او گفته شد پس چون چشم مبارک
حضرت رسول باو افتاد بابی بکر گفت ای شمشیر مرا بگیر برو این مرد را بکش که از لشکر شیاطین است
پس ابوبکر رفته بعد از لحظه باز آمده گفت او را دیدم که در قیام بود با خود گفتم که هرگز او را نکشم
که بنماز مشغولست پس حضرت رسول اشاره بعمر کرده گفت شمشیر مرا بگیر وبرو او را بقتل آور که از وفتنه
بسیار بهم میرسد وعمر شمشیر را گرفته ولحظه باز آمده گفت یا رسول الله دیدم که در سجود بود با خود
گفتم بالله نخواهم کشت کسی را که در سجده باشد بیت مکش نازو که توفیق عبادت یافتست: خاک
عصیانش بسر توفیق جای دیگر است: پس روی بحضرت امیرالمومنین کرده وفرمود یا علی برخیز
که اگر او را کشتی در میان امت من خلاف نخواهد بود امیرالمومنین چون رفت او را ندید بازگشته
وگفت یا رسول الله او را ندیدم پس حضرت رسول فرمود که امت موسی به هفتاد و یک فرقه از
ایشان ناجی بودند وباقی در آتش وامت عیسی به هفتاد و دو فرقه شدند یکی رستگار بودند وباقی
مخلد در نار وزود باشد که امت من به هفتاد و سه گروه شوند یکی ناجیند وباقی هالک و
مولای مومنان گفت یا رسول الله آن فرقه ناجیه کدامند آنحضرت فرمودند که راه وطریق
اصحاب ترا داشته باشند واز ابن عباس مرویست که آن مردودی که ابابکر وعمر از کشتن او ابا

وامتناع نمودند حضرت امیرالمومنین او را در روز صفین کشت ذو الثدیه مشهور همین است
که از جمله خوارج صفین است و وجه تسمیه ذو الثدیه آن بود که یک سینه او چون پاره گوشتی
بود مدور اندرون بدن او چون میکشیدند بیرون می آمد وهرگاه که میگذاشتند به بدن او
فرو میرفت ودر کتاب لوامع الانوار آمده که آن خارجی که حضرت رسول حکم بقتل او کرد معاویه
منزل هاویه است ودر کتاب احسن الکبار مذکور است که کو بیا که این امت ابوبکر بود که خلق پرستش
وی نمودند وفرعون الرسول عمر بود وسامری عثمان وذو الثدیه معاویه که سرکرده خوارج بود حاصل
که از پیغمبر خدا شنیدند که اگر این مرد بماند امت را بضلالت می افکند ایشان از امر بکشتن او کرد مخالفت
نمود وبازگشتند که در سجود بود یا نماز میکرد مخالفت رسول را نحو نیز مینمایند وکشتن این یکی را جایز
نمیدارند با انکه میدانستند که فرموده رسول با مر خدا تعالی است ومخالفت ورسوائی فاذرمانی عمر
زیاده از ابی بکر است که عمر ده بار از پیغمبر شنید وخلاف گفته آن صادق القول نموده وانکه دل آن
بر دل یاری نداد که بقتلش اقدام نماید ظاهر اسببش آشنائی معنویست که ارواح را باهم
میباشد نظم زانه نسبت هر روح با روح: در آن آشنائی هست مفتوح: وابن طعن دلالت
مطاعن عثمان نیز میتوان شمرد از برای انکه در مدت دوازده سال خلافت ناحق کرد که این حکایت را
بسیار شنیده بلکه خود در ان روز در خدمت حضرت رسول حاضر بود میبایست امر بقتل او
نماید بقیس که اگر این خدمت باو رجوع میشد او نیز موافقت ایشان میکرد شعر الهی دشمنان
شادان اناثاد کاینها را بلعنت میکند یاد طعن دهم انکه او سه مدبر بیکار باهم مشورت
کردند که علی را باید کشت که تا کار خلافت بالا گیرد واین قرعه بنام خالد ولید بر آمد که او را سیف
میگفتند واشجع قریش میدانستند واحضرت عمودی که در دست سیف الله سیفان بود از
دست او برون نموده وطوق گردن او سک ملعون ساخت وچون کار بروشنک ورسوا
شد

شد نزدیک بود که از مصاحبت آن یار موافق روح الکالبد بخشش مفارقت کند با تمام آن
و تضرع ابابکر واصحابش انحضرت آن طوق را از گردن او بیرون آورد واین قصه بطرق مختلفه
وروایات متعدده بنظر رسیده وبرخی از آن انشاء الله تعالی در باب احوالات خالد ذکر خواهد
شد نظم در عالم ودر شجاعت وفضل ودر کمال: مانند مرتضی علی بود محال: ای خارجی زشت
ترا با علی نزاع: لعنت بدشمنان علی وبخصم وآل: طعن یازدهم در کتاب لوامع الانوار مثبت است
که جنیان بخدمت حضرت رسول الله آمده وگفتند یا رسول الله وکسی را همراه کن که بمکان ومسکن
آمده وقران بما بیاموزد دانش وحضرت امیرالمومنین وابوذر غفاری وابوبکر وعمر وعثمان را
برفاقت جنیان بوادی ایشان فرستاده باشان سفارش نمود که باید در آن وادی دو کس
باهم بنا شید وآنچه بشنوید با یکدیگر نگوئید تا وقتی که پیش من رسید وچون بوادی سر رسیدند
از بسیاری درخت خار داخل آن وادی نتوانستند شد ابوبکر بسید بن پیش رفت وسلام کرد
وجواب او ندادند وآوازی بگوش او رسید که نسب خود را بگوی چون نسب خود را گفت چیزی
چند گفتند که از او بنجیده گشت وگفتند ای پسر سلما باز گرد که تو صاحب ما نیستی وبعد از ان
عمر لعین پیش رفت وسلام کرد وجواب سلام او ندادند واز نسب بخشش پرسیدند چون اظهار
او نمود چیزی چند باو گفتند که دلخسته تر وپریشان تر از ابی بکر گشت وگفتند ای پسر صهاک
حبشیه باز گرد که ما را با تو رجوعی نیست وعثمان رفته وسلام کرد ما را ونیز بهمین شیوه بکار
بردند وابوذر برخواست وسلام کرد وجواب سلام او را با حسن وجهی دادند وبعد از اظهار نسب
خود او را دعا کردند وبه ابوذر گفتند که باز گرد که تو صاحب ما نیستی بعد از ان مولای مومنان
برخواسته سلام کرد جواب سلام آنحضرت را از روی اخلاص دادند وچون حسب ونسب ظاهر خود را
بایشان فرمود آن خار وخاشاک از هم جدا شد وراه پاک وسیعی بهم رسید وجماعتی آمدند با تحفی

وآنحضرت را بران تخت نشانیدند و در میان خود بردند عمر لعین با بی بکر بدین کیف کرما از کار
علی کفایت فارغ شدیم یعنی آنحضرت را کشتند و ما فارغ شدیم و چون حضرت امیر المومنین ع آن
جماعت جنیان قران تعلیم نموده و مراجعت بخدمت حضرت رسول کرد ایشان رسل فرمودند
که من شما را امر کردم که با هم دیگر بنا شید و مکالمه که میان عمر و ابی بکر گذشته بود آنحضرت هر دو را بیان
نمود و آن دو خارجی گفتند یا رسول الله ما بر علی ترسیدیم و این در واقع چند طعن است یکی آنکه
جنیان جواب سلام آن سه منافق ندادند و ایذا و آزار و اهانت با ایشان رسانیدند دیگر آنکه
خلاف قول رسول نموده با یکدیگر حرف زدند و دیگر آنکه هر گاه آن سه مرد قابل تعلیم دادن
قران بجنیان نباشند چگونه قابل خلافت و امامت جمیع امت خواهند بود عربیه اذا کان
الغراب دلیل قوم ؛ سیهدیهم طریق الهالکینا طعن دوازدهم آنکه چون کار خلافت با بی بکر قرار
شد روزی آن هر سه منافق با یکدیگر گفتند که ما را کار این نبود که ایکار بعلی بنظام آید و او
چنین در امر خلافت محروم شود و این خود درست شد اما قران در دست اوست و او علم قران
میداند و کاری باید کرد که اظهار علم قران نتواند کرد که بر ما زیادتی نداشته باشد پس منادی کردند
که هر کس آیتی یا سورتی دارد باید که حاضر کند و دو گواه بیاورد و یا سوگند یاد کند که آنرا تغییر
و تبدیل نکرده است و مردم آیه و سوره می آوردند و سوگند میخوردند و یا گواه میگذرانیدند
و آیه وَاِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَاِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ را فراموش کردند و آیه وَلَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْجِنُّ وَ
الانس را گویا نشنیده بودند بلی امام و پیشوائی که جهلش کم از این باشد از برای هر تهی احمقی خلافت
بکار می آید چنانچه شیخ عطار علیه الرحمه فرموده است نظم راه بر دین علی مرتضاست ؛ غیر از این
راه ندانم بکجاست ؛ گر تو غیر او بگیری رهبری ؛ در جهان حقا که کمتر از خری ؛ رو براه مرتضی
کورهناست ؛ در معانی مظهر لطف خداست ؛ رو براه حیدر کرار تو ؛ تا شوی لازم برخوردار تو

ادکم

ادبحکم حق تو را باشد ولی ؛ گر نداستی تو خیال جاهلی ؛ او تمام اولیا را سرورست ؛ او بشهرستان
احمد در بود طعن سیزدهم که هر سه در آن شریکند در های مسجدی که حضرت سید المرسلین بفرمان
رب العالمین امر بسداد نموده بود و در خانه هیچیک از صحابه بمسجد رسول وانمیشد الا در خانه
امیر المومنین ع چون آن مردودان خلیفه شدند درها را باز کردند و مخالفت خدا و رسول را از
هلاک ترین امور انگاشته و از مواخذه روز جزا اندیشه نکردند بلکه این را انتقام کشیدند از خدا
و رسول نام کردند باین فعل فخر و مباهات کردند که این قسم کارها میتوانیم کرد چنانچه این طعنیست
که این سه مرد و هر سه در آن شریکند و در برای ایشان هر طعنیست که هر سه در آن شریکند
و اگر مستحق طعن نمیبودند در برای ایشان بسته نمیشد رباعی هر چند سیاه نامه ام در محشر ؛ از بردن
دوزخم خدایا مگذر ؛ زیرا که دمی نمی توانم بودن ؛ در خانه عثمان و ابا بکر و عمر طعن چهاردهم
در بیوفائی و فریب و غدر و مکر آن سه لعین با حضرت امیر المومنین ع ابن مغازلی شافعی در کتاب
مناقب بسند خود ذکر کرده است که حضرت رسول صلعم بزوج بتول گفت یا علی امت من بعد از من با تو
غدر خواهند کرد و مکر و فریب و بیوفائی با تو سلوک خواهند نمود و بانی و باعث آن ابا بکر و عمر
و عثمان بودند که با حضرت امیر المومنین ع بیوفائی نمودند و بمکر و حیله امت را فریب داده
تابع امر و نهی خود ساختند و آنجماعت نیز بیوفائی را شعار خود ساختند و مخلفین را فراموش
نموده و بفریب و تلبیس شیطان امت کذاب مرتاب عمر بن خطاب با ابی بکر بیعت نمودند چنانکه
روزی مولای مومنان داخل مسجد شد و خطاب با بی بکر نمود و فرمود عربیه تعلم یا ابکر ولا
تک جاهلا ؛ بان علیا خیر حاف و ناعل ؛ وان رسول الله وصی بحقه ؛ واکد فیه قلته فی
الفضایل ؛ فلا تجحدنه حقه و ایدد الوری ؛ الیه فان الله لیس بغافل یعنی بدان ای ابا بکر
و جاهل مباش که علی بهترین پا برهنگان و کفش پوشانست و بدانکه رسول الله وصیت کرده

و در حق او و موکد کردانیده کلام خود را او در فضایل او و کم مکن حق او را و رد کن مردمان را
بسوی او پس بدرستیکه خدا تعالی غافل نیست یعنی داناست بر کردار بندگان خود حکایت
در کتاب مناقب ابن مغازلی شافعی از ابو بکر بن موسی حافظ نقل کرده و او بسند خود از ابن
عباس روایت مینماید که روزی که با رسول خدا بر باغستان مدینه رفته بودیم و علی بن ابیطالب ع
همراه بود و سیر چندین باغ نمودیم و هر باغ که رسیدیم حضرت امیر المومنین ع گفت که این باغ خوبست
و حضرت رسول با او میگفت که باغ در بهشت بهتر از اینست و در آخر دیدیم که دست مبارک بر سر زد
و بآواز بلند بگریست حضرت امیر المومنین ع پرسید که یا رسول الله سبب گریه چیست و فرمودند
که از برای او میگریم که در سینه جمعی کینه تو هست و تا هستم ظاهر نمیکنند و منتظرند که مرا در میان
نه بینند و کینهای خود را با تو آشکارا کنند و هر یک از علمای آن طبقه ضاله این قسم احادیث و
روایات در کتب خود ذکر کرده اند اگر اعتقادی بر احادیث و اقوال خود دارند پس چرا از خلفای
ثلثه تبرا و دوری نمیکنند و دست بدامن و دوستی قسیم نار و جنت نمیزنند اگر بدروغ
مینویسند پس صحت و اعتباری با قوال و افعال ایشان نیست طعن پانزدهم آنکه بموجب
وصیت سیدة النسا فاطمه زهرا ع آن سه منافق توفیق نماز کردن بر آن معصومه نیافتند و خبر از
مرقد مطهر آن مظلومه نداشتند و از زیارتش نیز محروم ماندند و این بنا بر وصیتی بود که آن
معصومه مظلومه بحضرت امیر المومنین ع نموده بود که از آن سه ظالم مردود ناخوشنود بود
و راضی نبود که ایشان تشییع جنازه او نموده و بر او نماز کنند چنانکه در کتاب مجملی مرات
المنجی آمده که اخطب خوارزم در کتاب خود ذکر کرده که حضرت فاطمه از بس ناراضی بود که رحلت نمود و در آنحال
از ابا بکر خشم کین و آزرده بود از جهت فدک و بموجب وصیت فاطمه زهرا ع حضرت امیر المومنین ع
در شب حضرت سیدة النسا را دفن نمودند و مرقد آنحضرت را با زمین یکسان نمودند که احدی بر آن

مطلع

مطلع نکردد و روز دیگر ابو بکر و عمر و اصحاب ایشان از حضرت امیر المومنین ع از حال حضرت سیدة
النسا سوال کردند مولای مومنان فرمودند که بموجب وصیت سیدة النسا او را پنهان دفن نمودیم
پس عمر گفت که مرقد آنحضرت را طلب کنند تا بر او نماز کنیم هر چند اصحاب ملاعین تفحص و تجسس نمودند
نیافتند ؛ لما قضت فاطمة الزهراء غشاها ؛ عن امرها بعلها الهادی و سبطاها ؛ وقام حتی
اتی بطن البقیع لها ؛ صلی بها علی ثم ولداها ؛ ولم یصل علیها منهم احد ؛ حاشا لها من صلوة
ثم واراها ؛ حتی اذا صبح القوم العداة اتوا ؛ بعل البتول ولم یبدوا ابنواها ؛ قالوا یا ابا
السبطین ما فعلت ؛ بنت نبی فانا فقدناها ؛ اجابهم طفت بالمصطفی قلوا ؛ علیه فیضاه حقلا
حین اخفاها طعن شانزدهم آنکه صحابه کبار چون اباذر و سلمان و عمار و مقداد و بنی هاشم جمعا
بر هیچکدام بر خلفای ثلثه بیعت نکردند و سعد بن عباده و قیس بن سعد که از اکابر انصار
بودند سر بر بیعت ایشان فرو نیاوردند و اگر بیعت ایشان با بی بکر نموده باشند بموجب الغرورات
و تبیح المحظورات خواهد بود روایتست که سعد بن عباده باجماع خاصه و عامه بیعت با بی بکر و عمر
نکرد و در زمان خلافت عمر روزی او را در بازار دید گفت بیعت کن ای سعد یا از مدینه بیرون
رو سعد گفت بیزارم از ولایتی که در آن تو امیر باشی و از مدینه بجانب شام رفت و او را قبیله
بسیار بود در قرای شام هفته در دهی بسر بردی شبی از دهی بدهی میرفت بفرموده عمر تیری
باو زدند و او را کشتند و بروایتی آنکه خالد ولید را از برای کشتن سعد بن عباده بشام فرستاد
و در دل شب فرصت یافته و سعد را بقتل رسانید ای ناصبی خلافت و جانشینی رسول خدا چنین
باید کرد که مرد بیگناهی را از برای بیعت بناحق نمودن امر بقتل او فرمایند و این را نیز از مطاعن
عثمان میتوان شمرد به یقین که اگر سعد بن عباده در زمان حکومت عثمان میبود نیز بر بیعت
او راضی نمیشد شعر نجات اگر طلبی اقتدا بحیدر کن ؛ من اقتدا بعلی فقد نجا من نار ؛

طعن هفدهم آنکه هرکدام از خلفای ثلثه سی سال و چهل سال بعبادت و پرستش بت مشغول
بودند و در پیش لات و عزی پیشانی بر زمین مینهادند و زنار بر میان بسته و بت در کردن و
مندل کفر بر پیشانی میسودند و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب از عبد الله بن مسعود
روایت نموده که حضرت رسالت فرمود که امر نبوت و ولایت بمن و علی منتهی شد و هیچکدام از من
او سجده بت هیچ وجه نموده ام و همیشه خدا پرست بوده ایم پس از این جهت که عبادت بت و اصنام
از من و علی صدور نیافته بود مرا مستحق نبوت و رسالت و علی را سزاوار امامت و وصایت
دانسته امر نبوت بمن و مرتبه وصایت بوی تعلق یافت و در کتاب فتوحات القدس در تفسیر آیه
کریمه إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ آمده که حضرت الله تعالی
بحضرت ابرهیم علی نبینا و علیه السلام خطاب میکند که بدرستیکه من ترا امام انام خواهم کردانید حضرت
ابرهیم از حق تعالی مسئلت نمود که ذریه و فرزندان مرا نیز امام کردان حضرت باری تعالی فرمود که عهد
و پیمان من که امامت و خلافت است نمیرسد بفرزندان تو که بت پرست باشند و حمیدی از عبد الله
بن مسعود روایت کند که سبب کاینات در شان نزول این آیه فرمود که انْتَهَتْ دَعْوَةُ إِبْرَاهِيمَ
امام لم یجل بجنبه فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ ... فاتخذنی نبیا و اتخذ علیا وصیا یعنی دعوت و مسئلت ابرهیم که جهت
ذریه کرده منتهی شد بما هر دو کسی که هرگز پیش هیچ بت سجود نکرده باشد پس بنا برین
حضرت حق تعالی مرا پیغمبر مرسل خود کردانید و علی را وصایت و ولایت کرامت فرموده و در کتاب
شیخ الفاضلین آمده که ابابکر چهل سالگی و عمر در سی و پنج سالگی بشرف اسلام مشرف شدند و در
تاریخ کزیده که از کتب اهل سنت است و جماعت ذکر شده که ابابکر در سن بیست و هفت سالگی
و عمر در بیست و دو سالگی و عثمان در سی سالگی مسلمان شدند ای ناصبی بیدین هرگاه
امامان و پیشوایان شما بعد از سی سالگی و چهل سالگی بشرف اسلام رسند ترک عبادت و

دپرستش

و پرستش سعید و شمت بت نمایند چگونه قابل امامت و خلافت داشتن باشند
نظم آنکه بت را سجده کرده و خمر خورده و نرد باخت ٭ کی بود مرد مؤمنی آنکه بهتر یا علی
چند تو سعد باشی یار آخر بگو ٭ نیست بعد از مصطفی مولای ما الا علی ٭ طعن هجدهم
آنکه پرورش و تربیت از شراب و گوشت خوک یافته بودند بنفاق زندگانی میکردند و کفار را از
خود راضی داشتند و غذای صبح و شام چهل ساله ایشان از این دو جنس نفیس بود و مغز استخوان
ایشان از آن پرورده بود طعن نوزدهم آنکه مدتی مدیدی در مکه باعتقاد ناقص خود مسلمان
بودند و بنفاق زندگانی میکردند و کفار را از خود راضی داشتند و همراه حضرت رسول شعب
نرفتند و نه با جعفر و دیگر یاران به حبشه و نه در آزاری که اهل اسلام از کفار میکشیدند یکبار
شریک شدند و یا دفع آزاری و اهانتی از اهل اسلام کردند که بباطن با کفار شراکت میکردند
و همان نفاق جبلی و طبعی ایشان شده بود که در مدینه هم ترک آن نتوانستند کرد چنانکه انشاء الله
تعالی بعضی از آن ذکر خواهد شد طعن بیستم در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که حق سبحانه و تعالی
محبت و دوستی اهل بیت نبوت و رسالت را بر هر مکلف واجب کردانیده است بدلیل
قوله تعالی قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ و ایشان خلاف فرموده خدای تعالی نموده
و عداوت اهل بیت رسول را بدل عقد بستند و بزبان ظاهر کردند و بایذا و آزار اهل بیت رسالت
و نبوت هر یک از آن سه ملعون بغایت الغایت کوشیدند طعن بیست و یکم در آن کتاب
ذکر شده که آن سه بیدین با آنکه علم داشتند و بزبان ظاهر کردند در ایذا و آزار اهل بیت
کوشیدند و علم داشتند که حضرت امیر المومنین علیه السلام بعلم و فضل و جمیع صفات و کمال و علم و شکل از
سر آمد بود بر همه مردمان من جمیع جهات فایق ایشان تابع وی نشدند و بر آن حضرت
تقدیم جستند طعن بیست و دوم نیز در آن کتاب آمده و حکم و فرمان الهی چنان بود که بی اذن صاحب

خانه بخانه وی نروند که لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا و ایشان بی اذن امیر
المومنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام داخل خانه ایشان شدند و چنانچه بعضی از آن ذکر شده و
برخی نیز مذکور خواهد شد و حرمت خانه و اولاد رسول را ملاحظه و رعایت نکردند و خدا و رسول
و اهل بیت را از خود خشمناک ساختند و بد احوال ایشان در روز قیامت وَيْلٌ لِمَنْ شُفَعَاؤُهُ
خُصَمَاؤُهُ طعن بیست و سیم آنکه طاهر الولادت نبودند و از زنا و سفاح بهم رسیده بودند و اکثر
علمای ایشان برین معنی قایلند چنانچه در باب انساب ایشان رقم زده کلک بیان شده و
هر که در سوء نسب ایشان شک دارد البته در نسبا و خطائی واقع شده و از حلال زادگی بی
بهره و بی نصیب است و بندار رافضی فرموده رباعی کر بود حب آل حیدر دین ٭ ساقی آب حوض کوثر نیز
کو باشی محب شیر خدا ٭ من حکویم کناه مادر تست طعن بیست و چهارم آنکه مسجدها را نه بطریق سنت پیغمبر
بنا میکردند و محراب را داخل مسجد میکردند و لهذا حضرت امیر المومنین ع در زمان خلافت ظاهری
چون آن نوع محراب مسجد بدید میفرمود او را میکندند طعن بیست و پنجم آنکه حکم الهی آن بود که مسلمان
با اهل شرک و نفاق دوستی نکند که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ و آن
سه منافق با اهل شرک و نفاق دوستی میکردند و مواصلت میجستند و هر چند در آن باب آیات
جهانی و حجج فرقانی نازل شد ممتنع نشدند شعر ذره که اندر همه ارض و سماست ٭ جنس خود را
همچو کاه و کهربا است طعن بیست و ششم آنکه نماز نعیت بوده حضرت پیغمبر پنج تکبیرات و آن سه
ملعون بمشورت هم چهار تکبیر قرار دادند و در آن قراءت سوره فاتحه نیست ایشان بجای
شهادتین فاتحه و صلوات مقرر نمودند و ابو هلال عسکری که از علمای اهل سنت است
در کتاب اوایل آورده که اول کسی که مردم را در نماز شب بچهار تکبیر امر نمود و امانه سنت سیئه ملعون
کرد عمر بن الخطاب بود طعن بیست و هفتم آنکه بحکم الهی کافر بخس العین است و آن سه مرد و د

اهل

اهل ذمه و کفره را پاک میدانند فَعَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ بلا حد
و لا قیاس عربیه لکل شکل الشکله الف ٭ اما ترا الفیل بالف الفیلا طعن بیست و هشتم مطاعن ایشان
خبر جیش اسامه است چنانچه سابقا در باب کفر ایشان سمت کذارش یافت طعن بیست و نهم
آنکه حضرت رسول ایشان را بجای اخذ صدقات و زکوة نفرستاد و انیقد باعتماد بر ایشان
نبود که باین خدمت مامور شوند طعن سیم آنکه هرکز امیر سر لشکری نشدند و قابل سرداری
جیش نبودند طعن سی و یکم آنکه حضرت رسول الله ع عمرو عاص را بر ایشان امیر کردانید تا آنکه
مردمان بدانند که ایشان داخل رعیت اند نه قابل خلافت و امامت و هرکز عملی و خدمتی بآن
سه مدبر رجوع نشد طعن سی و دوم آنکه از صلاح و میراث حضرت پیغمبر چیزی نزد آن سه ملعون
نبود و هر چند بلطایف الحیل خواستند که از صلاح و میراث رسول خدا چیزی بدست آرند
ممکن و مقدور شان نشد و میسر نبود ٭ خدای تعالی میراث حضرت رسول بزوج بتول رسید طعن سی
و سیم آنکه بر ایمان ایشان اتفاق نبود و بعضی اعتقاد اسلام بر ایشان داشتند و بعضی
نداشتند و ایمان ایشان متفق علیه نبود طعن سی و چهارم آنکه آن سه منافق هیچکونه قرابتی
و نزدیکی بسید کاینات نداشتند الحمد لله و المنه طعن سی و پنجم آنکه باتفاق مخالف و
موالف نماز بی تشهد صحیح و چون سلام سید ادند نماز تمام میشد ایشان بمشورت هم این
عبارت ساختند السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ و علی عباد الله الصالحین
أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ نامردان نماز را بی شهادتین
کرده باشند طعن سی و ششم آنکه سه مدبر در نماز بعد از الحمد آمین را سنت نهادند تا لفظ
که از نماز نباشد داخل کرده باشند غرض از اینها همین بود که هر خللی که در شریعت توانند کرد
بکنند اینقدر توانستند تقصیری نرفت نظم هر که مقتدا بعد از نبی نبود علی ٭ در

دررہ دین وبدان شاهش نباشد اقتدا رذل وجاهل ناحق وباطل شقی ومعد براست
مشرک وضال ومضل مرتد ودزد ودغا کرهزاران سال بحب علی طاعت کند آخر
اهل دوزخ هست آنهمه طاعت هبا طعن سی ودوم انکه اذان واقامت که سنت مؤکده
بود وبیست وسه سال پیغمبر ایشان هر روز پنج بار میکفت ومیشنیدند وجبرئیل از جانب
الله تعلی بند کان را بآن مامور ساخته بود وفقره کم کردند که حی علی خیر العمل است ویک فقره
بآن افزودند که الصلوة خیر من النوم است تا وقت خروج قایم آل محمد این بدعت از ایشان باقی
ماند وثواب آن بارواح پلید ایشان عاید میکردد وحمیدی در جمع بین الصحیحین احادیث راذکر
نموده که هر سه درین کار باهم شریک بودند وایشان را این بدعت مثاب میدهد ودر بعضی نسخ
این بدعت را بعمر ملعون نسبت میدهند که در زمان خلافت او بهم رسید چنانکه از او سوال نمودند
کچرا بانی این بدعت شدی کفت زیرا که هرگاه مردم بدانند که بکوش ایشان برسد که نماز بهتر
از همه است همه مشغول نماز میشوند وترک جهاد میکنند طعن سی وسیم که بدعت مسح خفین نهادند
وایمان را بلتابعان خود در نقاب وضو شربک ساختند وبلعن ابدی کرفتار شدند طعن سی و
چهارم انکه مریدان نحو خود را امیر کردند که در نماز دست بر سینه کذارند وبهمین احیای سنت
مهودان این بدعت را در میان امت یادکار کذاشته وارواح یهود را از خود شاد کردند وروح
مطهر رسول را از خود آزرده نمودند طعن چهلم انکه سنت قنوت ورفع یدین را که از سنتهای
مؤکد نماز بود بطرف کردند وامت را از این فیض محروم ساختند طعن چهل ویکم انکه بکر را با عمر
در ایام خلافت خود کفت مرا غسل پاها ومسح کوش وسر وکردن نخوش نمی آید عمر وعثمان نکفتند
کما را همچنین بخاطر میرسد وباین روش وضو ساختن ما را خوشتر ونیکوتر است از آنچه خدا
وپیغمبر او فرموده پس باتباع وپیروان خود امر کردند که بجای مسح پا شویند وپا را عوض مسح
میتا

پیشانی سر وکردن را مسح نمایند واین بدعت از ایشان یادکار ماند واین افسانه که از ایشان
میکشند افسانه ایست که شیطان در سر وکردن آن بد دینان کرده وسر آنرا در دست دارد
که مبادا که ایشان پیش از شیطان داخل جهنم شوند طعن چهل ودوم انکه حضرت رسول الله فرموده
که در نماز هیچ شتر مباشید که اول زانوها را بر زمین نهید بلکه اول دستها بر زمین بایدنهاد
در رکوع وسجود تعجیل مکنید وتمام کنید ذکر را در رکوع وسجود ونباشید مثل خروس که منقار
بر زمین زند وبردارد ودر تشهد مانند سک بر سر پا نشینید بلکه بر سرین چپ نشینید ومثل
بوزینکان بچپ وراست منکرید واین بدعتها را آن سه منافق بهم رسانیدند والحال نواصب
ودنبکیان بردم مینشینند وامر کردند پیروان خود را که آفتاب غروب ناکرده نماز شام کذارند
وافطار کنند واین افعال ناخوش وکردار زشت همه خلاف حکم خدا وکفته حضرت مصطفی است
طعن چهل وسیم ودر کتاب فصول الحق مسطور است که حضرت رسول در وقت رحلت از دار
فنا برای بقا فرمود که طلب کنید دوست وبرادر مرا هر یکرا از عایشه وحفصه بدنبال پدر خود فرستادند
وچون در آمدند حضرت پیغمبر سر بر بالین نهاده بود وبا ایشان سخن نکرد ویقین که اکر عمار را
هم در آن موقت دختری حاضر بودی او را طلب مینمود وآنحضرت نیز با وبا این نحو سلوک مینمود پس حضرت
فاطمه زهرا فرمود که نمیخواهد جز علی را بروایتی انکه عایشه کفت مراد علی است وچون حضرت امیر
المؤمنین حاضر شد حضرت رسول باز نشست وآنحضرت را با سینه خود ضم کرد ومقنعه مدید
بالا ورا نکفت وانکشتری خود را در انکشت او کرد پس بلال را بخواند وکفت ای بلال بیار زره ومغفر
من وجامه که در احد پوشیده ام وعلم وذو الفقار که در لیلة الاسری داشتم تازیانه وعصا ونعلین
مرا حاضر ساز واشتر من شهبا ودلدل است ودو شتر من که عضبا وقصوا است ودو اسب من
که جناح وخیروم است وخر من که یعفور است بیار وآنها را بحضرت امیر المؤمنین داد ووصیت

بر مصابرت از جفای قوم فرمود ولب بر لب او نهاده از دنیا رحلت فرمود وای ناصبی بقین
بدان که اکر ابابکر وعمر را در پیش سید بشر یا نزد خدا تعالی قرب ومنزلتی بودی وقابلیت
مسند خلافت ومرتبه امامت میداشتند در وقتی که حاضر شدند متوجه ایشان میشد
واز متروکات خود چیزی با ایشان عنایت میفرمود اکر عثمان را نیز پیش خدا ورسول مرتبه
ومنزلتی بودی حضرت رسول او را طلب مینمود واز متروکات خود او را چیزی میداد وطعن
چهل وچهارم در کتاب طرایف از کتاب عیون الاخبار نقل شده که ابابکر روزی بر منبر نشسته
وبموعظه مشغول بود که حدثی از او صادر شد چنانچه حاضران هم استماع او نمودند ونیز در آن
کتاب مسطور است که روزی عمر بر منبر بر آمده بود وپند ونصیحت مردمان مینمود ناکاه
باد سهمناکی از وجدا شد کفتکوی خود را قطع کرد کفت ایها الناس حالا متردد شدم میان
انکه از روی ریا وسمعه با وجود بطلان وضو موعظه خود را اتمام کنم یا انکه رضای خدا را
منظور داشته آنچه وقوع یافت بکویم اما رضای حق را اختیار کرده وبدانید که حالا حدثی
از من صادر شد وموجب بطلان طهارت من شد واین بکفت واز منبر بزیر آمد واز غرابت
روز خبیث مثل این فعلی در هیچ نقل وحدیث نیست مکر معاویه که در شام چنین فعل شنیع
بر سر منبر سر زد واز منبر بزیر آمده وبوضو را داده امامت نمود صعصعه رحمة الله فریاد
بر آورد که ای اهل شام امام شما بر منبر حدث کرد وحالا اراده امامت دارد ویقین که اکر از عثمان
چنین فعل قبیح صدور می یافت مضایقه در امامت خلقان پوضو نداشت طعن چهل و
پنجم نیز در کتاب طرایف آمده که بعد از غسل جنابت نمودند که وضوی واجب بسازند و
اکتفا بغسل نماز جایز نیست والحال در میان ناصبیان این بدعت شایع است ومع هذا
احمد حنبل در مسند خود آورده که سنت رسول هرکز بعد از غسل جنابت وضو نمیساخت
ونیز

ونیز در صحیح سجستانی وحلیه ابی نعیم از آنحضرت مرویست که هر که وضو بعد از غسل جنابت
بسازد از اهل اسلام وامت من نیست طعن چهل وششم هم در آنکتاب ذکر شده که جمع در میان
نماز فریضه چون ظهر وعصر ومغرب وعشا حرام کردانیدند وانفصال میان اینها قرار دادند
با انکه حمیدی روایت میکند که سید کاینات نماز ظهر وعصر ومغرب وعشا را اینچنین یکجا بکوادا
مینمود طعن چهل وهفتم در ان کتاب مسطور است که سجده شکر را حرام کردانیدند با انکه در جمع
بین الصحیحین ودیکر کتاب ایشان آمده که سجده در حالت نماز بر خاک کنند با انکه در صحیح مسلم
آمده که حضرت رسول سجده در حالت نماز بر خاک میکرد ونیز در کتاب صحاح اللغة که از تصانیف
اهل سنت آمده که معنی سجده جبین بر خاک مالیدنست طعن چهل وهشتم در انکتاب مذکور است که
منع نمودند که سجده در حالت نماز بر خاک کنند طعن چهل ونهم نیز در آنکتاب آمده که استعمال کافور را
در غسل میت بطرف ساختند با انکه در کتب ایشان ذکر شده که در زمان حضرت رسول این
امر شایع بود طعن پنجاهم در ان کتاب ذکر شده که منع نمودند که برد حبره در میت بپوشانند
با انکه در جمع بین الصحیحین ودیکر کتب ایشان آمده که حضرت رسول را ببرد حبره کفن کردند
طعن پنجاه ویکم نیز در کتاب طرایف آمده منع جریدتین نمودند که با میت همراه نمایند با انکه در صحاح
ایشان مذکور است که حضرت پیغمبر امر بآن نمود طعن پنجاه ودوم در آن کتاب آمده که امر نمودند که در
وقت تشییع جنازه پیش پیش جنازه روند با انکه حمیدی در جمع بین الصحیحین ودر مسند احمد حنبل
وتاریخ خطیب مذکور است که حضرت رسول فرمودند که از عقب جنازه روید وآنحضرت از عقب
جنازه میرفت وآنچه در این باب مذکور شد آن هر سه ملعون در ان شریکند وباشورت
در رضای یکدیکر کرده اند اکر چه اکثر این بدعتها در زمان خلافت ابابکر حادث شد اما سعی
عمر تمشیت یافت وعثمان نیز بآنها راضی بود بلکه ترغیب مینمود ودر ایام خلافت ناقص

ایشان مستمر بوده واکثر این بدعتها را اهل سنت در کتب خود ذکر کرده اند وا رفضایل خلفای
خود میشمارند وانچه بعد از این ذکر میشود مطاعنی است که آن مخصوص اند بترتیب ستوم این نسخه
رقم میکرددا انشاء الله تعالی رباعی ملعون جهنمی ابابکر لعین میدان سگ بیحیا عمر را بیقین عثمان
پلید مایهٔ عصیانست این جمله ز بینات اسماست مبین باب شانزدهم در ذکر مجملی
از مطاعن رئیس المنافقین ابابکر بن ابی قحافه مجملی از مطاعن اول در کتاب فصول الحق آمده که ابو داود سجستانی در سنن خود و ترمذی
در صحیح خود ومسلم وحمیدی واحمد حنبل هریک در کتب خود روایت نموده اند که چون بیماری حضرت
رسول اشتداد یافت واندک فرصتی غشی طاری شد نتوانست که از برای ادای نماز بیرون فرماید
بلال گفت الصلوة الصلوة عایشه گفت که ابابکر با قوم نماز کند بعضی زنان دانشمند از اعقیله بنت
که عایشه بفرموده حضرت رسول گفت که ابابکر با قوم نماز کند بهر تقدیر چون حضرت رسول
آواز ابابکر را شنید دستی بر دوش فضل بن عباس افکند و بمسجد در آمد و از ضعف پاهای مبارک
میکشید نزد محراب آمده امامت قوم نمود ابوبکر را معزول ساخت و محل حالیست که پیش نمازی
او را هرچند بفرموده عایشه باشد دلیل حجت خلافت او میسازند و عزل او را که در جمیع کتب خود
ثبت نموده اند اعتبار نمی نمایند اگر پیشنمازی قوم باعث خلافت عام میشد بایستی که ابو لبابه که
در غزای بدر و ام مکتوم که در عام الفتح و ابوذر غفاری که در غزای احد بحکم حضرت پیغمبر خلیفه
در مدینه بودند و پیشنمازی قوم میکردند و آنحضرت ایشانرا معزول نکرد و کسی را الکا تا آن
نرسیدی بعد از رحلت سید کاینات هر یک خلیفه و جانشین حضرت رسول بودی رباعی
بشنو ز من ای محب ای نیک سیر کز لعن عمر ترا بود دفع ضرر لعنت بر ابوبکر و عثمان مکن
لعنت بعمر هزار لعنت بعمر طعن دویم روایتست که چون ابابکر بخلافت نشست و مردم با او بیعت کردند
الا بنی هاشم و دو از ده کس از مهاجر و انصار که سر به بیعت او فرو نیاوردند و باستصواب
ومشورت

ومشورت حضرت امیر المؤمنین ع آنجماعت بمسجد رفته ابابکر را پند و نصیحت نمودند چنانچه قبل
از این مذکور شد ابابکر در منبر فرو نشست و گفت اقیلونی لست بخیرکم و علی فیکم یعنی بیعت
که با من کرده بودید در باب خلافت برطرف ساخته اقاله و فسخ او نمایید که من بهتر و سزاوار تر شما نیستم
ولیاقت این منصب ندارم تا علی در میان شماست و بعضی گویند که مراد آن ملعون از این کلام
نافرجام بی سرانجام تحریک و ترغیب مردم بوده در هلاک و استیصال حضرت امیر المؤمنین ع چنانچه
بعد از این در باب احوالات خالد ولید ذکر خواهد شد وای ناصبی که آنرا بچشم خود بمال دیده
بصیرت و بینش بگشا و انصاف بیار که آنکه از روی علم و عرفان سلونی گفته یا آنکه از روی جهل
وطغیان اقیلونی بزبان عجز بیان آورد کدام یک قابلیت خلافت و جانشینی پیغمبر خدا دارند
وشایسته مسند امامت و هدایت اند و عقل عقلا چگونه تجویز نماید که امامی که منصوب
از جانب خدا و رسول باشد مگر بر سر منبر بزبان معجز بیان کشاید و کلام حق نظام سلونی بیان
فرماید تا بع فرمان بردار و آن نادان بی ایمان که از روی عجز و انکسار اقیلونی گفته متبوع
و فرمان فرما باشد قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا
الالباب در کتاب توحید در تفسیر آیه مذکوره از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که مراد
از الذین یعلمون ما ایم والذین لا یعلمون دشمنان ما اند و مراد از اولو الالباب شیعیان
ما اند عربیه وما سیان ذو خبر بصیر و آخر جاهل لیسا سواء رباعی عالم که بجاه از همه
اعلی باشد قدرش ز کمال علم والا باشد دانا که بعلم و عقل بینا باشد حاشا که با اهل جهل
همتا باشد و دوست و دشمن و آشنا و بیگانه اتفاق دارند که آن قایل کلمهٔ سلونی
پیغمبر بود که سلونی قبل ان تفقدونی یعنی سؤال کنید از من پیش از آنکه نیابید او سلونی
ما دون العرش سلونی من کتاب الله فما من آیة الا و اعلم حیث نزلت بحضیض او سهل

آرض یعنی سؤال کنید از من از ما تحت عرش و سؤال کنید از من از کتاب خدا هیچ آیه نازل نشده
مگر آنکه دانا و عالمم که چگونه نازل شد بحضیض کوه نزول کرد یا بر زمین هموار و سلونی من طرق
السماء فانی اعرف بها من طرق الارض یعنی سؤال کنید از من از راههای آسمان نظم یقین بدان
که سلونی برانا قبلونیست بدون اگر نه ای خواجه از ره انصاف در ابغض خدا و در ابغض رسول
نه آنکسی که نواش نام منبری بگزاف حکایت در کتاب فصول الحق از محمد مؤمن شیرازی که از علمای شیعه
روایتست که شیخ فخر الدین واعظ بغدادی روزی بر منبر گفت که خاتم خلفای علی بن ابی طالب گفت سلونی
ما تحت العرش و از علمای اسلام من هم میگویم سلونی ما دون العرش ناگاه زنی گفت ای امام فقیه
و پیشوای مسلمانان دعوی بزرگ کردی باری بگو که عقد عمامه که در سر داری چند تاب است واعظ
ای زن لعنت خدا بر تو باد و شوهر تو باد که حضرت پیغمبر فرموده است که هر زنی که از خانه بی اذن
شوهر بیرون آمده است تا بخانه برمیگردد لعنت بر شوهرش میکنند زن گفت ای ناصح امین در بغداد
چرا زنان بسیار در مجلس وعظ تو حاضرند نه طریقه دیانت اینست که تو چنین حدیثی دانی و پنهان داری
و زنانرا منع نکنی که دیگر از خانه بیرون نیایند و دیگر بگو که ازواج حضرت رسول را چرا نکاح جایز
نبود گفت چرا که حضرت رسول در حکم زنده است زن گفت بیرون آمدن عایشه بی رخصت رسول
بود یا برخصت اگر گوئی برخصت بود کافر شدی اگر بی رخصت بود بر پیغمبر چه نسبت میدهی واعظ
مبهوت شد و جواب نداشت که بگوید پس زن گفت من شوهری ندارم و کنیز حضرت امام جعفر صادق
بودم که مرا آزاد کرده حاضران مجلس از حسن مقال و لطافت گفتار او عجب ماندند و بر حضرت
رسول و عترت او صلوات فرستادند طعن سیم از مطاعن ابابکر در کتاب ضیاء الایمان
آمده که سلمان فارسی را به بیعت ابابکر خواندند راضی نشد گفت ای امین به امر خدا و پیغمبر مؤمن
حضرت مصطفی در روز غدیر خم بیعت به حضرت امیر المؤمنین نکردم اگر بیعت نکیست در آنروز
واقع

واقع شد چون سلمان این بگفت چنان بر گردن سلمان زدند که گردن سلمان کج شد ابا از بیعت
مینمود و میگفت من بنده علی بن ابی طالبم و آنحضرت مولای من و من مطیع اویم حضرت امیر
المؤمنین ع فرمود که بایع یا سلمان فان الامر قد قرب والجزاء عند الله الجلیل پس سلمان دست
چپ خود را دراز کرده و گفت بدست راست خود در حیات حضرت رسول ص با امیر المؤمنین بیعت کرده ام
با دست راست با کس دیگر غیر علی بیعت نمیکنم و اینست دست چپ من مبارک نکرده اند خدا تعالی
بر شما حکومت شما را و همچنان گردن سلمان از آن زدن کج بود پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که
گردنش میدهم شما را بخدا و برسول که حضرت رسول فرموده که سلمان منا اهل البیت من اغضب
سلمان فقد اغضبنی هر کفتند بخدا قسم که این چنین است حضرت گفت که راضی شوید که بیعت کند با شما
بدست چپ ابوبکر راضی شده سلمان بدست چپ با او بیعت کرد ای ناصبی این چند طعن است بر خلیفه
شما یکی آنکه مردم را با اکراه به بیعت خود در آوردند و دیگر بکردن سلمان زدن بنحوی که گردن او کج
شود و دیگر آنکه سلمان بدست چپ با او بیعت کرد نه بدست راست و دیگر آنکه کسی را برنجانند
و دشمنی کنند که پیغمبر در حق او فرموده که هر که بخشم آورد سلمانرا مرا بخشم آورده است حکایت
در کتاب احتجاج شیخ طبرسی در کتاب ملتقطات ذکر شده که چون کار خلافت برابی بکر قرار گرفت
هرچند بحضرت امیر المؤمنین ع افتادگی و نزدیکی میکرد آنحضرت از او دوری و فرار مینمود
و آن برابی بکر بغایت دشوار و شاق بود پس ابابکر روزی تنها بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع
آمده گفت که مرا با این امر خلافت میل و رغبتی نیست اکنون چرا تو از من چیزی در ضمیر میداری
و مرا اکراه و بخشم بر من مینگری آنحضرت در جواب او فرمود که هرگاه تو را میل و رغبتی نبود چرا
مرتکب این امر شدی و خلایق را گمراه نمودی و تو میدانی که خلافت حق منست و تو بغیر حق و
ناسخی خود را خلیفه مسلمانان میدانی و بیعت روز غدیر و وصایای آنحضرت را بیاد آورد

وابو بکر بسیار کریست وکفت راست کفتی یا ابوالحسن امروز مرا مهلت ده تا درین باب فکری کنم
انحضرت کفت چنان کن ابو بکر از خدمت مولای مومنان بخانه خود آمد وآن روز خلوتی ساخت
تا کسی بر او در نیاید وخود دستوری نداد وآن شب حضرت رسول را در خواب دید ونزدیک آنحضرت
شد تا بر او سلام کند حضرت رسول روی از وی بکردانید سر با سلام کرد جواب نشنید بعد
از ان کفت یا رسول الله هیچ کار وخدمتی من رجوع کردی که بتقدیم نرسانیده باشم وآنحضرت
فرمودند که من چکونه جواب سلام تو بکویم وتو دشمنی کرده باشی با علی وخلافت وجانشینی
مرا از او غصب کرده باشی بلمدا ابو بکر برخواست ومیکریست تا به نزدیک شاه ولایت منقبت
آمد وکفت دست بیرون کن تا با تو بیعت کنم وخوابی که دیده بود عرض نمود حضرت امیرالمومنین
دست بیرون کرد ابو بکر با انحضرت بیعت کرد وامر خلافت را با انحضرت تسلیم نمود وکفت من
بمسجد رسول روم وانچه در خواب دیده ام بمردمان کویم وخود را از این کار بیرون بوم وبه
امیری بر تو سلام کنم حضرت امیرالمومنین فرمود چنین کن پس از پیش انحضرت برخواست تنک
او بر کردید عمر علیه اللعنه در راه باو رسید کفت چه بوده ترا ای جانشین رسول ابو بکر
او را از ان حال خبر داد عمر کفت از سحر بنی هاشم این اندکیست آن شیطان امت آن ملعون
ابی بکر نمود تا باز کردانید او را از راه صواب وبر همان عزم باطل خود محکم شد وچون
حضرت امیرالمومنین داخل مسجد شد در آن مکان کسی را ندید دانست که آن ملعون با
دیکر بیعت را شکسته است پس بزیارت حضرت رسول نموده وبخانه خود باز
کشت وفردوسی طوسی علیه الرحمه کفته نظم درختی که تلخست وی را سرشت ، کر او را نشا
بباغ بهشت ، ور از جوی خلدش بهنکام آب ، بهر بیخ انکبین ریزی وشهد ناب ، سر
انجام کوهر بکار آورد ، همان میوه تلخ بار آورد ، بهر عنبر فروشان اکر بکذری ، شود
جام

جامه تو همه عنبری ، اکر بنزد دوی نزد انکشت کر ، از و جز سیاهی نیابی دکر طعن چهارم
متفق علیه فریقین است ودر اکثر کتب طرفین بیان آن شده که چون سوره برائت
نازل شد حضرت ابو بکر را طلب نموده چند آیه از ان سوره معظمه باو داد که در موسم حج
از جانب آنحضرت باهل مکه رساند ابو بکر آیات را کرفته وروانه مکه معظمه شد چون طی
بعضی از ان مسافت نمود جبرئیل امین نزول نمود وکفت یا محمد بدرستی که خدا ترا سلام
میرساند ومیفرماید لا یُؤَدِّی عَنکَ اِلّا اَنتَ او رجل منک یعنی باید که از جانب
تو سوره برائت بکفار مکه نرساند احدی مکر آنکه تو خود مرتکب ومتحمل آن امر شوی
یا مردی که از تو باشد پس حضرت رسول فرمود علیٌ منّی وَاَنَا مِن علیٍ یعنی علی از منست ومن
از علی ام چنانچه حکیم سنائی کفته نظم مصطفی را که کرد بر دانش ، همه جان مرتضی جانش ،
هر دو یک قبله اند خود شان دو ، هر دو یک روح کالبدشان دو ، هر دو یک کُنه ز یک
صدف بودند ، هر دو پیرایه شرف بودند ، دو روند چرا اختر کردون ،
دو برادر چو موسی وهرون وتمام سوره را بحضرت امیرالمومنین داده وامر فرمود که
خود با بی بکر رساند واو چند آیه برائت را از او بستاند بطریق رسالت وسفارت بجای
آورده آنرا باهل مکه خواند وحضرت رسول فرمود که ابو بکر مختار است که اکر در رکاب تو
باشد والا باز کردد حضرت امیرالمومنین بموجب فرمان واجب الاذعان آن عصمت
ابو بکر روان کردید وآن آیات را از ابا بکر کرفته تمام سوره را در موسم حج بکفار مکه
رسانید وابو بکر از همان محل باز کردید ودر روایتی که در خدمت امیرالمومنین بمکه رفت
وابو بکر از ان سبب دل خسته وآزرده شد وباشرکان عهد نمود که اتفاق کرده
بعد از حضرت پیغمبر نکذارند که مولای مومنان خلافت کند وپس مرخانه کعبه رفتند

وعهد نامه بر این نوشتند ودر هر وقت این عهد را محکم دمیساختند تا آنکه حضرت
رسالت پناه رحلت فرمود وآن ملاعین با ابی بکر بیعت کرده خود را لا یُؤدّی بیتن
کردانیدند چنانچه در کتاب ملل ونحل مذکور است که ایشان بتجهیز وتکفین حضرت
حاضر نباشند ومتوجه امور دنیوی شدند وغیبت علی را فرصت دانسته از مردم
بیعت میکرفتند ابن بابویه علیه الرحمه در تصانیف خود آورده که از حدیث لا یُؤدّی عنک
ظاهر میشود که ابو بکر از اصحاب حضرت پیغمبر نباشد وهر اینه تابع او نخواهد بود بدلیل
قوله تعالی فمن تبعنی فانه منی وهر کاه تابع انحضرت نباشد محب ودوست او نخواهد بود
بدلیل قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم
وهر کاه محب خدا نباشد مبغض او خواهد بود وحب خدا ورسول ایمان وبغض ایشان محض
کفر وطغیانست واز این کفر ونفاق آن شقی ظاهر میشود در همین خبر درست شد که شاه ولایت
پناه از حضرت مصطفی است ای ناصح حق بیجا نه وتو ابا بکر را سزاوار آن ندانست که آیه چند
باهل مکه رساند واو را از ان منع نموده چکونه لایق مرتبه خلافت وشایسته مسند امامت
خواهد بود رباعی زان موذی من ادی ومغضوب خدا ، لعن از عمر شنو حکایت اقلیم را
مردود خدا از لا یُؤدّی بنوده ، از بعد رسول خلق را داهنما ، لعن الله عمر ثم ابا بکر وعمر ثم
عثمان وعمر حکایت در کتاب طلقتان از حضرت امام محمد باقر روایتست که روزی حضرت امیر
المومنین علیه السلام ابا بکر را دیده واین آیه را بر او خواند لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون پس کواهی میدهم که حضرت رسول شهید از دنیا
رحلت نموده وبخدا قسم که بتو نمایم انحضرت را پس چون مشاهده آن سرور نمائی یقین بدان
که اوست وشیاطین بمثال وصورت او در نیایند پس حضرت امیرالمومنین دست ابو بکر را
کرفت

کرفت وآن ملعون مشاهده جمال حضرت پیغمبر نمود وحضرت رسول فرمود که ای ابا بکر ایمان بعلی
ویازده فرزند او بیاور که ایشان مثل منند که مکر پیغمبری که مخصوص منست وتوبه وبازکشت کن
بخدای تعالی از انچه در دست تست که این مهم حق تو نیست پس حضرت امیرالمومنین دست ابا بکر را
کذاشت ورسیل کاینات از نظر او ملعون غایب شد طعن پنجم از مطاعن ابا بکر قتل مالک بن نویره
وقبیله واسیر کردن فرزندان وزنان ایشانست در اکثر کتب فریقین ذکر آن شده وبعبارت
مختلفه وروایات متعدده وخلاصه کلام آنکه مالک بن نویره رئیس وسر کرده قوم بنی حنیف
واز شجاعان روزکار وفصحای زمان بود وبنی حنیف طایفه از عرب بادیه اند در زمان
حضرت رسول مسلمان شدند وهمکی ایشان از جمله محبان ودوستان اهل بیت علیهم السلام بودند
ومالک بن نویره شرف صحبت حضرت رسول در یافته بود آورده اند که چون مالک بن نویره شنید
که ابو بکر را خلیفه ساخته اند آنزا نه پسندیده از قبیله خود متوجه مدینه طیبه کردید اتفاقا روز
جمعه بمدینه رسید وچون بمسجد در آمد دید که ابو بکر بر منبر حضرت رسول خطبه میخواند پس
با ابو بکر بکفت یا ابن ابی قحافه بر نفس خود زیاده از اندازه طاقت بار مکن ودر کوشه خانه خود
بنشین وطلب آمرزش کناه خود کن وحق را بصاحب حق بسپار آیا شرم نمیداری از انکه جا ومکان
مقام میسازی که خدا ورسول آنرا برد یکری مقرر ساخته بیت تکیه بر جای بزرکان
نتوان زد بکزاف ، مکر اسباب بزرکی همه آماده کنی ، یا مکر فراموش کردی سلام کردن و
بیعت نمودن تو خود را در روز غدیر بعلی بن ابی طالب بدین عبارت که السلام علیک یا
امیرالمومنین ودست بدست انحضرت نهاده وبیعت نمودی با ای آل مهاجر وانصار اکر حق را
بمرکز اصل خود قرار ندهید کار بر شما شاق ودشوار خواهد شد ابو بکر چون این سخنان
بشنید بر آشفت ومالک را کفت خاموش که تو از اهل سابقه نیستی ودر راه اسلام مجاهده

نمود و از صحابه و هم‌نشینان دایمی حضرت بنودی پس مالک گفت ترا انا عنا چه نصیب و
بهره‌ات تا بدبکری افتخار کنی و همیشه آل تیم که قوم تو بوده اند انا دانی و اراذل و تابعان دیگر
اقوام بوده‌اند ابوبکر چون آن سخن درشت از مالک شنید حاضران را گفت که کفایت کنید و دفع
سازید این اعرابی را که کسته و بپاشنه‌های خود را پس جماعتی به مالک آویختند و او را لگدکاری کرده
و از مسجد بیرون کردند و او در اثنای اخراج ایشان تهدید می‌نمود و این ابیات در رشته نظم کشید
عربیه اطعنا رسول الله ما کان بیننا ؛ و یا قوم ما شانی شان ابی بکر ؛ اذا مات بکر قام عمرو مقامه
فتلک بیت الله قاصمة الظهر ؛ و چون ابوبکر از نماز فارغ شد بمنزل خود رفت خالد ولید را که
میان او و مالک نویره در زمان جاهلیت کینه و کدورتی بود نزد خود طلبید و وی را گفت
هر قدر مرد خواهی همراه برگیر و مالک بن نویره را بهانه منع زکوة بقتل آور و قوم او را اسیر ساز
که میترسم که خللی در کار ما اندازد پس خالد صد سوار برداشت و از مدینه بیرون رفت و چون
در میان قوم بنی حنیفه رسید و صرفه در جنگ ندید و از شجاعت مالک که دلیر و نامدار بود
ترسید اظهار آن نمود که من بجای دیگر میروم و امشب اینجا مهمانم لاجرم مالک و قوم او او را اکرام
نمودند و ضیافت کردند و چون نصف شب شد خالد برخواست و شمشیر برداشت و بربالین
مالک آمد که بر فراش خود خوابیده بود او را هم آنجا بغدر و مکر بکشت و بعد از آن لشکر او را
بخواند تا سوار شدند و اکثر مردم آن قوم را کشتند و در بعضی نسخ آمده که یکهزار و دویست نفر
از مردم آن قوم بقتل رسانیدند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر ساختند و مالهای ایشان را
غنیمت کردند و در همان شب خالد حلیله مالک را بفراش خود آورده و بوی نزدیکی نمود و اسیران
و غنیمت را برداشته نزد ابی بکر آورد و چون ابن شجاعت را ابی بکر از خالد مشاهده نمود گفت
إنّ خالد سیفاً من سیوف الله و انا نروض خالد را مستی بسیف الله نمودند نقل است که مالک بن

نویره در جاهلیت دوست و مصاحب عمر بن الخطاب بود و چون قصد کشتن مالک و آوردن
اسیران و قوم او را بمدینه شنید بمسجد درآمد دید که خالد جامه پوشیده که از سلاح‌ها بن زره
نمره زنک و سر تیر برزده و در مسجد از روی خوشحالی و افتخار بکشتن مالک و اسیر کردن
قوم او میخرامد پس عمر با او گفت که ای دشمن خدا و رسول در مسجد پیغمبر خدا متکبرانه و مستانه
میخرامی و حال آنکه تعدی کردی بمردی از مسلمانان و او را بغدر کشته و زن او را بجماع مباشرت
نموده و انکاه دست عمر دراز کرده و تیرها را از عمامه او بیرون کشیده بشکست و او را از مسجد
بیرون کرد و گفت الله اکبر مرا قدرتی بهم رسد ترا بخون مالک خواهم کشت پس خالد از مسجد
بیرون رفت گریان و نالان نزد ابوبکر رفت و او ملعون عمر را طلب نموده او را نصیحت نمود
که خالد را ادامی نوا فقه ملامت مکن که او شمشیرهاست و آنچه کرده بامر من کرده و مصلحت در آن بود
لاجرم دیگر در آن باب چیزی نگفت و ابوبکر بر خالد حکم خدا جاری نکرد و او را حد نزد و زن
مالک را باو بخشید و در بعضی روایات آنکه ابوبکر مال و زکوة از مالک نمود مالک پیام فرستاد
که پیغمبر مال امر نفرمود که زکوة بتو بدهم نه ترا امر کرده که زکوة از ما طلب کنی پس چرا طلب چیزی
که خدا و رسول خود را بآن مامور ساخته اند میکنی لاجرم ابوبکر نام ایشان را اهل رده کرده و بآن
بهانه خالد را بر سر ایشان فرستاده تا مردان ایشان را کشت و زن و فرزندان ایشان را اسیر نمود
و در کتاب اصابه ذکر شده که حضرت رسالت پناه مالک بن نویره را عامل صدقات قوم ساخته
بود چون خبر وفات حضرت رسول الله و خلافت ابابکر با و رسید آن صدقات را بفقرا
و قوم خود قسمت نموده و ابابکر طلب زکوة نمود او گفت بطریقی که در حیات حضرت رسول
به فقرا قوم خود قسمت مینمود ام الحال نیز بآن طریق عمل میکنیم و باعث قتل مالک ابن نویره بود
و چون خالد او را کشت و زن او را متصرف شد و قوم او را اسیر کرده بمدینه نزد

ابوبکر آمد و در آن باب با ابوبکر سخن گفت اسیران را با و رد کرد و الا زن مالک را که خالد بجماع او متصرف
شده بود عمر در آن باب غلظت بسیار بخالد و ابوبکر نمود فایده در آن مترتب نشد و خالد آن زن را
رد نکرد و چون خلافت بعمر رسید خواست که خالد را بخون مالک قصاص نماید خالد از او
گریخته بشام رفت و در آنجا بمرد و در تاریخ طبری مذکور است که چون نوبت حکومت بعمر رسید
وی را اندیشه قتل خالد در خاطر بود تا روزی در باغ یکی از اهل مدینه اجتماع ایشان شده
عمر روی بخالد نموده گفت یا خالد تو آنی که مالک بن نویره را بکشتی و با زن وی زنا کردی خالد
گفت که میان من و او عداوت قدیم بود او را جهت تشفیه نفس خویش کشتم اما از برای تشفیه
نفس ابوبکر و تو سعد بن عباده را نیز بکشتم عمر از فکر کشتن او بیرون آورده و او را نوازش
نمود و گفت یا خالد انت سیف الله و باین لقب در میان عرب مشهور گشت و بروایتی آنکه چون
عمر خلیفه شد سعد بن عباده در مدینه بود و عمر روزی با او گفت با من بیعت کن یا از مدینه
بیرون رو سعد بشام رفت و چون عمر قصد قتل خالد نمود خالد گفت که از کشتن من درگذر
تا بشام رفته و سعد بن عباده که بتو و خلیفه اول بیعت ننموده بقتل آورم عمر از آن
راضی شده خالد بشام رفت و در شبی فرصت یافته سعد بن عباده را بقتل رسانید و خالد
بعد از کشتن سعد این شعر را انشا نمود عربیه لَقَدْ قَتَلْتُ لَكُمْ سعد عبادة لامر كان
بَيْنَكُمْ وَبَيْنَه ؛ وقتلت مالك بن نويره ؛ و سبيت امراته لامر كان بيني و بينه ؛ و در
کتاب جمیع المجمع از دعبل بن علی الخزاعی روایت حضرت امام رضا از پدر و جد خود
روایت نمود که روزی جمعی از شیعه که از انجمله جابر بن یزید جعفی بود بخدمت امام محمد باقر
آمدند و از آنحضرت سوال نمودند که آیا پدرت علی مرتضی بامامت اول و ثانی یعنی ابابکر
و عمر راضی بود آنحضرت گفت اللّهم لا گفتند پس چرا خوله بنت جعفر حنیفه را که از

جمله اسیران حکم ناصواب ایشان بود بکنیزی از ایشان گرفت امام محمد باقر گفت جواب این سوال را
از جابر انصاری پرسید که او در آن زمان بوده و معاینه مشاهده نموده است پس آنحضرت
جابر را نزد خود طلبید و در آن باب از او سوال نمود جابر گفت که من حاضر بودم که خوله را با سایر
اسیران بمسجد حضرت رسول الله آوردند و چون نظر خوله بمرقد منور معطر حضرت رسالت پناه
افتاد بگریه و فریاد درآمد و گفت اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا رَسُولَ الله ای جماعت که امت تو اند ما را بطریق
تولی و بال تو اسیر کرده اند و هیچ گناه و خطائی جز اقرار بنبوت تو و محبت اهلبیت تو از ما سر نزده
و بعد از آن با اصحاب پیغمبر که در مسجد حاضر بودند خطاب نمود که ای قوم چرا ما را اسیر کرده اید و حال
آنکه ما کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله میگوییم ابوبکر گفت بواسطه آنکه از ادای زکوة امتناع نموده اند
خوله گفت چنین نیست اگر چنین باشد که مردان ما از آن امتناع نموده باشند زنان مومنه را چه
گناه است و هر که از اصحاب رسول در مدینه حاضر بودند آن زنان را بطریق تملیک و بندگی بر خود حلال
ساختند الا حضرت امیرالمومنین که خوله بنت جعفر را که مادر محمد بن حنیفه است بمقتضای کرامت
که او را بود بنکاح خود درآورد و چون حضار مجلس بخوله گفتند که یکی از اصحاب را اختیار کن که
شوهر تو باشد و متکفل احوال تو شود خوله گفت شوهر من کسی میتواند بود که از وقت ولادت
من آنچه در آن وقت بر زبان من جاری شده و بر سر من گذشته تا حال خبر دهد و یاران گفتگوی
او را حمل بر هذیان کردند هر کس حرفی میگفتند که در آن اثنا عالم رموز غیبی امیرالمومنین
رسیده سرور مومنان و پیشوای متقیان فرمود ای حنیفه چون مادر تو را وضع حمل رسید
میگفت بار الهی وضع این مولود بر من آسان گردان و اگر خواهی نگاه دار و اگر خواهی هلاک
کن و چون متولد شدی در ساعت زبان بادای کلمتین شهادتین گشودی و بمادر خود گفتی
هلاک من چرا رضا دادی حال آنکه عنقریب سید و لد آدم و وصی رسول مرا بحباله خود درخواهد

آورد وا زاو مراسیدی حاصل خواهد شد وما درت چون این کلمات از نوشنید فرمود تا آن
سخنان را بر قطعه از نحاس نقش نمودند و در آن زمین دفن کردند و در وقتی که تر اسیر میکردند
آنرا برآورده و بر بازوی خود بستی پس ابا القدر عثمان و جمعی حاضران آن قطعه را از بازوی خود کشوده
و بایشان نمودند و بهمان طریق که آنحضرت حکایت نموده بود مشاهده کردند و حضرت امیر المومنین
خوله را بخانه یکی از خویشان او فرستاد تا برادرش عمیل بنجا رسید برضا و رغبت برادر خوله
عیاله نکاح در آورده و در بیان و پیروان ابابکر این از معجزات و کرامات او میشمارند
و در روز قیامت هر کس بجزای کردار خود خواهد رسید ان خیرا فخیر و ان شرا
فشر اغرض از قتل مالک و قوم و اسیر کردن زنان و اولاد ایشان و ایشان سبب منع زکوة
نبود بلکه بواسطه میل محبت آن قبیله بجانب حضرت امیر المومنین بود که مبادا انصار و
اعوان آنحضرت بسیار شوند و بدان قوت گیرند و خلافت از دست ایشان برود و اکثر آن
جماعتی که در زمان خلفای ثلثه تهمت ردت بر ایشان نهادند در مقام اسلام ثابت قدم
بودند اما اظهار استحقاق خلافت اهل بیت رسالت و انکار خلافت ابوبکر و عمر و عثمان
مینمودند رباعی مسکین بیقین لعن سه سگ از دل و جان : از بعد ابابکر و عمر بر عثمان
ملعون ثلثه را چه نسبت بعلی است : این یک آحق و آن سه را باطل دان طعن ششم
آنکه وظیفه که صحابه از برای ابوبکر تعیین کرده بودند بران راضی نشده و بر سر منبر رفت و در اثنای
خطبه شکایت کرده بمردم تشنیع زد که من مزد و شما اجرتم تمام بدهید تا برانچه تعیین
کرده بودند چیزی زیاده کرده و در کتاب بضاعة الایمان ذکر شده که چون ابابکر بامارت
نشست هر روز دو مثقال نقره و دو گوسفند از بیت المال میگرفت و در کتاب زهر الکمیات
آمده که شش هزار درهم بجهت عایشه و شش هزار درهم از برای حفصه تعیین کرده پس چون

خلاف

خلاف بعثمان رسید گفت بخدا قسم که من بکنم بشما آنچه پیران شام بحق فاطمه زهرا کردند و دو
صیغه
هر دو را قطع نموده و از این سبب بود که عایشه فتوی داد بقتل عثمان چنانچه ابو اسحق الثعالبی
در کتاب لطایف آورده که عایشه مکرر میگفت اقتلوا نعثلا اقتلوا احراق المصاحف
یعنی بکشید پیر کفتار و بکشید سوزنده مصحفها را و نعثل اسم شخصی طویل اللحیه بود
که عثمان با او از روی صورت و لحیه مشابهتی داشت و بحرملک و قول عایشه عثمان کشته شد
پس ابوبکر ملعون با این دنائت ذات و اسارت صفات چگونه لایق خلافت و امامت باشد
مولانا حسن کاشی فرماید نظم هر انکو مرتضی را بار پس داشت : بدان جرم تو دزد و دغا
نیست : کسی کو بغض حیدر داشت در دل : نصیبش غیر بغض و بوریا نیست : همیشه لعن
بر اشیا بگویم : که در دست ستم از این بهتر دعا نیست : ز آب و خاک پاک آمد وجودم : بنا پاکان
از آن میل و هوا نیست : کنارم چون زدرهای سمین است : از آن میلم بسوی گوهر ما نیست
خدا بیزار از دو قوی که او را : علی در دین امام و پیشوا نیست : امام حق کسی باشد علی را :
کز آن مذهب تر ما در خطا نیست : طعن هفتم انکه مخالف و موالف در این اتفاق دارند که
روزی حضرت رسول با مهاجر و انصار در مسجد بنماز ظهر مشغول بودند شخصی بصورت
درویشان و فقری بهیات مسکینان گرد صفهای نماز برآمده و سوال میکرد و میگشت و
چون هیچکس مرهم احسانی بر جراحت خواهش نهاد روی دعا بجانب دهنده بی منت کرده
گفت الهی تو واقفی که از مسجد پیغمبر تو محروم میروم و چون در اینوقت نزدیک حضرت امیر المومنین
رسید آنحضرت در رکوع بود و عبارت درویش دلریش بگوش آنحضرت رسید انگشت مبارک
بطرف او حرکت داده درویش را معلوم شد که غرض چیست انگشتری را از انگشت آنحضرت
بیرون آورد و شکر الهی بجای آورده و جبرئیل امین در اینحال از نزد رب جلیل العالمین

نزول کرده و این آیه را در شان حضرت امیر المومنین به نزد خیر المرسلین آورد انما ولیکم الله
ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون یعنی حاکم
شما و اولی بتصرف در امور شما نیست مگر خدا و رسول خدا و آنکسانیکه ایمان آورده اند و نماز
بجای آرند و در اثنای نماز و حالت رکوع زکوة را بمستحق میدهند و در کتاب منهج الفاضلین ذکر
شده که چون جبرئیل این آیه را بحضرت رسول خواند آنحضرت متوجه حضرت امیر المومنین شد
و کف مبارک مرتو را ای علی بده چه در بهشت که نزدیک است بدو چه من در بهشت و بده جد
ابرهیم خلیل چون صحابه از حضرت سید کاینات علیه و اله افضل الصلوات والتحیات اینحدیث
استماع نموده هر کس از ایشان که انگشتری داشت بسایل دادند تا بمرتبه که چهارصد انگشتری
بآن سایل در آن مجلس دادند و آن سایل شاد و آنهمه از برکت مولای مومنان یافت و
حسان بن ثابت در آنروز در مدح مولای مومنان این مضمون را در رشته نظم کشیده
عربیه فانت الذی اعطیت از کنت راکعا : فدتک نفوس الناس یا خیر راکع : فانزل فیک
الله خیر ولایة : وبینها فی محکمات الشرایع : و امام غزالی که در میان اکابر اهل سنت بحجة الاسلام
شهرت دارد در کتابی که سر العالمین نام کرده ذکر نموده است که انگشتری حضرت سلیمان علی نبینا
علیه السلام بود که بدست جمعی از جنیان افتاده بود که تقریبا از خدمت آنحضرت داشتند و آن را بر
تحفه بخدمت حضرت رسول آخر الزمان علیه و اله الصلوات الله الملک المنان آورده و آن
حضرت آنرا بشاه اولیا و سرور اوصیا عنایت و شفقت نمودند و در وقت نماز ظهر بفرموده
حضرت رب العالمین عز شانه جبرئیل امین بمجلس سید المرسلین در آمده و سوال نمود چون
از هیچکس بهره نیافت شاه ولایت پناه او را بآن عطیه خوش وقت گردانید سایل جبرئیل
و خاتم انگشتری حضرت سلیمان بود و در کتاب فتوحات المقدس از امالی شیخ شهید نقل

شده

شده که آن انگشتری وزن حلقه آن چهار مثقال بود از نقره و وزن نگین آن پنج مثقال
بود و نگین آن از یاقوت سرخ بود و قیمت آن خراج مملکت شام بود که سیصد شتر از نقره و
چهار شتر از طلا باشد و آن از طوق بن حران بود که حضرت امیر المومنین او را کشته بود و آن انگشتری را
از انگشت او بیرون کرد و بخدمت حضرت رسول آورد و آنحضرت او را بامیر المومنین
داد و ناصر خسرو فرماید بیت آنچه علی داد در رکوع فزونست : زانچه همه داد حاتم طائی :
و در بعضی تفاسیر آمده که چون این در شان آنحضرت نزول نموده ابابکر را بخاطر رسید که
نوعی نماید که با آن حضرت در این آیه شریک باشد بکل نماز فقراء گفت که در وقتی که من در مسجد
در میان جمعی از اصحاب در نماز باشم در حالت رکوع بیا و از من سوال کن تا من انگشتر خود را بتو
بدهم و با علی در این آیه سهیم و شریک باشم و منافق بگفته او بدین عمل نمود و در آنحال آمده
از او سوال نمود ابابکر هر چند بآن مرتد لعین هر چند سعی و جهد نمودند که انگشتری را از انگشت
او بیرون نماید هیچ بخو میسر نشد آخر الامر تلاش و سعی نمود که نماز خود را باطل و عاطل
ساخت و حضار همه ادراک او نمودند که نماز او باطل شد و مطلب او حیر بود طعن هشتم
انکه شکست لشکر اسلام را در جنگ حنین از دره گذر عین و از شآمت چشم ابابکر بود لیکن
اعتقاد امامیه و بعضی از اهل سنت عاین یعنی چشم رسنده ابابکر بود و بعضی از اهل سنت
نسبت بد بکری میدهند چه لشکر حضرت پیغمبر بعضی ده هزار و بعضی شانزده هزار گفته اند
چون ابابکر آن لشکر را بآن حالت و شوکت دید لن نغلب الیوم من قلة یعنی ما امروز از جهت
کمی لشکر دشمن و بسیاری لشکر خود مغلوب نخواهم شد و چون این خبر بسید بشر رسید
نه پسندید و از نحوست عین و شومت چشم ابابکر چنان چشم زخمی بلشکر اسلام رسید
که ایشان بتنگنائی رسیدند و بدفعات مبکذ شدند و عسکر دشمن با انکه چهار هزار کس

بودند سر راه برایشان گرفته وجمعیتی چنان از ایشان متفرق ساختند که با حضرت رسول بغیر
از ده کس نماند چنانکه حق تعالی فرموده ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم
شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی در حنین که آن وادیست
میانه مکه وطایف وحضرت رسول در آنجا با لشکر هوازن وثقیف مقاتله فرموده وبعجب
آورده شمارا بسیاری لشکر شما پس دفع کرد از شما کثرت شما چیزیرا از صولت دشمن پس تنگ شد
بر شما زمین آنوادی با کشادگی وفراخی که داشت پس پشت بدشمن کردید وبرگشتید از حرب
در حالتیکه همه راه هزیمت کنندگان بودید وحضرت امیر المومنین ع پای ثبات افشرده
تا فتح نمود لهذا یکی از فصحا گفته که کان ابو بکر الذی عاینهم وعلی ع اغاثهم یعنی بود ابو بکر
آنکسی که چشم رسانید بلشکر اسلام که همه گریخته وپشت دادند وبود علی صفدر
کرار که در شکست لشکر اعانت ویاری نمود تا فتح میسر شد وابن ابی الحدید معتزلی نیز اعتقاد
آنست که عاین ابو بکر بوده ودر قصیده اشاره بآن نموده وگفته است عربیه واعجب
انسانا من القوم الکثیره فلم یغن شیئا ثم هرول مدبرا وضاقت علیه الارض من بعد
رحبها وللنص حکم لا یدافع بالمرأ یعنی بعجب آورد یک آدمی را از ایشان بسیاری لشکر
خودش ودفع نکرد آن کثرت چیزی را از غلبه دشمن پس گریخت ورفت هروله در حالتیکه
پشت داده بود وهروله سر انگشتان پا بر زمین رسانیدن وبتندی رفتن است وتنگ
شد بر او زمین با وجود فراخی ونص الهی را حکم است که دفع نمیشود بجادله ومراد از نص
آیه ویوم حنین است وقرینه بر اینکه مراد ابی بکر است ابیات سابقه ولاحقه است
اگر کسی خواهد که تعین کند رجوع بقصیده او باید کرد وملا علی قوشجی در شرح گفته وقد
سار النبی فی عشرة الآف من المسلمین فتعجب ابو بکر من کثرتهم فقال لن تغلب الیوم لقلة

فانهزموا

فانهزموا انا جمیعهم یعنی بجهت که راهی شد وروی بهبر کردن نمود حضرت پیغمبر با ده هزار کس از
مسلمانان پس تعجب کرد ابو بکر از بسیاری آن لشکر وگفت که مغلوب نخواهیم شد ما بعد از
این بسبب کمی لشکر پس انهزام یافتند وتمامی وچنان گریخته میرفتند که روی واپس نکردند
ای ناصبی ظاهر است که چشم زدن از تنگ چشمی ودر ذات وتنگ حوصلگی در ذات بی شرمند
وصاحب این عیوب خلافت وامامترا نشاید طعن نهم روایتست که وقتی حضرت رسول
از کفار قریش از مکه معظمه فرار نمود ابا بکر در راه دچار شد برگشته حضرت نبوی جهت
آنکه مبادا ابو بکر کفار را از آن واقعه خبر دهد اورا بهمراه خود بغار برد چنانچه در کتاب نور
وبرهان که از مصنفات اهل سنت است ذکر شده که فامر رسول الله علیا فنام علی فراشه
وخشی ابن ابی قحافه ان یدل علیه فاخذه معه ومضی الی الغار یعنی امر کرد حضرت رسول علی را
که بجای او بخوابد وبترسید از پسر ابی قحافه که مبادا نشان دهد آنحضرت را بکفار وبگوید
که محمد بکجا رفته همراهش برد ودر کتاب ریاض الایمان آمده که چون صدای پای مشرکان
در غار بگوش ابابکر رسید آغاز گریه وزاری نمود که شاید کفار آواز اورا شنیده وبغار در آیند
وآنحضرت را گرفتار کنند وهرچند آنحضرت کلام لا تحزن براو میخواند بدان منافق بیدین اثر
نمیکرد وترک فریاد وبیقراری نمینمود تا در آن اثنا ماری پای آن ملعون را بگزید واز آن درد
آمده بود چون مار بر خود برپیچید وبر روی خاک میغلطید حضرت مقدس نبوی آب دهن
مبارک خود را بر زخم مار گزیده آن ناپاک افکنده وجع والم او تسکین یافت وآنحضرت
باو گفت که هرگاه منافق پای نامبارک خود را بجائی که از تو بنا شد گذاری این درد عود
خواهد کرد ودر ایام خلافت ناقص خود آن متغلب روسیاه هرگاه پای بر منبر میگذاشت
آن درد والم عود مینمود وشیخ عطار اشاره بدان نموده نظم بس کن حدیث غار که عارست

نزد عقل آن حزن بیقراری وآن شیخ معرم باشد امام آنکه بفرمانش بوده مار من آن امام
مار گزیده کجا برم حکایت در کتاب فصول الحق مذکور است که در کوفه روزی جمعی کثیر از شیعه وسنی
مجمعی ساخته بودند وابو جعفر محمد مومن الطاق که از علمای شیعه است وابن ابی حذره که از دانشمندان
اهل سنت است در آن مجلس حاضر بودند ابن ابی حذره گفت که ابو بکر بچهار خصلت افضل است
از علی وشیعه را دفع او ممکن نیست اول آنکه با حضرت پیغمبر در یکجا مدفون است ودویم ثانی اثنین است
در غار سیم آنکه نماز با مردم او کرد در وقت وفات رسول چهارم آنکه صدیق است پس ابو
جعفر مومن الطاق گفت من برتو ثابت میکنم که علی افضل است از او واز جمیع اصحاب واین
چهار صفت که ذکر کردی مثالب صاحب تو ابو بکر است واطاعت علی بر تو لازم می آورم بقرآن
ونص رسول وبدلایل عقلی واجماع تمیز میانه ما باشد مومن الطاق گفت ای ابی حذره
پیغمبر را در خانه خویش دفن کردند وخدا تعالی منع نموده از دخول خانه آنحضرت مگر باذن
آنحضرت وبا عقل ناقص شما که آنرا میراث دانستید یا صدقه با آنکه خود میگوئید که پیغمبر را میراث
نمیباشد اگر میراث اعتقاد کنی وحفصه نیم ذرع رسیدی واگر صدقه کنی کافه مردم شریک بودند
ونه باقی ورثه رخصت دادند ونه جمیع مردم پس دخول خانه حضرت رسول در حیات وممات
بی اذن او معصیت ومعلوم همه شماست که حضرت رسول امر بستن ابواب همه نمود از مسجد
بامر خدا تعالی غیر از در خانه علی که مفتوح بود که هرچه بر رسول حلال بود بر او نیز حلال
بود پس حضار همه گفتند چنین بود پس مومن الطاق گفت ای ابو حذره ربع دین تو رفت
واین منقبت صاحب تو نیست بلکه مثالب ومعایب اوست وآنکه گفتی که ثانی اثنین اذ هما
فی الغار در اکثر کتب شما ثابت است که در آن شب حضرت امیر المومنین ع در فراش حضرت خاتم
النبیین خوابید وحضرت رسول ابابکر را همراه بغار برد از برای آنکه مبادا کفار را از آن

خبر دهد

خبر دهد چنانکه در همین طعن که قبل از این حکایت ذکر شده بیان آن مفصلا آمد پس حضار گفتند
چنین بود پس مومن الطاق گفت ای ابی حذره نصف دین تو رفت وآنکه گفتی که ابو بکر صدیق امت بود
ابابکر نمیگفت بر سر منبر که اقالونی بیعت من نمائید که نیستم من بهتر از شما اگر صدیق امت میبود او
دعوای خلافت نمیکرد واخر نمیگفت نیستم من بهتر از شما اگر صدیق بود نفی خیریت از خود
نمیکرد ویقین کسی که صدیق امت باشد بهترین امت خواهد بود ونفی خیریت بهتری از خود نمی نماید
وعلمای فریقین متفق اند که حضرت امیر المومنین ع میگفت انا الصدیق الاکبر حاضران جمیع گفتند
راست گفتی پس مومن الطاق گفت ای ابی حذره سه ربع دین تو رفت وآنکه گفتی که با مردم
در حین مرض وبیماری حضرت رسول نماز کرد این فضیلت صاحب تو تمام نشد بلکه بنقص
نزدیکتر است که گویا بامر حضرت رسول بودی او را عزل نمودی از آن نماز که امر باو کرده
بودی وحال آنکه بی اذن حضرت رسول بود وچون واقف شد با وجود صعوبت بیماری
بیرون آمد واورا دور کرد تا بعد از فوت آنحضرت طلب خلافت وامامت نکند ومردم نیز
بدانند که او قابل این امر نیست اگر امر نموده بودند که با مردم نماز کند در دنبال سوره برائت
وعزل آن بفرمان خدا تعالی بود واین دلیل واضح است که ابو بکر استحقاق خلافت نداشت
وقوم همه تصدیق نمودند بعد از آن گفت یا ابا حذره دین تو تمام رفت اما دلیل قرآن آنکه خدا
تعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا کونوا مع الصادقین ودلیل حتی که علی ع موصوف است باین
منقبت چنانکه حضرت عزت جل جلاله میفرماید والصابرین فی البأساء والضراء وحین
البأس اولئک الذین صدقوا واولئک هم المتقون واجماع امت است که امیر المومنین ع
اولیست بامامت از غیر خود زیرا که هرگز فرار ننمود در هیچ جنگ چنانکه ابا بکر وعمر وعثمان
وسایر منافقان نمودند واکثر علمای شما اعتراف بفرار ایشان دارند ودر کتب خود ذکر

آن نموده اند و حضرت رسول فرموده که اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَین اِن تَمَسَّکتُم بِهِما لَن تَضِلّوا
بَعدی کِتابَ الله وَ عِترَتی و امثال این بسیار است اما دلیل عقل آنکه مردم باید که اطاعت
عالم کنند و اجماع امت است که علی اعلم مردمانست و هیچیک از علمای فریقین انکار این ننموده
نمود پس ابی حذره خجل شده از مجلس برخاست طعن دهم انکه جریر طبری شافعی در تاریخ
خود نقل نموده که چون ابابکر از رفتن رسول بجانب غار مطلع شد بسرعت تمام راهی شد خود را
بخدمت رسول الله برساند چون شب تاریکی بود آنحضرت گمان کرد که یکی از کفار است خواست
که تند تر راه رود بند نعلینش پاره شد و انگشت بزرگ پای مبارکش بر سنگی آمده و شکافت
و خون بسیار رفت و چون بخدمت آنحضرت رسید آنحضرت ترسید که مبادا از رفتن بغار کفار را مطلع
سازد بهمراهی او راضی شد و یکی از اکابر گفته اَوَّلُ دَمٍ سُفِکَ الدَّم رَسُولُ الله بَعدَ الهِجرَةِ بِجِنایَةِ
ابابکر اول خونی که ریخته شد از رسول خدا بعد از هجرت بسبب جنایت ابابکر بود طعن
یازدهم انکه بعضی آیات در قول خدا تعالی که در فاکهة و ابّا ابابکر و عمر ندانستند چنانکه گفته اند
اَمّا الفاکِهَةُ فَنَعرِفُها وَ اَمّا الاَبُّ فَلا نَعرِفُ یعنی فاکهه را میدانیم که چه چیز است و ابّا را نمیدانیم و چون
این خبر بمولای مؤمنان رسید فرمود که ابّا چراگاه حیوانست چنانکه بعد از فاکهه و ابّا در کلام
مجید واقع شد مَتاعاً لَکُم وَلِاَنعامِکُم پس هرگاه کسی دعوای خلافت کند و خود را جانشین
پیغمبر داند باید که جمیع مشکلات مردمان نزد او حل شود نه آنکه مثل خر در وحل مانده معنای ابّا را
نداند و بر صاحب هوش و بینش پوشیده نیست که هر که از روی عقل و نقل نظر کند بر او ظاهر
و روشن میشود که ابوبکر ملعون از هیچ فضل و دانشی نبود و اکثر احادیثی که اهل سنت در
فضیلت خلفای ثلثه در کتب خود ذکر کرده اند موضوع است با آنکه احادیثی بوده است که حضرت
رسول در شان زوج بتول فرموده اند پیروان و متابعان ایشان تغییر و تبدیل داده

بجهت

جهت جذب قلوب خلایق بجانب آن سه ملعون و رسوخ خلافت ایشان در دلها و ذیل [illegible]
و عمر و عثمان ذکر نموده اند مجملی از آن بعد از این ذکر خواهد شد نظم از پیمبر سؤال کرد یکی
که بگو نزد کیست علم و کتاب در جواب از ره صواب بگفت نیست الا جز علی نکو در باب
طعن دوازدهم انحسن بصری که در محبت ابوبکر غالی بود روایت که ابوبکر بر منبر گفت که فرمان
برداری شما را بجهت فرمان بری من آنست خدا را پس اگر گناه و معصیتی کنم و اطاعت حق ترک کنم
شما نیز اطاعت من نکنید اگر دیدید که براه راست میروم تابع من شوید و اگر از راه راست میل کنم
و براه کج افتم از من کناره کنید اثبات جواز عصیان بخود و رغبت در حال معصیت از پی روی خود
منع نمود پس بگمان او در بعضی اوقات واجب الاتباعست و در بعضی اوقات نه و چون
تجویز خطا و معصیت بخود کرده ممکن که هر چه کند و گوید جمله خطا و معصیت باشد پس چگونه
رعیت را اعتماد بماند و چون واقف باشد بر متابعت و اقوال و افعال او بلی هر کس خود را
بهتر میشناسد و طعنی که بعد از این ذکر میشود موافق اینست باندک تفاوتی اما چون این
هر دو طعن از طریق مخالفین است از جهت حجت بذکر هر دو این اوراق را مزین ساخت تا فرح
افزای دل شیعیان و غلامان خاص با اخلاص حضرت امیر المؤمنین ع باشد و منافقان و ناصبیان
از غصه و حسد بمیرند بالکه چون در احوالات ذمیمه غیر مرضیه مقتدایان خود مطلع شوند
و از طریق ضلالت بصراط مستقیم عدول نمایند طعن سیزدهم متفق علیه فریقین است که
ابوبکر بر منبر گفت که مرا شیطانیست که می فریبد مرا اگر در کار درست و راه راست روم مرا
اعانت کنید و اگر براه غلط و کج روم مرا براه راست آورید و ظاهر اگر شیطانی است که
ابلیس با شاگردی خود در شیطنت قبول نداشته و در میدان تلبیس گوی متابعت
از او ربوده و او را فریب داده و شیطان او عمر بن الخطاب است چنانکه در تفسیر علی بن

ابرهیم مسطور است وَیَومَ یَعَضُّ الظّالِمُ عَلی یَدَیهِ یعنی روزی که بدندان بگیرد ظالم دستهای
خود را و مراد از روز قیامت و مراد از ظالم ابابکر است یَقُولُ یا لَیتَنِی اتَّخَذتُ مَعَ الرَّسُولِ
سَبیلاً یعنی ابابکر بگوید ای کاشکی من فرا میگرفتم با رسول راه راست که دوستی علیست و او را
ولی خدا و جانشین حضرت مصطفی میدانستم یا وَیلَتی لَیتَنی لَم اَتَّخِذ فُلاناً خَلیلاً یعنی ای وای
بمن کاشکی نمیگرفتم عمر را بدوستی لَقَد اَضَلَّنی عَنِ الذِّکرِ بَعدَ اِذ جاءَنی و بدرستیکه بر گردانید
و گمراه ساخت مرا از دوستی و ولایت شاه سریر هدایت وَکانَ الشَّیطانُ لِلاِنسانِ خَذُولاً و مراد
از شیطان عمر است یعنی عمر گمراه کننده و فریب دهنده انسانست و لهذا بمکر و حیله ابابکر نادان را
فریفته است و اضلال او نموده و او را رفیق سفر خود در نار سقر گردانیده و بر عقلاء روشن
و ظاهر است که آن ضال و مضل بعد از رحلت حضرت رسول انداز فنا برای بقای شیطنت
آنحضرت شده و بتلبیس و مکر اکثر امت را بضلالت و گمراهی انداخته مگر اندکی که طایفه ناجیه
اثنا عشریه اند که نور هدایت رفیق راه ایشان شده است و بعروة الوثقی و حبل المتین
ولای حضرت امیر المؤمنین ع و ذریه طیبین او زده از وسوسه کید آن ملعون بسلامت
رستند و به نیل سعادت دارین و دولت منزلین فایض گشتند و فردوسی طوسی علیه الرحمه
گفته نظم علی و بتول و حسین و حسن همین بگذرانم از ایشان سخن ندارم با دیگران هیچ کار
بمهر علی بگذرانم روزگار طعن چهاردهم در کتاب احتجاج شیخ طبرسی ذکر شده که ابوقحافه
بیعت نکرد و در طایف بود و چون باو نوشت که از خلیفه رسول الله ابوبکر بنزد ابوقحافه
و بدانکه مردمان مرا بجهت کبر سن بخلافت برداشتند و تو نیز بموافقت قوم بیا و بمن بیعت کن
که من امروز خلیفه خدایم و هر چند زودتر آئی بهتر باشد ابوقحافه در جواب نوشت که خلیفه
رسول الله و جانشین او علی و مردمان ترا بخلافت برداشته اند بجهت کبر سن تو را خلیفه

کرده ام

کرده اند من از تو سن بیشتر است باینکه مرا خلیفه میکردند و تو بر خلاف حکم خدا بی پدر خود بر
خلق خلیفه شده و تو خود میدانی که این امر حق تو نیست و اگر حق با صاحب حق که علی بن ابی طالب
واگذاری تو را بهتر باشد که تو از عهده این امر بر نمی آئی و کتاب تو سخن احمقانه است و اگر تو
این امر را ببرکت رسول یافته اهل بیتش بآن سزاوارترند و اگر بیشتر فهمی یافته من از تو شریف
ترم والسلام چون آن کتاب از ابی بکر رسید از پدر آزرده شد و کتاب پدر را بآتش
بسوزانید و این طعن است که به پنج طعن حساب میتوان کرد بیعت نکردن پدر با او و امیر شدن
بر پدر و سوختن کتاب پدر بآتش و خود را خلیفه خدا و رسول نوشتن و کذب و تهمت بخدا و رسول
نسبت دادن تو خواهی این را یک طعن حساب کن و خواهی پنج و من این ناصبی بیدین ظالم
تو یک طعن حساب کنم تا دلت بسوزد منت دار باش و در تاریخ ابن مسعود آمده که وفات
ابوقحافه در ایام دولت عمر بن الخطاب بود و شصت و نه مرحله از مراحل زندگانی طی نمود
حکایت در کتاب [illegible] از حضرت امام جعفر صادق ع روایتست که روزی حضرت امیر المؤمنین ع
با ابوبکر ملاقات کرده گفت آیا میدانی یا فراموش شده که حضرت رسول الله امر کرده بود
که بامامت من اقرار کنی و بامیر مؤمنان بر من سلام کنی و تابع امر و فرمان من شوی
ابابکر گفت اگر دیگری را در این امر که میگوئی حکم میساختی که میانه من و تو حکم کند من بگفته
او راضی میشدم آنحضرت گفت اگر ثالث آن که میگوئی حضرت رسول الله خودش باشد راضی
خواهی بود گفت حضرت رسول را چون توانم دید فرمود که بیا تا بمسجد قبا رویم و چون به
آن مسجد رسیدند دیدند که پیغمبر خدا در مسجد نشسته است و چون حضرت رسول را چشم
بایشان افتاد فرمود که ای ابابکر من ترا نگفتم که مخالفت علی نکنی و او را تابع و فرمان بردار
باشی گفت بلی یا رسول الله بد کرده ام بعد از این شرط کردم که مخالفت علی نکنم و چون

برگشتند عمر را در راه دید آنچه دیده بود وشنیده بود نقل کرد عمر با وگفت سحر بنی هاشم را فراموش کرده و این قسم چیزها از ایشان بعید نیست چندان وسوسه اش کرد که پیغمبر را اندیشه انگاشت و سخن او را نشنیده وباز بر سر کار خود رفت ورسید بانچه رسید **طعن پانزدهم** آنکه در صحیح مسلم وبخاری ذکر شده که عمر در وقت خلافت ناقص خود میگفت کانت بیعة ابابکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت کردن بابی بکر چیزی ناگهان بود واز روی سهو وخطا نه آنکه فکری وتدبیری کرده باشند نگاه داشت حق تعالی بکرم خود مسلمانان از شر وبدی آن بیعت پس اگر بعد از این کسی برگردد بچیزی که مثل ومانند آن بیعت باشد بکشید آن کس را واز این کلام که خلیفه دویم میگفتند لازم می آید خطای او وباخطای ابابکر چه مرتکب شده اند یکی از این دو ملعون چیزی را که موجب قتل است از برای آنکه اگر ابابکر قابل ولایق خلافت وامامت بود ومردم در بیعت وبر صواب بودند عمر در این کلام خطا کرده باشد وکاذب باشد ونفاق او ونسبت بخلیفه اول لازم آید واگر عمر در این کلام صادق بوده لازم آید که ابابکر لیاقت خلافت وامامت نداشته ومردم در بیعت او باطل بوده اند وعمر که اول بیعت با ابابکر کرده مرتکب امری شده باشد که موجب قتل او باشد وشرم نمیدارند اهل سنت که این قسم مزخرفات از پیشوا وامام خود نقل میکنند ودر کتب خود مینویسند بلی چون میباید که بطلان مجرد ایشان ظاهر شود این قسم سخنان بر زبان ایشان جاری میشود تا روز قیامت قولکشه وشنیده ونوشته آن ملاعین بر ایشان حجت باشد

عربیه وادخ حجته بین البرایا اذا کان شهودهم الخصوم **طعن شانزدهم** آنکه شعث بن قیس مرتد شده واز دین برگشته بلشکر کفار داخل شد وخالد ولید او را در جنگ گاه بگرفت ونزد ابوبکر فرستاد واشعث حسب الشرع متحقق ومستحق قتل شده بود ابابکر

باخود

باخود فکر کرد که اشعث از اکابر عرب است او را وبیرا ورا چون ما چندین خدمت کاد بود اجرای حد شرع بر او نکرد وخواهر خود را بزنی باو داد وگفت اگر در جاهلیت بودی ای فرما را امیر نشدی واصبع بن حرمله قصیده در این باب گفته که یکی از ابیات او این بیت

عربیه اکان ثواب النکث احیا نفسه وکان ثواب الکفر تزویجه الکبری یعنی بجزای مرتد شدن او را زنده گذاشتی وبجای کافر شدن خواهر بکر را بزنی باو دادی امام وقت وخلیفه رسول چنین باید **طعن هفدهم** در کتاب لوامع الانوار ودر کتاب احسن الکبار مذکور است که حضرت پیغمبر صلعم در مرض الموت خطبه خواند ودر اثنای خطبه فرموده که از ظلم هیچ ظالمی درنگذرد پس هر که را نزد من امانتی یا قصاصی باشد باید که مطالبه او در دنیا از من کند وبقیامت نگذارد ودر آن اثنا عکاشه محسن اسدی برخواست وگفت یا رسول الله یکروز ضمن تازیانه زدی ودوش من برهنه بود وامروز قصاص آن میخواهم بکنم که بفردای قیامت نیفتد آنحضرت همان تازیانه طلب نموده او داد وکتف مبارک را برهنه ساخت عکاشه بالای منبر آمده تازیانه را یکطرف انداخت وروی خود را بر کتف مبارک ومهر نبوت آنحضرت مالید وگفت یا رسول الله هزار جان من فدای تو باد من از تو شنیده ام که هر که بوسه بر مهر نبوت زند آتش دوزخ بروی حرام گردد وغرض من آن بود که این شرف را دریابم خود را از آتش دوزخ خلاص سازم نه آنکه قصاص کنم بعد از آن ابابکر لعین برخواست واراده کرد که او نیز مهر نبوت را ببوسد آنحضرت فرمود سبقک عکاشه یعنی پیشی گرفت از تو عکاشه ومانع آمد که مهر نبوت را مس نماید واین بر هیات ظاهر که ابابکر ملعون از اهل دوزخ نمیبود حضرت رسالت که رحمة للعالمین است مانع او از بوسیدن مهر نبوت نمیشد **طعن هجدهم** آنکه جبرئیل انار از بهشت آورد ابابکر حاضر بود حضرت رسول وامیر المومنین وحسنین علیهم السلام خوردند وابابکر از آن

حصه طلبید وچون بهشت جز اهل بهشت را رخصت نیست که بخورند وتغافل کرده بان حصه ندادند ای ناصبی اگر کسی را اندک شعوری باشد میداند که شخصی قابل آن نباشد که او را از میوه بهشت نصیب وحصه باشد چگونه قابل خلافت ورد باست وامام باید که منسوب من عند الله بوده باشد نه آنکه ابی بکر به بیعت عمر خلیفه خدا گردد وعمر بوصیت ابابکر جانشین رسول الله شود

نظم شما بپایه سبرا گرچه روزی چند نهاده پای تعدی معاندا مین تراچه غم همه دانند آنکه در خور بینش ورا زتخت سلیمان مقام اهرمنی **طعن نوزدهم** در کتاب منتقات روایت از سعید بن المسیب که سوال نمودم از حضرت امام زین العابدین که کدام ای تو شوم ابابکر با حضرت پیغمبر در حین هجرت از مکه بمدینه رفیق بود پس در کجا از آنحضرت جدا شد امام فرمود که چون ابابکر در خدمت سید البشر در مسجد قبا فرود آمدند حضرت رسول انتظار قدوم بهجت لزوم حضرت امیر المومنین میکشید ابابکر با آنحضرت گفت بیا برویم بمدینه که اهل مدینه از قدوم مبارک شما مسرور خواهند شد وانتظار قدوم آمدن علی مکش که گمان ندارم که او تا یکماه دیگر بیاید حضرت رسول فرمود که حاشا از این منزل کوچ کنم تا آنکه برادر وابن عم من بیاید پس در خشم شد ابابکر از این سخن حسد برد بامیر المومنین وابابکر در آن منزل از خدمت حضرت رسول جدا شده وبمدینه رفت وحضرت خاتم النبیین در آن منزل توقف نمود تا حضرت امیر المومنین از مکه آمد وباتفاق داخل مدینه شد **طعن بیستم** در کتاب فصول الحق ذکر شده که بخاری در صحاح خود ذکر نموده که بعد از رحلت سید کائنات اسامه جیشی را که حضرت رسول در تحت حکم او کرده بود طلب بعد طلب داشت پس ابوبکر مکتوبی نوشت باسامه باینطریق که این مکتوبیست از ابوبکر خلیفه رسول الله باسامه بن زید اما بعد اسامه بداند که مردم مرا لایق خلافت یافتند وخلیفه گردانیدند ودر تعظیم امور مرا بعمر

احتیاج

احتیاج بسیار است باید که رخصت توقف عمر دهی والسلام واسامه در جواب نوشت که ای ابوبکر مکتوبی از تو بمن رسید آمد که اول آن نقیض اول آن بود اگر تو خلیفه رسولی چه دخل دارد که مردم ترا لایق خلافت دانند وترا خلیفه کنند اگر مردم ترا خلیفه ساخته اند خود را خلیفه پیغمبر گفتن چه وجه دارد ای ابوبکر که تو را رخصت توقف داده که تو رخصت توقف عمر میخواهی اگر کسی نیک تامل نماید این چند طعن است که بخلیفه اول لازم می آید **طعن بیست ویکم** در کتاب مجالس المومنین ذکر شده که چون ابابکر خلیفه شد اسامه بن زید را از امارت آن لشکری که حضرت پیغمبر مقرر داشته بود که بشام رود عزل نموده وخالد ولید را بجای او منصوب گردانید وبجانب شام فرستاد

نظم کسی که عزل کند آنچه از نبی شد نصب چگونه میرسد ش دعوی وفاق نبی صباح روز قیامت چه حال خواهد داشت کسی که کرده بجز ع می تفاق نبی **طعن بیست ودویم** آنکه فجاءه سلمی را دعوت به بیعت خود کرد واو با نمود وگفت امر خلافت مخصوص حضرت امیر المومنین است وتو قابلیت این مهم نداری ابوبکر فرمود که او را در آتش انداختند وآن مظلوم در میان آتش کلمه عرض کرده وبه بهشت خرامید هر چند او را از آن عمل منع نمودند فایده نکرد ووبال آن در گردنش ماند بآنکه از حضرت رسول شنیده که میفرمود لا یعذب بالنار الا رب النار یعنی سزاوار نیست که کسی را بآتش عذاب کنند بغیر از خدای تعالی که صاحب آتش است **حکایت** در کتاب کفایت المومنین ودر کتاب ضرایح الجرایح از سلمان فارسی روایت است که زنی بود از انصار که او را ام فروه میگفتند ومنکر خلافت بناحق ابی بکر بود ومردم او را منع مینمودند واز محبان حضرت امیر المومنین بود ومردم را باو ترغیب مینمود وچون این خبر بابی بکر رسید ام فروه را بقتل رسانیدند واقربای ام فروه او را برده ودر خانه اش دفن نمودند ودر آنوقت مولای مومنان در مزرعه بود بعد از سه روز

تشریف آوردند سلمان قصهٔ ام فروه را بعرض رسانیده و مولای مؤمنان متوجه خانهٔ
ام فروه شد سلمان گوید که من نیز در خدمت آنحضرت بودم تا بسر قبر ام فروه رسیدیم
دیدیم در آن طرف قبرش چهار مرغ سفید منقارهای ایشان سرخ بود و هر کدام یکدانه انار
مانند یاقوت در منقار داشتند و در سوراخ قبر آن رفتند و بیرون آمدند و چون آن
حضرت را دیدند بالهای خود را باز کرده و باتفاق آواز برداشتند و بآنحضرت چیزی چند عرض
کردند که نه فهمیدم و حضرت مثل کلام ایشان جواب داد و آنحضرت در بالای قبر ام فروه
ایستاد و دست بدعا برداشت و ببرکت دعای آنحضرت قبر ام فروه شق گردید و ام فروه
از قبر بیرون آمد و جامهٔ سندس سبز بهشت در بر داشت و گفت یا مولا پسر ابی قحافه
خواست که اطفای نور تو کند خدا تعالی قدر تو را ظاهر گردانید و چون این خبر بابی بکر ملعون و عمر
سگ رسید و متعجب شدند حضرت ام فروه را بخانهٔ شوهرش فرستاد دو پسر دیگر از و متولد
شد و بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین بشش ماه وفات یافت طعن بیست و سیم آنکه
بلال بابی بکر بیعت نکرد و هر چند وعد و وعید نمود فایده نکرد و هر چند و را امر نمود و
التماس کرد که بانگ نماز بگوید راضی نشد طعن بیست چهارم که در کتاب تحفة الابرار مذکور است که
حضرت سیدة النسا فاطمهٔ زهرا روزی بر روضهٔ رسول نشسته بود ابو بکر بروی بگذشت
و گفت یا فاطمه دُفِنَ صاحِبُكِ لَيْلَةَ الاربعاء یعنی ای فاطمه مدفون شد در شب چهارشنبه و مراد
آن ملعون آن بود که هر که در شب چهارشنبه مدفون شد در عذاب است و در آن نشاحال و بکت
و از این گفتهٔ آن منافق ظاهر میشود که ایمان بحضرت رسول نیاورده و تصدیق قول آن صادق
القول ننموده یا آنکه مطلب ملعون آن بود که ایذا و آزار سیدة النسا بود نعوذ بالله من هذه
المقاله طعن بیست و پنجم آنکه حضرت رسول زرعی از یهودی خریده و قیمت آن را بیهودی
رسانیده

رسانیده و یهودی ادعا نمود که قیمت آن بمن نرسیده حضرت پیغمبر ابا بکر و عمر را حکم ساخت ایشان
از رسول خدا در ادای قیمت گواه طلب نمودند بعد از آنحضرت امیر المؤمنین تصدیق قول رسول
نمود و در ادای قیمت درع گفت یا رسول الله ما تو را بوی سماوی تصدیق میکنیم چگونه بثمن درع
تکذیب کنیم و آن دو ملعون از گفتهٔ خویش نادم و پشیمان شده عذر خواستند طعن بیست و ششم
آنکه حضرت رسول عمر بن خطاب را تولیت صدقات داد و او را از خدمت او را معزول ساخت و ابا بکر
عمر را تولیت جمیع امور مسلمانان داد پس چگونه شخصی که قابلیت تولیت صدقات نداشته باشد
او را متولی جمیع امور مسلمانان سازند طعن بیست و هفتم آنکه ابو بکر روزی بر منبر حضرت پیغمبر قصد
موعظه مینمود حسنین علیهما السلام بمسجد آمده و گفتند این مقام جد ماست و تو را قابلیت آن نیست
که در اینمقام نشینی و دامنش گرفته بزیر کشیدند و آن ملعون خجل و منفعل شده از منبر فرود آمد
طعن بیست و هشتم آنکه خالد ولید پلید باذن مالک بن نویره در همانشب که مالک را کشته بود زنا
کرد و ابا بکر بروی حد جاری نکرد و سبب دوستی و محبت ابا بکر با خالد آن که خالد از دشمنان
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است طعن بیست و نهم آنکه مطلقا ابا بکر علم باحکام شریعت نداشت چنانکه
از او پرسیدند که کلاله چیست و ندانست و کلاله شخصی است که او را پدر و پسر نباشد و فوت شود
و جدهٔ او از ابا بکر پرسیدند که از میراث من چه چیز میرسد گفت نمی یابم در کلام خدا و سنت رسول
که تو را حق باشد و با آنکه مغیره و محمد بن سلمه با او گفتند که حضرت پیغمبر جده را سدس میداد
و در بعضی تفاسیر آمده که برادر پدری و برادر مادری کلاله گویند و در کتاب مجلی مرات
المنجی آمده که در وقتی که از ابا بکر معنی کلاله سؤال کردند کدام آسمان سایه اندازد مرا و کدام
زمین بردارد مرا که من تفسیر کلام الهی برای خود کنم و این خبر بمولای مؤمنان رسانیدند و آن
حضرت فرمود که کلاله خواهر مادری و خواهر پدری و خواهر پدر و مادر است طعن سی ام

در کتاب لوامع الانوار مذکور است که خالد با زن مغیره زنا کرد و ابو بکر لعین بر او حد اجرا نکرد
و آیات قرآن را منظور نداشت و اسقاط حد از او نمود طعن سی و یکم که دزد را حاضر کردند
دست چپش را برید هر چند صحابه گفتند که دست راست او را باید برید نشنید و خلاف حکم خدا و
رسول کرد و هر بار غلطی که میکرد میگفت اِنْ اَصَبْتُ فَمِنَ اللهِ وَاِنْ اَخْطَأْتُ فَمِنَ الشَّيْطانِ یعنی
اگر بحکم تیر بر نشانه خورد درست گفتم از جانب خداست و اگر خطا کردم از جانب شیطان است ما
معذور داریم و چون شخصی نماز خوارات را بهمین نام علم و دانش او اکتفا نمود شعر چگونه شیطان
بر دزد را ... طعن سی و دوم ابن عبد ربه در کامل التاریخ روایت کرده
که چون اجلش نزدیک رسید و دانست که میمیرد خواست که بار کار خود را سبک تر کرداند عمر را
بخواند و خلافت را با و داد و خلق را جبرا و قهرا به بیعت او امر نمود و جمعی هر چند با و گفتند که بغیر
حق در این کار شروع کردی و بر تو گذشت و اکنون این ظلم را روا مدار و دیگری را که اهلیت
این کار ندارد بر مسلمانان مسلط مکن که الحال وقت توبه و استغفار است و هیچ و جه قبول نکرد
طعن سی و سیم در کتاب فصول الحق آمده ابن عبد ربه در کامل التاریخ آورده چون ابا بکر
مریض شد عهدنامه نوشت که بعد از من عمر خلیفه و جانشین است و عثمان و یکی دیگر
از انصار را داد که باتفاق بر مردمان بخوانند پس عثمان با رفیقش بمسجد رفتند و گفتند ای
گروه مردمان این عهدنامه و وصیت نامهٔ ابا بکر است اگر قبول دارید بخوانیم طلحه گفت
بخوانید اگر چه این عهدنامه خلافت عمر است عمر بطلحه گفت که بچه جهت گمان کردی که
بنام من باشد طلحه گفت بلکه والی ساختی او را دیروز و او والی کرد تو را امروز عمر انکار
نکرد و بخندید و ایشان عهدنامه را بر مردمان خواندند و تعجب طلحه ظاهر کردید
طعن سی و چهارم آنکه در وقت مردن وصیت کرد که در حجرهٔ مطهرهٔ نبویه او را دفن نمایند
و بجل

و بجل دیگر نبرند و چون عمر هم قایم مقام و جانشین او بود او نیز بحیله و بی ادبی خوش
کرده و بر بدعت ابا بکر عمل نموده و از خدا و رسول شرم نکرده و از مؤاخذهٔ روز جزا اندیشه
ننمودند ای ناصبیان بیبین آیا ابا بکر و عمر را در خانهٔ سید کاینات چه حق بود و چه حصه داشتند
که خانهٔ رسول خدا را گورستان میکردند و عایشه و حفصه چه حق داشتند زیرا که اگر میراث
با یشان انتقال یافته است حصهٔ دختر و زنان دیگر آن حضرت کو که قسمت نموده اگر قسمت
مییافت که بعایشه و حفصه چه مقدار میرسید با آنکه ابو بکر از رسول روایت نموده است
که از پیغمبران میراث نمیگیرند و ترکهٔ ایشان صدقه است پس بر این تقدیر از جمیع مسلمانان
باشد و عایشه و حفصه از آنکدام مسلمان گرفته اند و کدام مسلمان ایشان را رخصت داد و
نتوان گفت که خانه از عایشه و حفصه بود زیرا که عایشه و حفصه را خانه نبود و حمیدی
و محمد سعد صاحب طبقات و مسلم روایت کرده اند که حضرت سید کاینات فرمود که مرا
در خانهٔ من دفن کنید و نفرمود که مرا در خانهٔ عایشه و حفصه دفن کنید حکایت یکی از نمایان
اراده زیارت حرمین نمود و چون بمدینهٔ طیبه رسید مدفن ابا بکر و عمر را در روضهٔ خیر
البشر مشاهده نمود در خاطرش شک و شبهه بهم رسید که اگر ابا بکر و عمر بحق نمیبودند در
روضهٔ حضرت سید بشر مدفون نمیشدند و کی سزاوار لعن و طعن باشند و شیطان دری
آغال بوی دست یافته و آن شیعهٔ اثنی عشری را مترددخاطر ساخت و بآن اندیشه بخواب
رفت چنین مشاهده نمود که داخل روضهٔ مقدسهٔ منورهٔ نبویه شد و قبر عمر و ابا بکر شکافته
شده در نهایت تاریکی و ظلمت و آن دو ملعون بصورت دو خوک با قلاده آتشین
در گردن و بندهای گران از قهر و غضب ملک منان بر اعضا و معذب و معاقبند و از
آن مشاهده آغال از خواب گران بیدار شد توبه و انابت نمود و در هر مجلس و محفلی که

میرسید آنچه دروا قعه دیده بود بسمع دوست و دشمن و آشنا و بیگانه میرسانید **نظم** هیچ دانی چرا

شفاند هد؛ کورو شل در مدینه پیغمبر؛ تا نکویند سفیان لعین؛ که نامیحا ز نا بوبک است دعم؛

طعن سی و پنجم آنکه ابابکر در وقت مردن میکفت کاشکی فدک را از فاطمه غصب نمیکردم و کاشکی

در خانه علی را نمی شکستم و نمیسوختم و بیرحضت خانه او داخل نمیشدم و کاشکی در سقیفه بنی ساعده

بدست عمر بن خطاب ابا عبیده جراح بیعت نمیکردم و در این کار شروع نمیکردم و قوم بنی حنیفه را نمیکشتم

طعن سی و ششم در کتاب منهاج الفلاح الکرام ذکر شده که ابوبکر در وقت مردن میکفت که کاشک

من پرسیده بودمی از حضرت پیغمبر که انصار را در این امر خلافت حقی هست یا نه و این دلالت میکند بر آنکه

او در خلافت خود شک داشته و از روی ثواب این کار واقع نشده **طعن سی و هفتم** آنکه ابابکر

مبروص بود و با این بلا و بلیه مبتلا و برص بعضی از رو و حوالی کوش او را فرا کرفته بود و پیروان

خلیفه مبروص این معجزه و کرامات او میشمردند و میکویند که خلیفه اول باوجود اذن پیضا

دارد و با آنکه علمای آن کروه کمراه از حضرت رسول روایت میکنند که مؤمنان به برص و

جزام کرفتار نمیشوند و تا این معجزه فاید که با ایشان رسید آن بود که سلب ایمان خلیفه خود

نمودند و الحال ناصبیان بدین مبروصی را که مشاهده میکنند او را زیارت مینمایند و در

اعزاز و احترام او میکوشند و از برای تشبّه که او راست بخلیفه اول و مطاعن ابابکر ملعون

بسیار است و این مختصر کنجایش زیاده از این ندارد و در این باب بهمین قدر اکتفا نمود

رباعی هر کس که تبرا نکند زین دو لعین؛ میدان بیقین جای او را بیقین؛ خواهی که

بدانی که کیانند آنها؛ بوبکر و عمر باشد عثمان لعین؛ **حکایت** در کتاب المفتنات از معاویه بن

عمار روایت است که روزی ابابکر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام کفت من از حضرت رسول خدا بعد

از روز غدیر خم چیزی در باب تو نشنیده ام اکرچه در عهد پیغمبر ترا امیر المؤمنین میکفتند

ومن

ومن هم میکفتم و خبر دادم که پیغمبر ترا وصی و وارث و خلیفه در اهل بیت و در مال خود ساخته

بود تا آنکه برامت خود خلیفه و جانشین ساخته باشد از او نشنیده ام لهذا من مرتکب این

امر شده ام مرا کناهی و تقصیری نیست پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با وکفت اکر من رسول خدا را

بتو نمایم تا هرچه خواهی از او بشنوی در نفاق و شک و شبهه از خاطر بزدائی اقرار خواهی

کرد که این امر حق من است و خود را از این کار معزول خواهی ساخت و اکر نکنی معترف خواهی بود

که مخالف خدا و رسول او کرده باشی کفت اکر پیغمبر را به بینم و از او یک حرف بشنوم بهمان اکتفا

میکنم و دیکر محل توقف نیست و آنحضرت فرمود که چون از نماز شام فارغ شوی نزد من

آی تا بوعده وفا کنم ابابکر بعد از نماز شام آمده با او بمسجد قبا رفتند و رسول را در قبله

مسجد قبا دیدند و حضرت رسول با او خطاب نموده و فرمودای ابابکر بر مولای خود بر

آمدی و بجای او نشستی و حال آنکه او مجلس رسالت پیغمبر نیست و غیر آن سزاوار نیست و علی

مستحق آن مکان و مقام است و حکم فرموده مرا در پس انداختی و خلاف قول و کفته من کردی

و خود را نشانه غضب من و عذاب الهی کردانیدی و بترک پیراهنی که بغیر حق در راستی پوشیده

بکن که تو از اهل آن نیستی و قابلیت آن نداری و اکر آنچه کفتم نشنوی وعده کاه تو آتش دوزخ است

و مقام تو در قعر جهنم ابابکر مضطرب شده از مسجد بیرون آمد عازم آنکه خود را عزل کند و امر

خلافت با امیر المؤمنین علیه السلام تسلیم نماید حضرت سید اوصیا در سرور انقیا علیه الصلوة التحیة

والثنا بخانه آمد و آنچه کذشته بود بسلمان بیان فرمود سلمان کفت آیا این خبر را برفیق

و یار خود خواهد کفت و آنحضرت فرمود بلی زود باشد که با او این خبر را بکوید و او مانع شده

و بوسوسه خود از شغل خود مشغول شود بعد از آن حضرت فرمود که بخدا قسم که تا بمیرد

اینکار را ترک نخواهد کرد و چون عمر از ابابکر ماجرا را شنید کفت که چه ضعیف رای و عقل

وترسنده و بیدل بوده و نمیدانی که آنچه در اینحالت بخاطر آورده از وسحر اندکیست

و از سحر بنی هاشم زینهار که این فکر ها مکن و بحال خود باش و حکومت را از دست مده

رباعی وکان ولی الامر بعد محمد؛ علی و فا کل المواطن صاحبه؛ وصی رسول الله حقا و جاره؛

و اول من صلّی و من لان جانبه؛ **باب هفدهم** در ذکر ابابکر ملعون در حال نزع و احتضار

و آنچه جاری شده در آنوقت بزبان آن غدار نابکار و مقالات و مناسب این باب قال الله تعالی

کتابه العزیز و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا یعنی خدای تبارک و تعالی در کتاب عزیز خود فرموده

که چون کافر ملعون موطن و مسکن وجود با آنچه جهت او آماده و مهیا شده از الوان عذاب و

انواع عقاب در حال نزع و احتضار در نظر می آورد و میکوید کاشکی من خاک میبودم و موجود

نمیشدم و علما و دانشمندان اهل سنت و جماعت در کتب خود آورده اند که حضرت پیغمبر فرموده

مَن اَحَبَّ لِقاءَ اللهِ اَحَبَّ اللهُ لِقاءَه وَمَن کَرِهَ لِقاءَ الله ... اصحاب آنحضرت کفتند هلاک شدیم

یا بن رسول الله بدرستی که ما دوست نمیداریم مرک را آنحضرت فرمودند که اینحالت در وقت احتضار

موت مشاهده میشود که حضرت سید المرسلین حضرت امیر المؤمنین حاضر میشوند در آن وقت

و هیچ از دنیا بیرون نمیرود مکر آنکه در وقت احتضار دولت نزد او حاضر شود محمد و علی پس

هرکاه سید انبیا و سرور اوصیا را مؤمن در آنحال مشاهده کند خوشحال و نیک بخت میکردد

و چون حضرت رسول اراده انصراف و باز کشتن نماید آن مؤمن بکوید یا بحا میروید و من

اراده دارم که در خدمت و ملازمت شما باشم پس سید کاینات فرماید که آیا دوست میداری

که رفیق و همراه ما باشی آن مؤمن کوید بلی پس حضرت رسول اشاره کند به ملک الموت که قبض

روح او کن بنرمی و لطف که این وقت محب و دوست ماست و این طرف بشارتیست که قبض

روح بنده مؤمن نمیکنند مکر باذن او و خبر میدهند که بعض ارواح را که از این محبان ماست

پس

پس این آنکسیست که دوست میدارد لقای خدا را و خدا دوست میدارد دیدن او را **بیت**

باین مژده کر جان فشانم رواست؛ که این مژده آسایش جان ماست؛ و اما دشمنان محمد و علی

پس هیچ جز آن مقدار مکروه نیست ایشان را از احتضار مکر دیدن محمد و علی زیرا که در آنحال

میدانند که تضییع حق حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین نموده اند پس حضرت رسول بعضی

ارواح بکوید که قبض روح این دشمن ما بکن پس این آنکسیست که مکروه میدارد لقای خدا را

و خدا او را مکروه میدارد لقای او را در اکثر کتب مسطور است که حارث همدانی بیمار شد و حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام بعیادت و پرسش او آمد و آنحضرت حارث را از ملاقات موت خایف و ترسان

یافت باین کلام معجز نظام او را بشارت داده از آن خوف و ترس ایمن و مسرورش ساخت

و یکی از شعرا و ترجمه کلام آنحضرت را در رشته نظم کشیده و چون مناسب مقام دید بعد از

کلام آنحضرت ترجمه منظومه را نیز مذکور میسازد و آن اینست **عربیه** یا حارث همدان من

یمت یرنی؛ من مؤمن او منافق قبلا؛ **رباعی** میدان بیقین تو حارث همدانی کانکس که

رود از این جهان فانی؛ بیند بعیان جمال من تا دانی؛ کر اهل نفاقست و کر ایمانی **عربیه**

یعرفنی طرفه و اعرفه بنعته و اسمه و ما فعلا **رباعی** او را که شوم بوقت مردن مشهود؛ او

بشناسد مرا و من او را زود؛ معلوم شود نام و نشانش که چه بود؛ انکار کر و آمده باشد یا جود

عربیه و انت عند الصراط معترضی؛ فلا تخف عثرة و لا زللا **رباعی** خواهد بصراط

چون کذارت افتاد؛ آید بسر راه تو از روی وداد؛ کویم تو ای حارث همدان بمراد؛ از لغزش

یا ترس بکن بمراد **عربیه** اقول للنار حین توقف للعرض؛ ذریه لا تقربی الرجلا؛ ذریه لا تقربی

انّ له؛ حبلا بحبل الوصی متصلا؛ **رباعی** کویم چو ترا بوقف اعند بانار؛ کای نار مکن

کرد اینکس زنهار؛ نزدیک مشو باو و او را بکذار؛ کاو راست بما دهست سررشته کار؛

عربیه أسْتَقِيكَ مِنْ بَارِدٍ عَلَى ظَمَاءٍ تَخَالُهُ فِي الحَلَاوَةِ العَسَلَا رباعی چون تشنگیت بهد بحشر بکمال
تا نکونه بکوثر دهت آب زلال کز روی حلاوت عسل آید بخیال ور تشنگی ابد شوی فارغبال
عربیه هٰذَا لَنَا خَالِصُ شِيعَتِنَا أعْطَاكَ اللّٰهُ فِيهِمُ الْأَمَلَا یعنی این کرامت ما راست و مخصوص شیعیان
ماست که عطا کرده است خدای تعالی بما و شیعیان و در تفسیر علی بن الحسین زواریه در کشف الغمه
آمده که اسمعیل محمد حمیری که بسید اشتهار داشت اما علوی نبود در اول طریق غرات غیر عشریه داشت و
چون بخدمت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام رسید او را از آن طریقه بر آورد و مذهب
شیعه اثنی عشری اختیار کرد و قصاید بسیار در مناقب اهل بیت اطهار دارد و حسین بن عون
روایت کند که در وقت بیماری سید من بعیادت او رفتم اتفاقا وقتی بود که سید در حال
احتضار بود و موافق و مخالف از همه جا بر گرد او بودند ناگاه نکته سفیدی در روی او ظاهر شد
و می افزود و سیاهی محو میشد تا تمام روی او سفید گشت در غایت نور و صفا و در آن حال چشم
گشود و این ابیات را انشا نمود عربیه كَذَبَ الزَّاعِمُونَ أنَّ عَلِيًّا لَا يُنَجِّي مُحِبَّهُ مِنْ هَنَاتٍ قَدْ
وَرَبِّي دَخَلْتُ جَنَّةَ عَدْنٍ وَعَفَا لِيَ الْإِلٰهُ عَنْ سَيِّئَاتٍ فَابْشِرُوا الْيَوْمَ أوْلِيَاءَ عَلِيٍّ وَتَوَلَّوْا
عَلِيًّا حَتَّى الْمَوْتِ ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ تَوَلَّوْا بَنِيهِ وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ بِالصِّفَاتِ یعنی دروغ پنداشتند زعم
کنندگان که علی نجات نخواهد داد دوست محب خود را از عذاب و عقاب و سکرات موت و
عقبات آخرت و بخدا سوگند در رفتم بر بهشت عدن عفو فرمود حضرت معبود از گناهان
و سیئاتی که مرا بود پس بشارت دهید امروز دوستان امیرالمومنین علی را که تولی کنید
بحضرت امیرالمومنین علی تا وقت وفات و باز تولی نمایید بر پسران علی و یکی بعد از یکی
هر کدام که بصفت امامت و هدایت خلقان آراسته باشند آنگاه کلمه شهادت عرض کرد و جان
بقابض ارواح سپرد رباعی روزی که در اوجوم و خطا می بخشند تقصیر گدا و پادشا می بخشند
خوش

خوش باش دلا که در چنان معرکه ما را بعلی مرتضی می بخشند و در کتاب منهج الفاضلین آمده
که ابوبکر در حال نزع تاسف میخورد و میگفت لَيْتَنِي لَمْ أتَوَلَّ يَوْمَ السَّقِيفَةِ الْإمَارَةَ والخلافه
یعنی ای کاشکی روز سقیفه متولی امارت و خلافت نمیشدم و بحکم آیه کریمه فَكَشَفْنَا عَنْكَ
غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ در وقت نزع عاقبت انکار مشاهده کرده بود از آن جهت
پشیمان و نادم گشته بود و تاسف میخورد و نیز در آن کتاب ذکر شده که ابوبکر در حین نزع
باعایشه میگفت هَلَكَ أبُوكِ هٰذَا رَسُولُ اللّٰهِ مُعْرِضًا عَنِّي وَيُبَشِّرُنِي إلَى النَّارِ یعنی هلاک
شد پدر تو و رسول خدا اینجا حاضر است و روی از من گردانیده و بشارت میدهد مرا باتش
دوزخ و در کتاب ریاض الایمان از منهاج الکرامه نقل است که ابوبکر میدید در حین احتضار
و سکرات موت میگفت لَيْتَ أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تِبْنَةً فِي لَبِنَةٍ یعنی کاشکی مادر
مرا نزائید یا کاشکی میبودم کاهی در خشتی که مشاهده عقوبات الهی نمینمودم و بعذاب نامتناهی
گرفتار نمیشدم و در کتاب مخلت ملانم و در کتاب کاشف الحق نقل شده که محمد بن ابی بکر گفت
پدرم در حال نزع و سکرات در حضور من و خواهرم عایشه و برادرم عبدالرحمن و عمر بن الخطاب
میگفت که محمد و علی اینجا حاضر شده اند و مرا بدوزخ بشارت میدهند و صحیفه در دست محمد است
و میگویند ما در اینجا ثبت است و بر من میخوانند و میگویند در حج و مقر تو و عمر و عثمان و معاذ
حبل و سالم مولای حذیفه و ابوعبیده جراح دوزخ است و چون عمر از پدرم این گفتگو شنید
گفت هذیان میگوید این را بکسی نگویید تا بنی هاشم شماتت نکنند پدرم چشم باز کرده و گفت
ای عمر من هذیان نمیگویم و نه من در غار بودم با محمد و آنحضرت فرمود که در حبشه سفینه جعفر را
می بینم که در دریا جاریست و من گفتم یا رسول الله من نیز خواهم ببینم او دست بر چشم من مالید
من نیز مشاهده نمودم و بعد از آن در مدینه آنحال با تو گفتم تو گفتی او ساحر است الحال اکنون

بر من ظاهر شد که بسبب آن فساد و ظلمی که بر اهل بیت او کردیم معذب و معاقب خواهیم بود و بدی عاقبت
ما محقق شد عمر بخندید و گفت هذیان میگوید برخاست و با برادرم عبدالرحمن از خانه بیرون رفت
پس از رفتن ایشان من گفتم ای پدر بگو لا اله الا الله گفت بخدا قسم که نگویم و نمیتوانم گفت که دوزخ و تابوت
نمیگذارند گفتم چه تابوت گفت نمی بینی تابوتیست در زیر همه طبقهای دوزخ دوازده کس در آن
می بینم یکی من و دیگری عمر و عثمان و معاذ حبل و سالم مولای حذیفه و ابوعبیده جراح و شش تن
دیگر قابیل که پسر آدم است و نمرود و فرعون و دو مرد از بنی اسرائیل که تبدیل کردند کتاب خدا را
و تغییر دادند سنن انبیای خود را یکی از ایشان تبدیل نموده توریت را و دیگری تبدیل نمود
انجیل را و دجال اعور و نام آن مکان غسق است و از شدت حرارت آن دوزخ نابیده میشوق و گفتم
یا ابت تمنه ای پدر من هذیان مگوی گفت والله ما هذی لَعَنَ اللّٰهُ ابْنَ صُهَاكَ الْحَبَشِيَّةِ هُوَ
الَّذِي صَدَّنِي عَنِ الذِّكْرِ إذْ جَاءَنِي فَبِئْسَ الْقَرِينُ و مراد از ذکر که در قرآن واقع شده ولایت حضرت
امیرالمومنین است یعنی بخدا که هذیان نمیگویم لعنت خدا بر پسر صهاک حبشیه که او باز داشت مرا
از ذکر که ولایت و دوستی علی علیه السلام است بعد از آنکه آمده بود قرآن و رهنمای او مرا محروم ساخت
پس روی بر زمین نهاد و زاری میکرد و وا ویلاه و وا ثبوراه میگفت تا جان تسلیم نمود پس عمر
و عبدالرحمن آمدند و پرسیدند که بعد از ما چه گفت آنچه شنیده بودیم گفتیم عمر گفت هذیان
گفته است اما نهار که تو با علی بلکه با هیچکس مگو که موجب شماتت میشود و در کتاب احسن الکبار
و در کتاب کاشف الحق از ابوعثمان مالک بن اسماعیل نهدی روایتست که محمد بن ابی بکر گفت در
حال نزع پدر را به بدترین حالی دیدم گفتم ای پدر تو را به بدترین حالی مشاهده میکنم گفت ای
پسر من کسی را نزد من مظلمه است اگر حلال کند امید نجات گفتم آن مرد کیست گفت علی بن ابی طالب
گفت اگر کوئی نزد او روم و التماس نمایم که تو را حلال کند گفت برو پس نزد آنحضرت رفتم
گفتم

و گفتم پدرم به بدترین حالیست و بدی عاقبت را بجهت ظلمی میداند که بر شما کرده و حقی که از شما
انتزاع نموده و من ضامن شده ام که از حضرت شما التماس کنم که او را بحل کنید فرمود که کرامته
لَكَ يَا مُحَمَّدُ اما به پدرت بگو که نزد مردم اعتراف کند که امامت حق او نبوده و با حق انتزاع نموده
و تا من او را حلال کرده از سر تقصیر کردههای او بگذرم پس نزد پدر رفتم و ماجرا با او گفتم گفت اگر این
بگویم مردم تا روز قیامت بر من لعنت کنند و این آیه بخواند وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذٰلِكَ مَا
كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ پس آهی کشید و گفت کاشکی با فاطمه و خانه او مرا کار نبودی و کاش نجاه سلمی را باتش
نسوختمی و کاش خواهر خود را با اشعث بن قیس ندادمی و فدک را با فاطمه نگرفتمی و از لشکر اسامه
تخلف نکردمی و خالد ولید را به قتل مالک نویره نفرستادمی پس ویل و ثبور نمود تا جان تسلیم کرد
و در بعضی کتب مذکور است که چون ابابکر در حال نزع و احتضار مشاهده عقوبات الهی کرد جهت او امام
وقت حاضر شده است پسر خود محمد را گفت یا محمد برو بخدمت حضرت امیرالمومنین و بگو تا از سر گذشت
و گناه ناصواب من گذشته مرا حلال کند و جمعی از مهاجر و انصار و صحابه حضرت رسول را حاضر سازد
که نزد ایشان اقرار و اعتراف نمایم که خلافت و امامت حق علی بن ابی طالب است و من بخلاف حق
و راستی و از روی جبر و تعدی از او غصب و انتزاع نموده ام و با آنحضرت بیعت نموده و امر
خلافت را در ایام حیات خود باو سپاردم محمد بن ابی بکر بخدمت امیرالمومنین رفت ماجرا عرض نمود
و در آن اثنا عمر ملعون داخل سرای ابابکر شده و بر کیفیت آن مقال مطلع شد و پریشان خاطر
و مضطرب حال شد که مبادا حضرت امیر با جمعی از مهاجر و انصار آمده ابوبکر امر خلافت را بآن
حضرت تسلیم نماید فی الفور آن شیطان امت داخل خانه که ابوبکر بوده شد و بالشت را از زیر
سر آن ملعون برداشته و بر روی او گذاشت و بر بالای بالشت نشست آنمقدار صبر کرد
کرد که ابوبکر خفه شد و جان بمالک دوزخ سپرد و بعذاب و عقاب الهی گرفتار شد

چون محمد نزد حضرت امیرالمؤمنین ع آمد و پیغام پدر را رسانید آنحضرت فرمود که بالش کار خود
کرده بود بروی بالشت گواه است محمد بتعجیل برگشت و چون داخل خانه شد پدر را مرده دید
و بالشت را بنشانی که آنحضرت فرموده بود مشاهده کرد و پرسید که بعد از رحلت من که داخل این
خانه شد گفتند بغیر از عمر کسی دیگر به پیش پدر تو نشد دانست که ابوبکر را آن ضال مضل
خفه کرده و روانه درک الاسفل نموده است و مدت خلافت ابابکر دو سال و سه ماه و بیست
روز بود و عمر او شصت و هفت سال و بروایتی هفتاد و یکسال و در کتاب احسن الکبار ذکر شده
که ایمان او در چهل و شش سالگی و بیست و سه سال با رسول الله بود و بعد از حضرت پیغمبر دو سال و سه ماه
زندگانی نمود و پدر وی در روز وفات وی زنده بود و در تاریخ گزیده که از کتب اهل سنت
است آمده که اسلام ابابکر در سی و هفت سالگی بود و بیست و شش سال آن منافق بحسب ظاهر
اظهار اسلام مینمود و در روز دوشنبه بیست و دوم جمادی الاخر ثلث و عشر هجری متوفی شد
شد و باسفل و در کتاب جحیم رسید **حکایت** در زمان خلافت ناقص ابابکر ملعون شخصی
درهم چند آورده و بامانت باو داد و خود میفروخت و در ایام خلافت امیرالمؤمنین ع آمد
و آن امانت را از محمد ابابکر باقی و در طلب نمود و محمد گفت من علم بدین ندارم و هر دو محاکمه را
بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آوردند و آنحضرت تصدیق قول آن مرد نمود و گفت ای محمد پدرت
مشغول الذمه این حوالست و آن مرد آنمبلغ را باو سپرده بر او لازم است که حق این مرد را بدهند
و بعد از آن آنحضرت فرمود ای محمد میخواهی که پدرت را ببینی و از او بپرسی که امانت این
مرد را چه کرده و در کجا ضبط نموده گفت بلی یا امیرالمؤمنین آنحضرت فرمود که از فلان
دروازه کوفه بیرون رو و چون بفلان مقام رسی ماده خوکی خواهی دید که از عقب او
چند خوک نر میرفته باشند و پیش آن ماده رو و از او بپرس که امانت آن شخص را چه کرده چون

محمد

محمد بیرون رفت مولای مؤمنان از دروازه کوفه بدر رفت و بآنمکان رسید ناگاه بنظر او خوکی چند
افتاد که مقدم ایشان ماده خوکی بود و آن خوکان نر از عقب او می آمدند محمد نزد ماده خوک
ماده آمده و از او پرسید که امانت فلان کس را چه کردی آن خوک بزبان آمده و گفت ای
محمد مرا میشناسی من پدر تو ام ابابکرم بسبب ظلم و ستمی که با سرور اولیا و سید اوصیا نمودم خوار
بیجبر و تعدی از و کردم خدا تعالی مرا بعد از فوت مسخ نمود و باین صورت و هیات مبتلا گردانید
و بعذاب الیم و عقاب عظیم گرفتار دم و هر که با اهل بیت رسول ظلم کند هرگز از
دوزخ خلاصی نخواهد داشت و این عذابها را بدوستی و اطاعت شیطان امت کذاب مرتاب
کذاب بن کذاب عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب میکشم و او نیز زیاده از من معذب و
معاقب است و امانت آن شخص را بتی از طلا ساختم و در محراب مسجد دفن نمودم برو و بده
و بدان ای پسر من هیچ چیز نزد خدا تعالی بهتر از دوستی و محبت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
نیست و آنحضرت را بیفاصله نایب و جانشین پیغمبر دان و دوست او در بهشت و دشمن او
در دوزخ است و محمد چون این کلمات را از پدر شنید و پدر را بآن صورت مشاهده نموده و
در آنمکان سپس خطاب نموده این ابیات را در رشته نظم کشیده **عربیه** یا ابا ناقد وجدنا ما صلح
خاب من انت اباه وافتضح انما انقذ فی منك الذی انقذ الله من الماء الملح انسیت
العهد فی خم وما بلغ المبعوث فیه وشرح فیك اوصی احمد فی نصها اولمن ابواب خیبر
فتح ام بادرت قد تعففت بها بعد ما یخبح عجاك وکبح ماعسی عذرك فی الحشر الغد
وملیك الان اذا الحق اتضح ومثلك المصطفی عن ماجری عن خطاباکم وعن تلك القبح ثم
عن فاطم وابنها من روی عنك ومن ذاك شرح وعلیك خزی من رب السماء کلما ناح
حمام وصدح یابنی الزهراء انتم عدتی وبکم فی الحشر میزانی وحج واذا صحت والائی لکم

لا ابالی ای کلب قد نبح یعنی ای پدر بتحقیق یافتیم آنچه صلاح ما در آنست و آن دوستی و محبت امیرالمؤمنین ع است
زیان کار است که تو پدر او باشی و ذلیل و رسواست پدر شتی که بتحقیق نجات داده مرا از تو خداوند
عفو آن خدائی که نجات میدهد در را از آب شور آیا فراموش کردی آن عهد را که بسته شد در
روز غدیر در آن روز تبلیغ کرد و شرح داد آن پیغمبر خبیر و نص خلافت که احمد وصیت کرد از برای
تو مشروح است یا از برای آنکس که ابواب خیبر بدست مبارک او مفتوح است یا مبادرت کرده خلافت را
بعد از آنکه بخ بخ یا ابوالحسن گفته بود عمر و دشمنی کرده بود آنکس که فرمایید که مگر تو و بال
شود فردای روز قیامت و وای بر تو در نیوقت که حق بر تو واضح و ظاهر گشته و بدی کردار تو را
باین صورت مسخ نموده و وای بر تو آنوقت که سوال کند مصطفی از فضایح افعال تو و قبایح اعمال تو
پس سوال کند از شما فاطمه و دو ارشاد و که کیست آنکه منع کرد از حضرت فاطمه ع ارث او را که نقل نمود
از من که فاطمه را ارث نیست و بر تو باد خزی و خواری و نقصان و نفرین و دوری از خدای
آسمان برابر هر مرغ پرنده که فریاد و نوحه میکند ای فرزندان زهرا شمائید ذخیره من در روز
قیامت بشما درجات می یابد میزان من در آخرت پس اگر متاع محبت من در بازار دلای شما
رایج باشد وا دزنده من هیچ باك ندارم از کسان فریاد کنند و بعد از آن محمد بازگشته و بخدمت
امیرالمؤمنین ع آمد و آنچه دیده و شنیده بود بیان نمود آنحضرت فرمود که محراب مسجد را کندند
و آن بت طلا را بیرون آورده و بصاحبش تسلیم نمود و در کتاب مشارق الانوار الیقین در تفسیر
قول خدا تعالی که ان انکر الاصوات لصوت الحمیر آمده که مردی سوال کرد از امیرالمؤمنین ع
که چیست معنی حمیر که خدا تعالی آنرا انکار کرده و بد شمرده است آنحضرت فرمود که مراد از حمیر
زندیق و صاحبش است یعنی ابابکر و عمر که در تابوتی از آتش باشند بصورت دو حمار و هر گاه
فریاد زنند این هر دو در آتش بد آید و مکروه نماید اهل نار را آواز ایشان **رباعی** بوبکر

لعین

لعین از زنا شد حاصل در بغض وصی مصطفی شد مایل هر نطفه که از حرام گردد پیدا باشد
بامامت چنین سگ مایل **باب هجدهم در مطاعن بانی بدعت و شیطان امت**
کلب بن کلاب عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب ای ناصبی بدین و ای بیهوده آن
لعین بدانکه مطاعن خلیفه دویم شما بیشمارات اما این فقیر اندکی از بسیار و یکی از هزار
بلکه قطره از بحار مطاعن او در حیز تحریر بیاورده و ایراد نموده تا راه آخرت خود میدانند
طعن اول در دوران اول خلافت و امارت عمر منزل سعتر چهارصد نفر بولایات و شهرها و
قبایل عرب بجهة رسوخ خلافت خود روان گردانید که از مردم از برای او بیعت بگیرند
و هر کس از اطاعت او ابا و امتناع نماید آنکس را جبرا و قهرا به بیعت او درآورند و متمردین را
بکشند و اطفال و عیال ایشانرا اسیر سازند و اموال ایشانرا بتاراج ببرند ناچار مردم سر باطاعت
آن ملعون بیدین فرود آوردند و از هر طرف تحفه و هدایا بجهة او فرستادند و نیز در اوایل
خلافت ابابکر باین نحو جمعی را بجهة رسوخ خلافت آن ملعون بقبایل عرب و امصار و
جمیع بلاد اسلام فرستادند اما برسولان امر فرموده که مردم را بلطف و مهربانی
بحیله و مکر به بیعت ابابکر در آورند که مبادا که چون مردم خبر فوت حضرت رسول و خلافت
ابابکر را استماع نمایند و جبر و تعدی از مردودان بایشان رسد از هر طرف بیرون
آمده اطاعت نکنند و هر که را خواهند هر طایفه و قبیله بر خود امیر میسازند با آنکه خبر
خبر وصایت و ولایت امیرالمؤمنین ع بحکم رب العالمین و بفرموده سید المرسلین باطراف
و اکناف جمیع بلاد و قبایل مسلمین رسیده و از هر طرف بمدینه مبارکه جمعیت نمایند و امر
خلافت را از ایشان گرفته بصاحبش رسانند **طعن دویم** در روز دویم خلافت
عمر منزل سعتر باکثر ولایتها نامها فرستاد که من بوصایت ابابکر خلیفه و جانشین رسول الله

وامام ورهنمای مسلمانانم وروز سیم در اطراف واکناف بلاد اسلام عمال وحکام فرستاد ودر
روز چهارم آنملعون بیدین بی ادب بر بالای منبر رسول آمده وشروع بخطبه خواندن کرده چون
از خطبه فارغ شد بدعتی بخاطر نامبارکش رسید چنانکه صاحب کشاف در تفسیر وحمیدی در
جمع بین الصحیحین روایت نموده اند که در روز چهارم خلافت ناقص خود بر بالای منبر گفت ای
مردمان هر که مهر زنان از یاده از چهار صد درهم کند اورا حد زنم وانچه زیاده از چهار صد درهم
باشد گرفته داخل بیت المال میکنم زنی در مسجد حاضر بود از جا برخواست گفت ای عمر سخن تو
اولی است بقبول یا گفته خدای تعالی عمر گفت قول وگفته خدای تعالی آن عورت آیه کریمه وان آتیتم
احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا برو خوانده گفت بچه جهت منع میکنی ما را بانچه خدای تعالی
بما عطا فرموده معنی آیه کریمه انکه اگر داده باشید یکی از زنان را مال بسیار بجهت کابین فرا مگیرید
از انچه داده اید چیزی وگفته اند که قنطار پوست گاوی است که مملو باشد از زر وطلا
ونقره عمر خجل شده ودر گریه افتاد وگفت کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت
یعنی همه مردمان فقیه تر ودانا تر اند از عمر حتی زنان مخدره در خانها والحق کسی که بجهل ونادانی
خود اقرار کند وگوید همه مردمان از من دانا ترند وزنان در دانش بر خود ترجیح دهد چه
قابلیت آن دارد که بر بالای منبر پیغمبر خدا گذارد ودعوای خلافت ورهنمائی خلایق نماید
حکایت صواعق محرقه از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل شده که گفت حضرت امیر المؤمنین
رسانیدند که عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب شیعیان ودوستان تورا ببدی یاد میکند
ومن در خدمت آنحضرت بودم که بباغی از باغهای مدینه رفت بحسب اتفاق عمر دران راه
دوچار شد حضرت امیر المؤمنین با او خطاب کرد که ای عمر بمن رسیده که تو دوستان وشیعیان
مرا ببدی یاد میکنی عمر در جواب حرف ناصواب گفت پس آنحضرت کمانی که در دست داشت
مبارکت
بر زمین

بر زمین انداخت دیدیم که آن کمان اژدهائی شد بهیات شتر بزرگ ودهان باز کرده رو
بجانب عمر کرد که اورا فرو برد عمر بجزع واضطراب در آمده فریاد برآورد که الله الله یا ابا الحسن
عدت بعد ها یعنی از برای خدا بفریاد من رس یا ابا الحسن توبه کردم که بعد ازین چنان نکنم
وچنین نگویم وخود را در پناه آنحضرت در آورده تضرع مینمود وفزع میکرد وپس آنحضرت
دست دراز کرده وحلق اژدها بگرفت دیدند که همان کمانی بود که در دست بود عمر ترسان
ولرزان بخانه خود رفت وچون شب در آمد سرور مؤمنان مرا طلب فرمود گفت برو بنزد
عمر بگو اموالی که از آن جانب مشرق آورده اند بیرون آر وبر اهل آن قسمت کن وآنحضرت فرمود
که مالی بسیار است چنانکه کس را علم بآن نیست بنزد او آورده اند ودر خاطر دارد که کسی را در آن
شریک نکند سلمان گوید نزد عمر رفتم وپیغام را رسانیدم وگفتم بیش از آنکه در میان دست
مسلمانان رسوا وبی اعتبار شوی مال را با ایشان قسمت کن گفت ای سلمان صاحب تو از کجا
علم بآن بهم رسید گفتم مگر بر او مخفی وپوشیده هست بیت بر وی علم یک ذره پوشیده نیست
که پیدا وپنهان بهم پیش یکیست گفت ای سلمان بر تو مهربانم بیا وطن را دجال شو وبما بپیوند که او
از جمله ساحران است گفتم ای عمر بد گفتی واورا بد شناختی وآنحضرت وارث اسرار نبوت و
ولایتست وعلمش علم لدنی است ونزد او نا سراید بآنچه پیش از آنست که تو دیدی وشنیده
پس چون از من مایوس ونا امید گشت گفت برگرد بمولای خود بگو که عمر میگوید سمعنا واطعنا یعنی
شنیدم وفرمان بر دارم وهر چه فرمائی چنان کنم چون بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که انچه میان
تو واو گذشت بیان کن گفتم یا امیر المؤمنین یقین که دانا تری از من از انچه گذشته است
میان من واو پس بی تفاوت گفتگوها را بیان فرمود گفت ترس اژدها تا هنگام مردن از دل
او بیرون نمیرود وسمعنا واطعنا را از بیم اژدها میگوید وچون صبح شد آن مال را بر مسلمانان

قسمت نمود رباعی از من بهزار پند یک پند شنو تا نجات حاصل نکنی وقت درو
عمر بکار چون گندم وجو دیگر کرم از علی است بردار و برو طعن سیم از قبایح ومطاعن
آن مرد ود آن بود که در برشکم حضرت خیر النساء فاطمه زهرا علیها السلام زده فرزندی محسن نام در
رحم او بود ساقط شد ودر اخبار آمده که چون پیغمبر خدا از دار فنا بسرای بقا وفردوس
اعلا انتقال فرمود عمر با جمعی از منافقان منزل سقر در سقیفه بنی ساعده جمع شده با ابو بکر
بیعت کردند وحضرت امیر المؤمنین به تجهیز سید کاینات قیام نموده بعد از ان آنحضرت
مصابرت اختیار نموده در منزل مبارک خود نشست وطلب حق خود ننمود وآن گروه گمراه دست
از آنحضرت بر نمیداشتند که آنشاه ولایت را به بیعت ابا بکر در آورند عمر وخالد ولید با جمعی
از اشقیا هیمه وآتش بدر خانه آنحضرت آوردند وگفتند که اگر علی واصحابش بیعت نمیکنند اورا
با هر کس که در آنخانه است میسوزانیم وآتش بدر خانه آنحضرت برافروختند تا بیت جلالت وبجای
نمودند وفاطمه زهرا در پس در آمده که از رشحات سحاب موعظه ونصیحت نایره عناد ونفاق ایشان را
منطفی سازد وعمر ملعون چون دانست که آنمعصومه مظلومه در عقب در است دست برد
گذاشته بقوت تمام در را حرکت داده وگشود وسنوعی اورا در میان در ودیوار افشرد
که از شدت آن بتول عذرا وبضعه مصطفی آه دردناک کشید وغلغله در معتکفات صوامع
قدس افتاد واز اثر آن ضرب فرزند محسن نام ساقط شد وآن منافقین داخل خانه آن
مطهره مظلومه شدند عمر شمشیر حواله بازوی آنمعصومه نموده بازوی اورا مجروح کرد واید
وقنفذ که غلام ابو بکر لعین بود ندتا ازیانه بر کتف سیدة النساء زد که از ان متالم گردید
ودر بعضی روایات آمده که در آنروز خالد ولید پلید عمودی حواله حضرت امیر المؤمنین نمود
آنحضرت اورا بقوت سرپنجه حیدری از دست او بیرون آورده طوق قلاده آسنک
ساخت

ساخت وهر چند سعی نمودند که از گردن آن خارجی بیرون کنند نتوانستند ودانستند که آهن سرد
کوفتن نفعی ندارد وبعد از چند روز که ترک کردن آنملعون خوب بنزم سند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بعجز والتماس ابو بکر آن آهن را بیات انگشت کوره وآتش چون موم تاب داده از گردن خالد پلید بیرون
آورد وآن منافقان بیدین با این معجزات که از حضرت سید الوصیین مشاهده مینمودند کینه
عداوت جبلی وبغض وعناد قدیمی خود را ظاهر ساخته واز قساوت قلب وشقاوت ذات هیچ باکی
نگذاشتند وآتش دوزخ را معطل نداشته خود را بسبب این فعال قبیح واعمال شنیع حطب نار
جحیم ومستحق عذاب الیم ساختند ودر بعضی نسخ مذکور است که چون خالد ولید جرات وجلادت
رفیق خود عمر را دید ونیز شمشیری با غلاف که در دست داشت بر آنمعصومه فرود آورد وبعضی
اسقاط جنین را از فعل خالد میدانند وانچه بصحت پیوسته از اثر ضرب عمر ملعون آن فرزند ساقط
شد واستخوان پهلویش شکست وبهان سبب بعد از اندک روزی فاطمه زهرا از دنیا در برشکم او
وکوفتن واستخوان پهلویش را شکستن جنین را ساقط ساختن وازحسن وحسین وعلی که در آن خانه
بودند شرم نکردند واز خدا ورسول اندیشه نمودن را از اسلام وایمان جانشینی رسول جمع
نمودن خالی از اشکالی نیست بیت چندین سفر بودم وچندین بحر دیدیم بسی از اهل دانش
دهر معلوم شد زدانش اهل بحر ذکری نبود نکوتر از لعن عمر حکایت ابن عبد ربه در
جلد دوم کتاب عقد ذکر نموده که آن تغییر دهنده دین وملت در وقت خلافتش براهی میرفت
زنی از زنان قریش اورا دید گفت ای عمر تو از آنکه عمیر میخواندیم وترا عمیر میگفتند یعنی به تصغیر
نام زدی بودند چنانکه گویند مردک وخوک وسگک بعد از ان عمر شدی ووقتی تنها عمر بودی
پس امیر المؤمنین شدی وحالا ترا باین نام میخوانند واگر بمانی نیز دعوای پیغمبری وخدائی خواهی
کرد ای پسر خطاب از خدا بترس وحق را بمن له الحق برسان واز کرده های زشت توبه کن که عنقریب

نزتو صانانه و نه این حکومت **طعن چهارم** انکه مانع متعه شد از متعه حج و متعه نسا که حضرت حق سبحانه و تعالی
بآن امر فرموده بود چنانکه حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده که عمر گفت مُتعتان کانتا علی عهد رسول الله
حلالین فانا احرمهما و اعاقب علیهما متعة الحج و متعة النساء یعنی دو متعه است که در عهد و زمان
حضرت رسالت پناه صلعم حلال و مشروع بود و مردم آنرا بجای می آوردند بحکم خدا و رسول و اما من
در این وقت آنها را حرام کردم منع میکنم از ارتکاب آن مردم را و ایذا و عقاب میکنم هر که بران اقدام
نماید یکی متعه حج است و دیگر متعه زنان و در بعضی روایات انکه گفت سه چیز بود حلال در زمان
حضرت پیغمبر و من آنها را منع نمودم و هر که آنها را بعمل آورد او را زجر و عقاب میکنم متعه زنان و متعه
حج و گفتن حی علی خیر العمل در اذان و اقامه بموجب آیه کریمه فمن تمتع بالعمرة الی الحج و این فرض خدا را
از کردن مردم بینداخت و باطل کردانید حج مردم را و همچنین متعه زنان را برطرف کرد با انکه طوایف
اهل اسلام اجماع و اتفاق کرده اند که در زمان حضرت رسول و در ایام خلافت ابابکر و اوایل
خلافت عمر نکاح متعه حلال و مستمر و شایع بود و عمر آنرا بعرافت طبع نحس خود حرام کرده و نیز بر
طرف ساخت و گفتن حی علی خیر العمل را در اذان و اقامه در بعضی روایات انکه در زمان خلافت
ابابکر خلفای ثلثه بمشورت یکدیگر گفتن حی علی خیر العمل را در اذان و اقامت نیز برطرف ساختند
چنانکه قبل ازین سمت گذارش یافت و مشهور است که میانه شیعه و سنی بر مسئله متعه نزاع بود
سنی از شیعه پرسید که ترا بحلیت متعه چه دلیل است گفت دلیل من از قول عمر بن خطاب است
که در جمع بین الصحیحین از چندین طرق علمای شما نقل کرده اند که عمر گفته که کانتا فی زمن رسول الله
و انا احرمهما کدام دلیل به ازین است که او میگوید که در زمان پیغمبر حلال بود و من او را حرام
کرده ام تو سر بر دیوار زدی تو خدا نیستی و رسول خدا نیستی چون چیز را حرام میکنی و سنی
همین بحث الزام یافت و ساکت شد چه یقین و روشن است که تابع و فرمان برداری رسول

که از جانب

که از جانب خدا حلال و حرام را امر و نهی میفرماید اولیست از تابعیت عمری که خلافتش بمهر بانی
ابابکر ثابت شده و بی رضای خدا و رسول و هر که خلاف گفته خدا و رسول او کند از جمله کفار
و ملاحده و مستوجب لعن و طعن و عذاب و عقابست و آیه کریمه فما استمتعتم به منهن
فاتوهن اجورهن فریضة در قران مجید در اباحت متعه واقع شده یعنی آن چیزیکه بان
چیز استمتاع کردید از زنان پس بدهید آن چیز بایشان بدهید که آن واجب و لازم است
و مفسران از روات ثقات روایت کرده اند که مراد از استمتاع در این آیه نکاح متعه است
و علامه محلی در نهج الحق ذکر کرده که ابن عباس فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فاتوهن
اجورهن فریضة قرائت مینموده و در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که در مصحف ابن مسعود
نیز باین طریق ثبت بوده و مراد از اجل مسمی در این آیه مدت ایام متعه است و این صریحست در
اباحه متعه و احادیث بسیار در طریق اهل بیت اطهار در ثواب متعه و ترغیب آن وارد
شده و چون در اینجا مناسب دیدند که بعضی از ان مبادرت مینماید روایتست از حضرت
رسول که هر که ایمان بخدا و روز قیامت دارد بیرون نمیرود از دنیا تا انکه متعه کند جهل
زن را و نیز از انحضرت مرویست که هر که متعه کند زن مومنه را مثل آنست که زیارت خانه خدا
کرده باشد و همچنین از انحضرت مرویست که یک مرتبه آزاد میشود ثلث او از آتش دوزخ
و هر که متعه کند دو مرتبه آزاد میشود دو ثلث او از آتش دوزخ و هر که متعه کند سه مرتبه
آزاد میشود جمیع بدن او از آتش دوزخ و از انحضرت مرویست که هر که متعه کند یکمرتبه هست
او را درجه مثل درجه حضرت امام حسن ع و هر که متعه کند دو مرتبه هست او را درجه مثل
درجه امام حسین ع و هر که متعه کند سه مرتبه هست او را درجه مثل درجه حضرت امیر المومنین ع
و هر که متعه کند چهار مرتبه هست از برای او درجه مثل درجه حضرت محمد ص روایتست از سلمان فارسی

ومقداد بن اسود الکندی و عمار بن یاسر رضی الله عنهم که بودیم ما روزی در خدمت حضرت
رسول که آنحضرت برخواست و خطبه خواند بعد از حمد ثنای حضرت باری تعالی روی مبارک بطرف
ما کرد و فرمود ای مردمان بدرستی که جبرئیل امین در نزد حضرت رب العالمین تحفه
آورده است که آن متعه است که این تحفه پیش از من بهیچ پیغمبری فرستاده نشده و من امر میکنم
شما را بمتعه کردن که متعه سنت است و بعد از من سنت مرا بپای دارید و هر که قبول کند فرموده
مرا و عمل کند با او روز نده دارد سنت مرا او از منست و من از اویم و هر که خلاف کند امر مرا خلاف
فرمان خدا کرده است و بتحقیق که از صحابه من یکی تکذیب قول من کرده منع متعه خواهد کرد و ترک
ای سنت مردم را خواهد فرمود پس خدا را گواه میگیرم که آنکس از اهل دوزخ است و لعنت
خدای بر کسی باد که خلاف امر من کند در این سنت و هر که انکار کند سنت مرا پس خلاف امر من
کرده است و هر که خلاف امر من کند بتحقیق که خلاف امر خدای تعالی کرده است و هر که خلاف امر خدای
تعالی کند پس او است از اهل نار و بتحقیق که مخصوص ساخته است خدای تعالی متعه را بمن و
تفضیل داده است مرا باین سنت بر پیغمبران پس هر که متعه کند در عمر یکمرتبه از اهل بهشت است
و هر گاه مرد با زنی که متعه است بنشینند در یک مکان فرود می آید از برای ایشان دو ملک
که حفظ ایشان کنند تا انکه از ان مکان برخیزند و هر گاه حرف بزنند خواهد بود کلام
ایشان با یکدیگر ذکر تسبیح و هر گاه مرد دست زن را بگیرد میریزد گناهان ایشان از انگشتهای
ایشان و هر گاه ببوسد زن را بنویسد خدای تعالی برای هر دو حج و عمره و هر گاه مقاربت واقع شود
بنویسد خدای تعالی برای ایشان بهر لذت و شهوتی که یافته اند حسنات مثل کوهها پس هر گاه
برخیزند و غسل کنند در حالتیکه هر دو کار خود را دانند که متعه سنت منست خدای تعالی
خطاب میکند ملائکه را که نظر کنید بان دو بنده من که مرا خواستند و غسل میکنند و میدانستند

که من

که من خدای ایشانم گواه باشید که من آمرزیدم هر دو را و نمیرسد آب بموی از بدن ایشان مگر انکه
بنویسد که از برای ایشان بعدد هر موئی که در بدن ایشانست ده حسنه و برطرف سازد از ایشان
ده سیئه و بلند سازد از برای ایشان ده درجه راوی گوید که برخواست از جای خود حضرت امیر المؤمنین
و گفت یا رسول الله من تصدیق قول و فرموده شما کردم چه جزاست اجر انکسی که سعی کند از برای برادر
مومنی که متعه بهم رساند حضرت رسول فرمودند که سعی کننده را ثواب و حسنات برابر ثواب هر دو است
حضرت امیر المومنین ع فرمود چه جزاست ثواب هر دو آنحضرت فرمودند که هر گاه برخیزند و غسل
کنند خلق میکند خدای تعالی بعدد هر قطره از آبی که ببدن هر دو چکیده فرشته که تسبیح و تقدیس
خدا کنند و ثواب آن از برای ایشانست تا روز قیامت یا علی و هر که بشنود این حدیث را و دوست
ندارد سنت مرا بجا عنی که بمن ایمان آورده باشند و من از او بیزارم و نیز مرویست که روزی سید کاینات
نشسته بود در خدمت آنحضرت ذکر متعه و ثواب او مذکور شد پس آنحضرت فرمود که آیا میدانید
که چه جزاست ثواب متعه کردن حضار گفتند یا رسول الله گفت بدرستی که جبرئیل بمن آمد
و بمن گفت ای محمد خدای تعالی بتو سلام میرساند و مخصوص ساخته است ترا بتحیت و اکرام
و میگوید ای محمد بگو بامت خود که مومنی بمتعه بدهد بجز است نزد خدای تعالی انچه از درهم که بدهد بغیر
متعه در راه خدای تعالی یا محمد خدای تعالی خلق کرده است در بهشت حور عین از برای انکه متعه کرده است
در دنیا یا محمد هر گاه مومنی صیغه متعه بگوید مومنه را برخیزد از مکان خود تا انکه آمرزیده
شود از برای مومنه هست مثل ثواب مومن و ندا کند ندا کنند از آسمان بدرستی که خدای تعالی
میگوید ای بنده من کردی تو متعه امید ثواب داری تو از من که خوشحال کنم ترا امروز و ببخشیدم
سیئات ترا و زیاده کردم حسنات ترا و نیز از انحضرت مرویست که هر که متعه کند یکمرتبه ایمن شود
از غضب خدای تعالی و هر که متعه کند دو مرتبه حشر میکنند او را با نیکوکاران و هر که سه بار متعه کند

در بهشت همراه منست و هر که زیاده کند خدا تعالی مرتبه او را در درجات او بلند میشود یا علی این
تحفه ایست که خدا تعالی بتو و شیعه تو داده است یا علی در روز قیامت می آیند ممتع و متمتعه بر شتران
از نور سوار با حلتهای رحمت و کرامت بروند بجانب بهشت پس نگذرند با احدی مگر گویند که آیا اینها
ملائکه مقربند و پیغمبران مرسلند پس گویند اینها ملائکه مقربند نه انبیاء مرسل این جماعتی اند که
متعه کرده اند در دار دنیا پس داخل بهشت شوند و هر چند ایشان را گناه بعدد ریگ بیابان و وزن
کوهها باشد و بدهد خدا تعالی هر یک از ایشان را در جنت عدن چهل هزار شهر از طلا و در هر شهری
چهل هزار قصر و در هر قصری چهل هزار خانه و در هر خانه چهل هزار مائده و در هر مائده چهل
هزار کاسه و در هر کاسه چهل هزار رنگ از طعام و شراب و در هر خانه هزار تخت است از طلا و
طول هر تخت هزار ذرع و عرض آن هزار ذرع و در هر تختی حوری باشد از حور العین و هر حوری
سیصد گیسو داشته باشد از نور و بردارند هر گیسو را هزار کنیز و آن گیسوها را بمشک و عنبر
معطر ساخته باشند تا آنکه وفا کرده باشد خدا تعالی اجور متمتعین را و بدهد خدا تعالی در جنت
نعیم ایشان را ثواب هزار شهید و چهل صدیق و عمل شصت هزار زاهد و طلب آمرزش کنند از برای
ایشان آفتاب و ماه و دواب و طیور و هر سنگ و ریگ خشک و تر تا آنکه ماهی در دریاها
و برگ درختها و بنویسد خدا تعالی از برای ایشان ثواب چهار حج و چهار عمره با پیغمبری از پیغمبران
و هر عمره با صدیقی و شهیدی و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که بمیرد و متعه نکرده
باشد خواهد آمد روز قیامت اجدع و مراد از اجدع آنست که بد منظر و بد هیئات باشد مثل
کسی که بینی یا یک عضو او ناقص باشد و نیز از آنحضرت مرویست که متعه کردن از دین ما و دین
پدران ماست پس هر که عمل کند بآن عمل کرده است بدین ما و هر که انکار کند آنرا انکار دین ما
کرده است و در دین دیگر هست متعه کردن نور دولت و امان است از شرک و به یک فرزندی
که از

که از متعه بهم رسد بهتر است از فرزندی که از زوجه دائمی بهم رسد و انکار کننده متعه کافر و مرتد است
و هر که مصر باشد در متعه کردن مؤمن است و هر گاه مؤمنه متعه شود بمؤمنی به دیناری و
صدقه کند آن دینار را بنویسد خدا تعالی از برای او دو ثواب یکی اجر صدقه و دیگری ثواب
متعه حکایت در کتاب منهج الفاضلین و در کتاب استغاثه آمده که روزی عبدالله زبیر در
مسجد سخن میگفت و عبدالله عباس مکفوف و نابینا شده بود داخل مسجد شد عبدالله زبیر
گفت آمد کوری که خدا دل او کور کرده است حلال میداند متعه را و متعه زنای محض است عبدالله
عباس چون این سخن بشنید و بنشست و گفت خدا تعالی چشمهای ما را ببندد و عقلهای شما را بخدا
قسم که نازل شده متعه در کتاب خدا و صحابه در زمان حضرت رسول متعه میکردند و آنحضرت از آن نهی
نکرده و بعد از آن رسول دیگری نیامده که حرام کند متعه را و دلیل بر این قول عمر است که گفت
دو متعه است که در زمان حضرت پیغمبر حلال بوده من او را حرام میکنم و ما گواهی عمر را قبول کردیم
که در زمان رسول خدا حلال بوده و تحریم آنرا قبول نمیکنیم و تو از متعه حاصل شده و پس برو و
مادر خود را از دو برد عوسجه عبدالله زبیر بخانه رفت از روی غضب با مادر گفت خبر ده مرا
از دو برد عوسجه مادرش در جواب گفت پدر تو با رسول خدا بود و مرد عوسجه نام دو برد
هدیه برسول داد و آنحضرت آنها را به پدر تو داد و بعد از آن دو برد را بمن داد و من
متعه او شدم و بتو حامله گردیدم و تو از متعه حاصل شدی و در کتب سیر و حدیث مسطور است
که عبدالله عباس و عبدالله مسعود و جابر بن عبدالله و ابو سعید خدری و سلمه بن اکوع
و مغیره بن شعبه و اسماء بنت ابی بکر و جمعی دیگر از فضلای صحابه و تابعین بسخن عمر التفات
نکرده و باباحت متعه فتوی میدادند و بدان عمل مینمودند و میگفتند که ما از حضرت رسول
شنیده ایم که متعه حلال است و بقول عمر آنرا باز نمیگردیم و بر این اعتقاد بودند تا از دنیا

رحلت نمودند و در صحیح ترمذی آمده که مرد شامی از ابن عمر سوال نمود از متعه نساء ابن عمر گفت
حلال است شامی گفت پدر تو از آن نهی کرده است ابن عمر گفت که بگفته پدر خود ترک سنت و فرموده
پیغمبر خدا را نخواهم کرد و در مسند احمد بن حنبل مسطور است که عمران بن حصین گفت که نازل شده
آیه متعه نساء در کتاب خدا و ما عمل میکردیم بآن با حضرت رسول ص و جمیع صحابه متعه میکردند
و نشنیدیم که قرآن نسخ آن کرده باشد یا رسول منع کرده باشد تا آنکه رسول خدا از دنیا رفت
و در صحیح مسلم مذکور است که از جابر عبدالله بن انصاری پرسیدند که آیا متعه مشروع و حلال است
یا نه جابر فرمود آری حلال است و حضرت رسول ص متعه را مشروع کرد بحکم خدا تعالی و شارح مقاصد
و صاحب هدایه فقه حنفی نقل کرده اند که مالک مذهب آنست که متعه حلال است و ثعلبی در تفسیر خود
روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود لو لا انه نهی عمر عن المتعة ما زنی الا شقی یعنی اگر منع
نمیکرد عمر متعه را هرگز زنا واقع نمیشد مگر از بدبختی و یحیی بن اکثم که از جمله مشایخ نواصب بود
و فتوی بتحریم متعه میداده و مشهور است که مرض ابنه داشته و لواطه را بر خود حلال میدانسته
و نیز مشهور است که بانی بدعت و شیطان امت عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب بعلت ابنه
و بدین علت و مرض گرفتار بود و افلح غلام وی در خدمت او ایستادگی مینمود و یکی از شعراء
اشاره بدین کرده **شعر** امام اوست که خلق جهان غلام ویند : نه آنکه از هوس افتد بزیر
پای غلام **حکایت** در کتاب مجلی مرآت المنجی و در کتاب مجالس المؤمنین آمده که یکی از ناصبیان دمشق را
زنی بیوه همسایه بود و مرد غریبی هر روز در خانه آن زن می آمد و آن ناصبی از آن مرد غریب
پرسید که وجه آمدن تو بخانه این زن چیست گفت او را نکاح متعه کرده ام چون آن ناصبی
آن سخن را از وی شنید فی الحال او را بگرفت و فریاد بر آورد که بیائید ای مسلمانان که رافضی
مستحل متعه را گرفته ام و از هر طرف جمعی کثیر از سنیان بر وی جمع شدند و آن غریب بیچاره را
گرفته

گرفته و پیش قاضی بردند و قاضی پرسید که با این مرد غریب چکار دارید گفت که میگوید که فلان
زن را نکاح متعه کرده ام پس یکی از نایبان قاضی که در باطن شیعه اثنی عشری بود برخاست و نزد او
مرد رفت گفت اگر خلاص و نجات خود میخواهی باید که نزد قاضی بگوئی که زنا کرده ام بعد از آن
نزد قاضی آمده و گفت که این مرد مظلوم و بیگناه است و انچه میگوید غیر آنست که اینجماعت میگویند پس قاضی
صورت حال را از آن مرد غریب پرسید و چون بتعلیم نایب قاضی اعتراف بزنا نمود قاضی او را رها
کرده و آنجماعتی که او را زده بودند دست از وی برداشتند و اظهار معذرت نمودند که ما از او شنیده
بودیم که میگفت که متعه کرده ام و اگر میگفت که زنا کرده ام متعرض او نمیشدیم و آنگاه آنجماعت متفرق
شدند و آن مرد غریب بیچاره بسبب اعتراف بزنا از شر ایشان خلاصی یافت ای ناصبی بیدین اگر کسی در
بلاد شما بزنا و لواطه که در هیچ شریعت و ملتی حلال و جایز نبوده مبادرت نماید متعرض او نمیشوید
و اگر اقدام بنکاح متعه نماید متعرض او شده حکم بقتل او میکنید که چرا تجویز نموده خدا و رسول عمل
کرده و خلاف گفته عمر نموده و یکی از شعراء اشاره باین نموده **عربیه** زنانکم یعفون عنها و من
اتی الیکم من المتمتعین قتلتم : **طعن پنجم** آنکه روزی عمر در ایام خلافت ناقص خود در شب
گردش افتاد بدر خانه رسید بگمان آنکه اهل خانه بشرب خمر یا بفعل منکری اقدام مینمایند از دیوار
خانه داخل شد که امر بمعروف و نهی از منکر نموده ایشان را از فعل نامشروع ممنوع سازد و اهل
خانه را که نظر بر جمال ناخوش او افتاد گفتند ای نسناس خناس وای شریر از الذین یوسوس
فی صدور الناس در اینوقت کجا بوده و بچه کار آمده خدام خلافت پناه جلالت دستگاه
فرمودند که بمظنه آنکه شما بنا بر نامشروعی اقدام نموده اید آمدم که شما را منع و زجر نمایم آنجماعت
گفتند **ع** تو به فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند : ای خارجی مگر تو از دایره تکلیف
خارجی و الا استحقاق تو در ایذا و استخفاف از ما بیشتر و تو بمنع و تشنیع اولی تری اگر از ما

یک تقصیر زده باشد از تو بچند جهت در همین کار مخالفت حکم خدا صادر گشته بوجود متعدد
از تو درین امر چون در اصل ناپاک خطا واقع شده اوّل آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده وَلَا
تَجَسَّسُوا یعنی تجسس احوال و عیوب مردم مکنید که خدا ستار العیوب است و تو که نکردن خود در
شکسته خود را خلیفه میدانی میباید که پرده پوش باشی نه پرده دری دیگر آنکه حق عزّ و جلّ
فرموده لَیْسَ الْبِرُّ بِاَنْ تَاْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلٰکِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقٰی وَاْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ
اَبْوَابِهَا یعنی خوب نیست از پشت بام داخل خانها شدن بلکی آنست که از خدا بپرهیزید و از ابواب
خانها در آیید و تو در را گذاشته چون دزدان و شب روان از دیوار در آمدی و از نیکی
و تقوی که خدا گفته بیا دنیا وردی و دیگر آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده وَاِنْ جَاءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاٍ
فَتَبَیَّنُوا و تو تحقیق ناکرده بر سر ما آمدی و ما را رنجانیدی و دیگر ایزد تعالی فرموده که اِنَّ بَعْضَ
الظَّنِّ اِثْمٌ و تو گمان بد در حق ما بردی و آثم شدی و دیگر ایزد تعالی فرموده لَا تَدْخُلُوا بُیُوتًا
غَیْرَ بُیُوتِکُمْ حَتّٰی تَسْتَاْنِسُوا و تو بی رخصت و بی اذن ما داخل خانه ما شدی اگر خانه دیگران را
نیز از خود میدانی بگو و اگر دعوای انس میکنی و تو چون از جنس انس نیستی حاشا و کلا که ما را
با تو انس بوده باشد بیت دیو وحشت یابد از دیدار تو ٭ انس را چون فزاید کار تو ٭
ای اجزای غول راه زن وای بو الفضول نه مرد و نه زن بچه اختلاط و آشنائی سر زده بمنزل
ما آمدی و چون دزدان و شب روان از دیوار بچه کار داخل وثاق و کاشانه ما شدی
اگر بطمع آمدی بجان عزیزت قسم که در سر کار ما هیچ کار دنیت شعر رسیده کار بجائی ز ضعف
بی قوتی ٭ که موش خانه ما را امیر و سعصا ٭ دیگر آنکه حق تعالی فرموده وَتُسَلِّمُوا عَلٰی اَهْلِهَا و تو چون
دیوی که از بند رها شده باشد بی محابا باندرون در آمدی از تحیت و سلام که سنت مومنان
و شیوه اهل جنانست سرباز زدی و مانند ابلیس لعین و شیطان رجیم کبر و منی و نخوت خود
پنهی

پنهی دثار و شعار خود ساخته و چون سگ دیوانه بگزندگی درآمدی و از دیدار کریه زشت
و گفتار ناخوش درشت عیش و صحبت ما را منغص کردی اولی و انسب اینست که ما این سلامت
نفس و کاردانی شب کردی و عسس بیداری و خلافت و جانشینی رسول را بصاحبش که لائق
و عزیزی مناسب اینمقام گذاری شعر تو را چه حد که نهی پای بر مقام رسول ٭ ترا رسد که کنی شب
روی و عیاری ٭ چه فرق میت به پیش حلال و از حرام ٭ چرا تو دست ازین کار بر نمیداری ٭
تو مست باده جهلی ز عقل و هوش ملاف ٭ سخن ز دانش خود چند بر زبان آری ٭ بیان
عقرب کاشان کو ندک زنکی ٭ چه مار دم زده تا چند مردم آزاری طعن ششم در کتاب سواد و
بیاض که از کتب اهل سنت است در ذکر طبقات مشایخ آمده که چون رسالت پناه فرمود
که اَعْرَفُکُمْ بِالْمُنَافِقِیْنَ حذیفه یعنی داناترین شماست و بشناختن منافقان حذیفه عمر دوبار
نزد حذیفه رفت و گفت پیغمبر ترا از منافقین خبر داده آیا من از ایشانم حذیفه گفت ما کنت
لافشوا سر رسول الله یعنی نیستم من از آن کسانی که فاش سازم سر رسول الله را و اسامی
منافقانی که حضرت پیغمبر حذیفه را خبر داده بود در باب کفر خلفای ثلثه مذکور شد سر کرده
منافقان عمر بود و شیخ عطار علیه الرحمه در کتاب مظهر العجایب گفته شعر هر که شد بیرون
ز ره گمراه شد ٭ همچو عمر رانده درگاه شد طعن هفتم حمیدی در جمع بین الصحیحین ذکر
کرده آنکه عمر در ایام خلافت خود حکم برجم حامله نمود که زنا کرده بود حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که اگر ترا بااین زن تسلط است نیست ترا سلطنت بر آنچه در شکم و نیست عمر گفت
لولا علیّ لهلک عمر یعنی اگر نبود علی هر آینه هلاک میشد عمر طعن هشتم احمد بن حنبل در
مسند خود از حسن بصری روایت نموده که عمر در ایام امارت و ایالت خود مجنونی را میخواست
که حد زند حضرت امیر المؤمنین ع گفت حد از مجنون برداشته شده است قلم از دیوانه تا بهوش آید

عمر گفت لولا علیّ لهلک عمر و همچنین در مقدمات بسیار از روی جهل احکام از او صادر شده
و مولای مومنان او را متنبه ساخته تا زیاده از هفتاد نوبت بر زبان عمر جاری ساختند
که لولا علیّ لهلک عمر را نگفته او ظاهر میشود که فتاوی بغیر حق و راستی داده است و نادم و
پشیمان از احکام خود شده و بعلت نادانی خود اعتراف نموده که احکام او قولا و بر نهج صواب
نبوده است طعن نهم حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده است چون حضرت رسول
برای بقا رحلت فرمود عمر را اشتباه شد که شاید مردن بآنحضرت روا نباشد و ما بگمان نکنیم
و بمردم چیزی چند کنیم که او راضی نباشد و ما را بدان امور گناهکار و آثم ساخته بجزا و سزا
رساند پس نزدیک ابی بکر رفت و حال را وی بگفت ابوبکر این آیه را خواند اِنَّکَ مَیِّتٌ وَاِنَّهُمْ
مَیِّتُونَ عمر گفت پنداری که من این آیه را نشنیده ام پس هر دو باتفاق ببالین سید المرسلین
آمدند ابوبکر چادر از روی حضرت رسول برداشت و آنحضرت از عالم رفته بود روی آنسرور را
پوشیده و گفت فِدَاکَ اَبِیْ وَاُمِّیْ پس ابابکر بعمر گفت البدار البدار قبل البوار یعنی ای عمر بشتاب
بشتاب بطلب خلافت و از مردم بیعت بستان پیش از آنکه علی ع بدین کار حی بر بازد و امر
خلافت از دست ما بیرون رود ابوبکر و عمر از نزد سید البشر بیرون رفته بفکر خلافت
و بیعت ستاندن شدن چنانکه ذکر شد حکایت سید مرتضی عبد الرحمن در ضیاء بطل الامة را
نوشته است که در عهد خلافت عمر علیه اللعنة والعذاب والسقر مردی از اهل آذربایجان
شتری چند بود آنها را بکرایه میداد و معاش خود را از آن میگذرانید ناگاه شتران از او یاغی
شده و سر بصحرا نهادند و چندانکه سعی کرد رام نشدند مردمان او را راهنمائی کردند که بمدینه
رود و از جانشین رسول خدا درین امر استعانت و یاری جوید و چون بمدینه آمد او را
نزد عمر بردند و آن جانشین رسول بر او ترحم کرده بر کاغذی نوشت که من عمر امیر المومنین
الی

الی مَرَدَةِ الْجِنِّ وَالشَّیَاطِیْنِ تَذَلَّلُوْا لِمَوَاهِ هٰذِهِ الْمَوَاشِیْ لَهٗ یعنی این رقعه ایست از من که امیر مومنانم
بسوی متمردان جن و الشیاطین نافرمان بردار باید که چون فرمان امیر المومنین برسد آن
مواشی و چهار پا را ذلیل و فرمان بردار این مرد سازید و الا بر شما غضب خواهم کرد ابن عباس
گوید که در آن مجلس حاضر بودم و از این واقعه غمناک شدم و بخدمت حضرت امیر المومنین ع
آمده و حکایت را نقل کردم آنحضرت فرمود که بحق آنکسی که دانه را میرویاند و آدمی را آفریند
که این مرد بزودی ستم رسیده و آزرده برخواهد گشت پس مدتی بر نیامد که دیدیم برگشته
و زخمهای منکر بر سر و رو داشت از او پرسیدیم که حال تو چون گفت بآن صحرا رفتم و رقعه را
نمودم از میان شتران دو سر تا جدا شده و بمن کردند و مرا در میان گرفتند نزدیک بود
که مرا بکشند دست دعا بدرگاه الهی برداشته گفتم خدا اشترانها را از من کفایت کن بسبب اتفاق
جمعی از خویشان و برادران رسیده مرا خلاص کردند بخانه بردند و مدتی بعلاج من مشغول شدند
تا این زخمها که می بینی التیام یافت پس بنزد جانشین رسول خدا رفته او را خبر کردم عمر گفت دروغ
میگوئی دشمن مرا بایشان نموده آن مرد بخدا و رسول قسم خورده که حرفی از دروغ بر زبان نیاورده ام
عمر او را از پیش خود راند گفت ای دروغ گوی را بیرون کنید ابن عباس میگوید که او را بخدمت
امیر بحق و وصی مطلق بردم تبسمی فرمود گفت من بتو نگفتم که عنقریب خایب و خاسر بر میگردد و آن
مرد را دلداری نموده گفت بآن موضع برو بگو علی مرا فرستاده و این دعا بخوان اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَتَوَجَّهُ
اِلَیْکَ بِنَبِیِّکَ نَبِیِّ الرَّحْمَةِ وَاَهْلِ بَیْتِهِ الَّذِیْ اخْتَرْتَهُمْ عَلَی الْعَالَمِیْنَ اَللّٰهُمَّ ذَلِّلْ لِیْ صُعُوْبَتَهَا
وَاکْفِنِیْ شَرَّهَا فَاِنَّکَ الْکَافِیْ الْمُعَافِیْ وَالْغَالِبُ الْقَاهِرُ آن مرد متوجه مکان خود شده سال
دیگر دیدیم که آمد و شتران همراه داشت و بخدمت مولای مومنان آمد و مبلغی نزد آنحضرت
که این را بتصدق مرحمت فرما زکات شتریافته ام بوس منت نهاده و قبول کن آنحضرت فرمود که قبول کردم

و بتو بخشیدم و احوالی که میان او و شتران گذشته بود آنحضرت بجهة آنمرد بیان فرمود آنمرد بخدا سوگند خورد که گوئی همراه من بوده و چون من اینها را خواندم و بنام مبارك آن تکلم نمودم یکیك میدویدند و خار و زبون من میشدند و فرمان من میبردند چنانکه هرگز کوییا میان من و ایشان کدورت و جدائی نبوده و بدولت آنحضرت از قرض و پریشانی خلاص شدم و مبلغی نیز در دست دارم و از خدمت آنحضرت رخصت انصراف حاصل نموده و بازگشت و تا زنده بود سالی یکبار بحج آمد و مال بسیار از آن شتران بهم رسانید و آنحضرت فرمود که هر کس را از زنان اهل و مال صعوبتی روی دهد و یا مشکلی رخ نماید باید اینها توسل جوید البته که حق تعالی آن مشکل را برا او آسان کرداند و حق تعالی کفایت کننده است هر امری را و آسان کننده است هر دشواری را و در خبر است که احوال آنشخص را بعمر رسانیدند و آن نیز سر با رحلها و بغضها شد طعن دهم آنکه محبت نامه که ابوبکر نوشت با مضای خط حضرت رسالت در باب فدك از حضرت فاطمه بستد و پاره کرد چنانکه سمت گذارش یافت و در باب مطاعنی که هر سه در آن شریکند و بدعای معصومه مظلومه شکم آنملعون را پاره کردند بیت شکم پاره کردش بتیغ دعا جگر گوشهٔ بضعهٔ مصطفی طعن یازدهم در کتاب کاشف الحق آمده که بعضی را بر بعضی در عطایا تفضیل داد مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر انصار و عرب را بر عجم زیادتی داد و حال آنکه حضرت رسول همه را برابر میداد و اینها نیست الا بدعت و مخالفت از خدا و رسول و ناصبیان بیدین در کتب خود ذکر نموده اند که عمر در تفضیل عطا اقتدا بحضرت رسول نمود که آنحضرت در جنگ حنین بعضی را بر بعضی تفضیل داد و بعضی از آن بیدینان میگویند که عمر مجتهد بود و عمل برای خود میکرد این ناصبی اجتهاد در جای بیت که نص خدا و رسول را در آن نباشد و حضرت رسول غنیمت و عطایا را برابر میداد الا در جنگ حنین که بعضی از صنادید قریش را بجهت تالیف قلوب ایشان باکرامی مخصوص ساخت و آنرا

باین

باین قیاس نتوان کرد طعن دوازدهم نیز در آن کتاب آمده که خراج بر سواد و زمینها تعیین کرد و مقرر بود در عراق مساحت زمینها کردند و بهر یك جریب زمین یك درهم مقرر کرد و در مصر و نواحی آن بهر یك جریب یك دینار چنانچه در زمان جاهلیت مقرر بود طعن سیزدهم و در آنکتاب ذکر شده که حکم آیهٔ صدقات را باطل ساخت و حدیث نبوی را در این باب رد کرد و سنت زکوة باطل شد نزد عامه جهانیان و جملهٔ عالم حرام خور شدند و مظالم آن در گردن او بماند تا روز قیامت طعن چهاردهم در کتاب تخطیه الانبیا که از کتب مخالفین است ذکر شده که روزی عمر خطاب نماز بامداد گذارد و چون سلام داد گفت ای مردمان نماز را اعاده نمائید که من جنب بودم و بسهو نماز گذاردم و عمر علیه اللعنة رفت که غسل کند و صحابه نماز را از سر گرفتند و چون تابعان و پیروان آن مرد چندین بار از این قسم امور قبیحه عزیز رسیده انا و وا زان دونان دیگر مشاهده کردند از برای آنکه مبادا خصم گوید که ایشان سزاوار مرتبهٔ امامت نیستند و کسی که در مسجد رسول جنب امامت کند بجلت کند گذارد و ممکن است که اکثر اوقات جنب نماز کرده باشد و یا در شب نیامده باشد لهذا کتابی تصنیف کردند و بر و بوجه چند درهم بافته باقتند و نام او را تخطئة الانبیا نمودند و خطائی چند نسبت بهر یك از انبیا دادند تا عیوب خلفای ثلثه خود را باین سبب بپوشانند و ظهر من الشمس است که هرگز از انبیا خطا سر نزده و معصوم و مبرا اند از لوث و ذنوب و عیوب و اگر نه میانهٔ انبیا و رعیت چه تفاوت باشد و بحمد الله که خلفای ثلثه بهمه عیوب گرفتار بودند تا صاحبان هوش و دانش درك نمایند که ایشان داخل رعیت اند و قابلیت امامت و خلافت نداشتند حکایت در کتاب مجالس المؤمنین آمده که چون در امامت و خلافت عصمت بمذهب شیعه شرط است و ناصبیان عصمت را در امامت شرط نمیدانستند

از برای آنکه هیچ خطاهای ائمه و پیشوایان خود را نمیتوانند پوشانید لهذا افترا بر شیعه نموده اند و گفته اند که نزد یك رافضی خروس بانك کند باید که معصوم دور از خطا باشد و یکی از متعصبیان اهل سنت و بدعت در کتاب خود این سخن لغو را ذکر نموده و شیخ عبد الجلیل رازی که از علمای شیعهٔ اثنی عشری است در جواب و ناصبی گفته بلی چنین است بدان دلیل که اگر خروسی باشد که بیوقت بانك کند پیره زن در خانه گوید شوم است این را بباید کشتن و از اینجا ظاهر میشود که پیره زن عارف تر باشد از ناصبی که او گوید اگر خطا کند و بیوقت خواند بباید کشتن و از اینجا ظاهر میشود و ناصبی نداند که شخصی که معصوم نباشد بامامتش قبول نباید کردن طعن پانزدهم در کتاب جمع بین الصحیحین و در کتاب برهان التنزیل و در مسند احمد حنبل مسطور است که عمر منع نمود حضرت رسول الله را از وصیت کردن و دوات و قلم از پیش او برداشت و هذیان بآنحضرت نسبت داد چنانکه در باب کفر خلفای ثلثه سمت گذارش یافته طعن شانزدهم حمیدی در جمع بین الصحیحین و ثعلبی و طبری و واقدی و بخاری و مسلم و هر یك در کتب خود اعتراف باین کرده اند که عمر میگفت ما شککت فی نبوت محمد قط الا یوم الحدیبیة یعنی هرگز شك نکرده بودم در پیغمبری و نبوت محمد چنانکه شك کردم روز حدیبیه که روز صلح شکستن آن بود که حضرت رسول فرموده بود که مکه را فتح میکنیم میسر نشد در آن سال بصلح قرار دادند و عمر با خود گفت که اگر پیغمبر میبود بصلح راضی نمیشد و بخدمت رسول آمد و گفت نه تو میگفتی بمکه خواهم رفت و طواف خواهم کرد حضرت رسول فرمود که هیچ گفته بودم امسال خواهد شد گفت نه و باین راضی نشده و به نزد ابوبکر رفت گفت ای پیغمبر است گفت بلی گفت بر حقیم گفت بلی پس چرا باین صلح راضی میشود گفت او تابع امر خداست و این صلح بفرمودهٔ خداست پس با ابی بکر گفت من

هرگز

هرگز شکی در پیغمبری او نکرده بودم از از روزی که مسلمان شده ام تا امروز و مشهور است که ملا قطب الدین شیرازی هر وقت که پریشان و بینوا میشد و بشهری میرفت و میگفت ارمنی ام مسلمان میشوم بر این بهانه مبلغی زر از مردم میگرفت روزی شیخ سعدی او را در آنحال دید گفت تو ملك کافر هستی که هرگز مسلمان نشوی و نخواهی شد طعن هفدهم حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عمار بن یاسر آورده که مردی در ایام خلافت عمر نزد او آمده و گفت که من جنب شدم و آب نبود نمیدانم که مرا چه باید کرد پس عمر گفت هرگاه آب نیابی نماز مکن عمار یاسر حاضر بود گفت ای عمر ترا بیاد نیست که در فلان سفر مرا که جنب اتفاق ترا احتیاج بغسل شده بود آب نبود و تو نماز نکردی و من چون گمان داشتم که تیمم بجای غسل است همه بدن را بخاك بایستی بخاك غلطیده و نماز کردم چون بخدمت رسول الله صلم آمدیم بتیمم نموده و فرمود یا عمار در تیمم همین اینقدر بس که دستها را بر زمین زده و پیشانی خود را با هر دو کف دست بان مسح نمائی و چون عمار این حکایت را نقل نمود عمر قبول نکرده و عمار آیهٔ لم تجدوا ماءً فتیمموا صعیداً را شاهد قول خود آورد و در واقع کسی که خود را خلیفهٔ رسول داند و مدتها در خدمت آنحضرت بوده باشد و مکرر از آن سرور شنیده باشد تیمم باید کرد و ترك نماز جایز نیست و این قسم فتوی دهد آیا قابل مسند خلافت است یا آنکه که سطل آب جهت غسل کردن او از آسمان بر زمین آمد چنانکه در کاشف الحق بطریق اهل سنت و جماعت از انس بن مالك روایت نموده که صبح بود که ابابکر و عمر بدر خانهٔ سید بشر حاضر شدند و حضرت رسول بآن هر دو گفت که بروید بدر خانهٔ علی که من از عقب شما می آیم که اینجا امشب چه واقع شده از او بشنوید انس گوید من نیز همراه رفتم

وچون سلام کردیم علی از خانه بیرون آمده گفت خیراست یا چیزی ابوبکر گفت خیراست و در سخن بودند که پیغمبر خدا آمد گفت یا علی اجراء شب بر تو واقع شده برای ایشان نقل کن گفت یا رسول الله از نقل آن شرم دارم حضرت رسول فرمود اِنَّ اللهَ لَا یَسْتَحْیِی مِنَ الْحَقِّ یعنی بدرستی که خدای تعالی را از کلمه راست شرم نمی آید شما هم در اظهار آنچه حق و راست باشد شرم مکنید پس مولای مومنان گفت مرا احتیاج بغسل شد و آب حاضر نبود حسن را از برای آب بر راهی فرستادم و حسین را براهی دیگر دیر آمدند و من دلگیر بودم که مبادا بنماز نرسیم ناگاه دیدم که سقف خانه شکافته شد و سطلی حاضر آمد مندیلی بر سر آن مندیل را برداشتم سطل را پر آب دیدم از آن غسل کردم و بر مندیل بدن را خشک کردم پس سطل و مندیل بطرف آسمان رفت و من خود را بنماز رسانیدم پس حضرت پیغمبر فرمود آن آب کوثر بود و آنکه آورد جبرئیل مندیل را از استبرق بهشت و سطل از سطلهای جنت بود و کیست مثل تو یا علی و حال آنکه جبرئیل خادم تو بوده و این حدیث را بسیاری از مخالف و موالف نقل کرده اند و تفاوتی که هست در اوست که بعضی از طرفین را اعتقاد آنست که جهت وضو ساختن آنحضرت فرود آمد و بعضی جهت غسل کردن روایت نموده اند طعن هجدهم در کتاب الحسن الکبار و نیز در کتاب کاشف الحق از کتاب کامل نقل شده که عمر حجر الاسود را از آنجا که حضرت رسول الله گذاشته بود نقل کرده بموضعی برد که در جاهلیت بودند و هنوز هست صاحب کتاب کاشف الحق فرماید که ظاهر الفظ اسود سهو کاتب است و مراد از حجر مقام ابرهیم باشد چه عمر آنرا تغییر داده و آن نیز محل طعن است و این عمل یا ناشی از آنست که عمل رسول الله صحیح ندانسته یا آنکه طریق جاهلیت را دوست داشته باشد بهر تقدیر مخالفت کرده رسول و مخالفت فرموده الهیت و معنی کفر بین طعن نوزدهم آنکه غزالی در کتاب اسرار الطهاره گفته است که عمر با آنکه خود خلیفه رسول میدانست وضو میساخت بآبی که در مطهره و کوزه نصرانیان بود با آنکه شنیده

بود

بود که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده بود اِنَّمَا الْمُشْرِکُوْنَ نَجَسٌ و غرض از این افعال شنیعه استخفاف دین اسلام و تقویت دین کفار است و مطلب دیگر بیت شعر هر که بینی ز ناقص کامل ؛ نیست الا بجنس خود مایل ابن عبد ربه که از دانشمندان اهل سنت است و در کتاب عقد آورده که عمر بن خطاب عمرو عاص را عامل مصر گردانید و خبر دادند که مال بسیار جمع کرده عمر کس فرستاد که اموال او را بگیرند پس عمرو عاص گفت زشت گرداند خدای تعالی زمانی را که عمرو عاص عامل عمر بن الخطاب بوده بخدا قسم که من دیده ام که عمر و پدرش هر کدام پشته هیمه برداشته و میفروختند و این حکایت را از آن حدیث که از پیروان خلیفه ثانیست باین عبارت ذکر کرده که عمرو عاص گفت لعنت برروزگاری که من عامل ابن خطاب باشم و الله دیدم او را و پدرش را که هر یک عبائی کهنه کنده خشن پوشیده بودند که بزانو نمیرسید و بر گردن هر یک پشته هیمه بود و عاص پدر من با جامهای ابریشمی نازونعمت غرق بود و الحال خلیفه است مرا تابع میباید بود با آن صورت و سیرت و نسبی که او داشت طعن بیستم در کتاب کاشف الحق مسطور است که عمر حکم کرد که کشتیها که از مصر گندم و برنج و دیگر چیزها می آوردند تردد نکنند تا اعراب شترها را بکرایه دهند هم مانع رزق کشتی بانان شد و هم باعث گرانی حبوبات طعن بیست و یکم نیز در آن کتاب آمده که عباس را بخدمت حضرت امیرالمومنین فرستاد بخواستگاری ام کلثوم و آن حضرت قبول نکرد پس بعباس گفت علی از من ننگ دارد و بخدا که بقتل او تمام عباس خبر بآن حضرت داد فرمود که کشتن من حسابی دیگر است و دختر دادن حسابی دیگر من دختر باو نمیدهم شعر پیوند بجاهلان نخواهم کردن ؛ گر نیز جدا کنند سر از بدنم ؛ پس عمر بعباس گفت روز جمعه بمسجد حاضر شو تا آنچه بکنم بشنوی عباس روز جمعه بمسجد حاضر شد شنید که عمر بعد از خطبه گفت اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّ هٰهُنَا رَجُلًا مِنْ اَصْحَابِ رَسُوْلِ اللهِ قَدْ زَنٰی فَهُوَ مُحْصَنٌ وَقَدْ اَطْلَعَ اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ وَحْدَهُ فَمَا اَنْتُمْ قَائِلُوْنَ یعنی ایمردمان

بدرستیکه مردی از اصحاب رسول الله زنا کرده بزنی که شوهر دارد و امیرالمومنین که عمر است تنها بر آن اطلاع یافته است شما چه میگوئید از چهار جانب مسجد آواز بر آمد که امیرالمومنین را بگواه احتیاج نیست اگر فرماید آن زانی بکشیم پس از منبر بزیر آمد با عباس گفت اگر علی دختر بمن نمیدهد بر آنچه گفتم بکنم و عباس بخدمت مولای مومنان آمده و حال باز گفت و فرمود که من پیش از این گفته دانستم ولیکن این کار نکنم عباس گفتا و بیشرم است و عاصی و ستیزه کن اگر تو نکنی من بزور میکنم اگر تو خواهی و نخواهی تا خصومت برطرف شود پس عباس بعمر گفت اگر علی این کار نکند من بکنم عمر مردمان را حاضر کرد و گفت عباس عم علیست بوکالت او دختر بمن میدهد و بحباله نکاح خود در آورد و بعضی از علمای فرقه ناجیه اثنی عشریه را عقیده آنست که جنیه را بصورت آن دختر بخانه عمر فرستادند و ام کلثوم بخانه عمر نرفت اگر رفته باشد هم نقصانی بمرتبه و شان حضرت امیرالمومنین و ام کلثوم نمیرسد چه لوط با آنکه پیغمبر خدا بود بکفار میگفت هٰٓؤُلَآءِ بَنَاتِیْ هُنَّ اَطْهَرُ لَکُمْ فَاتَّقُوا اللهَ و آسیه بنت مزاحم با علو مرتبه در ایمان زن فرعون بود و او یکی از زنان اهل بهشت است تا آنکه در خانه فرعون بود چه نقص در مرتبه او رسید چنانکه حق تعالی گفته آسیه را در کلام مجید یاد نموده رَبِّ ابْنِ لِیْ عِنْدَکَ بَیْتًا فِی الْجَنَّةِ وَنَجِّنِیْ مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهٖ وَنَجِّنِیْ مِنَ الْقَوْمِ الظّٰلِمِیْنَ و همچنین اگر ام کلثوم در خانه فرعون آل محمد باشد چه نقصان بشأن آن معصومه بهم رسد طعن بیست و دوم در مسند احمد بن حنبل مذکور است که در آن وقت که حکم الهی شد برستن درهای خانها که بمسجد بود الا در خانه امیرالمومنین که بحال خود بود و عباس التماس نمود که ناودان از بام خانه او بمسجد باشد بدرجه قبول افتاد و حضرت رسول دست مبارک خود بجهت رضای عم ناودان را نصب کرد که در وقت ساختن او فرموده که هر که این را بکند و عم مرا آزرده سازد از رحمت خدا دور است و عمر در زمین در ایام خلافتش از آنجا میگذشت آب از آن ناودان

باو

باو ترشح کرد و آن ملعون در غضب شده حکم بکندن آن کرده بعضی از اصحاب این حدیث را بیاد آن شرامام دادند فایده نکرد و چیزی ببهای گفته رسول خدا نداد و عباس رو بدرگاه دولت سرای مولای مومنان و پیشوای متقیان نهاد بیت در گهش قبله حاجات خلایق بودی ؛ حضرتش مرجع اسباب خلایق بودی ؛ گریان و نالان عرض نمود حضرت امیر چون عم خود را دلگیر و آزرده دید بمسجد آمده و آنجا ایستاد تا قنبر ناودان را بجای خود نصب کرد و قسم بروح رسول خدا خورد که هر که این را بکند او را بذوالفقار دو پاره میکنم و عباس گفت خوشا حال کسی که چون تو برادرزاده داشته باشد و دیگر کسی بآن نگاه نتوانست کرد اما دوری از رحمت الهی و نفرین حضرت رسالت پناهی خلیفه ناحق را در یافت طعن بیست و سیم آنکه حکم فرمود در حد شرب خمر بصد تازیانه در حال مستی و حال آنکه این حد هشتاد تازیانه است و تمامت بحال خود نیاید و هشیار نشود حد نباید زد این هم از جمله نادانی و بیمعرفتی اوست بمسایل فقهی و ملا علی که از جمله دانشمندان طبقه ضاله است در این خطای خلیفه ثانی جواب معقولی گفته که موجب اجتهاد کرده بود و موجب طعن نمیشود طعن بیست و چهارم آنکه واجب ساخت بیعت ابی بکر را بر جمیع خلایق بی آنکه خدا و رسول او را واجب کرده باشد یا امر بآن نموده آیا عمر مصلحت عباد الله اعلم از خدا و رسول او و یا از پیغمبر خدا بود یا آنکه خدا و رسول او را نایب خود ساخته بودند که ابوبکر را خلیفه و پیشوای مردمان کند یا آنکه امت تمامی تفویض امر خود باو نموده بودند و او را بر خود حاکم ساخته بودند که هر کرا خواهد بر ایشان امام و رهنما سازد که جد و جهد در این امر بحدی بود که ذریه رسول و دو سبط بتول که حق تعالی محبت ایشان را بر جن و انس واجب ساخته بیازارد و حکم بسوختن خانه ایشان کند و در بر شکم دختر رسول خدا و طپانچه بر روی مبارک او زند تا جبرا و قهرا علی را به بیعت ابابکر در آورد و حال آنکه

حضرت رسول اله بود و نصاری بجزیه راضی شد فرمود که بحکم خدا و شما نعت من بر شما قهرا
وجبرا واجبست و عقوبت بکرد کسی از ایشانرا و آتش در خانه هیچ یهودی و نصرانی نفرمود که
بزنند و آنکه دیگران بودند با مهاجر و انصار و چون سلمان و ابوذر و مقداد و غیرهم
که بیعت کرده بودند چرا آتش بدر خانه یکی از ایشان نزدند و این حکومت انخصوص فلا مرسول
الله ساخته و این جد و جهد عمر در خلافت ابابکر منزل سفر از برای آن بود که بعد از آن
ملعون خود خلیفه شود و اهل بیت رسول و زوج بتول که وارث از خلافت و امامت بودند
محروم سازد نظم گویند که پیغمبر ما رفت ز دنیا : میراث خلافت بعمر داد و بعثمان : هرگز
ملکان ملک به بیگانه ندادند : رو دفتر شاهان جهان جمله تو برخوان : کز ابن عم و دختر
و داماد و دو فرزند : میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان : سعدی روش قاعده دین نبود
اینست : لعنت بابی بکر و عمر میکن و عثمان طعن بیست و پنجم در کتاب کاشف الحق آمده که قدامه
بن مطعون شراب خورده بود بنزد او آورده‌اند و خواست که حدش زند قدامه این آیه را خواند
لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا یعنی نیست آنانکه ایمان آورده‌اند
و عمل نیکو کرده اند حرجی و گرفتگی در آن چیزی که خورده باشند و عمر چون این آیه را
از او شنید از حد زدن او درگذشت و چون این خبر بحضرت امیرالمؤمنین رسید فرمود
که لیس قدامه من اهل هذه الآیة یعنی او از آن جماعتی نیست که این آیه در شان ایشان واقع
شده و او مستوجب حد است چه وقتی که این آیه بتحریم خمر نازل شد بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله
حال برادران ما که شرب میکنند و در حال سلام و حالا شرب مرده چند اند یا چه خواهد
بود و این آیه آمد قدامه خود زنده است و چون عمر شنید قدامه را طلبید که حد بر او جاری
کند اما ندانست که حدش چند است مولای مؤمنان فرمود که حد او هشتاد تازیانه است

بحکم

بحکم خدا که چون کسی شرب کرد حدش میرود حکایت در کتاب لوامع الانوار از عبدالله بن عمر روایت کنند
که در زمان حضرت رسول حضرت امیرالمؤمنین چند جمعه بود که نمیدیدیم که در مسجد رسول الله نماز
گذارد و با خود قرار دادم که در وقتی که حضرت علی از مسجد رود از پی او بیرون رفته تحقیق احوال
نمایم و چون روز جمعه درآمد و وقت نماز نزدیک شد امیرالمؤمنین از مسجد بیرون رفت و عمر
گفت من نیز برخواستم و از عقب او بیرون رفتم تا معلوم کنم که بکجا میرود و چون اندک راهی در
خدمت آنحضرت رفتم در عقب نگاه کردم شهر مدینه را ندیدم و در این اثنا آنحضرت دعائی خواند
سر پای بر زمین زد چشمه آبی ظاهر شد وضو ساخت و روانه شد و من نیز خواستم که وضو سازم
چشمه آب ناپدید شد باوی روانه شدم ناگاه بار وی شهری دیدم بسیار بلند و آنحضرت داخل
شهر شد و من نیز با او درون شهر رفتم دیدم اهل شهر را از وضیع و شریف و صغیر و کبیر که بر او سلام
میکردند و دست او را بوسیدند و آنحضرت داخل مسجد شد و بمصلی بنشست و مؤذن بانگ
نماز بکشید و علی خطبه فصیح خواند و خلایق با وی نماز جمعه کردند و بعد از نماز خلق را وداع کرد
و از مسجد بیرون رفت و من با خود گفتم که امروز در این شهر را تماشا کنم و فردا بروم آن روز نظاره
و تماشا کردم تا دیگر روز چون بامداد شد برخواستم از شهر بیرون آمدم و یکدو فرسخ دویدم
اثر مدینه ندیدم در آن اثنا جوانی بمن رسید احوال پرسیدم که از اینجا بمدینه طیبه چند فرسخ
باشد گفت مگر عربی گفتم بلی گفت این زمان بکجا میروی گفتم بمدینه بخندید و گفت ای احمق زاد
و راحله تو چیست گفتم نه زاد دارم و نه راحله لیکن مدینه را امیدانم که نزدیک است زیرا که دیروز
از مدینه بیرون آمدم با ابن عم رسول الله علی بن ابی طالب و نماز ظهر را در این شهر با آن حضرت
کردم و بتفرج شهر باز ماندم که امروز بروم گفت مگر تو مجنونی یا دماغ تو خللی کرده است که از این
شهر تا مدینه رسول یکسال و نیم راهست عمر لعین گفت با خود گفتم که این نیز از سحر بنی هاشم است

که یکسال و نیم راه را باین لحظه قطع کند و این نیست الا سحر دیگر باز بآن شهر درآمدم تا جمعه دیگر توقف کردم
چون وقت نماز جمعه نزدیک شد امیرالمؤمنین را دیدم که بمسجد درآمد بطریق جمعه گذشته
امامت خلایق کرده و بیرون رفت و من در عقب وی روان شدم بعد از لحظه داخل مدینه شدیم
و حضرت رسول هنوز نماز عصر نگذارده بود و چون علی را دید تبسمی فرمود و گفت نوشت
بادیا بن ابی طالب روی با من کرده و گفت یا بن خطاب چند روز است غایب شدی گفتم اندک
مرضی داشتم آنسرور فرمود که دروغ مگوی آن جمعه با امیرالمؤمنین از مسجد بیرون رفتی و با او
در آن شهر نماز گذاردی و این زمان هم از آنجا می آئی و آنچه بر سر من گذشته باز گفت که گویا
با ما بوده و فرمود که یا بن خطاب اینها از علی عجیب و غریب نیست و محقق روی در منقبت آنشاه
کشور ولایت و هدایت و آئینه فلک وصایت و امامت فرموده نظم زهی روزی ده خلقان
علی بن ابی طالب : زهی فرمان ده مردان علی بن ابی طالب : نهان از فهم و دور از عقل و برتر از
خیال ما : که گفتن وصف و منوان علی بن ابی طالب : قدیم المن والاحسان عظیم الشان والبرهان :
قسیم الخلد والنیران علی بن ابی طالب : هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن : هو المنان
هو الحنان علی بن ابی طالب : زهی از وصفها بیرون زهی سلطان کاف و نون : ولی حضرت بیچون
علی بن ابی طالب : شهادت او طهارت او نماز و روزه و حج او : جهات جمله را میدان علی بن ابی طالب
اگر چشم خرد داری ببین از دیده معنی : بوجه چهره خوبان علی بن ابی طالب : فرستاده است با توریته
بالانجیل و با فرقان : بهر مرسل به پنهانی علی بن ابی طالب : خداوندا خداوندا تو ایمان بخش و
روزی ده : بحق شاه بالاحسان علی بن ابی طالب طعن بیست و ششم آنکه ابوبکر انباری که یکی از علما
اهل سنت در کتاب خود آورده که روزی عمر در ایام خلافت ناقص خود در مسجد نشسته بود
و جمعی بدو گرد آمده حرف حضرت امیرالمؤمنین بمیان آمد یکی از آن میان بخروش آمد عمر گفت

که او کرد

که او بخود مغرور و متعجب است عمر او را منع کرد و گفت کسی علی را باین صفتها نسبت کرده است
والله که اگر شمشیر او نمیبود عمود اسلام استحکام نمی یافت و او حاکم ترین امت و در دین
سبقت او راست و او صاحب شرف و بزرگیست در دین آن شخص اینها را از عمر شنید پس
گفت چرا او را مقدم نداشتید گفت یکی بجهت کمی سن او و دیگر از برای آنکه بنی عبدالمطلب را
دوست میداشت و آن ملعون مردود دروغ و کذب میگوید و هیچ چیز باعث و مانع نبود
الا عداوت جبلی که از سوء ولادت او و سست حب جاه و ریاست نظم مهر او از سعادت ازلی
طفل را در رحم سعید کند : بغض او در مشیمه امکان : نطفه پاک را پلید کند طعن
بیست و هفتم در کتاب لوامع الانوار آمده که چون عمر ملعون خلافت را بظلم گرفت و دست
ستم و تعدی بر اهل بیت رسالت و کافه خلایق کشود چنانکه مردم از دست او بفغان آمده
تظلم نمودند و او را از اینجهت ترسی و هراسی بهم رسید و هرگز بشب بیرون نیامدی و بمسجد
نرفتی و از زیر زمین نقبی کنده بود بیشتر اوقات از آنجا تردد مینمود تا صبح روشن نمیشد
نمیرفت و این حدیث را افترا کرده که مَن صَلّوا بآخِرِ الفجر فانّه اعظمُ الاجرِ یعنی در آخر وقت صبح
نماز بگذارید که آن بزرگتر است با جر و ثواب تا اینکه روشن شود و آن بدین تواند بمسجد رفتن
طعن بیست و هشتم در شرح نهج البلاغه ابن حدید آورده که مغیره بن شعبه زنا کرده بود و چون
گواهان آمدند که گواهی دهند سه کس گواهی دادند گواه چهارم را تعلیم داد که کتمان شهادت
کند چون چهارمی بتعلیم او از شهادت ابا نمود آن سه کس را حد زد که گواهی دروغ داده اند
و در این عمل چند امر قبیح از او بظهور آمد یکی معطل ساختن حکم الله تعالی و حد زنا از دین مغیره
با آنکه بحسب شرع اجرای حکم الهی بر او واجب بود یکی آنکه آن سه گواه را که شهادت داده بودند
بیگناه حد زده و یکی مانع گواهی دادن مرد چهارمی شدن و تابع هوای نفس گشتن و رضای

مغیره فاسق مردود ملعون را بعضای خدا و رسول اختیار کردن و وضع حد در غیر موضع
نمودن و بعد از ان تا زنده بود هر گاه مغیره را میدید میگفت که میترسم که بواسطه تو سنگی
از آسمان بر سر من فرود آید و قاضی القضات که از دانشمندان اهل سنت است جواب گفته است
که عمر نخواست که مغیره در میان مردم رسوا شود حیله کرد که حد را از او بگذرانند و سید
مرتضی قدس سره جواب گفته است که آیا جایز است که بجهت انکه یک نفر گناه کار رسوا
نشود سه کس بیگناه را رسوا کند و سر کس صادق را حد زنند که یک کس زانی را خلاص کند و
حدی که خدا و رسول واجب کرده باشد بحیله دفن کند و عذر بدتر از گناه جواب قاضی
القضات است اما چکند منکر مطاعن خلیفه ناحق خود نمیتواند شد چه در همه تواریخ مذکور است
و جواب بهتر از این ندارد **طعن بیست و نهم** انکه عمر ملعون در مدت عمر خود در اسلام خواست
که سوره بقره را یاد گیرد مقدور وی نشد امام و راهنمای ناصبیان بهتر از این خوب نیست
که در مدت عمر یک سوره را یاد نگیرد فضل و دانش زیاده از این نمیباشد **حکایت** در کشف
الغمه از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که روز جمعه عمر خطاب بر منبر بود که پدرم حسین
بن علی داخل مسجد رسول شد و در مقابل با ایستاد و فرمود انْزِلْ عَنْ مِنْبَرِ أَبِي یعنی
فرود آی از منبر پدر من که تو شایسته و لایق این مکان نیستی عمر بگریه در آمد و گفت راست
گفتی ای حسین که این منبر پدر تست نه منبر پدر من و در آن روز امیر المؤمنین ع حاضر بود فرمود
چنان کنی که انچه حسین فرمود بتعلیم من بود و این سخن بگفته و فرموده من بظهور آمد
عمر گفت راست فرمودی یا ابا الحسن من ترا باین متهم نمیسازم انگه عمر از بالای منبر بزیر آمد
و حضرت امام حسین ع را برداشت بر بالای منبر برد و بیک جانب خود جای داد و خطبه
بخواند و انگاه گفت ای حاضران بدانید و آگاه باشید که من از حضرت رسول شنیده ام که عترت

واهل بیت مرا محترم و مکرم دارید و ایشانرا ضایع دارید لعنت خدا بر انکسی باد که آزار ایشان
کند و سخن حقی که از زبان آن ملعون جاری شده آنست که خود را بر بالای منبر لعن کرده است
طعن سی ام در جمع بین الصحیحین آمده و حمیدی از مسند ابی هریره نقل کرده که نماز نافله
رمضان در زمان حضرت رسول و ایام خلافت ابابکر مردم فرادی میگذاردند و بجماعت نمیکردند
شبی از شبهای رمضان عمر بمسجد آمد که مردم بنماز نافله مشغولند فرمود که نافله شب رمضانرا
بجماعت بگذارند و شب دیگر آمد دید که چراغها روشن کرده اند و صفها بسته اند و نافله
رمضانرا بجماعت میگذارند پرسید چه چیز است یکی گفت که مردمان نماز سنت را بجماعت میکنند
بِدْعَةٌ نِعْمَ بِدْعَةٌ یعنی بدعتست که بسیار نیک و خوب بدعتیست و در کتاب مجلی مرات
المنجی آمده که حضرت امیر المؤمنین ع در ایام خلافت ظاهری خود در یکی از شبهای رمضان داخل
مسجد کوفه شد دید اهل کوفه را که نافله ماه رمضانرا با جماعت میگذارند پس حضرت امام حسن ع را
امر فرمود که دره بر داشته و ایشانرا متفرق سازند و حضرت امام حسن ع چون بفرموده مولی
مؤمنان عمل نمود آن جماعت از درهای مسجد انهزام نمودند و در آن حال فریاد میکردند و میگفتند
وا عمراه **طعن سی و یکم** نیز در آن کتابها روایتست که عمر چاشتی داخل مسجد شد و مسجد را خالی
از مردم دید یا فرمود که مردم در چاشت نماز کنند و آن نماز تراویح و نماز ضحی نام نهاد و حال
انکه حضرت رسول فرموده که الصَّلٰوةُ بِاللَّيْلِ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ مِنَ النَّافِلَةِ جَمَاعَةً بِدْعَةٌ
وَالصَّلٰوةُ الضُّحٰى بِدْعَةٌ فَكُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ وَكُلُّ ضَلَالَةٍ سَبِيلُهَا إِلَى النَّارِ یعنی نماز
سنتی که در شب رمضان بدعتست و نماز چاشت بدعتست و هر بدعت گمراهیست و هر گمراهی
میبرد بجهنم صاحب خود را و این دو بدعت را آن دو گمراه بی ملت در میان ناصبیان
یادگار گذاشته **طعن سی و دویم** انکه قرار داد مردم را که در سفر روزه رمضان بدارند و در

زمان حضرت رسول و ایام امارت ابابکر و اوایل خلافت دیگر بوده حضرت رسول هیچکس
در سفر روزه رمضان نمیگرفت و این بدعت در رمضان سفر بودن و روزه داشتن از
عمر بهم رسید و تا روز قیامت از او یادگار ماند **طعن سی و سیم** انکه فرمود نماز را در سفر تمام
کنند و قصر نکنند و هر چند صحابه رسول او را منع نمودند که در زمان پیغمبر و در روز گار
خلیفه اول تا حال مردم نماز را قصر میکردند و حکم خدا و فرموده حضرت مصطفی آنست
که نماز را در سفر تمام نکنند فایده نکرد و این مخالف حکم خدا و رسول از او یادگار ماند
حکایت در کتاب نزهة الکرام آمده که روزی سید کاینات فرمود که یکی از اهل بهشت امروز
خواهد آمد و سؤال خواهد کرد از چیزی که مبهم است و اظهار آن لازم و چون لحظه گذشت اعرابی
بر شتر سوار بدر مسجد حاضر شد و شتر را خوابانیده داخل مسجد شد و بعد از سلام گفت
که کدام یک از شما رسول خدا است حضرت رسول را با او نمودند آن عرب گفت یا رسول الله من
دیشب تلاوت قران مجید مینمودم باین آیه رسیدم که وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا
آمده ام تا از شما بپرسم که حبل الله کدام است که خدا تعالی فرموده است دست در آن زنید
و از پیروی آن پراکنده و متفرق مشوید و بمردمان فرض کرده است که دست در ان زنند
پس حضرت رسول ص دست مبارک بر دوش حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن
ابیطالب ع گذاشته و فرمود که اینست حبل الله که خدای تعالی در قران مجید یاد نموده
دست بر دامن محبت او زنید و تمسک باو جوئید که حق با اوست پس اعرابی به نزدیک حضرت
امیر المؤمنین ع آمد و میان هر دو کتف مبارک او بوسه داد و گفت خدایا من دست در حبل
المتین تو زدم چنانکه تو فرمودی خدایا تو او را ولی و شفیع من گردان پس اعرابی حضرت
امیر المؤمنین را وداع نموده و باز گردید عمر علیه اللعنة از عقب اعرابی از مسجد بیرون رفت

در وقتی که اعرابی میخواست که بر شتر سوار شود با و رسید گفت مرا با تو حاجتیست اعرابی گفت
چه حاجت داری عمر گفت از حضرت رسول شنیدم که در حق تو گفت که از اهل بهشتی میخواهم که از برای
من دعا کنی اعرابی گفت حمد و ثنای خدا را که مرا هدایت نمود و از اهل بهشت شدم وای عمر تو
دیوانه شده یا بخدا و رسول ایمان نداری که حبل المتین که علی بن ابیطالبست در پیش شماست
تو از من التماس دعا میکنی و باز گرد و دست بر دامن او زن و از او بخواه تا در حق تو دعا کند پس
اعرابی که هرگز پیغمبر را ندیده بود چون طالب حق بود بسبب گفته رسول خدا هدایت یافت و از
اهل بهشت شد و عمر و امثال او که سالها در خدمت رسول خدا بودند از بدطینتی و بدذاتی
و بغض و عداوتی که با مولای مؤمنان داشتند خود را مستوجب عذاب الیم و عقاب عظیم ساختند
بیت گرفته پرتو نور علی کونین و الیکن ؛ ندارد بهره از خورشید تابان دیده اعمی **طعن چهل دویم**
در کتاب کاشف الحق آمده که عمر مسایل میراث را تغییر و تبدیل کرد بصرافت طبع نحس خود خلاف حکم
خدا و رسول میراث را قرار داد و در این باب بدعت چند قرار داد که الحال در میان اهل سنت
شایع و مستمر است و از انجمله اجداد را با اقرب شریک ساخت و خلاف امر خدا نمود کما قال الله تعالی
وَاُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰى بِبَعْضٍ و بعم میراث داد و عمه را از میراث منع نمود و پسر پسر برادر را
و پسر عم را میراث داد و دختر عم را از میراث محروم و پسر برادر را داد و دختر برادر را منع نمود و پسر
پسرها را داد و دختر پسر را منع نمود و همچنین میراث بفرزندان عم داد و فرزندان خال را محروم
ساخت و اینها کلا طریق ایام جاهلیت است که زمان قبل از ظهور اسلام باشد و نیست این
اعمال مگر عناد بخدا و رسول **طعن سی و چهارم** نیز در انکتاب مذکور است که در نکاح دوام
آنچه لازم نبوده بدعت چند قرار داده و احکام آنرا تغییر و تبدیل نموده و مسئله چند از خود
تراشید که هیچ سفید و نادانی آنرا قبول نکند الا پیروان و متابعان او که چشم و دل ایشان

ازمتابعت آن بی ایمان کورواعمی شده ودر وادی ضلالت وهلاکت افتاده اند طعن سی وششم انکه عداوت ودشمنی بحضرت امیرالمؤمنین واهل بیت طیبین صلوات الله علیهم اجمعین نمود وعداوت اهل بیت نبوت ورسالت را در دلهای مردمان رسوخ یافت انچه ممکن ومقدورش بود بتقصیری ازخود راضی نشد چنانچه بعضی ازانها درین رساله بمقتضای مکان ذکر شده طعن سی وهفتم درکتاب لوامع الانوار مذکوراست که چون عمر ملعون دیوان خلافت را برپای کرده دفتر را طلبید با قلم جدید نام نامی واسم گرامی امیرالمؤمنین علی وامام حسن وامام حسین نوشته واز برای هریک پنجهزار دینار زر طلا مقرر فرمود که هرساله بدهند چون چند روزی بران بگذشت ازان پشیمان گشت صحیفه را طلبید ونام گرامی ایشانرا محو کرد وگفت که اگر ایشان زر را سال بسال بستانند قوت وشوکت پیدا کنند وآنگاه درمقام طلب بر است وخلاف درآیند پس سزاوار است که بایشان چیزی ندهند وچون امیرالمؤمنین ع ازین حالت را مشاهده نمود بعمر گفت تو بدست خود نامهای ما را نوشتی وبعد ازان نام خودرا ثبت کردی عمر گفت بلی آنحضرت فرمود که الحمد لله احسانت را بدست خود محو کردی وما ممنون احسان تو نگشتیم دیگرباره صحیفه را آورده ونام ایشانرا نوشت واما بایشان چیزی نداد وبیت المال را بموقع صرف مینمود مولوی معنوی گفته

بیت ای بسا امساک کز انفاق به ؛ مال حق را جز بامر حق مده ؛ حکایت درکتاب مجمع المناقب از کتاب مناقب خطیب که یکی از کتب معتبره اهل سنت است ذکر شده که دو اعرابی به نزد عمر بمحاکمه آمدند عمر بحضرت امیرالمؤمنین ع گفت یا ابا الحسن اقض بینهما یعنی ای ابوالحسن میان ایشان حکم فرما چون انحضرت باحدی ازایشان حکم فرمود آن دیگری بعمر گفت این حکم میکند میان ما پس عمر برخاست وگریبان انکس را برپیچید وبرزمین زد وگفت مانده ای

منخذا

من هذا هذا مولائی ومولای کل مؤمن ومن لم یکن هذا مولاه فلیس بمؤمن یعنی بمیدانی تو که این کیست این مولای من ومولا وپیشوای هر مؤمن است وهرکه او مولا وپیشوای او نیست انکس نیست مؤمن واز اهل کفر است طعن سی وهشتم انکه درکتاب کشف الغمه از جابر بن عبدالله الانصاری روایت است که در محلی که حضرت امیرالمؤمنین ع از جنگ طایفه هوازان برگشت ودر طایف خودرا بخدمت رسول رسانید پس حضرت رسالت پناه صلعم خلوت ساخت وبا امیرالمؤمنین ع راز بسیار گفت وچون زمان مکالمه پیغمبر با امیرالمؤمنین ع امتداد یافت عمر خطاب آواز برداشت وگفت یا رسول الله چرا تو با علی خلوت میکنی وبا او چندین راز میگوئی وما دران دخل نمیدهی وآگاه نمیسازی حضرت رسول فرمود ای عمر بدان وآگاه باش که خدا تعالی با علی راز میگفت نه محمد ببین که جهالت وشقاوت آن ملعون وحقد وحسد درچه مرتبه است که باین نوع وروش با سید بشر گفتگو نماید وازخدا ورسول شرم وآزرم ندارد واین چنین کسی تعیین که از ایمان بری وخارج ودرک الاسفل مقام ومأوای اوست طعن سی ونهم انکه مرض ابنه داشته وافلح غلام او درخدمت او ایستادگی مینمود با آن علت ومرض مبتلا بود واین عمل قبیح وفعل شنیع را درمیان ناصبیان مخنث یادگار گذاشت چنانکه بعد ازین ذکر خواهد شد طعن چهلم درکتاب کاشف الحق آمده که گواهی مملوک را رد کرده وامر نمود که درشروع شهادت ایشانرا قبول نکنند هرچند برقول وگفته ایشان اعتماد باشد طعن چهل ویکم حمیدی درجمع بین الصحیحین ازچندین طریق از مسند عبدالله بن عباس نقل کرده که طلاق درعهد حضرت رسول ودرمدت امارت ابوبکر ودو سال در زمان حکومت عمر باین طریق بود که اگر درمجلس سه لفظ طلاق میگفت اند بیک حساب مستند عمر گفت اینکار برمردمان دراز میشود سه طلاق را دریکمجلس قرار داد وتا حال این بدعت

درمیان اهل سنت مانده بهمین که شخصی بگوید انت طالق ثلث طلقات یا سه بار بگوید انت طالق سه طلاق واقع میشود ودرهنما وپیشوای ناصبیان چنین باید که خلاف حکم خدا وفرموده مصطفی نماید ازجهت آسانی متابعان وپیروان خود که رهائی ایشان آسان کند طعن چهل ودویم دراکثر کتب طرفین ذکر شده که دوزن برسر طفلی نزاع بود چون عمر را خلیفه رسول میپنداشتند بنزد او رفتند که میان ایشان حکم کند فکر بسیاری کرد هیچ بدر شدی نتوانست کرد آن زن را بخدمت حلال مشکلات ومفرج کروب امیرالمؤمنین علی ع فرستاد وآنحضرت اول زنانرا نصیحت کرد راست را نگفتند قنبر را فرمود که اره بیار پرسیدند که اره را ازبهرچه میطلبید فرمود که طفل را بد ونیم کرده وهرنیمی را بزنی دهم چون آنکه شنیدند یک زن گفت راضی شدم ودیگری گفت که الله الله یا امیرالمؤمنین اگر البته چنین خواهی کرد من ازحصه خود گذشتم وباو بخشیدم آنحضرت فرمود الله اکبر فرزند آن زنست که براین طفل ترحم کرد واز سر حصه خود گذشت پس آن دیگر اعتراف نمود وهردو حضرت امیر را دعا میکردند ومیرفتند رباعی ذکل ثنای دوده کلهن مطلب ؛ وزجوهر پاک مهر سوزان مطلب ؛ جز کوهر مهر علیم نیست متاع ؛ خر مهره مهر عمر ازمن مطلب طعن چهل وسیم درکتاب فصول الحق مسطور است که حمیدی درکتاب جمع بین الصحیحین روایت نموده که چون عبدالله ابی سلول فوت شد پسر او بخدمت حضرت رسول آمد ودرخواست کرد که سید انبیا بر او نماز کند وچون آنحضرت برخاست عمر دامن اشرف کاینات راگرفت که آیا نماز خواهی کرد بر وی بد سگیکه پروردگار تو ترا نهی فرموده پس آنحضرت فرمود که خدا ایتعالی مرا مخیر کردانیده ای ناصبی آیا پیغمبر خدا بر عمر عیانست که عمر آنحضرت را یاد دهد که خدای تبارک وتعالی فرموده ترا از نماز منافقان وآیا لایق حال رسول است که دامن او بگیرند وتعرض نمایند وآیا این ایذای حضرت رسول نیست

فوزانحونرنا

وفراخورشان آنحضرت نیست اعتراض نمودن وسخن درشت درروی آنحضرت گفتن واین اعمال قبیحه وافعال ردیه باجانشینی حضرت رسول ومنصب امامت وخلافت ظاهر است ومناسبتی نداشته باشد طعن چهل وچهارم حمیدی درجمع بین الصحیحین ازجابر روایت نموده که پدرم درواحد شهید شد واو را قرض بسیار بود وحاصلی که مانده بود بدین او وفا نمیکرد وکسی نمیخرید بخدمت سید بشر آمدم وعرض احوال نمودم آنحضرت برخواست بدان حایط آمد ودعا فرمود برکت بسیار بهم رسید واز حاصل او قرض پدرم داده شد برای ماچیزی بسیار باقی ماند وچون دیگر بار بخدمت آنحضرت آمدم وصورت حال بعرض او رسانیدم وآنحضرت در میان قوم دو بعمر کرد که ای عمر بشنو عمر گفت ما بوده ایم انجا که بتحقیق ویقین بدانیم که تو پیغمبری تا امروز بخدا که تو پیغمبری ازاین روایت که دانشمندان آنگروه نموده اند ظاهر میشود که بر پیغمبر ظاهر بود که عمر شک درنبوت او دارد که او را خطاب نموده وبد ومنما سید که بدی باطن تو بر ما پوشیده نیست ودرکلام نافرجام عمر ظاهر است که تا حال ما پیغمبری تو را قبول نداشتیم والحال تو را پیغمبر میدانیم والحق چنین نکوکاری یافت لیاقت خلافت دارد طعن چهل وپنجم درکتاب فصول الحق ذکر شده که ثعلبی درتفسیرش روایت نموده که رسول ع فرمود که طوبی درختیست دربهشت اصل آن درخانه علی ودرخانه هرمؤمن ازان شاخی باشد عمر گفت که یکبار گفتی که اصل آن درخانه علی باشد وحالا میگوئی که اصل او درخانه من باشد آنحضرت فرمود که خانه من وعلی یکیست ای کافر بیک ترا نسبت که اعتراض با آنحضرت نمائی وبی ادبانه سلوک کنی واین قسم گفتگو از کسی ناشی نمیشود مگر انکه بوحدانیت خدا وبنبوت حضرت مصطفی اقرار نداشته باشد طعن چهل وششم درکتاب فصول الحق روایت که حضرت رسول ع فرمود که درحج انکس که سیاق هدی نموده است باید که محل شود از احرام بیرون آید

و عمر تخلف قول رسول نمود آنحضرت فرمود که چرا تحلیل نکردی و از امر من تخلف نمودی عمر گفت سوگند
بخدا که تحلیل نکنم تا تو محرم باشی پس حضرت رسول فرمود که تو باین امر ایمان نیاوردی تا بمیری
طعن چهل و هفتم در جمع بین الصحیحین از عایشه منقولست که حضرت رسول تاخیر در نماز عشا
فرمود عمر فریاد کرد که نماز دیر شد و زنان و کودکان در خواب شدند پس حضرت رسول بیرون
امد و فرمود نیست بر شما که در نماز رسول را ایذا کنید ای ناصبی اگر عمر اقوال و افعال نبی را حجت
میدانست و ادب و حرمت رسول را واجب و لازم میشناخت و منافق نمیبود چرا خطاب با نحضرت
میکرد بعنوان توبیخ و اعتراض وطعن چهل و هشتم نیز در انکتاب از ابی برده و عامر بن موسی
اشعری روایتست که عبدالله عمر بن گفت آیا میدانی که پدر من به پدر تو ابوموسی اشعری چه گفت
ما گفت نمیدانم عبدالله گفت پدر من با بی موسی گفت آیا گمان میبری که اعمال خیری که در حیات
رسول الله از اسلام و حج و جهاد و باقی اعمال حسنه که از ما سر زده و بهر انچه بعد از نعبات
پیغمبر کرده ایم سر بسر شود بنجات یابیم ابوموسی بعمر گفت بحقیق که جهاد در خدمت رسول کرده ایم
و روزه داشته ایم و خیر بسیار از ما واقع شده و امید وارم که انچه بعد از نبی از ما صادر شده
سر بسر شود و نجات یابیم ای ناصبی همین شهادت عمر بر نفس خود دلیل است بر انکه اعمال و
افعال او بعد از حضرت رسول مرضی خدا و رسول نبوده و خود نیز بر قبایح اعمال خود رسیده
و آرزو مینمود که افعال سابقه اش با عمال لاحقه سر بسر کند و او نجات یابد و از عذاب و عقاب
الهی طعن چهل و نهم مسلم در جلد ثانی از صحیح روایت کرده است که حضرت رسول مالی
در میان جماعتی قسمت مینمود عمر گفت یا رسول الله بخدا قسم که قسمت این مال بجماعت دیگر
سزاوارتر است ای ناصبی معارضه عمر با حضرت رسول و قسم خوردن عمر بانکار فضل رسول در
قسمت این مال بجماعت سوای طعن بر وجه تواند بود طعن پنجاهم آنکه حضرت رسول اسماء

بنت

بنت عمیس را بر عمر تفصیل داد و در صحیح مسلم در تصنیف ثانی از مجلد ثالث روایتست
که عمر روزی بنزد حفصه آمد و اسماء بنت عمیس نزد او بود پس عمر چون اسما را دید گفت
این زن کیست حفصه گفت اسماء بنت عمیس است پس عمر گفت ما سبقت داریم بر شما بسبب
هجرت و سزاوارتریم بر رسول از شما اسما از این سخن غضبناک شد و گفت ای عمر دروغ
گفتی حاشا که در این سخن راست گو باشی بخدا قسم که شما با حضرت رسول بودید که گرسنه شما
سیر میشد و جاهل شما از حضرت رسول نصیحت پذیر میگشت و ما از حضرت رسول دور بودیم
و در حبشه در مکانی بودیم که از آب و گیاه عاری بود و سکنای ما در انجا بنا بر اطاعت و
فرمان بری خدا و رسول بود و بخدا قسم که طعام نخورم و آب نیاشامم تا در خدمت حضرت
رسول انچه در باب گفتی عرض کنم حفصه گوید چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد اسما بخدمت انحضرت
عرض نمود که عمر چنین و چنان گفت انسرور فرمود که نیست کسی سزاوارتر بمن از شما بدرستیکه که مر
عمر و اصحاب او را یک هجره بود و شما را که اهل سفینه اید دو هجره پس شما سزاوارترید بمن از عمر و صحاب
او باشید ای ناصبی کمراه این سخن برهانیست قاطع بر تفصیل هجره اسما بر هجره عمر و نزدیکی مرتبه اسما
بر رسول الله و اسماء با وجود تفضیل او بر عمر دعوای خلافت و امامت نکرد و عمر در مرتبه
دون تر و کمتر از ان باشد چگونه خلیفه تواند بود وای از دین برگشته سر کلام کم کرده چند
وجه افتاده شما را از ذکر این حدیث صحیح آن در کتب خود که خلیفه و امام خود را متهم و مطعون
سازید و مرتبه و منزلت او را دون مرتبه رعیت قرار دهید و مع هذا او را واسطه میان خود
و خدا دانید طعن پنجاه و یکم و در کتاب مجلی مرات المنجی نقل شده که عمر منزل سقراء بود که غیر قرشی
از طایفه قریش زن نخواهد و عجم زن از عرب نخواهد و خلاف امر خدا فرموده حضرت
خاتم الانبیاء بود که خدا تعالی در قران مجید فرموده یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر

وَ اُنْثیٰ وَ جَعَلْنَاکُمْ شُعُوباً وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیکُمْ و حضرت رسول
گفته المسلمون اکفاء بعضهم بعضا در حدیث قدسی واقع شده الجنة لمن اطاعنی
وان کان عبدا حبشیا والنار لمن عصانی ولو کان سیدا قرشیا پس نیست هیچ احدی را
بر دیگری فضل و مزیتی مگر بزیادتی صلاح و تقوی و در کتاب بدع الثلثه ذکر شده که
حضرت رسول صلعم دختر زبیر بن عبدالمطلب که دختر عم آنحضرت بود بنکاح مقداد در آورد و بود
مقداد از موالی قبیله کند و فرمود آیا میدانید که چرا بمقداد دادم دختر عم خود را گفتند نه
آنحضرت فرمود که تا بدانید که گرامی ترین شما نزد خدا تعالی پرهیزکارترین شماست طعن پنجاه و
دوم آنکه در وقت مردن عمر خلافت را بشوری قرار داد چنانکه سنت و زمان جاهلیت
بود و گفت یکی از این شش کس که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبدالرحمن عوف
باشد خلیفه شوند مدت سه روز شوری قرار داد و ابی طلحه انصاری که سردار لشکر بود گفت
اگر سه روز بگذرد یکی از ایشان را بخلافت نصب نکرده باشد هر شش را بکشند و اگر علی و عثمان
برابری اجماع نمایند قول قول ایشانست و اگر از این شش کس مجتمع شوند در هر سه کسی که
عبدالرحمن باشد تابع حکم آنها باید شد و غرضش آن بود که میدانست که علی و عثمان اتفاق
برابری نمیکنند و عبدالرحمن بسبب قرابت و خویشی عثمان میل بدیگری نمیکند و اگر سه روز
بگذرد راضی شوند چهار کس بخلافت یکی و یکی ابا نماید آن یکی را بکشند و اگر دو کس ابا نمایند
هر دو را بکشند حاشا که شیطان در تمام عمر در کاری اینقدر فکر دقیق کرده باشد ای ناصبی
اگر نیک تامل نمائی چند طعن از این خلیفه بنا حق هر دو کلام می آید اول آنکه حضرت رسول
تعیین امام را بشوری قرار نداد و دیگر آنکه حضرت رسول باعتقاد شیعه حضرت امیرالمومنین
امام و جانشین خود ساخت و بزعم شما آنکه بعقیده ناقص ابابکر خلیفه رسول است و او

بیک

بیک کس که عمر باشد و خلافت را قرار داد و عمر مخالفت خلیفه اول کرده و بشوری قرار داد و دیگر
انکه این شش کس را شما از اهل بهشت میدانید و امر بکشتن اهل بهشت نمود و خون هر را مباح
ساخت و بنا بر این افعال لا استخفاف بدین و هتک حرمت شرع سید المرسلین رباعی مهر عمرت
پلید و ناپاک کند : سهلست ترا چو خاک و خاشاک کند : چون یاد عمر کنی برو لعنت کن : کین غرض
انان مرض ترا پاک کند حکایت در السنه و افواه دایر و در میان فرقه ناجیه اثنی عشریه شایع است
که چون عمر منزل سقر انحضرت سید بشر حکایت رفتن بمعراج را استماع نمود تصدیق قول آن صادق
القول نمود و گفت چون میشود که محمد از مدینه بمسجد اقصی رود و از هفت طبقه آسمان گذشته و بمکان
قاب و قوسین او ادنی رسد و بعد از انکه مراجعت نماید هنوز جامه خواب انحضرت گرم باشد
و کوزه آبی که شروع بریختن کرده باشد تمام ریخته نشده باشد بیت هر کسی کی داند این اسرار را
کیست این کو فهمد این اسرار را همیشه در مجالس و محافل تکذیب انمعنی مینمود تا روزی داخل خانه خود
شد زنش را دید که آرد می بیزد و اراده نان پختن دارد و بعمر گفت برو آب بیار تا خمیر کنم عمر سبو
برداشته و بطلب آب رفته چون بکنار آب بیا رسید و ضلال شاهد نمود و بخاطر نامبارکش
رسید که در آب غوطه خورد برهنه شده سر را بفرو برد چون سر از آب بیرون آورد خود را
در شهری دید که هرگز ندیده بود بصورت دختر صاحب حسنی و چون مردم آن شهر مشاهده جمال آن
دختر نمودند همگی دل از دست داده عاشق و مفتون او گردیدند و آن بی عصمت در میان
آن جماعت برهنه و بی ستر ایستاده بود و یکی از آن جماعت او را تصرف نمود و بخانه خود برد و ازاله
بکارت او نمود و در همان شب رحم آن دلارام بنطفه آن مرد گران بار شد و هفت سال عمر ملعون
بصورت زنان در آن شهر بود و هر سال فرزندی آورد و بعد از هفت سال روزی بکنار
آب آمد که غسل کند و در آب غوطه خورد و چون سر از آب برآورد خود را بصورت اصلی یافت

ودخوت و سبوی خود را درکنار چشمه مشاهده نمود و بسیار متالم و پریشان خاطر درکنار
چشمه نشست و در فراق شوهران مهربان و فرزندان عزیز گریه و زاری بسیار نمود و
عیش و لذتهای که با شوهر خود کرده بود یاد مینمود و این مضمون را بر زبان جاری ساخت
بیت یکبار دیگر دیدن یارم هوس است : در آرزوی دوباره بسیار کس است : خرم
در آن چشمه سر را بفرو میبرد که بلکه یکبار دیگر بصورت زنان معاودت نماید و با شوهر خود
بعیش کوشد فایده و نفعی بر آن مرتب نشد ع دریغ سود ندارد چه رفت کار از دست : عاقبت
الامر مایوس شده غمگین و دل آزرده رخوت خود را پوشیده و سبو را پر آب کرده و سبو را پر آب
کرد و متوجه خانه شد زنش دید که هنوز آدمی در تعجب شده و از روی امتحان از و پرسید
که دیر نکردم زنش گفت هرگز باین زودی آب نیاوردی و بعد از آن بر آن ملعون ظاهر و روشن
شد که این قضیه از آن جهت بر آن واقع شد که تکذیب قول حضرت رسول نموده حکایت
معراج را قبول نمیکرد ای ناصبی بدین قبایح و مطاعن عمر ملعون زیاده از آنست که در تاخیر
بیان آید رعایت خواطر نا پاک نموده در این باب بهمین قدر اختصار کردم بیت اندکی
پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است باب
نوزدهم در بیان مکالمه عمر با شیطان و فریب خوردن شیطان از و فی بیان و مقالات مناسب
این باب در کتاب ریاض الایمان ذکر شده که روزی عمر بن الخطاب در راهی با ابلیس برخورده
از و پرسید که ای برادر عزیز کجا بودی و بکجا میروی و هیئت صاحب وا منیس من بوده و در
وقت ملاقاتی میکنی شیطان گفت بخدمت حضرت رسالت پناه رفته بودم که توبه
استغفار نمایم آنحضرت فرمود که توبه وقتی مقبول درگاه الهی میشود که قبر حضرت آدم علی
نبینا و علیه السلام را زیارت نموده او را سجده کنی و باین کار بتعجیل میروم از این جهت خدمت

تو

تو تقصیری رفت عمر که این سخن از و شنید گفت که افسوس که اعتقاد من از تو فاسد شد و مرا گمان آن
بود که تو را غیرت و حمیتی هست و خلاف آن مشاهده مینمایم آدم که بلباس حیات آراسته بود
با آن حسن و جمال و قدر و بها بفرموده خدا او را سجده نکردی و باو سر فرو نیاوردی و در وقت
وفات یافته و اعضای او رمیم شده چگونه بخود قرار میدهی که بسخن پیغمبر خاک او را زیارت نموده
و مرقدش را سجده کنی و اجمعنی بغایت از تو عجبت شیطان از سخن او از راه برگشته گفت لعنت خدا
بر تو باد ای ضال مضل که با آنکه چندین هزار نفس را من گمراه نموده ام اندراه پر و ان بردم
تو مرا اضلال نموده در وادی غوایت و ضلالت انداختی و شاعری در این باب گفته عربیه ان
کان ابلیس اغوی الناس کلهم : فانت یا عمر اغویته ابلیسا یعنی اگر شیطان تمام مردم را
بضلالت انداخت و از راه برد ای عمر تو شیطان را از راه بردی مولوی معنوی چه خوش فرموده
شعر یار بد بدتر بود از مار بد : تا توانی میگریز از یار بد : مار بد تنها ترا بر جان زند :
یار بد بر جان و بر ایمان زند و نیز در آن کتاب آمده که در وقت دیگر میانه شیطان امت
و تغییر دهنده دین و ملت کذاب مرتاب و سارق کتاب عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب
که آن بانی اساس مکر و تلبیس و ثانی اثنین عمر در حیله و تلبیس شیطان خبیث یعنی ابلیس
مکالمه و معارضه روداده و عمر بهر دو ایشان هر لاف و گزاف طرفه جواب شافی بر ناف نهاده
چنانکه شاعری بنظم آورده شعر شنیده ام که ز شیطان سوال کرد عمر : چرا تو سجده نکردی
بادم خاکی : بگفت سجده نکردم از آنکه دانستم : که در جبلت او بود چون تو ناپاکی : و در
کتاب مستطاب علل الشرایع که از مصنفات افضل المجتهدین ابن بابویه است بسند صحیح نقل شده
که ابلیس را گذار افتاد از ناشقیا که امیر المومنین ع را بد میگفتند و بخبث و مشغول بودند با
برایشان زد که خسران و زیان دنیا و آخرت نصیب شما باد من بندگی کردم خدا تعالی را

در قوم جان دوازده هزار سال و بعد از فنای قوم جان شکوه کردم از تنهائی مرا با سمان دنیا
بردند و مثل آن مدت در آنجا بعبادت حق تعالی مشغول بودم و در میان فرشتگان بسر بردم
و در آن اثنا دیدم که نور شعشعانی بر ملائکه ظاهر شد همه او را سجده کردند و در حیرت بودم
که آیا این نور کدام ملک از ملائکه مقرب یا از انبیای مرسل است که از جانب الله تعالی ندا رسید که ما هذا
نور ملک مقرب و لا نبی مرسل هذا نور طینت علی بن ابی طالب یعنی نیست این نور ملک
مقرب و نیست نور پیغمبر مرسل بلکه این نور طینت امیر مومنان علی بن ابی طالب است و ای بر شما
که او را به بدی یاد میکنند پس بدا حال عمر که آنچه ممکن و مقدور بر شد از جور نسبت بسرور مومنان
بعمل آورد و سبب عداوت و بغض آنحضرت خود را مستوجب عذاب ابد کردانید و در کاشف
الحق ذکر شده که یکی از صلحای جن بخدمت یکی از اهل بیت علیهم السلام آمد و شد میکرد و خود را
از هواداران و دوستان ایشان میدانست نقل کرده که ابلیس را در فلان جزیره و در فلان صحرا
بر صخره سنگی دیدم که می نالید و میگفت عربیه شفیعی الی الله اهل العباء : و ان لم یکونوا والا
فمن : شفیعی النبی الوصی : شفیعی الحسین و شفیعی اذا اخضر وجها : فصلی علیهما الذاکرین :
یعنی شفیع گناهان من بسوی خدا تعالی آل عبااند و اگر چه شفاعت من نکنند و اگر ایشان را
شفیع نیافریدی ملائکه گناه خود را نزد کیست که او را شفیع توان ساخت و امید شفاعت از او
توان داشت غیر از ایشان پس هر یک یک از آل عبا را بیان کرد و میگفت که شفیع من نبی الله
محمد رسول الله است و بعد از آن شفاعت کننده من وصی و امیر المومنین پس پسران او امام حسن
و امام حسین علیهما السلام پس آنکسی که نفس خود را و عرض خود را از نامحرمان نگاه داشت یعنی
که ایزد تعالی عصمت پاکی و گواهی داده و در قرآن مجید و آیه مبارکه تطهیر را در شان او و فرزندان
او نازل شد و مولانا عضدی گفته بیت مرا بشفاعت این پنج تن پسند بود : که روز حشر بدین

پنج تن

پنج تن رهانم تن بهین و خلق و برادر دو دختر و دو پسر محمد و علی و فاطمه حسین و حسن
ایا کسی که شدی معتصم بآل رسول زهی سعادت تو لا تخف و لا تحزن ای ناصبی بد بخت
و ای پیرو عمر لعین جمیع بندگان خدا را از ابلیس و لشکر او میترسند از و بحق تعالی پناه میبرند و
او و لشکرش از امیر المومنین علی ع بن ابیطالب ع میترسند و متوسل بآنحضرت میشوند بجهت
عظمت شان و بلندی مکان او و امید ابلیس امید شفاعت از سرور مومنان دارد و شیطان امت
مردود و کذاب عمر بن خطاب قطع نظر از شفاعت آنسرور نموده و از ظلم و عداوت نسبت باهل
بیت رسالت و نبوت فوت و فرو گذاشت ننموده بکوری چشم تو ای ناصبی شیعه اثنی عشری به
برکت محبت و دوستی اهل بیت نبوت و رسالت از وسوسه ابلیس و تلبیس در حالت نزع و احتضار
محفوظند و هیچ گونه باک و پروائی از عقبات آخرت ندارند و بموجب آیه کریمه لا خوف علیهم و لا هم
یحزنون خالی اندوه و ملال و نقل و ارتحال بجنة المأوی مینمایند و پیش از رسیدن موت ایشان
مشاهده امکان و ماوای خود در بهشت میکنند و تو بموجب آیه کریمه فنزل من حمیم و تصلیة
جحیم قبل از انتقال از دنیا از نحوست دوستی آن رسیک پیچیا مکان و منزل خود و پیشوایان خود را
مشاهده خواهید نمود که در دوزخ جهت شما چگونه الوان عذاب و انواع عقاب آماده و مهیاست
و فردوسی طوسی علیه الرحمه فرموده نظم نبی و علی دختر و هر دو پور : گزیدم ز دان دیگران ام
نفور : اما دیگران مر مرا کار نیست : جز این در مرا روی گفتار نیست : بدین زادم و هم بدین بگذرم
چنان دان که خاک پی حیدرم : و ابن شهر آشوب در کتاب مناقب نقل کرده که شیطان با آنکه دو
خواسته که جمیع فرزندان آدم را از راه ببرد و بعضی از دوستان حضرت امیر المومنین ع نصیحت میکند
و شرط دعوای دوستی بجای میآورد و با دشمنان او دشمنی مینماید و امید قضای حوایج از آن
حضرت و اولاد طیبین او دارد و در کتاب فتوحات القدس از حضرت امام جعفر صادق ع

روایتست که گفت زنی بود از جنیان نام وی غفرا اندر ایام آنحضرت آنرا میطلبید و بخدمت حضرت
رسالت آمد و شد مینمود و علم آموختی و جنیان را تعلیم کردی چند روزی بخدمت سید کائنات
نیامد آنحضرت حال وی از جبرئیل پرسید گفت خواهرش در بحر اخضر وفات کرده است و بدان
تعزیه رفته بعد از چند روز غفرا نه بیامد و حضرت رسول فرمود که آنجا چه دیدی گفت یا
رسول الله ابلیس را دیدم در بحر اخضر بر سنگ سفیدی ایستاده و دو دست برداشته و میگفت
خداوندا تو سوگند خورده که مرا داخل دوزخ سازی و من جبر کنم تا مرا بدوزخ فرستی و سوگند
خود راست کنی و بعد از آن گویم خداوندا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از دوزخ
نجات ده و دانم که نجاتم دهی ابلیس را گفتم این چه دعاست گفت پیش از خلقت آدم بهفت هزار
سال این نامها را دیدم بر ساق عرش دانستم که بهترین خلقانند نزد خدا تعالی و هر که ایشان را
شفیع سازد حق تعالی حاجت او را روا کند و هر که پناه با ایشان برد از عذاب خلاصی و نجات یابد
و در کتاب کاشف الحق از علی بن محمد الصیرفی روایتست که در راهی شیطان برخوردم از من پرسید
که تو کیستی من گفتم که یکی از فرزندان آدم گفت لا اله الا الله تو از آنهایی که گمان دارم که از دوستان
خداوندند و عصیان او میکنند و خود را دشمن ابلیس میدانند و اطاعت او مینمایند پس من گفتم
تو کیستی گفت من صاحب نام بزرگ و مالک طبل عظیم و کشنده هابیل منم و ناقه صالح را پی کردم و آتش
نمرود را بقصد ابراهیم برافروختم تدبیر قتل یحیی من کردم و قوم فرعون را تا آب من راندم
گوساله جهت اغوای بنی اسرائیل من ساختم و اره بر سر زکریا بگفته من نهادند ابرهه را بفیل
بخرابی خانه کعبه من بردم و در روز بدر و حنین بحکم من لشکر کفار جمع شدند که با محمد و اصحاب
قتال کنند و اصحاب پیغمبر آخر الزمان را در سقیفه بنی ساعده جمع آوردم و هودج عایشه را در
روز حرب جمل من برپا داشتم و ناکثین و قاسطین و مارقین بفتوای من بر مرتضی علی خروج
کردند

کردند و لقب من ابو مره است و نام من ابلیس مغضوب رب العالمین و باعث نجات خلقان
در روز دین منم پس گفتم ترا بخدا قسم میدهم که مرا رهنمایی کنی بعملی که موجب قرب بدرگاه الهی باشد
و مرا در حوادث زمان امداد نمائی گفت باید که از دنیا بکفاف قناعت کنی و از برای آخرت بر از دوستی
علی بن ابی طالب و دشمنی بر دشمنان او زادی و توشه بدانی و من در هفت آسمان عبادت خدا
کرده ام و در هفت زمین معصیت ورزیده ام بخدا که هیچ ملک مقرب و هیچ نبی مرسل ندیدم
که بدوستی او توسل بجویند و بدوستی او امیدوار نباشند ناقل این حکایت گوید که این
سخن بگفت و از نظر من غایب شد و من بخدمت امام محمد باقر آمده و ماجرا را نقل نمودم
آنحضرت فرمود که آمن ملعون بلسانه و کفر بقلبه یعنی آن ملعون بزبان اظهار ایمان اما بدل
کافر است عمر نیز ایمان بخدا و رسول بزبان آورد اما در دل کافر بود چنانکه در باب مطاعن
او در باب کفر خلفای ثلثه ذکر شده رباعی در بغض عمر اگر نباشی چون من : حب علیت در یقین
نخواهد بودن : در معنی دوست نباشی صادق : با دشمن دوست که نباشی دشمن : باب
پنجم در ذکر کشته شدن عمر بمنزل سقر و حال نزع و احتضار آن غدار بی هنر و فضیلت
و بزرگی روز قتل او بد اختر و مقالات مناسب این باب از حدیث در روز نهم ربیع الاول
بیست و سه از هجرت در وقت سحر فرعون آل محمد کلب بن الکلاب عمر بن خطاب منزل سقر را
ماوی ساخت و آن روز عید اکبر و بهترین اعیاد است و روز سرور اهل بیت نبوت و رسالت
و شیعه و موالیان ایشانست و روز عزا و ماتم ناصبیان بی امانست و در فضیلت و بزرگی
آن روز حدیث و روایات بسیار بطریق اهل عصمت بیت اطهار و ائمه ابرار واقع است از آن
جمله در کتاب ملتقطات بسند صحیح روایتست از محمد بن علاء الهمدانی الواسطی و یحیی بن جریح
البغدادی که نزاع افتاد در میان ما در باب ابن خطاب و مشتبه بود امر او پس رفتیم ما در شهر قم

در روز نهم ربیع الاول نزد احمد بن اسحق القمی که از اصحاب حضرت امام عسکری بود چون او را
از آمدن ما خبر ساختند بعد از لحظه بیرون آمد و در آنحال لنگ بسته بود بقطیفه روی خود را
خشک میکرد و گفت که من غسل عید میکردم که شما آمدید گفتیم آیا امروز روز عید است و عید شیعه
چهار روز بیش نیست روز اضحی و روز فطر و روز غدیر و روز جمعه و امروز هیچکدام از آن
روزها نیست احمد بن اسحق گفت که این روز عید اهل بیت است و بهترین اعیاد است و عید دوستان
و محبان ایشانست و من قصد خدمت مولای خود امام حسن عسکری نمودم با جمعی از
برادران خود بسر من رای رسیدیم بعد از طلب اذن داخل آن منزل شدیم و آن روز مثل
این روز نهم ربیع الاول بود و آنحضرت جمیع خدم خود را جامهای نو پوشانیده و در پیش آنحضرت
مجمره بود که آنحضرت به نفس نفیس خود متوجه آن مجمره شده عود میسوختند گفتیم پدر
و مادرم فدای تو باد یابن رسول الله آیا اهل بیت نبوت و رسالت را تازه فرح و خوشحالی
روی نموده و آنحضرت فرمود که کدام روز بزرگترست حرمت آن نزد اهل بیت از این روز
و بتحقیق که حدیث کرد مرا پدرم که حذیفه الیمانی در مثل این روز که نهم از شهر ربیع الاول است
بخدمت حضرت رسول رفت گفت حذیفه دیدم سید خود را با حضرت امام حسن و امام حسین در
حضرت رسول چیزی میخوردند و حضرت رسالت پناه بروی مبارک ایشان تبسم مینمود و میگفت
بحضرت و بحضرت امام حسن و حضرت امام حسین بخورید که گوارنده باد بر شما برکت این روز
بتحقیق که این روز آن روزیست که گم گردانیده و نابود کرده در این روز خدای تبارک و تعالی دشمن
خود و دشمن جد شما را و اجابت کرده در این روز دعای مادر شما را و این روز آن روزیست که قبول
میکند خدا تعالی اعمال شیعه شما و دوستداران شما را حاشا که چنین نباشد و این روز آن روزیست که
خدا تعالی در قران مجید فرموده فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا و این روز آن روزیست که برطرف شده
در او

ردای فرعون اهل بیت من و ظلم کننده بایشان و غصب نماینده حق ایشان حاشا که چنین
نباشد گفت که حذیفه که گفتم یا رسول الله این ملعون از امت تو و اصحاب تو خواهد بود
که هتک حرمت کند و حق ترا غصب نماید آنحضرت فرمود ای حذیفه این مرد سرکرده
منافقانست و در امت من ریاست برساند و بر بدر باره حق را و لیت بکتاب خدا و سنت
من کند و منع کند ارث فرزند مرا و با و نده حق او را و حق الله را بر خود حلال داند
در حرام صرف نماید و نفقه کند مال خدا را در غیر طاعت خدا و تکذیب برادر و وزیر من
کند و حق دختر مرا بگیرد و دختر من دعای بد کند او را و حق تعالی اجابت دعای دختر من کند در
مثل این روز گفت حذیفه یا رسول الله چرا هلاک او را از خدای تعالی در حیات خود طلب نمیکنی آن
حضرت فرمود یا حذیفه دوست نمیدارم که جرات و دلیری کنم بر قضای خدای تعالی از آن چیزی
که پیشی گرفته در علم او اما سوال میکنم از خدای تعالی که بگرداند آن روزی را که قبض روح آن ظالم
میکند افضل و بهتر از باقی ایام بوده باشد و آن روز سنت من که آن سنت عمل کنند دوستان
و شیعیان اهل بیت من و هر که دوستان و شیعیان و محبان دوستان و شیعیان اهل بیت
نبوت و رسالت عید خود دانند و مبارک باد بایکدیگر گویند و روز سرور و خوشحالی
ایشان باشد پس سید کاینات فرمود که وحی فرستاد حق تعالی بمن گفت یا محمد سبقت گرفته
در علم من اینکه برسد اهل بیت ترا محنت و بلای دنیا و ظلم کننده منافقین بر ایشان و غصب
حق ایشان کنند و اگر نصیحت و پند دهی ایشان را با تو خیانت کنند و هر که بعد از تو غصب
حق علی کند که بتحقیق که بیاد برم او را و اصحاب او را و در قعر جهنم و در مکانی که ابلیس مشرف شد با
برو یعنی ابلیس از او بالاتر باشد و عذابش کمتر پس لعن کند ابلیس او را و بگردانم وی را عبرت
در روز قیامت بر سر فراعنه انبیا و دشمنان دین و در روز حشر بر ایشان او و دوستان

ایشانرا زجمیع ظالمان و منافقان را ذلیل دنادم بجانب آتش دوزخ و مخلد و دایم باشند ایشان
در دوزخ که هرگز را امید خلاص و نجات نباشد ایشانرا یا محمد هر که مرتبه و منزلت وصی ترا
برابر منزلت تو ندانند بر سد باو بلای بسیار از فرعون این امت که هرگز غصب حق علی کند
جرات و دلیری کرده است بر من و تبدیل کلام من نموده و شرک بمن آورده و راه حق را بر خلایق
بسته و گردانیده خود را گوساله امت تو و کافر شده است بمن در عرش من و بتحقیق که امر نمودم
هفت آسمانرا که از برای شیعه و دوستان شما عبادت کنند در آن روزی که قبض روح او کنم و امر
کردم فرشتگانرا که بلند اند در آن روز کرسی کرامت مرا در برابر بیت المعمور و حمد و ثنا و ستایش
من کنند و طلب آمرزش کنند از برای شیعه و دوستداری شما از فرزندان آدم امر کنم کرام الکاتبین را
که بردارند قلم از جمیع خلایق سه روز و ننویسند بر ایشان هیچ چیز از گناهان ایشان از برای
بزرگی تو و کرامت وصی تو یا محمد بدرستیکه گردانیدم این روزرا عید از برای تو و اهل بیت تو
و هر که تابع اهل بیت تست از مومنین و شیعه و اهل بیت ترا دوست میدارم و بعزت و جلال
و بزرگواری من قسم که دوست میدارم کسی را که عبادت من کند در این روز از برای رضای
من و اوراست ثواب جن و انس و زیاده گردانم مال و عیال او را ببرکت این روز و آزاد کردانم
او را از آتش دوزخ و در هر سال در نهم ربیع الاول هزار کس از دوستان و شیعیان شما را
سعی ایشانرا مشکور و گناهان ایشانرا مغفور و کردار ایشانرا مقبول حذیفه گوید که بر
خواست حضرت رسول و داخل منزل ام سلمه شد و من بمنزل خود رفتم و هیچ شک نداشتم
در امیر شیخ یعنی عمر منزل سقر تا آنکه حضرت رسول از دنیا رحلت فرمود و شر بهم رسید
و برگردید بکفر و برگشت از دین کما قال الله و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم حاصل کلام ملک علام آنکه نیست محمد الا پیغمبر و فرستاده

من دیش از وی نیز پیغمبران بوده اند اگر بمیرد محمد یا کشته شود برگردند و بازگشت نمایند ایشان بکفر
اصلی خود و پشت بقران کردند و خانه که در آن وحی نازل میشد سوختند و بدعت چند نهادند و تغییر
ملت و تبدیل سنت کردند و رد شهادت حضرت امیر المومنین و تکذیب قول حضرت سیدة النساء
العالمین و غصب فدک نمودند و خشمگین ساختند نور چشم حضرت مصطفی یا حضرت فاطمه علیها السلام
از ایشان خشم آلود بود که از دنیا رحلت فرمود و تدبیر قتل حضرت امیر المومنین کردند و جمیع
سنن پیغمبر را تغییر دادند و حرام ساختند آنچه حق سبحانه و تعالی حلال ساخته بود آنچه خدای تعالی
حرام نموده بود و بر منبر حضرت رسول بغصب و ظلم بالا رفتند گفت حذیفه اجابت کرد خدا تعالی
دعای حضرت سیدة النساء را در حق منافق و کشته شد بدست قاتل او که رحمت خدای بر قاتل او باد و
در آن روز داخل منزل امیر المومنین شدم که تهنیت آنحضرت بگویم بقتل آن منافق و بازگشت او
بدار المقام حضرت امیر المومنین فرمود که آیا یاد داری آن روزی را که بخدمت رسول که من و
حسین چیزی میخوردیم با حضرت پیغمبر و بیان نمود از برای تو فضل و بزرگی این روز را گفتم
بلی ای برادر رسول خدا مولای مومنان فرمود بخدا قسم که روشن ساخت خدا تعالی چشم آل رسول را
و بدرستی که من میدانم از برای این روز هشتاد و دو نام گفت حذیفه گفتم یا امیر المومنین دوست
میدارم که بشنوم نامهای این روز را و بود آن روز نهم شهر ربیع الاول پس گفت حضرت امیر المومنین
منها یوم الاستراحة یوم تنفس الکربة العید الثانی یوم تحطیط الاوزار یوم
الخیرة یوم رفع القلم یوم الهدی یوم العافیة یوم البرکة یوم الثارات عید الله
الاکبر یوم یستجاب فیه الدعا یوم الموقف الاعظم یوم التوافی یوم الشرط یوم نزع
السواد یوم الندامة الظالم یوم انکسار الشوکة یوم نفی الهموم یوم القنوع یوم
العرض القدرة یوم التصفح یوم فرح الشیعة یوم التوبة یوم الانابة یوم الزکوة العظمی

یوم الفطر الثانی یوم سیل النغاب یوم تجرع الریق یوم الرضی یوم عید اهل
البیت یوم الظفرفه بنو اسرائیل یوم یقبل الله اعمال الشیعة یوم تقدیم الصدقة
یوم الزیادة یوم قتل المنافق یوم الوقت المعلوم یوم سرور اهل البیت یوم المشهود
یوم القهر علی العدو یوم هدم الضلالة یوم التنبیه یوم التصرید یوم الشهادة
یوم التجاوز عن المومنین یوم الزهرة یوم العذوبة یوم المستطاب به یوم ذهاب
سلطان المنافق یوم التسدید یوم یستریح المومن یوم المباهلة یوم المفاخرة
یوم قبول الاعمال یوم التبجیل یوم اذاعة السر یوم نصر المظلوم یوم الزیارة
یوم التودد یوم التحبب یوم الوصول یوم التزکیه یوم کشف البدع یوم
الزهد فی الکبائر یوم التزاور یوم الموعظة یوم العبادة یوم الاستسلام گفت
حذیفه که از خدمت امیر المومنین مرخص شده و بیرون آمدم و گفتم که اگر نباشد بعد از این نفس خود
از افعال خیر چیزی را و کمان ثواب آن کردار خود نداشته باشم فضل و بزرگی این روز مرا
بس است گفت محمد بن علاء الهمدانی و یحیی بن محمد جریح که برخواستیم هر یک از ما و بوسیدیم
سر احمد بن اسحق بن سعید القمی را و گفتیم حمد و ستایش خدا را که توفیق داد ما را که بخدمت تو رسیدیم
از تو شنیدیم تا آنکه معلوم باشد بزرگی و فضل این روز و از منزل او بیرون آمده
در آن روز بعبادت حق سبحانه و تعالی مشغول شدیم و در کتاب مشارق الانوار الیقین
فی حقایق اسرار امیر المومنین از محمد بن سنان روایتست که امیر المومنین ع ملاقی قبل از
کشته شدن عمر خطاب بشارت قتل باو داده و گفت ای مغرور و فریفته شده و بدرستی که
دیده ام تراکشته شده بر حقی که از عبدام مجوس که حکم کرده باغی یا و بجور و ظلم پس
او فیروز قاتل تو بیابد و بسبب قتل تو موجب دخول بهشت شود بزعم تو بدرستیکه

تو آن یار تو که نایب و جانشین اوی آویخته شوید و هتک ستر شما شود و بیرون
آورند شما را از نزد رسول الله و هر دو را بیاویزند بر شاخ چوب خشکی سبز نموده
شوند باین رسوائی که بشما رسد دوستان تو پس عمر گفت که خواهد کرد این را یا ابا الحسن
فرمودند گروهی که جدا باشد شمشیر ایشان از غلاف و حاضر شوند جبیر و دانیال و هر
نبی و صدیقی و بیارند آتشی که از برای حضرت ابرهیم علی نبینا و علیه السلام افروخته
بودند و شما را بآن آتش بسوزانند و امر کنند باد را که خاکستر شما را در دریا اندازند و در
کتاب بهجة المناهج مذکور است که مغیرة بن شعبه که از جانب عمر والی کوفه بود نامه نوشت
بعمر که غلامی دارم ابو لولو نام و اکثر صنعتها را خوب میداند آهنگر است و نقاش و درودگر
اگر دستوری دهی بمدینه آید که مردم مدینه از هنرهای او منتفع شوند و من نیز از صنعتهای
او بهره ورد گردم عمر در جواب او نوشت که او را بمدینه فرست مغیره ابو لولو را بمدینه طیبه فرستاد
و با ابو لولو مقرر کرد که هر ماه صد درهم بجهة او بکوفه فرستد و چون مدتی در مدینه
بماند از کسب او آنمقدار حاصل نمیشد که دراهم مذکوره را بجهت مولای خود بکوفه فرستد
و نزد عمر آمده و شکایت کرد که چندین مال جهت مولای خود بکوفه نمیتوانم فرستاد تخفیف
بده عمر گفت چه صنعت داری او هنرهائی که میدانست بیان نمود و عمر گفت با چندین هنرها
این ضریبه بسیار نیست ابو لولو در خشم شده باز گردید روزی چند برآمد ابو لولو را
به پیش عمر گذر افتاد عمر او را بخواند و گفت شنیده ام که آسیائی میتوانی ساخت که بباد بگردد
ابو لولو خشم کین در ترش رو بعمر نگریست و گفت از برای تو آسیائی بسازم که همه مردمان
ذکر آن کنند عمر باصحاب همراه خود گفت که این غلام مرا تهدید میکند ابو لولو با خود گفت
که حسنه بهتر از این نیست که این ظالم بیدین را بقتل رسانم و بمکان خود رفته خنجری ساخت

کە دو سر داشت و دستە آن در میانش بود و نیز دیك سحر داخل مسجد شد و در گوشە بنشست
و چون عمر داخل مسجد شد از جای جستە سە زخم بر آن ملعون زد و شر او را از سر جمیع بندگان
خدا دفع کرده باندە کسی دیگر را از متابعان و پیروان آن بدین را زخم زده و در السنە و
افواه دایر در میان شیعە شایع است کە بعد از آنکە ابولولو زخم خنجر آبدار آن نابکار را
از پای در آورد بخدمت مولای مؤمنان آمده قضیە مذکور را عرض نمود آنحضرت بعلم ولایت
ابولولو را بدار المؤمنین کاشان رسانید و دختر قاضی کاشان را در ساعت با ابولولو
عقد بست و از ایشان فرزندان صالح بوجود آمد و مردم کاشان کە از محبان و غلامان
حضرت امیر المؤمنین ع بودند ابولولو را بابا شجاع الدین نام کرده طحال و جمع کثیر در دکان
هستند و بعد از مدتی خبر بمدینە رسید کە ابولولو در کاشانست جمعی را زمدینە فرستادند
کە او را گرفتە و ببرند قاضی و مردم آنشهر مانع شده دبلطایف الحیل آنجماعت را تسلی نمودند
مکاتبات بمدینە ارسال داشتند کە ملك قبل از واقعە مدینە بابا شجاع الدین بابن شهر
آمده است و فرزندان بهم رسانیده از دختر قاضی ابن شهر و مرقد بابا شجاع الدین در بیرون
شهر کاشانست و کنبد رفیع بر بالای قبر او ساختە اند و روز قتل عمر کە نهم ربیع الاول است
و در هر سال سکنە کاشان در آن روز بسر قبر بابا رفتە و بسرور و خوشحالی گذرانیده
و آنچە لازمە لعن و طعن خلفای ثلثە است بجای آورند و آنروز را عید بابا شجاع الدین میخوانند
و در کتب معتبره مذکوراست کە بعد از آنکە عمر زخم دار و مجروح گشتە در بستر افتاد حضرت امیر
المؤمنین ع بنزد یك او شد او را نبیذ داده بودند و از جراحتش بیرون آمد آنحضرت فرمود
کە در چنین حال او را نبیذ میدهید کە حرام و مسکر است او را شربت شیر دهید غرض کە آن
ملعون شکم پر از حرام و مست بجهنم واصل شد رباعی آلبتە قدح بجز بنوش مکن :
وز خط بدنش

وز فعل بد خویش فراموش مکن : شیر اجل آهنگ تو دارد زنهار : در بیشە شیر خواب خرگوش مکن :
و در کتاب ریاض الایمان و در کتاب حلیة الاولیاء و در کتاب منهاج الکرامة مسطور است
کە بمضمون حدیث نبوی کە لَنْ تَخْرُجَ اَحَدُکُمْ مِنَ الدُّنْیا حَتّی یَعْلَمَ اَیْنَ مَصِیرُهُ حَتّی یَرَی
مَقْعَدَهُ فِی الْجَنَّةِ وَالنّار یعنی بیرون نمیرود هیچکس از دنیا تا آنکە میداند کە بکجا میرود تا آنکە
ببیند مکان و ماوای خود را در بهشت یا در دوزخ عمر بن الخطاب علیە اللعنة والعذاب و چون
در حال احتضار مکان و ماوای خود را در نار مشاهده نمود چنانچە کلامی کە از او در آن حال
صادر شده بر آن دلالت دارد آن بیت یا لَیْتَنِی کُنْتُ کَبْشاً لِقَوْمِی فَسَمَّنُونِی مَا بَدَا لَهُم
ثُمَّ جَاءَهُمْ اَحَبُّ قَوْمِهِمْ اِلَیْهِمْ فَذَبَحُونِی فَجَعَلُوا نِصْفِی شِوَاءً وَنِصْفِی قَدِیداً فَاَکَلُونِی
فَاَکُونُ عَذِرَةً وَلا اَکُونُ بَشَراً یعنی کاشکی من گوسفند می بودم از قبیلە خود پس فربە میکردند
تا آنکە دوستترین قوم بدیدن ایشان می آمدند پس مرا میکشتند و نصف مرا بریان میکردند
و نصف را خشك میساختند کە وقت دیگر بخورند و چون مرا میخوردند نجاست میشدم و انسان
نمیبودم کە بر من بازخواستی باشد و مرا معذب و معاقب سازند رباعی عرشیر ولَنْ یصحب الی انسان
من بعد موت وَمِن قَبْلَهُ الَّذِی کانَ یَعْمَلُ نجاست غیر عمل همە محی جرم ملتی غریب
عاجز و تمنا غریب و بیکس شود و در کتاب منهج الفاضلین و در کتاب کاشف الحق از ابن
عمر روایتست کە گفت پدر من در حین نزع بد ترین حالی بود فرستاد و از حضرت امیر المؤمنین
التماس نمود کە نزد او حاضر شود و چون آنحضرت حاضر شد باو گفت التماس من باو اینست کە
مرا حلال نمائی مولای مؤمنان گفت هرگاه نزد دو مرد عادل اقرار کنی کە بر من ظلم کردی
تا ترا حلال کنم پدر من روی بدیوار کرده ساعتی هیچ نگفت بعد از ساعتی نیز متوجە
حضرت امیر المؤمنین ع شد و از آنحضرت استحلال مینمود و آن حضرت اعاده نمود پدر من

جوابی نگفت آنحضرت برخاستە از خانە بیرون رفت و در کتاب ریاض الایمان آمده کە عمر
منزل سفر در حال نزع و دم بازپسین شخصی را بخدمت قسیم جنت و نار فرستاد کە از آنحضرت
حلالی جهت او حاصل کند و آنحضرت فرمودند کە در مجمع مردم اقرار کند کە بعد از حضرت پیغمبر
خلیفە و جانشین منم و ابوبکر و او بعنوان غصب و عدوان خلافت را تصرف نموده اند تا او را
حلال کنم آنشخص آمده آنچە از آنحضرت شنیده بود بعمر گفت آنمرد و دمخذول دنیا و آخرت لحظە
سر بجیب تفکر فرو برد و بعد از آن گفت النار و لا العار یعنی آتش دوزخ را بر خود قبول دارم
و این عار بر خود قرار ندهم توسعە میدان شقاوت آن بیدین را ملاحظە نمائید و قساوت قلب
آن شقی را ببینید کە بچە مرتبە است رباعی برکشید لَنْ نقبلوا انکار کە کرد : در حکم بجهل خویش
اقرار کە کرد : در بر شکم فاطمە از قهر کە زد : اشعار بە النار والعار کە کرد تمثیل در آنکتاب
مذکور است کە بعد از آنکە ابلیس پر تلبیس را بجهنم فرستند و مدت تمادی مدید در آتش دوزخ
معذب بود الوان عذاب و انواع عقاب الهی چشیده باشد او را از آتش بیرون آرند و بجهت حضرت
آدم علی نبینا و علیە السلام کرسی از نور نصب کنند و او را بر آن کرسی بنشانند و ابلیس را امر
نمایند کە او را سجده کن تا از عذاب الیم و عقاب جحیم خلاصی یابی آنملعون بابیمعنی سر فرود نخواهد
آورد و مضمون کلام عمر کە النار و لا العار است گفتە بجهنم عود نموده بعذاب ابدی گرفتار
خواهد شد و صاحب کتاب کشاف در ربیع الابرار آورده کە عمر بمنزل سفر در حین نزع و سکرات
میگفت لَوْ اَنَّ لِی مَا فِی الاَرْضِ ذَهَباً وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَیْتُ بِهِ نَفْسِی مِنْ هَوْلِ الْمُطَّلَعِ یعنی اگر تمام
زمین را از زر طلا پر میبود با مثل آن فدا میکردم از هیبت و هول آنچە می بینم و بر همین مضمون
در قرآن مجید واقع شده وَلَوْ اَنَّ لِلَّذِینَ ظَلَمُوا مَا فِی الاَرْضِ جَمِیعاً وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ
الْعَذَابِ یعنی و اگر باشد برای آنانکە ظلم کرده اند بر دیگران تمامی آنچە بر زمین است از زر و نقره
و مال

و مال و منال و باز مثل آن از ایشان باشد هر آینە فدا خواهند کرد از جهت شدت بازخواست
و عذاب در کتاب کاشف الحق آمده کە در آنوقت کە ابولولو عمر را زخم زده بود عثمان بن عفان سر عمر را
در کنار گرفت و گفت بشارت ترا به بهشت عمر آهی کشید و گفت و یحی و یلی و یلی من النار یعنی وای
بر من وای من از آتش کە برای من افروختە شده پس آهی دیگر کشید و گفت الآن لو کان
الدُّنْیا لِی فَدَیْتُ بِها مِنَ النّارِ وَلَکِنْ اَنْ یَرَاهَا یعنی در اینزمان اگر دنیا از من میبود فدا میکردم از هول
و هیبت آتش تا آنرا نبینم تمثیل چون حجاج بن یوسف مشرف بموت شد و در آنحال میگریست
وزیرش از او پرسید کە سبب گریە امیر چیست حجاج از سر تأسف تمام گفت بنا بر انواع ظلم و ستم کە باطوایف
امم خاصە با اهل بیت مطهر و مکرم و ذریە خواجە هر دو عالم کرده ام وزیر بر سبیل خوش آمد باو گفت
هر عملی کە امیر جلیل ما از بدو عمر خود نموده بر جملگی واضح است کە آن حرکات مستحسن بوده و از آن امیر
خطائی سر نزده و حجاج در جواب گفت کە فردای قیامت نیز امیر خواهم بود و تو وزیر مطلق العنان
خواهیم بود و آن حجت ها و دلیل ها رواج خواهند یافت و بشارت دادن عثمان عمر را به بهشت شباهت
آن سخن وزیر و حجاج است و جواب حجاج اگر در روز قیامت عمر و عثمان امیر و صاحب اختیار خواهند
بود به بهشت خواهند رفت و در کتاب لوامع الانوار ذکر شده کە عمر در وقت احتضار میگفت
کاشکی مادر مرا نزادی و کاشکی کرباس کهنە حیض زنان بودمی و انسان نبودمی و این قسم حرفهای
میگفت تا جان بمالك دوزخ سپرد و در تاریخ گزیده کە از کتب اهل خلافتست ذکر شده کە ایام خلافتش
مفصل در بیست و هفت سالگی مسلمان شد و سی و سە سال آن منافق در اسلام بود و مدت
ده سال و شش ماه و چهار روز عمر او شصت سال ای دوستدار محب عمر آن دوستی دیگر بتو
ابر کریمە یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ فرمای در و قیامت ترا با امام و مرشدت حشر خواهند
کرد و مرا با هادی و رهنمایم و هر کدام بجزای کردار خود خواهیم رسید اللّهم احشرهم معهم

یَوْمَ النُّشُورِ وَاحْشُرْ بِحُبِّ عَلِیٍّ یَا رَبِّ یَا غَفُورُ و شاعری گفته رباعی باز مریدان علی و عمر
هیچ نگوییم زخیر و زشر حشر محبان علی با علی حشر محبان عمر با عمر حکایت و مشهور است که یکی از
دوستان و محبان مولای مؤمنان بخدمت آنحضرت آمد گفت ای قسیم جنت و نار من از حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله کرارا و مرات میشنیدم که هرکه با علی دشمنی و خصومت کند او را معذب و معاقب خدا چند
ساخت و هرگز از عذاب و سخط منتقم حقیقی نجات نخواهند یافت و هیچکس زیاده از شیخین با شما عداوت
و دشمنی نکردند و خلافت که حق شما بود تصرف نموده بجبر و تعدی فدک را از اهل بیت رسالت
و نبوت انتزاع نمودند و آنچه از ستم و جور که ممکن و مقدور ایشان بود با شما نمودند و میدانم
که خدا تعالی با ایشان چه کرد و بچه نوع عذاب ایشان را معذب و معاقب ساخت و از این فکر و خیال
هرگز خالی نیستم و میخواهم که از این سر مطلع شوم و مرا از تشویش و تفرقه خاطر فارغ سازی آنحضرت
فرمود که در روز قیامت آنچه از بهر ایشان آماده و مهیا شده مشاهده خواهی نمود آن مرد گفت که
قیامت دور است من میخواهم که در دنیا ببینم و هرچند آنحضرت تسلی مینمود آن مؤمن پاک
اعتقاد میگفت که تا من بدترین عذاب و عقاب مشاهده نکنم تسلی نمیشوم و چون مبالغه و الحاح
بسیار نمود امیر مؤمنان فرمود که چون شب شود بقلان قبرستان برو انشاء الله بتو خواهند نمود
چون شب درآمد آن مرد بآنمکان رفت و گوشه قرار گرفت ناگاه نظرش بر شخصی مهیب قوی جثه
افتاد که دو سگ سیاه با قلادهای آتشین در گردن همراه داشت آن مرد مهیب بآن مؤمن گفت که ای مؤمن
من یکی از فرشتهای عذابم که خدای تبارک و تعالی مرا جهت عذاب کردن دشمنان اهل بیت آفریده
و این دو سگ از جمله دشمنان مولا و صاحب تواند که بسبب دشمنی آنحضرت خدا تعالی اینها را
در دو زخ باین صورتشان ساخته و مسخ نموده و الحال بفرمان قسیم جنت و نار این هر دو
سگ را در دوزخ باینمکان آورده ام که بتو نمایم تا زنگ کدورت از آئینه خاطرت بزداید و شک

و شبهه

و شبهه از لوح ضمیرت محو نماید و آن دو سگ آب از دیده میباریدند و آن فرشته گفت از اینها
بپرس که باعث این عقوبت از چیست تا جواب تو بدهند و خاطرت بالکلیه تسلی شود و شک
و شبهه نماند و آن مرد از ایشان پرسید که چه کسانید و سبب این عذاب چیست و آن هر دو سگ
سیاه بزبان آمده گفتند که ما ابوبکر و عمریم و بسبب ظلم و تعدی که با امیر المؤمنین علی کرده ایم معذب
و معاقب شده ایم و خدا تعالی ما را باین صورت که می بینی مسخ نموده و الحال پشیمانی نفع ندارد بعد از آن مرد
از آن مکان برگشته بخدمت مولای مؤمنان آمد و آنچه دیده و شنیده بود بیان نمود و در
کتاب فتوحات القدس از کتاب احسن الکبار نقل شده که یکی از منافقان در زمان امامت حضرت امام
حسن ع از آن امام معجزه طلب نمود امام علیه السلام سر دست بر منکب آن منافق زد و گفت معجزه را مشاهده
نما پس پای مبارک بر زمین زد شکافته شد دو شخص که بر سر سنگی نشسته بودند که آن سنگ از حرارت
آتش سرخ شده و بخار و بوی ناخوشی از آن سنگ متصاعد میشد و بر گردن هر کدام زنجیری و
بر هر یک یک فرشته موکل بود و ایشان میگفتند یا محمد یا محمد یا محمد ما صحابه تو بودیم بد کردیم
که با وصی تو امیر المؤمنین ظلم کردیم و عهد را شکستیم و حق او را گرفتیم و خود متصرف شدیم اینها که موکل
ایشان بودند میگفتند که چرا سخن خدا و قول رسول را نشنیدید این زمان پشیمانی سودی ندارد
و شما دروغ میگوئید که صحابه رسول بودید صحابه آنحضرت سلمان و عمار و ابوذر و مقداد بودند
و اسم یک یک از صحابه که مؤمن بودند یاد مینمودند که ایشان خلاف امر خدا و رسول نکردند
و شما خلاف فرموده خدا و پیغمبر او عمل نمودید و امت را بضلالت انداختید و بر مولای مؤمنان
ظلم کرده حق او را گرفتید و آن دو ملعون فریاد برآوردند و زاری میکردند پس امام ع اشاره بزمین
کرد که فراهم شو تا وقت معلوم که قایم آل محمد ظاهر شود و گفتگوی آن هر دو مغلول معذب و آن
هر دو موکل ایشان ظاهر است که آنها ابابکر و عمرند راوی گوید که چون آن منافق این معجزه را از حضرت

امام حسن ع مشاهده نمود حمل بر سحر کرد و خواست که بناصبیان بدین این خبر را برساند زبان
او گرفت و گنگ شد تا زنده بود قادر بحرف زدن و گفتگو نبود و آنکه امام ع فرمودند که تا وقت
معلوم که قایم آل محمد ظاهر شود مؤید آنست حدیثی که در کتاب ملتقطات از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایتست که آن حضرت در منی رمی جمره مینمود و باقی در دست مبارک آنحضرت پنج سنگ ریزه بود
آنرا بیکجانب جمره انداخت و سه تا آنرا بطرف دیگر جمره انداخت یکی از محبان گفت فدای تو شوم
از تو مشاهده چیزی مینمودم که از دیگری ندیده بودم که بعد از فراغ از رمی جمرات بجانب
راست و چپ جمره رمی مینمودی آنحضرت فرمود که در وقتی که بیرون آرد خدا تعالی فاسقین
و مارقین را و بدن ایشانرا تازه ساخته باشد و سر انگشتان خود را میگزیده باشند پس بیاوردند
هر دو را در اینمکان و آنکه ایشانرا امکر امام پس زدم اول را دو سنگ و ثانی را سه سنگ از
برای آنکه ثانی کفرش زیاده است و اظهار عداوت ما بیشتر مینمود و اول نسبت بثانی هوا
و تزویر تر بود و مراد از اول ابابکر و ثانی عمر است لمؤلفه بگیهند گذشت روزگار رم لیفر چندی
دکوم گذشت در قبیل حضرت دیدیم بنی دفتر و اوراق خبر جز لعن عمر هیچ نیامد بنظر و در
کتاب رجعت از مفضل بن عمر از حضرت امام جعفر صادق ع در حدیثی که ذکر آن طولی دارد در باب
ظهور آل محمد صلوات الله علیه و علی ابنیائه اجمعین روایتست که آنحضرت فرمود که یا مفضل چون
که مهدی ع ظهور کند بیاید بمدینه حرم رسول الله و در آنمکان شریف ظاهر شود امور عجیبه چند
که باعث سرور و خوشحالی مؤمنان و مسلمانان و خزی و بدحالی کافران و ناصبیان باشد مفضل
گفت ای مولای من آنچه چیز است فرمود که چون حضرت مهدی ع بر سر مرقد منور و ضریح مطهر
جدم ص برسد گوید ای گروه مؤمنان این قبر جدم رسول الله است گویند بلی ای مهدی آل محمد
گوید که کیست با ایشان که در حجره مبارکه مدفون شده مردمان بگویند دو مصاحب و دو خلیفه او ابابکر

دمیت

و عمر است پس آنحضرت بفرماید در حالی که داناتر از جمیع مردمانست باحوال ابابکر و عمر که کیست ابابکر
و عمر و چگونه دفن کرده اند ایشانرا با جدم سید البشر و مدفون در اینمکان شریف غیر ایشان
خواهد بود بگویند مردمان که ای مهدی آل محمد مدفون در اینمکان غیر از ایشان دیگری نیست
و بتحقیق که ابابکر و عمر را در حجره سید البشر دفن نمودند از برای آنکه جانشین رسول الله و پدر زنان
آنحضرت بودند و چون سه روز از رسیدن حضرت صاحب الزمان ع بمدینه مشرفه بگذرد
امر فرماید که نبش قبر آن دو منافق نمایند و در الحال تر و تازه و بخلقت ایشان تغییر یافته باشد
و بزرنگ و روی آن دو ملعون تبدیل بهم رسانیده باشد و حضرت صاحب بفرماید که آیا
کسی هست که بشناسد اینها را مردمان بگویند که ایشانرا بصفت میشناسیم و نیست در پهلوی
جد تو غیر از ایشان پس حضرت صاحب بفرماید که آیا کسی هست که بگویند غیر از این یا آنکه
در شک شبهه باشد که ابابکر و عمر در اینمکان نیستند پس جمیع مردمان بگویند نه هیچکس
در میان نیست که غیر از این چیزی بگوید و جمیع ما را اعتقاد و عقیده آنست که ابابکر و عمر
در حجره خیر البشر مدفونند و آنحضرت فرماید که ایشانرا بهمان حال در قبر گذارند تا سه روز
از این معنی بگذرد و این خبر در میان مردم پراکنده و منتشر شود که نبش قبر ایشان نموده اند
و از هر جانب مردمان از برای حادث شدن این واقعه و مطلع شدن بر این امر در مدینه
مشرفه جمع شوند و در روز سیم مهدی آل محمد علیه السلام در مسجد حضرت رسول حاضر شود و امر
فرماید که ایشانرا از قبر بیرون آورند و آنها را در آن ساعت تر و تازه باشند مثل صورتی که
در دنیا داشته باشند و کفن از ایشان دور سازند و امر کند که بیاویزند هر دو را بر چوب
خشک پوسیده و فی الفور آن چوب سبز شود و برگ و شاخهای آن در از شود و میوه
آورد و در الحال ناصبیان و سنیان که دوستار و محب اینها اند بگویند که این سبز شدن

چوب خشک ببرکت فضل و بزرگی این دو خلیفه بزرگوار است و بتحقیق که ما این دو را رستگار شدیم
بمحبت و دوستی ایشان و حیران بمانند و تعجب کنند و جمعی که پنهان و پوشیده داشته‌اند
محبت ایشان که شرف و برکت این دو بزرگوار را هر که یک حبه از محبت و دوستی ایشان
و حیران بمانند و تعجب کنند جمعی که پنهان و پوشیده داشته‌اند محبت ایشان که چه شرف و برکت
این دو بزرگوار هر که یک حبه از محبت و دوستی ابابکر و عمر در دل داشته باشد حاضر شود
و مشاهده ایشان نماید و مفتون آن دو ملعون شدند و ندا کنند منادی مهدی آل محمد
که هر که دوست میدارد دو مصاحب و دو همپهلوی خواب حضرت رسول را بیک جانب روند
پس دو قسم کردند مردمان جمعی دوستی محبت آن دو منزل سقر را اختیار کنند و گروهی
دوری و تبرا از آن دو ملعون خواهند نمود و حضرت مهدی ع بگوید بدوستان ایشان
که دور شوید و تبرا نمائید از محبت ابابکر و عمر و ناصبیان بدین و پیروان آن ملاعین بگویند
یا مهدی آل رسول الله ما تبرا نخواهیم کرد از ابابکر و عمر و ما نمیدانستیم که ایشان نزد خدا
اینقدر و منزلت و در این وقت که ظاهر و روشن شد بر ما فضل و بزرگی این هر دو آیا
تبرا خواهیم کرد از ایشان و بتحقیق که دیدیم از این دو خلیفه آنچه دیده شد از تری و تازگی
جسد ایشان و سبز شدن و حیات این درخت ببرکت و فضل خلیفه اول و ثانی بلکه بخدا قسم
که تبرا میکنیم از تو و هر که ایمان و اعتقاد دارد بتو و هر که ایمان ندارد باین دو خلیفه و ایشان
از قبر بیرون آورده و باین درخت آویخته و کرده با ایشان آنچه کرده و دور و بیزار پس
امر کند قائم آل محمد علیه السلام باد سیاهی که بوزد بر ناصبیان بدین در میان آن دو
لعین بر کردند آن گروه کانهم اعجاز نخل خاویه یعنی شاخ درخت شکسته آویخته شده مراد آنست
که چون آن باد بر ایشان رسد آن ملاعین را سوخته بدرک الاسفل رساند و بعد از ان
امر کند

امر کند که ابابکر و عمر را از آن درخت بزیر آورند و زنده کنند هر دو را بفرمان خدا تعالی
و امر کند مردمان را که جمع شوند حکایت کند آنحضرت با جماعت کرده‌اند ناخوش هر دو را و
آنچه در هر وقت و زمانی واقع شده تا آنکه حکایت کند از برای مردمان کشتن قابیل برادر
خود هابیل را و جمع ساختن آتش از برای حضرت ابرهیم علی نبینا و علیه السلام و انداختن یوسف
در چاه و حبس نمودن یونس در شکم ماهی و قتل یحیی و بر دار کردن عیسی و عذاب نمودن
جرجیس و دانیال و زدن سلمان فارسی و برافروختن آتش در خانه حضرت امیر المؤمنین ع
و حضرت فاطمه علیها السلام و افشردن شکم مبارک آنحضرت در میان در و دیوار و ساقط ساختن
فرزند محسن نام از آنحضرت و زهر دادن حضرت امام حسن و قتل حضرت امام حسین و کشتن
فرزندان و اطفال بنی عم و انصار آنحضرت و اسیر نمودن ذریه و فرزندان حضرت رسول و
ریختن خونهای آل محمد و هر خون ناحق و زنا و ربا و رشوه و فاحشه و گناه و هر ظلم و ستم که از عهد
حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام تا وقت قیام قائم آل محمد واقع شده همه آنها را بشماره و ابابکر و عمر را
ملزم و منفعل سازد و در آنحال و ایشان اقرار و اعتراف نمایند بآنچه کرده‌اند و آنحضرت
امر فرماید که هر که در آنوقت حاضر باشد و مظلمه برذمه آن دو ناپاک داشته باشد ایشان را
قصاص کند پس بیاویزد ابابکر و عمر را بر آن درختی که قبل از این آویخته بودند و امر کند آتش را
که از زمین بیرون آید و هر دو را با آن درخت بسوزد و امر نماید باد را که خاکستر ناپاک آن
دو را بردارد و در دریا اندازد و راوی این حدیث که مفضل بن عمر است گفت که
از حضرت امام ناطق جعفر صادق ع پرسیدم که ای مولای من این آخر عذاب ابابکر و عمر است
آنحضرت فرمود هیهات یا مفضل بخدا قسم که رجعت نمایند و حاضر شوند محمد رسول الله
و صدیق اکبر امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

و هر مومن و کافری قصاص کند ابابکر و عمر را بهر مظلمه که کرده‌اند بکشند هر دو را در هر روزی و
شبی هزار مرتبه و باز زنده سازند خدا تعالی ایشان را تا قصاص کنند آنمقدار که علم خدا بران قرار
گرفته باشد و مولوی معنوی فرموده بیت هر که بطلان مرتضی جوید ؛ چون ابابکر و چون
عمر جوید ؛ باب بیست و یکم در ذکر مجملی از مطاعن لعین بن لعین عثمان بن عفان طعن اول
آنکه تقدیم کرد بر بنی هاشم که معدن علم و وحی بودند و حال آنکه او از شجره ملعونه بنی امیه بود و پیغمبر
در خواب دیده بود که کلاب و خنازیر بر بالای منبر او برفتند از احوال الخواب ترسید و از جبرئیل
تعبیر آن خواب پرسید گفت بر دین تو بنی امیه مستولی شوند و ایشان چهارده پادشاه باشند اول
آن جماعت عثمانست و مدت حکومت ایشان هزار ماه کم بچند ماه باشد و بعد از ان سوره انا انزلناه
فی لیلة القدر در این باب نازل شد و شب قدری که حق سبحانه و تعالی برسول خود و ائمه هدی صلوات
الله علیهم اجمعین عطا فرموده بهتر از حکومت خلفای بنی امیه طاغیه باغیه است طعن دویم ٢
آنکه عثمان بسبب در ایام خلافت ناقص خود بر اهل بیت نبوت و رسالت ظلم و تعدی بسیار
نمود و بظاهر با اهل بیت رسول و زوج بتول خصومت و عداوت مینمود و بی ادبانه سلوک
میکرد و عداوت اهل بیت اطهار را در دلها راسخ داد و ابابکر و عمر از جهت مصلحت کار خود گاه
اوقات با حضرت امیر المؤمنین ع و اهل بیت طاهرین بحسب ظاهر با ادب و رفق و مدارا سلوک و معاش
مینمودند و میگفتند اگر مردمان راضی بخلافت و جانشینی علی بن ابیطالب میشدند ما او را خلیفه
مینمودیم و اطاعت امر و نهی او میکردیم طعن سیم آنکه عثمان در ایام امارت خود یک دینار
با اهل بیت نبوت و رسالت و بنی هاشم نداد و آن دو خلیفه بناحق که قبل از ان بودند گاهی
از بیت المال بر بنی هاشم قسمت و رسدی میدادند و باطراف جوانب بنی هاشم را از
برای دفع دقوق مهمات میفرستادند چنانکه در کتب تواریخ و سیر مسطور است که در وقتیکه
بفرمود

بفرموده ابابکر خوله بنت جعفر را اسیر نمود و آوردند ابابکر خوله را بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
داد چنانکه قبل از این ذکر شده و نیز در وقتی که عمر اراده خراسان نمود بخدمت حضرت امیر
المؤمنین ع آمده استدعا نمود که حضرت امام حسن ع را رخصت نماید که در آن سفر رفاقت لشکر
اسلام کند حضرت امیر المؤمنین ع آن سبط رسول را در آن سفر رفیق آن عسکر نمود ببرکت قدوم
فیض لزوم آنحضرت کل خراسان را مفتوح گردید و لشکر اسلام بفتح و فیروزی با غنیمت بسیار
در خدمت امام حسن ع بمدینه مراجعت نمودند و عمر باین مفاخرت مینمود که سبط رسول
خدا در خراسان همراه لشکر من بوده و آن فتوحات را ببرکت قدوم آنحضرت میدانسته
و بروایتی آنکه حضرت امام حسن ع تا اصفاهان رفیق آن عسکر بوده و از اصفهان بفرموده
عمر بمدینه طیبه بازگشت طعن چهارم آنکه چون نوبت خلافت بعثمان رسید کس
فرستاد و عاملان عمر بن الخطاب را معزول کرد و دست مهاجر و انصار و دیگر جماعت را
از عمل کوتاه ساخت و صحابه حضرت رسول را هیچ وجه در ایام امارت خود مهمی بایشان
رجوع ننمود و از بیت المال یک دینار بمهاجر و انصار و صحابه سید ابرار و بنی هاشم نداد بنحوی
کار بر ایشان تنگ نمود که از فقر و فاقه بعضی از ایشان باطراف قبایل عرب پراکنده شده و سوال
مینمودند و مزدوری دهقانان میکردند و بعضی شبها روی خود را بسته بدر خانهای اهل
مدینه رفته سوال مینمودند طعن پنجم پسر اعمام و خویشان خود را و نزدیکان خود را
بر جمیع مردمان تقدیم و تفضیل داد و عمل ولایتها و امصار و قبایل عرب و عجم را بایشان رجوع
نمود و عمل بصره بعبد الله بن عامر و مصر بعبد الله بن سعد بن ابی سرح داد و مالهای بسیار
عمال هر طرف بجهت او می‌آوردند و آنرا با بن عمان و اقربا بنی امیه داد و از آنجمله بعبد الله بن
خالد بن اسید بن العاص بن امیه سیصد هزار درهم داد و همچنین هر یک از بنی اعمام

خود را صد هزار درهم زیاده و کو میداد و بدیکن جماعت هیچ نمیدادند خزانه بیت المال را که باز بیش
از وا نحلال و حرام مملو ساخته بودند گذاشتند و مظلمه آن را با خود برده در کشود تمامی را به بنی
امیه بخش کرده و اکثر آن جماعت که به بیعت او در آمدند بطمع مال و زخارف دنیوی او اطاعت او
کردند چنانچه از شیخ ابوجعفر طوسی قدس سره روایت که عثمان در روز بیعت
درهم و دینار بسیار ریخته بود و مردم بدان سبب فریب خورده با وی بیعت کردند
طعن ششم انکه انکسانی که حضرت رسول از مدینه طیبه اخراج نموده بود و طرید مصطفی
بودند و در زمان خلافت ابابکر و عمر ایشان را بمدینه طیبه راه ندادند عثمان بسبب قرابتی
که بآن ملاعین داشت ایشان را بمدینه آورد و بیان این آنکه حکم بن ابی العاص که عم عثمان
بود و مروان بن حکم و حارث بن حکم که پسران عم عثمان بودند اکثر اوقات غیبت حضرت رسول مینمودند
و بغض و عداوت باطنی خود را اظهار میساختند حضرت رسول ایشان را لعنت کرد و از مدینه اخراج نمود
و امر فرمود که هرگز ایشان را در شهر مدینه راه ندهند و تاکیدات در عدم استرجاع ایشان نمود
و فرمود که لعن بر کسی که من بعد ایشان را در مدینه جای دهد و با ایشان دوستی و ملایمت نماید و هیچکس
نبود که نداند که ایشان طرید و رانده رسول خدا اند و عثمان بسبب قرابتی که با ایشان داشت
در زمان حضرت سید کاینات هرچند سعی نمود و خواست که از آنحضرت اذن حاصل نماید
که آن دشمنان خدا و رسول بمدینه آیند سوال او بقبول نرسید و قبول نفرمودند و در
زمان خلافت ابابکر و عمر نیز هرچند خواست که ایشان را رخصت آمدن بمدینه دهند راضی
نشدند و سب و تشنیع دیگر ایشان را از مدینه دور تر کردند و چون عثمان خلیفه شد
ایشان را طلب نمود و دو هزار درهم از برای خرج راه ایشان فرستاد و استقبال نموده بتعظیم
و تکریم ایشان را اثبات و سرور بسیار اظهار نمود و گفت بر غم انکسانی که شما را مطرود ساخته

بودند

بودند استرجاع نمودم و حکم بن العاص را در میان قبر مقدس نبوی و منبر منور آنحضرت جای
داد و در روز اول صد هزار درهم از بیت المال مسلمانان بدو ارزانی داشت و خمس افریقیه
نیز بوی داد و مروان بن حکم را کاتب و صاحب تدبیر و وزیر و مشیر خود ساخت و مهر خود را
باو سپرد و دختر خود را باو داد و عمل بازار مدینه را همه ساله او مقرر داشت و در روز اول
صد هزار درهم باو بخشید و حارث بن حکم که برادر مروان بود در روز اول بسیاری مال باو
بخشید و ارضی از مدینه که حضرت رسول جهت سواق مسلمین تصدق می کرد و آن زمین را مهزور
گویند باقطاع حارث بن حکم داد و مروان بعد از قتل عثمان در ایذا و آزار خاندان رسالت و نبوت
میکوشید تا بسبب او حضرت امام حسن مسموم گردید و بعد از آنکه بمسند امارت و حکومت متمکن
گشت در خونریزی فرزندان رسول و اظهار کینه و عداوت زوج بتول نهایت اهتمام نمود آری
ناصبی سید این ملعون که عم و دو پسر عم خود را که هر سه ایشان طرید حضرت نبوی بودند طلب نماید
و چندین مال مسلمانان با ایشان بخشد و جمیع صحابه و مسلمانان را محروم سازد چگونه قابل
خلافت و امامت باشد رباعی فرزندان ناصبی عثمان باشد، کار شرچه عمر همیشه عصیان باشد
بی شبهه و شک پیرو بوبکر لعین، چون پیر خودش ز تخم شیطان باشد طعن هفتم آنکه اخراج
نمود عثمان ابوذر غفاری را از مدینه طیبه و او وفات یافت در ربذه ابوذر رضی الله عنه
از کبار اصحاب سید ابرار است و حضرت رسول در تعریف و توصیف او فرموده که ابوذر
فی امتی شبیه عیسی بن مریم فی زهده یعنی ابوذر در امت من مثل عیسی بن مریم است در زهد
و ورع و نیز آنحضرت فرموده ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق من ابی ذر
یعنی سایه نینداخته آسمان و برنداشته زمین صاحب زبانی راست گوتر از ابی ذر و همچنین
آنحضرت گفته که ابوذر صدیق هذه الامة یعنی ابوذر راستگوی این امت است

و در کتاب مشارق الانوار الیقین از کتاب بشایر نقل کرده است که روزی ابوذر از خدمت حضرت سید البشر
مراجعت نموده در اثنای راه بعمر منزل سقر برخورد عمر از او سوال کرد که کیست در خدمت رسول
خدا ابوذر گفت شخصی در نزد آنحضرت بود که من او را نمی شناسم چون عمر بخدمت سید البشر رسید گفت یا مولای
مومنان بیشتر اهل جنان را دیدی گفت یا رسول الله نه شما فرمودید که ابوذر راستگوی امت است
و الحال این دروغ و کذب گفته در اینوقت که از نزد شما بیرون آمده بود از او پرسیدم که کیست در
پیش حضرت رسول گفت کسی است که من او را نمی شناسم و ابوذر علی را نمی شناسد حضرت رسول الله
فرمود ابوذر راست گفته سوای او معرفت جمال علی غیر از خدا و پیغمبر کسی دیگر ندارد و هیچکس پی به
بزرگی علی نبرده و حق او را نمی شناسد و علی را نیز خدا و پیغمبر نیکوی شناخته که هیچ احدی او را
نشناخته و پی نبرده و آنچه ابوذر گفته حق و صدق است نقل است که ابوذر در زمان خلافت
عمر اندیشه کرد و از افعال ناخوش آن منزل سقر بتنگ آمده و بر نیت غزا متوجه دیار شام گردید
تا زمان خلافت عثمان آنجا آرمید و چون اعمال ذمیمه عثمان بگوش او رسید و افعال ناپسندیده
زشت کریه معاویه منزل هاویه مشاهده نمود کردار ناخوش آن دو ملعون را در میان مردم ذکر کرده
قبایح ایشان را یاد میکرد پس معاویه منزل هاویه بعثمان بی ایمان نوشت که ابوذر شام را بر تو تباه کرد
و در مجالس و محافل عیب بدی تو اظهار میکند و ثنا و منقبت علی میگوید که علی سزاوار مسند خلافت است
و عثمان و خلفای متقدمین قابل این نیستند عثمان در جواب او نوشت که چون نامه من بتو رسد
ابوذر را در ساعت بر کوهان شتر برهنه درشت رو نشانیده دلیلی عنیف همراه او کن که شب و روز
مرکب او را براند و نگذارد که لحظه خواب کند و در منزل قرار گیرد تا او را نزد من آرند معاویه
طاغیه بفرمان و فرموده عثمان واجب النیران عمل نموده و ابوذر را بمدینه طیبه فرستاد و ابوذر
مردی دراز بالا و لاغر و ضعیف و نحیف و محاسن سفید و مسن بود و از غایت سختی و ناخوشی

در رفتار

و در رفتار پشت شتر رانها و زانوهای ابوذر کوفته و مجروح گشت و گوشت رانها او بیفتاد
چون بمدینه رسید عثمان او را بدید گفت هیچ چشم بدیدار تو روشن مباد و خدا ترا خوش
عیش و شادان مدار گفت یا جندب ابوذر گفت من جندب بن جناده ام و رسول خدا مرا عبد الله نام
نهاده است و میان او و عثمان گفتگوی بسیار واقع شد چنانچه مشروحا در ترجمه فتوح ابن اعثم
کوفی مذکور است و در کتاب روضة الواعظین از حضرت امام جعفر صادق مرویست که روزی عثمان
دو غلام خود را امر کرد که دو همیان زر که هر همیانی صد دینار بود از برای ابوذر برند که در مایحتاج
خود صرف کند چون زر را بخدمت ابوذر آوردند گفت آیا آنچه از برای من فرستاده بهر یک از مسلمانان
داده است گفتند نه گفت من یکی از مسلمانانم و بمن بدهید آنچه بهر یک از مسلمانان میدهید و زیاد
از آن بمن روا نیست گفتند که عثمان میگوید که این از مال خالص منست و قسم میخورد که حرام با آن مخلوط
نیست آنچه از برای تو فرستاده ام از وجه حلالست پس ابوذر گفت مرا حاجت باین نیست و من غنی
ترین مردمانم غلامان گفتند که ما هیچ در خانه تو نمی بینیم نه از اندک و نه از بسیار پس گفت در زیر
بوریا دارم قرص جوی و چندروز بآن اوقات میگذرانم و بخشیق من صبح میکنم و غنی ام بدوستی
علی بن ابی طالب و عترت او که هدایت میکنند مردمان را براه راست و نیز از حضرت پیغمبر شنیدم
که عثمان دروغگو و کذابست پس برگردانید این دو همیان را و بگوئید که او مرا احتیاج باین نیست
و نه بآنچه در پیش اوست تا آنکه بخدای خود برسم و او حکم کند میان من و عثمان و در کتاب کاشف
الحق و احسن الکبار مسطور است که روزی مبلغ کلی از مال بیت المال در مجلس عثمان حاضر کرده بودند
و به بنی امیه قسمت کنند بجهت نفاق با ابوذر نیز بمهمی بآن مجلس آمده بود عثمان با بی ذر گفت
که هیچ میدانی که این زر چیست گفت نه گفت صد هزار درهم است و انتظار میبرم که مثل آن بیاید
و بهر که خواهم بدهم ابوذر گفت امر از تست ولیکن بیاد داری که یک صبحی بخدمت حضرت رسول الله

رفتیم آنحضرت دلگیر بود و هیچکس جرأت نکرد که از وجه آن پرسد و آخر روز که بخدمتش رفتیم
خوش وقت و خوشحالش یافتیم سبب دلگیری صبح و خوشحالی آخر روز از آنحضرت پرسیدیم فرمود
که صبح بیت المال را بجهت قسمت بودم چهار دینار باقی مانده بود و مستحق در آن ساعت حاضر
نبود که باو تسلیم نمایم از این جهت محزون بودم و لحظه قبل از این بمصرف رسانیدم و بسبب
آن مسرورم پس عثمان متوجه کعب الاحبار شد گفت چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت المال
بمستحق رساند و بعضی را حفظ نماید تا بمرور ایام که هر که مصلحت داند صرف نماید کعب گفت حرجی
نیست ابوذر گفت آیا کعب تو احکام شریعت را نمیدانی ای یهودی والذین یکنزون الذهب
والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم برو بخوان که معنیش این است
که آنهائی که طلا و نقره را نگه میدارند و در راه خدا ایتعالی نفقه نمیکنند آنها را بعذاب الیم بشارت
دهید عثمان بابی ذر گفت این بار بجهت مصاحبت رسول الله از تو معاف نمودم اگر بار دیگر
در حضور من چنین حرفها زنی ترا بخواهم کشت ابوذر گفت تو بر کشتن من قادر نیستی و
لیکن حضرت رسول مرا اخبار نموده که چون آل عباس سی تن رسند قرآن را برای خود
تاویل نمایند و دین را تباه کنند و تو را که ابوذری از بلاد اخراج نمایند عثمان از جمعی که
حاضر بودند پرسید که شما شنیده اید از حضرت رسول آنچه ابوذر میگوید الجماعت بخاطر
نامبارک عثمان تکذیب ابوذر نمودند عثمان گفت علی ع را حاضر کنید تا از او تحقیق نمایم
که ابوذر صادق است یا کاذب و چون حضرت سید الوصیین حاضر شد گفت یا ابا الحسن آنچه
ابوذر میگوید تو از حضرت رسول شنیده گفت که من از رسول خدا شنیدم که سایه نینداخت
آسمان و بر نداشته زمین صاحب زبانی را راستگوتر از ابا ذر صحابه که حاضر بودند تصدیق
امیر المؤمنین کردند و ابوذر بگریست گفت الحمد لله که من دروغ گو نیستم عثمان گفت یا ابا ذر

برخیز

برخیز و از شهر ما بیرون شو ابوذر گفت چنان کنم که در همسایگی تو بودن مرا بغایت ناخوش می آید
عثمان گفت بحق رسول بگو در کجا میخواهی اقامت کنی و از کجا کراهیت داری گفت در زمین حرمین
میخواهم که ساکن باشم و بعبادت حق تعالی قیام نمایم اما رسول خدا مرا خبر داده که ترا از حرمین
بیرون خواهند کرد و ترا بربذه خواهند فرستاد و تو آنجا تنها زندگانی خواهی کرد و تنها
خواهی مرد و تنهائی محشور خواهی شد و تنها بعرصه قیامت خواهی آمد و تنها به بهشت خواهی
داخل شد و چون بعالم بقا ارتحال نمائی جمعی از عراق خواهند رسید و بتجهیز و تکفین
خواهند نمود و رسول خدا مرا در غزوه تبوک بر این احوال مطلع ساخته بود پس عثمان بفرمود
که اباذر را بربذه برند و در بعضی روایات آمده در حالتی که عثمان اباذر را گفت که در مدینه
بیرون رو اباذر گفت اگر فرمائی بشام روم گفت ما ترا از شام باز خوانده ایم که آنجا
کلمات قبیح میگفتی و آن ناحیه را بر ما تباه کرده بودی آنجا اجازت نمیدهیم ابوذر
گفت آنجا اجازت نیست که عراقیان مردمی اند که در حق امرا و ائمه طعن کنند و گرد فتنه و شبهه
کردند ابوذر گفت من هر کجا که باشم سخن حق خواهم گفت عثمان گفت تو کدام موضع را دشمن تر داری
گفت هیچ جائی را دشمن تر از ربذه ندارم پس اباذر را با اهل و عیال از مدینه طیبه اخراج نموده
بربذه که بدترین مواضع آن دیار است فرستاد و آن ملعون خارجی را باخراج کردن او و منع
مردمان حکم کرد که ابوذر را بر شتر برهنه سوار کرده از شهر مدینه بیرون برد و دلیل عنیف
همراه او نمود تا بربذه رسانند و ربذه رباطی بود در بیابانی بغایت مهیب و مسکن و ماوای
وحوش بود و از هر طرف تا آبادانی هفت و پنج فرسخ آب شور داشت و بآن نیز اکتفا ننموده
او را از جواب فتوای مسلمانان منع نمود و حکم کرد که منادی کنند که کسی تشییع او ننماید و بجال او
التفات ننماید حضرت امیر المؤمنین ع و حسنین علیهم السلام و عبد الله بن عباس و عمار یاسر و مقداد

بن اسود با جمعی از اصحاب بتشییع او بیرون رفتند و نزدیک ابوذر شدند حضرت امیر المؤمنین ع
او را دلداری میداد و بصبر امر میکرد کما قال علیه السلام واصبر علی ظلم السفیه وللزمان علی خطوب
یعنی صبر کن بر ظلم ظالمان و بیخردان که روزگار محل نزول حوادث و بلاهاست و مترجم دیوان مولای
مؤمنان ترجمه این کلام معجز نظام را در رشته نظم کشیده رباعی بر عیب کسان پرده مکن تا بتوان
بر ظلم کسان صبر کن و جور زمان : بگذار جواب هر سفیه و نادان : انگه بسپارش بخداوند جهان :
مروان حکم بر ایشان برخورده و گفت امیر الفاسقین عثمان حکم کرده است که هیچکس مشایعت ابوذر
ننماید و او را وداع نکند حضرت امیر المؤمنین را این سخن خوش نیامده تازیانه که در دست داشت
بلند ساخته در میان دو گوش شتر مروان زد گفت دور شو ای پسر زرقا مثل تو کی باشد
که بر ما آنچه کنیم اعتراض نماید مروان شکایت آنحضرت بعثمان نموده عثمان با آنحضرت گفت چرا
سخن مرا نشنیدی و بمشایعت ابوذر بیرون رفتی و جمعی را با خود بردی آنحضرت فرمود که
بر ما واجب و لازم نیست که هر چه شما گوئی چنان کنیم بلکه واجب ساخته است حضرت رسول
که تو و دیگران اطاعت من کنید آنچنانکه در مجموعة الخد بقد از شیخ مفید قدس سره روایت
که آنحضرت فرمود شعر اوجب لی ولایته علیکم : رسول الله یوم غدیر خم : انا البطن الذی
لم تنکروه : لیوم کریهته ولیوم سلم : یعنی واجب و لازم ساخت از برای من ولایت و جانشینی
خود را بر شما رسول خدا در روز غدیر خم که اطاعت من کنید و مرا خلیفه و جانشین رسول دانید
من شجاعم که کسی منکر او نتواند شد نه در روز جنگ و نه در روز صلح عثمان گفت مروان از تو
شکایت دارد که او را دشنام داده و تازیانه در میان دو گوش شتر او زده و او را عذر خواه
و دل او را خوش کن حضرت امیر المؤمنین ع فرمود اینک شتر من اینجاست بگو برخیزد و تازیانه
بر میان دو گوش شتر من زند اما دشنام دادن نتواند بخدا که اگر مروان دشنام دهد من جواب

اونکیم

او نگویم مگر بتهمت که او گفته من بتیت پس برخواست و از خشم از پیش عثمان بیرون رفت و با آن
ملعون خطاب نموده گفت شعر فان کنت بالشوری ملکت امورهم : فکیف بهذا والمشیرون
غیب : وان کنت بالقربی حججت خصیمهم : فغیرک اولی بالنبی واقرب : یعنی اگر بشورت مالک
امور ایشان شدی من چگونه کسانی که سزاوار شورت بودند مراد آنست که در شوری حسنین
که فرزندان رسول خدا بودند و عبد الله بن عباس سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمار بن یاسر
و مقداد اسود و مثل ایشان از کبار صحابه هیچکدام حاضر نبودند و اگر تو بقرابت حجت آوردی
بر خصمان و مدعیان پس غیر تو به پیغمبر اولی است و اقرب و مراد از غیر آنحضرت اشاره بنفس مبارک
داشت یعنی من اولی ام به پیغمبر و اقرب از دیگران و چون ابوذر ربذه را مقام و مسکن ساخته
و در آنجا روزگار میگذرانید و صادر و وارد حجاج و اهل مکه بنزدیک او میرفتند و حاجتها براو
عرضه داشت مسائل و اجوبه خود را از او اخذ کرده و مهمان داری ایشان مینمود و از هیچکس
چیزی و تحفه قبول نمیکرد تا وفاتش رسید و چون وفاتش نزدیک شد زنش و غلامی با او
بود و زن بر او میگریست ابوذر گفت که چرا میگریی گفت از آن میگریم که تو اینجا ضایع مانده در زمین
غربت و من ضعیف و غریبم میترسم که آنچه لازمه خدمت تست بعمل نتوانم آورد گفت گریه مکن
یا ام ذر که حضرت رسول ص مرا خبر داده است که من در زمین غربت وفات یابم و قومی صالح
تدفین و تجهیز من کنند و چون وفات من رسد یکی از گوسفندان را کشته و آن را بر تنور بر
سر راه بنشین چون جماعتی از مسلمانان آنجا رسند بگو اینک ابوذر مصاحب رسول خدای
وفاتش رسیده و بجوار رحمت واصل شد و برا دفن کنید که رحمت خدای بر شما باد که ایشان بتجهیز و
تدفین من کنند و چون فارغ شوند آن طعام را پیش ایشان بنه تا بخورند و بعد از آن تو بمکه
شو و آنجا مقیم میباش تا انکه وفات رسد و بعد از وصیت بجوار رحمت الهی واصل شد ام ذر

کوسفندی را پخته بر بالین ابوذر غمناک و دلتنگ و نالان و گریان نشسته ناگاه قافله‌ای پدید
که از جانب مکهٔ معظمه میآمد چون رسیدند ام ذر از جای برجسته حقیقت حال ایشان را ظاهر نمود و آن
جماعت نه کس بودند و عبدالله مسعود و مالک اشتر از آنجمله بودند چون کفتهٔ ام ذر را شنیدند
از شتران فرود آمده بتغسیل و تدفین و تکفین ابوذر قیام و اقدام نمودند و آنروز بر سر قبر
ابوذر توقف نموده بعزا و ماتم او مشغول شدند و بعد از آن چون شب شد ام ذر طعام
برای ایشان حاضر ساخت طعام را خورده و در آنشب در سر قبر ابوذر بعبادت حق تعالی مشغول شدند
و بعد از فجر صبح ام ذر را وداع نموده کوچ کردند و بعد از چند روز ام ذر بمدینهٔ طیبه
آمد و بروایتی آنکه در آن قافله تاجری بود از میان هزار حلهٔ فاخره یک حله انتخاب نموده اباذر را
بآن تکفین نمودند و در بعضی کتب مسطور است که در وقت وفات ابوذر بغیر از دخترش
کس دیگر با او نبود و بعد از فوت ابوذر دخترش برفاقت ابن مسعود بمدینه آمد و در
بعضی نسخ مثبت است که هنوز اباذر در حالت نزع بود که جمعی بربذه رسیدند و مالک اشتر
در آن میان بود چون ببالینش آمدند کفت بشارت باد شما را که رسول خدا فرموده بود
که جمعی از دوستان خدا ترا دفن خواهند کرد پس رو بآن جمع کرده و کفت که کدام یک از شما
در منصب دنیا دخل نداشته باید در آن میان یک کس کفت من هرکز در منصب دنیا داخل نشده‌ام
کفت تو مرا در جامهٔ خود کفن خواهی کرد و بعد از فوت اباذر آنجمع بتحصیل تغسیل و تکفین
او قیام نمودند و ابن مسعود هم در آنوقت رسید و در دفنش مدد نموده و نماز برو کذارد
و باز ماندکان او را بمدینه بردند و ببرکت مرقد مبارک اباذر آبادانی عظیم و آبهای جاری
شیرین و نخلستان بسیار در ربذه بهم رسید و مشهور و معروفست صغرا بن عاص
کناه کار در حینی که حج بیت الله الحرام نموده و روانهٔ مدینهٔ مشرفه شد چون بمنزل صفرا

رسید توفیق زیارت مرقد اباذر یافت و ابن عبد البر در کتاب استیعاب ذکر کرده که وفات
ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دویم هجرت بود و قول اول اصح است رباعی عثمان افروخت آتش
عصیان را ۰ از بی ادبی سوخت پی قرآن را ۰ اخراج نمود بی سبب بوذر را ۰ آورد طرید مصطفی
مروان را ۰ طعن هشتم آنکه عثمان بدین آتش طغیان افروخته و مصاحف بسیار را سوخته و این
معنی را از غایت اشتهار و بیکانه و دوست و دشمن انکار نمیتوانند نمود و این عمل قبیح فعل شنیع
او در اکثر کتب و در سایر طرق ذکر یافته و باعث حرکت و اقدام و در این امر بعد ایات مختلفه
واقع شده از آنجمله آنکه چون در زمان حضرت رسول صلعم چنانکه اهل تفسیر اتفاق دارند قران را
پراکنده بالواح و اوراق ثبت مینمودند و در صدور رجال محفوظ میبود و سبب بنوشتن
در مصحف بقای زمان نسخ بود زیرا که اکر آیتی یا سورتی لفظا منسوخ میشد از مصاحف
محو یا سبکی کرد و بعضی مصاحف حاضر نبودی و مادهٔ اختلاف و نزاع شدی و ابن عباس کوید
که هر آیه و سوره که نازل شدی حضرت رسول صلعم فرمودی که در پهلوی فلان آیه یا فلان سوره
میباید نوشت و با تعلیم و تعلم آن امر فرمودی و چون امر خلافت بر عثمان قرار کرفت این امر با بهام
نمود که میشود و احتمال دارد که در نزد بعضی مردم الواح و صحف قرانی بالتمام باشد و در
پیش بعضی از آیات و سوره قرآنی پاره نباشد و بمرور ایام اختلاف در میان امت بهم رسید
پس منادی کرد که صحایف و اوراق قران نزد هر که باشد بیارد و اکر کسی ابا میکرد قهرا و جبرا میکرفت
و جمیع مصاحف که مردم داشتند از ایشان اخذ نمود و بسیاری از آیات قرانی را اخراج نمود و پاره
زیاده کرده و تقدیم و تاخیر در سوره و آیات قرار داد و بصرافت طبع خود نسخه تمام نمود چندین
مصحف بدین دستور نوشته بولایت و امصار و قبایل عرب انفاذ داده باقی مصاحف را جمع نموده
در آتش انداخت و در کاشف الحق مسطور است که عثمان مروان حکم و زیاد بن سمره(?) را حکم کرد که از جمیع

مصاحف نسخه بر داشتند و هر تصرفی که خواستند کردند و باقی را شستند و بعد از آن در آتش انداختند
تا احدی را بآن مصاحف اطلاع نیفتد و در بعضی نسخ مثبت است که در زمان امارت عثمان که
حین توجه بغزای ارمنیه میان اهل شام و عراق اختلاف افتاد هر یک تعریف لغت خود کرده مذمت
لغت دیکری مینمود یکی نزد عثمان آمده و کفت اختلاف جماعت نتیجهٔ خوبی ندارد و عثمان و متابعان
آن بی ایمان اتفاق نمودند که مصحف را از لغات متفرقه تجرید نموده به لغت قریش قرار دهند پس
آنمایهٔ عصیان هفت بدین دستور بنویسانید و شش از آنرا بمکه و کوفه و شام و بحرین و یمن و عراق
عجم فرستاد و یکی را در مدینه نکاه داشت و جمیع مصاحف را جمع نموده و باحراق آن امر نمود و ترتیبی
که الحال در قران مجید مشاهده میرود همانست که حضرت رسول بتعلیم جبرئیل حضرت امیرالمومنین و صحابه را
تلقین کرده و در لوح محفوظ نیز بهمین ترتیب ثبت است و حضرت امیرالمومنین ع بعد از فوت رسول
رب العالمین بجمع کردن قران مشغول شد و بهمین ترتیب در مصحف ثبت نمودند و شیخ عطار علیه الرحمه
در باب سوختن آن ملعون مصاحف را فرموده نظم کلام و هم حدیث و اسم مولا ۰ بسوزی و نداری
هیچ پروا ۰ طریق اهل بدعت پیش کیری ۰ طعن نهم آنکه عبدالله بن مسعود که از قراء و اکابر
صحابه بود بقتل رسانید و بیان آنکه چون عثمان حکم کرد که هر که قرآنی داشته باشد از او کرفته و بسوزانند
و بجبر و عنف آن مصاحف را از مردم کرفته و میسوختند و عبدالله مسعود مصحفی داشت و مکرر
میداشت که طریق خود را تغییر نماید و چون میدانست که عثمان در آن تصرفات نموده و زیاد
و کم خواهد کرد مصحف خود را بعثمان نداد تا عثمان بخانهٔ او رفته مصحف را بجبر از خانهٔ او بیرون
آورده و چون دیکر مصاحف بسوخت و بعد از آن بعثمان کفتند که ابن مسعود این فعال
ترا بدعت و ضلالت میداند و در مسجد نشسته و بیان احادیث میکند و نسبت بتو
کنایه میکوید و ابوذر را تو که از مدینه اخراج نموده و بربذه فرستادی و او در آنجا وفات یافت

ابن مسعود بر جنازهٔ وی نماز کرده و بتدفین او قیام نمود عثمان امر نمود عبدالله بن مسعود را
چندان بزدند که استخوانهای پهلوی او در هم شکست و ابن حدید در شرح و علامه
در منهاج نقل کرده اند که چون خبر بیماری عبدالله مسعود بعثمان رسید و در سبد(?) بعیادتش
آمده خواست که مرهمی بر جراحت او کذارد و او را تسلی نماید میانهٔ ایشان کفت و شنید
بسیار واقع شد از آنجمله که عثمان کفت که از چه جراحت شکوه و آزار تو کفت که از کناهان
منست شکوه و آزار من کفت آرزوی تو چیست و دلت چه میخواهد کفت آرزوی من رحمت
خداست و دلم مغفرت او میخواهد کفت میخواهی طبیبی جهت تو بطلبم که بمعالجه و مداوای
تو قیام نماید کفت طبیب من آنکس است که مرا بیمار کرده و بروایتی کفت که بیماری من از طبابت
تو زیاده میشود کفت میخواهی که امر کنم عطائی که از تو باز کرفته بودم بتو دهند کفت منع
کردی عطا را از من در آنوقت که محتاج بودم بآن در وقتی بمن عطا میکنی که از آن مستغنی‌ام
کفت اکر تو را بکار نباشد از فرزندانت باشد کفت روزی ایشان با خداست کفت یا ابا
عبد الرحمن طلب آمرزش کن کفت از حق سبحانه و تعالی مسئلت نموده ام که حق ترا از تو باز خواهد
و داد من از تو بستاند و آن مخذول از پیش عبدالله بن مسعود بیرون آمده و
بخانهٔ خود رفت و ابن حدید در شرح آورده عبدالله مسعود وصیت کرد بعمار یاسر که
نکذارد عثمان که بر جنازهٔ او نماز کذارد و بعد از سه روز عبدالله مسعود این جهان را و
داع نمود بجنة الماوی و دار البقا رحلت نمود و اکثر علمای اهل سیر نقل کرده اند که قبل
از آزار و اهانت بار دیکر عبدالله بن مسعود را چهل تازیانه زده بجرم آنکه بربذه رسیدی
و دیدی که ابوذر مرده است برو نماز کردی و در دفنش مدد نمودی و حال آنکه من او را
بربذه فرستادم مغضوب من بود طعن دهم در ذکر آنچه نسبت بر عثمان پلید که بعمار یاسر

روی داد از حضرت امام حسین روایت که حضرت رسول خطاب بپدرم نموده و فرمودند
الجنة تشتاق الیک والی عمار و ابی ذر و مقداد یعنی بهشت آرزومند تست و آرزومند عمار
وابی ذر و مقداد و در کتاب بهجة المناهج مذکور است که چون خبر فوت ابوذر در مدینه بعثمان
رسید گفت رحمت کناد خدای بر ابی ذر و عمار یاسر در آن مجلس حاضر بود و گفت رحمت خدای
بر ابی ذر باد و سخن کنایه آمیزی نسبت بعثمان گفت عثمان در خشم شده گفت آیا گمان که از فرستادن
ابوذر پشیمان و نادم عمار یاسر گفت لا والله قساوت قلب ترا خوب میدانم عثمان امر کرد که بر
گردن عمار زدند و او را از مجلس بیرون کردند و بعمار گفت تو انجا رو که ابوذر بود تا زنده باشی انجا
زندگانی گذران عمار گفت که من مجاورت و همسایگی بادد و دام دوستر دارم از مجالست و
نزدیکی تو و از پیش آن ملعون بیرون آمد و عثمان اراده کرد که عمار را نیز از مدینه مشرفه
بیرون کرده و بربذه فرستد و چون بنی مخزوم از ین مطلع شدند بنزد حضرت امیر
المؤمنین علی آمده و التماس نمودند که پیش عثمان رفته او را نصیحت کند تا ترک عمار کرده
و در مدینه ساکن باشد آنحضرت فرمودند که اگر شما نزد من نمی آمدید بر من لازم بود
که پیش این ظالم بیدین رفته او را از این کردار زشت و فعل شنیع منع نمایم و آنحضرت پیش او
بی ایمان رفت و گفت ای عثمان مایه عصیان از خدای تعالی اندیشه کن و از عذاب و عقاب
او خایف و ترسان باش و کردار بد و گفتار زشت خود نادم و پشیمان شو تو ابوذر
غفاری را که از صحابه کبار و سید مختار بود از مدینه طیبه اخراج نمودی تا در زمین غربت
هلاک شد و امروز قصد آن داری که عمار یاسر که یکی از همنشینان و مصاحبان حضرت
رسول الله است مثل ابوذر از مدینه اخراج کنی و دست از عمار و غیر عمار بدار عثمان گفت
بخدا که تو اولی و سزاوارتری به بیرون کردن از وی بجهت آنکه عمار و غیر عمار را بزبان در

می آورد

می آورد و بنابر منکر داند کسی جز تو حضرت امیر المؤمنین فرمودند که تو قادر به نفی و بیرون
کردن من نه و الا مدتی بود که مرا اخراج مینمودی اما اینکه گفتی که من ایشانرا بزبان می آوردم
بخدا که ایشانرا بزبان در نمی آورد مگر افعال ذمیمه تو و آنحضرت از پیش او بیرون رفت
آمد و آنچه گذشته بود به بنی هاشم و بنی مخزوم و صحابه رسول گفت ایشان غمناک شده و بآن
حضرت عرض نمودند که کار عثمان این خواهد بود که هرگاه بر یکی از ما خشم کرد او را از شهر
بیرون کند و پس هیچکس از ما جز غریب و بیکس نمیرد و در غربت بلکه وصیت کنیم و از که
استعانت و یاری جوییم بخدا که مردن ما در خانه ما بهتر است از زندگانی همیشه در اینجا که
ابوذر وفات کرد پس حضرت شاه ولایت پناه روی بعمار کرده و گفت در خانه خود بنشین
و از اینجا بیرون مشو که حق سبحانه و تعالی محافظت تو کند از شر عثمان و غیر عثمان و این مسلمانان
با تو اند و حضرت امیر المؤمنین با بنی مخزوم و مهاجر و انصار قرار دادند که اگر عثمان اراده نفی
بیرون کردن عمار کند نصرت و یاری او کرده و شر آن شریر را از او دفع کنند و چون این خبر
به عثمان رسید پشیمان و نادم و ترسان و هراسان شده ترک عمار کرده اعثم کوفی در تاریخ
آورده که چون از عثمان چیزی چند بوجود آمد که مسلمانان نه پسندیدند و تعدی و
ظلم و غلامان او از حد گذشت طایفه از اصحاب رسول اتفاق کرده و مکتوبی باو نوشتند
و عملها و کارهای که بر خلاف ثواب از او صدور یافته بود از اول خلافت تا روز تحریر
آن مکتوب در قلم آوردند و قرار بر آن دادند که اگر از این کارهای ناشایست و اعمال ناپسند
تقاعد ننموده و ترک آن نکند او را از خلافت خلع نمایند و آن نوشته را بعمار یاسر داده
و نزد عثمان فرستادند آن نامه عصیان چون سطری چند از آن خواند و در خشم شد
و از دست بینداخت عمار گفت این مکتوب را اصحاب مصطفی نوشتند از دست مینداز و بلکه

مطالعه کن و در آنچه نوشته اند تامل کن و یقین بدان که من نیکخواه تو ام و این سخن از
جهت پند و نصیحت تو میگویم و مرا نیکخواه خود دان عثمان گفت دروغ میگویی ای پسر
سمیه عمار گفت که در این شبهتی نیست که پسر سمیه ام و لیکن پسر یاسر عثمان در غضب شده و غلامانرا
فرمود تا عمار را بزدند چنانکه بر زمین افتاد و بیهوش شد و خود پیش آمده و لگدی چند بر شکم
و مذاکیر او زد علت فتق او را عارض گشت و عظیم رنجور شد و بنی مخزوم که اقربای عمار بودند
خبردار شده عمار را بوثاق او بردند و بر سبیل اندوختند و سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را
الالم رنج وفات رسد عثمان را بکشند و عمار بیهوش افتاده بود تا بعضی از شب بگذشت و نماز ظهر و
عصر و مغرب و عشا از او فوت شده و چون در میان شب بهوش آمد برخاست و وضو
ساخت و نمازها را قضا کرد و این عمل هم موجب زیادتی رنجش اصحاب رسول شد و اکثر مردمی
که تابع بودند از این عمل استدلال کردند که خلافت او بر باطل بود چه هرگاه عمار زاهد و جان و
مقبولان حضرت رسالت پناه ص بامثل این قسم ظلمی نسبت باو واقع شود بیقین عثمان ظالم است
و ظالم بموجب فرمان خدای تعالی الا لعنة الله علی القوم الظالمین مستوجب لعنت است نه مستحق
خلافت و امامت شعر سلام علی سلمان من بعد سادتی سلام علی عمارها و ابی ذر
سلام علی مقداد منی و انتی ابیت و فی قلبی احر من الجمر طعن یازدهم آنکه روزی حضرت
امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب مولانا و مولی الثقلین علی بن ابی طالب در باب
اتلاف بیت المال عثمان پلید را نصیحت میفرمود از آنحضرت برنجید و از جهل و عداوت دوات
بجانب سرور مؤمنان انداخت و آنحضرت ذو الفقار را کشیده متوجه آن شد آن مردود مخذول
مانند روباهی که از شیر ژیان گریزد از مسند تخت برجسته خود را بمیان زنان انداخت و
بوسیله زنان از ضرب ذو الفقار رهیده کناره نجات یافت شعر نعجه معرفت کرد کار ام ز

بنی

بنی هاشم و آنکه علی و آل علی علیست آنکه کنار دو برق لمعه تیغ حسود را که بود نقد بوته دغل
طعن دوازدهم آنکه ولید بن عقبه خمار را امیر کوفه ساخت و گویند که جد ولید ابو معیط
ذکوان بود که بپسر امیه بن عبد الشمس منسوب گشته پسر صلبی امیه نبود بلکه غلام او بوده و به
پسر او مشهور گشته و ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده که میان امیر مؤمنان و سرکرده منافقان
و فاسقان ولید پلید در امری منازعه و مجادله شد ولید بحضرت امیر المؤمنین گفت ساکت شو
که تو کودکی و البته زبان من از زبان تو دراز تر است و سنان من از سنان تو تیزتر و آن
حضرت در جواب او فرمود که خاموش شو که تو فاسق و فاجری حق سبحانه و تعالی برای تصدیق
قول امیر المؤمنین این آیه فرستاد که افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون یعنی آیا کسی
که ایمان شعار او باشد مثل آنکس است که فسق و ثار او باشد و نه چنین است و ایشان مساوی
نیستند و مراد بمؤمن آنسرور اهل ایمان و امیر مؤمنان و فاسق ولید پلید ملعون است
رباعی عقل عقلا منکر حسن کی کرده زر از محک حسود مس کی کرده نامردی سگ است و
مرد دُرّ دریای محیط دریا بدهان سگ نجس کی گردد و در کشف الغمه آمده که ولید در روز
فتح مکه مسلمان شد و برادر مادری عثمان بود و در زمان خلافت خود بنابر قرابت و خویشاوندی
او را حاکم کوفه گردانید و ولی امر مسلمانان ساخت و کفر ولیه و الحاد و فسق و فساد آن شقی بر خواص
و عوام بمرتبه ظهور دارد و ولید ملعون علانیه شرب خمر و ارتکاب نموده و در حال سکر
وقتی بامامت نماز کرد و در اثنای نماز بجمعی که در خلف آن فاسق نماز میکردند رو کرده و گفت
میخواهید که چند رکعت دیگر جهت شما بر این اضافه نمایم که دماغ رسا و کیف سرشادی
دارم ماموین گفتند بس است ما نماهم که باین کیفیت نبوده و نیز آن ملعون شبی صبوحی زده
و در نماز صبح بعد از قرائت فاتحه بعوض سوره شعری خواند و همچنین در ایام حکومت کوفه

آنملعون شراب خورده نماز صبح را چهار رکعت گذارد و در اثنای آن در محراب قی کرد و جمعی که در خلف او نماز
میگزاردند دانستند که ولید ملعون مست و سکران است او را کوفته حد شرعی زدند و چون فسق او
بر همه مردم ظاهر گشت او را از حکومت کوفه عزل کردند و در نقره برد نظم روی در کعبه و دل
جانب خمار چه سود خرقه بر دوش و کمر بسته بزنار چه سود هر که او سجده برد پیش بتان در
خلوت لاف ایمان زدنش بر سر بازار چه سود طعن سیزدهم آنکه سعید بن العاص را والی کوفه
گردانید و او عبدالرحمن را بضیافت طلبیده بنیابت خود عمل بازار کوفه را داد و ایشان جور و ستم
بسیار باهل کوفه نمودند و مالک اشتر را دل بر مردم کوفه سوخته و روزی با عوان خود در
بازار کوفه بمهمی میرفتند در اثنا عبدالرحمن بایشان برخورد و میان مالک و عبد
الرحمن گفتگو شد و عبدالرحمن را بزدند و سعید به عثمان شکوه مالک نوشت که مالک
اشتر را از کوفه بیرون کنید پس مالک اشتر با صعصعة بن سوحان و باقی یاران و عشایر
خود بدمشق رفتند و معاویه منزل سفرها وبه چون میل خاطر مالک اشتر را بجانب
حضرت امیرالمؤمنین میدانست او را گرفته و حبس نمود و چون جمع کثیر از عشایر و قبایل
مالک همراه بودند واهمه کرده که مبادا ایشان شام را ببرد و عثمان تباه کنند مالک اشتر را
بشفاعت صعصعة بن سوحان از حبس و زندان خلاص کرد و جمعی را بر ایشان موکل
گردانید که ایشان را بچشم نگاه دارند و چون مردم کوفه دیدند که ظلم و تعدی جور و
ستم سعید بن عاص از حد گذشت و هر چند بعثمان نامه نوشتند و کس فرستادند
فایده نکرد روز بروز ظلم و بیداد پسر عاص زیاده میشد ناچار اهل کوفه نامه بمالک
اشتر نوشتند و او را طلب کردند مالک با یاران خود فرصت یافته از شام بکوفه آمدند
و بر سر خانه سعید بن عاص ریخته خانه او را اهل کوفه غارت نمود و از کوفه او را بیرون
کردند

کردند و چون این خبر بعثمان رسید بسیار غمناک شده گفت چه افتاده است مرا با علی بن
ابیطالب که مالک اشتر و تابعان خود را امر کرده که خانه عامل مرا غارت کردند و او را از کوفه
بجبر و ستم باهل عراق و بیرون فرستادند طعن چهاردهم آنکه عبدالله بن عامر را والی
عراق عجم گردانید و او انواع تعدی و جور و ستم باهل عراق عجم واقع شد و فسق و فجور
بسیار ازو بظهور رسید و اکثر اوقات و ساعات مشغول شرب خمر و زنا و لواطه
بود و گاهی که دماغ سرشاری داشت جنب بمسجد آمده و در حال سکر و مستی امامت مردمان
میکرد و بعضی اوقات در نماز چند رکعت نماز می افزود و گاهی کم مینمود و هر چند مردم او را
از آن افعال شنیع منع میکردند آن فاجر کم میشنید و گوش بحرف کس نمیکرد و چون انواع
فسق و ظلم از حد و نهایت تجاوز نمود مردم بمدینه رفته و شکوه بعثمان نمودند و فایده بر آن حاصل
نشد و گفت آنچه عامل من میکند بر صواب است و اطاعت و پیروی او واجب و لازم است بروید
بدیار خود و فرمان او برید و من بعد سر از اطاعت و انقیاد او مپیچید که شما را سیاست
خواهم نمود طعن پانزدهم آنکه عبدالله بن ابی سرح را والی مصر گردانید و او بمصر رفته
آنچه ممکن و مقدور بود از طغیان و عصیان فوت فرو گذاشت نمود و خراج مصر و فا
بخرج او نمیکرد و اموال مسلمانان را قهرا و جبرا از ایشان میگرفت و صرف لهو و لعب و فواحش
مینمود و عثمان چونکه دید که عبدالله بن ابی سرح خراج مصر را تمام صرف خود مینماید و
باو چیزی نمیدهد عبدالله را از امارت مصر معزول کرد طعن شانزدهم آنکه چون عبدالله
بن ابی سرح از امارت مصر معزول کرد حکومت کوفه باو داد صبحی مست بمسجد آمده و نماز صبح را
چهار رکعت گذارد و حد بر او جاری نساخت طعن هفدهم آنکه معاویه با غیر را ایالت
و امارت شام را در باعث ترتیب و قوت او شد و عظمت و شوکت معاویه از حکومت شام

بهم رسید و فتنه و فسادی از معاویه منزلها وبه صد و دریافت همراه زنان بود که عثمان او را
بحکومت شام فرستاد چنانچه بعضی از آن انشاء الله تعالی در باب کردار زشت معاویه ذکر خواهد
شد طعن هیجدهم آنکه عبدالله بن سعد بن عاص را والی مصر نمود و آن فاسق شارب ظالم
تعدی بسیار بر مردم مینمود تا اهالی مصر بطاقت شده از ظلم و ستم او شکایت بنزد عثمان آوردند
و افعال ناخوش او باعث قتل عثمان شد چنانکه ذکر خواهد شد طعن نوزدهم آنکه ولید شراب
خورد چندین کس گواهی دادند که ما دیدیم که مست بود و قی کرد او را حد نزد و تعطیل حدود الله
نمود طعن بیستم تعطیل حدی نمود که بر عبدالله بن عمر خطاب واجب شده بود که عبدالله
هرمزان را کشت بعلت آنکه عجم است و با ابولؤلؤ شریک است و حال آنکه در کشتن عمر او را دخلی
نبود هر چند حضرت امیرالمؤمنین به عثمان گفت که هرمزان مسلمان بود و قاتل او را باید سیاست
کرد تغافل کردند و اجرای قتل کرده و نه فدیه قرار داد و وارث هرمزان از شیراز بمدینه آمده و
طلب خون کرد کسی بفریاد آن بیچاره نرسید و با آنکه هنوز عمر زنده بود که عبدالله هرمزان را
کشت عمر گفته عمر را ابولؤلؤ کشته است شما عبدالله را بدست صاحب خون برسید و بعد از
مردن عمر مسلمانان عبدالله را خواستند که بوصیت عمر قصاص نمایند عثمان نیز مانع شد
و نگذاشت که او را بکشند و تعطیل حدود الله نمود طعن بیست و یکم آنکه سعد بن عاص چون
مست و بیخبر بود انگشتری از دستش بیرون کردند و او خبردار نشد و انگشتر را بنزد عثمان
آوردند حد او تغافل ورزید اما حق بجانب اوست بواسطه آنکه حد را امام تمام بیاب امام
میزنند و کسی که حد میزند میباید که خود واجب الحد نباشد و او خود هیچکدام نیست شعر
گوشت بکنند و نمکش بر زنند چاره چه باشد که بکنند نمک طعن بیست و دویم آنکه از رسم و
روش خلفا عدول نموده در دار الخلافه از برای خود ترتیب نمود و ابابکر و عمر در مسجد

خیر

خیرالبشر احکام قضایا میپرسیدند و حق و باطل با هم حکم میکردند و مصلحت کار خود در آن میدیدند
بودند عثمان مرافعات را در خانه خود قرار داد و احکام او همه محض کفر و خلاف امر خدا و از شرع
نبوی مبرا بود و اول کسیست که در اسلام دار الخلافه قرار داد حکایت از بزرگی پرسیدند که چرا
خلافت ابابکر و عمر رونق تمام و تمشیتی داشت و خلافت عثمان و اجل النیران و حضرت امیرالمؤمنین
قرار و تمشیتی نداشت جواب گفت که ابابکر و عمر جهت مصلحت کار خود حق و باطل را با هم ممزوج
ساخته حکم مینمودند و مردم را بآن فریب میدادند و عثمان محض باطل بود و از او جز
احکام ناصواب چیزی بعمل نمی آمد از آن جهت امارت او رونقی نداشت و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
خلیفه بحق بود و احکام شرع شریف را بحق و راستی تمشیت مینمود و گفته و کرده او با حکم خدا
و فرموده مصطفی مطابق و موافق واقع بود و از طریق مستقیم انحراف نمیورزید و بموجب
الحق مر احکام آنحضرت بر ابنای روزگار که طالب درم و دینار بودند شاق و دشوار بود لهذا
آن همه فساد و فتنه حادث شد طعن بیست و سیم آنکه ابواب و حجاب قرار داد که بر در خانه
او نشینند و بروش جبابره و قیاصره عمل نمودی و هیچکس بی اذن او در حضور او نتوانستندی
داخل شد و مظلومان در در خانه او سرگردان و حیران و متظلم میبودند و کسی را یارای
او نبود که بنزد او و رود طعن بیست و چهارم آنکه چون بمسجد آمدی جمعی از حاجبان از پس و پیش او
میرفتند و مردم را از او دور مینمودند و نمیگذاشتند که بیچاره که مهمی داشته باشد بنزدیک
او رود و احوال خود را بگوید طعن بیست و پنجم آنکه با طبل و علم سوار شدی و چندین غلام
ترک رومی و ختائی سواره و پیاده بالا و براه رفتی چنانچه در کتاب لوامع الانوار مذکور است
که عثمان چهار هزار غلام زرین کمر از بیت المال مسلمانان خرید و در پیش و پس خود میداشت
چنانچه احتیاج بزنانش نبود شعر غلامان بسی داشت آن بی هنر که زیر بودی و گاهی زبر

طعن بیست و ششم آنکه در وقت بانگ نماز عثمان امر نمود که طبل بزنند تا کسی بانگ نماز را تمیز نکند از بانگ طبل ای ناصبی امام و رهنما آنست که مردم را بخدا و رسولش نزدیک سازد و نماز و روزه و باقی واجبات امر نماید و از فواحش و محرمات نهی فرماید نه آنکه در وقت نماز امر بزدن طبل کند که رعیت بانگ را نتوانند شنید و ترک نماز کنند بلی مثل تو گمراه و مکروه را پیشوا و هادی بودن بجز این در کار نیست طعن بیست و هفتم آنکه عشر بر مال التجارت تعیین کرد و عمال و کاشتکان عثمان در هر شهری که تاجری میدیدند عشر مال او را بجبر و تعدی گرفته جهت او میفرستادند و کار بجائی رسید که تجار دست از خرید و فروخت کشیدند جمیع مردم حیران و سرگردان شدند و اگر جنسی از ماکول و ملبوس در کار ایشان بود بدست نمی آمد و قحط و تنگی در اکثر بلاد بهم رسید چنانچه شاعری گفته نظم چنان قحطی افتاد اندر دمشق : که یاران فراموش کردند عشق : طعن بیست و هشتم آنکه صحراها و علف زارها را خراج نهاد دواب و اصحاب و ارباب آن از گرسنگی نزدیک بمردن رسیده مردم می آمدند و علف صحاری از عمال میخریدند و آرزوی زمان جاهلیت کفر میکردند و در آن زمان با وجود کفر این قُرُقها و گرفتگیرها نبود این بدعت او قرینه بدعت عمر بود که زکوة را برطرف کرد و خراج بر زمینها نهاد طعن بیست و نهم در کتاب لوامع الانوار از سلمان فارسی روایت است که اول کسی که در اسلام ربا گرفت عثمان پلید او چنان بود که آن ملعون از کسی خرما خریده بود بوعده و چون موعد بسر آمد آن شخص نصف داد و نصفی ماند و عثمان آن را مضاعف کرد تا موعد مقرر دیگر و احتیاجا از ربا نکرد و بآیه کریمه وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا عمل ننمود و این قسم افعال قبیحه نمیشود مگر از کسی که طینت او پاک نباشد و از زنا و سفاح بهم رسیده باشد بیت ز بد اصل نیکی مدارید امید : که زنگی بشستن نگردد سفید : حکایت در کتاب لوامع الانوار

آمده

آمده که منافقی ناموافق بود که با امیرالمومنین ع دشمنی مینمود بسبب آنکه آنحضرت بجوز عثمان شرکت ننموده او عثمان را بقتل رسانیدند و در دوستی و محبت عثمان غلو داشت و اکثر اوقات فضایل نامحمود عثمان را ذکر مینمود و ناسزا با امیرالمومنین ع میگفت و از حیا و آزرم بی بهره بود و او را زنی مومنه صالحه و دوستدار محب امیرالمومنین ع و اهل بیت بود و ذکر فضایل و مناقب ایشان بسیار کردی و شوهر را بهیبت از عداوت آنحضرت منع مینمودی چنانچه مولوی معنوی بآن ملهم شده نظم تو بیاری که علی را دیده : زان سبب غیری برا و بگزیده : و شوهر را این معنی خوش نیفتاد و بلا و بر سر کین بود و بسبب بسیاری قبیله و عشیره آن زن آزاری بآن مومنه نمیتوانست رسانید تا روزی یکی دیگر از دشمنان خاندان نبوت و رسالت مشورت نمود در هلاکت آن مومنه آن مرد و گفت بی بهانه این امر میسر نگردد و طریق اینکار اینست که انگشتری قیمتی بوی بسپاری و بعد از آن از وی بدزدی و انگشتری را بدریا اندازی و آنرا از او باز یافت کنی او از ادای او عاجز گردد و بدین بهانه او را هلاک میتوانی کرد و آن بدبخت بگفته آن شقی عمل کرده بعد از سپردن انگشتر بآن زن انگشتری را از وی دزدید و در حضور آن ملعون در دریا انداخت و بعد از چند روز شوهر آن زن بآن فاسق گفت که اکنون بیا تا بخانه رویم و انگشتری را از او طلب کنیم و بدین بهانه زن را بقتل آوریم و باهم بخانه آمدند و بیازار فرستادند و ماهی چند خریدند و بزن دادند تا بریان کند و چون زن شکم یک ماهی را شکافت آن انگشتر از شکم آن ماهی بیرون آمد زن از آن امر تعجب نموده و بر سر صندوق رفت که در او انگشتری گذاشته بود آنرا نیافت و با خود اندیشید که چیزی نمیباید گفت تا ببینم که حال چون میشود القصه ماهیها را بریان کرده و آورد و آن منافقان خوردند و بعد از آن انگشتری را طلب کردند و زن انگشتری را بایشان داد و هر دو ناصبی بدین و محب عثمان لعین در آن امر حیرت نمودند و از روی

تعجب باهم نگاه کردند و خجلت زده از خانه بیرون رفتند و تا بدانی که در دوستی حضرت امیرالمومنین و ذریه طیبین او علیهم السلام چه مقدار فواید دنیوی و اخرویست و در دشمنی ایشان چه حسرت و عقوبت و شرمندگیست و مقر و ماوای دشمنان اهل بیت رسالت و نبوت در دوزخ است و فردوسی فرموده نظم هر آنکو که در سینه بغض علی است : از آن خوارتر در جهان زار کیست : نباشد بجز بی پدر دشمنش : که یزدان بسوزد در آتش تنش : طعن سی ام در صحیح مسلم نقل کرده اند که در زمان خلافت عثمان مردی زنی خواست و چون شش ماه گذشت فرزندی آورد و عثمان امر نمود که آن زن را سنگسار کنند چون خبر بحضرت امیرالمومنین ع رسید عثمان را منع نمود و گفت حق تعالی در قران مجید فرموده وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا یعنی مدت حمل و شیر دادن طفل سی ماهست که دو سال مدت شیر دادن باشد و شش ماه بجهت مدت حمل میماند و جای دیگر فرموده وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ که مدت شیر دو سال باشد پس هرگاه حق تعالی مدت حمل را شش ماه گفته باشد تو چرا بیهوده حد را رجم میفرمائی چون این دلیل را شنید گفت چیزی که بیش عثمان بهم میرسد اینست که رجم کند و بگوید که زن را سنگسار کنند او را با ایمان چه کار است طعن سی و یکم در جمع بین الصحیحین نقل شده است که امیرالمومنین ع با عثمان سالی همراه حج کردند و عثمان نهی نمود از تمتع و حضرت امیرالمومنین بجا آورد پس عثمان گفت بآنحضرت که من مردم را از تمتع منع نمودم و تو آن را بفعل آوردی و آنحضرت در جواب فرمود که من هرگز گفته رسول خدا را بسخن کسی ترک نخواهم کرد طعن سی و دوم نیز در آن کتاب ذکر شده که حضرت رسول ص در منی و عرفات نماز را قصر میکردند و شیخین نیز موافقت حضرت رسول نموده در منی و عرفات نماز را قصر میکردند و عثمان امر نمود که در منی و عرفات نماز را اتمام کنند طعن سی و سیم و در آن کتاب ذکر شده که در زمان حضرت

رسوله

رسول ص و در زمان متقدمین و اول زمان آن بی ایمان در سفر مردم نماز قصر میکردند که حکم و شرع مستقل است و همه کس اطاعت او میکنند نماند در سفر تمام مقرر داشت که بکنند و قصر را برطرف نمود و این بدعت از و یادگار بماند و نماز مسافر را باطل ساخت و بعضی این بدعت را از بدعتهای عمر شمرده اند چنانکه در مطاعن او ذکر شده و عارف نیشابوری در بطلان مذاهب مخترعه باطله فرموده نظم ز احوال مذاهب گویمت اصل : که تا گردی بایمان خدا وصل : خدا با انبیا ایمان یکی داد : تو چارش کرده ای سست بنیاد : هر آنکس کو بمذهب مرتضی نیست : ز دین و مال و جهان بهره ور نیست : طعن سی و چهارم ثعلبی که از اکابر اهل سنت است در تفسیر نقل کرده که عثمان گفته که در قول خدا إِنْ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ لحن است و خدا غلط کرده و آنچه عربان در زبانهای خود مستقیم دانند لحن گویند پس کسی گفت چون میدانی غلط است چرا درست نمیکنی و تغییر نمیدهی جواب گفت که بگذارید بحال خود باشد که این غلطیست که حلال را حرام نمیکند و حرام را حلال نمیگرداند و علامه حلی در نهج الحق و نهج المسترشدین ذکر این کرده و این را از مطاعن او شمرده و بعضی از فضلای اهل سنت جواب علامه گفته اند که چون عثمان را واجب متابعت صورت خط قران بود تصحیح آن نکرده و چون در مصحفها چنین دید بحال خود گذاشت و میر نورالله مرقده در احقاق الحق نوشته که بغیر این جواب از فضلا بجوابی ماند که در خراسان گفته شده که کسی گفت چرا تیرگر در وقت راست کردن تیر یک چشم را بهم می بندد گفت که هر دو را بهم بندد نخواهد دید گفتند چرا القلق میپیمای ابله گفتند که آن پا را از زمین بردارد بخواهد افتاد چرا که علامه طعن شمرده است حرف عثمان را که گفت در قرآن لحن است و عبارت قران موافق قاعده نحوی نیست و غلط بر قران گرفته که از فصاحت بیرون است و دانشمندان آن گروه گمراه سر کلاه گم کرده در جواب علامه میگویند که تصحیح این چرا نکرده و در تفسیر مجمع البیان چند جواب گفته یکی آنکه این لغت موافق لغت جمعی از اعراب

وحفص ان هذان خوانده است وابو عمر انّ هذین و بنابراین در قراءت خود حرفی بنت
وتتمه کلام حواله بتفسیر ملک علام است طعن بیست و نهم در صحیح مسلم مسطور است که مردی عثمانرا
مدح کرده بود وبالا میخواند مقداد که از صحابه کبار بسیار بود ودر انجا حاضر بود و بلند شد
در آمد و سنگ ریزه که انجا ریخته بود برمیداشت و بر روی آن مداح میزد و این عمل مقداد
دالست بر آنکه عثمان مستحق مدح نبوده و داود لا ابو داود است و مداح عثمان و اصله بهتر از سنگ
نیست طعن سی وششم سدی در تفسیر ذکر کرده که بعد از نزول آیه وَلَا تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ
بَعْدِهِ أَبَدًا یعنی جایز نیست هیچ احد برا که بعد از پیغمبر زنان او در قید نکاح آرد و زنان انحضرت بر
امت حرام مؤبد اند وحضرت رسول زن یکی از مسلمان را بعد از آنکه او را طلاق داده بود بنکاح خود
در آورد و عثمان بطلحه گفت چرا محمد زنان ما را بعقد و نکاح در می آورد و بر ما خلایق حرام
کرده باشد که زن او را خواهیم والبته بر تعصب و خلاف تخطی او و چون محمد بمیرد زنان او را قرعه
خواهیم زد من ام سلمه را خواهم خواست پس طلحه گفت من عایشه را میخواهم و بعد از این گفتگوی حق
سبحانه وتعالی مخبر ساخته پیغمبر را بگفتار ایشان واین آیه را فرستاد انّ الّذین یؤذون الله ورسوله
لعنهم الله فی الدّنیا والاخرة یعنی بدرستی که آنجماعتی که ایذا بخدا و رسول میرسانند دور اند از رحمت
خدا در دنیا و آخرت واین آیه صریحست که عثمان از آنجماعت است که ایذا و آزار بخدا و رسول میرسانند
و او را خدا ایتعالی ملعون و دوری از رحمت خود یاد کرده بنابراین اهل سنت باید که از دیگران نرنجند
که خود اینها را نقل میکنند و در کتابهای خود مینویسند طعن سی وهفتم در کتاب کاشف الحق
ذکر شده که چون حضرت رسول الله فتح بنی نظیر نمود و اموال ایشان را بمسلمان قسمت میکرد عثمان
بخدمت امیرالمؤمنین آمده وگفت بیا تا فلان زمین را از حضرت رسول طلب نمائیم و هر کدام که
بدهد دیگری شریک باشیم و عثمان پیشدستی نموده بخدمت رسول الله رفته آن زمین را گرفت

وازاقرار

وازاقرار خود برگشته بشراکت حضرت امیرالمؤمنین ع راضی نشد و مولای فرمود که رسول خدا مرا
ما و ترا شنیده و زمین را بشراکت داده است اگر قبول نداری بیا تا بخدمت آنسرور رفته آنچه بفرماید
چنان کنیم عثمان بمحاکمه حضرت رسول راضی نشد که پسر عم او ولی و طرف تو خواهد کرفت و در آن حال
حق سبحانه وتعالی این آیه را نازل ساخت اِذَا دُعُوا اِلَی اللهِ وَرَسُولِهِ لِیَحْكُمَ بَیْنَهُمْ اِذَا فَرِیقٌ مِّنْهُمْ
مُّعْرِضُونَ تا اینجا که اُولٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ یعنی هر گاه ایشانرا میخوانند بسوی خدا و رسول که محاکمه
کند از آن اعراض میکنند وچون شنیدند که آیه نازل شده است امیرالمؤمنین شریک ساخت و
مولوی معنوی در توصیف ومنقبت مولای مؤمنان فرموده نظم گر بگویم وصف او بحد شرح
مثنوی هشتاد من کاغذ شود واین حکایت نیز سدی که از علمای اهل سنت در تفسیر آیه وَیَقُولُونَ
اٰمَنَّا بِاللهِ وَبِالرَّسُولِ نقل کرده یعنی جماعتی میگویند که ایمان بخدا و رسول آوردیم واطاعت خدا
و رسول آوردیم و اطاعت رسول میکنیم و بخلاف آن عمل می نمائیم پس اهل سنت باید که گفته علما
و دانشمندان خود را حجت و سند ساخته محبت خلفای ثلثه را از دل بیرون کنند و دست
اعتذار بدامن دوستی قسیم جنت و نار امام اطهار زنند و بجز او زیبنده مسند خلافت و سزاوار
مرتبه امامت و جانشینی حضرت رسالت نیست نظم ای تخت خلافت بتو زیبنده مولای
فرمان تو و حکم خدا هر دو موافق مولای تو باشی مسلمان موحد اعدای تو باطاعت
ملعون و منافق از مهر تو هر دل که طلب کرد حمایت فارغ ز حوادث شد ایمن ز طوارق از
بعد نبی هر که بغیر از تو کند رو در ملک اسلام بود خارج و مارق پوشیده و پنهان نبود
پیش ضمیرت از سقف فلک تا بسمک هیچ دقایق طعن سی وهشتم سدی در تفسیر قول خدای
که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِیَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیَاءُ بَعْضٍ آورده که
در روز احد چون شکست بر اهل اسلام افتاد عثمان با طلحه گفت که من بشام میروم که انجا دوست

یهودی دارم که از و امان بگیرم که مبادا یهود بر ما مسلط شود طلحه باو گفت من نیز برفاقت
تو بشام می آیم که انجا صدیقی از نصاری دارم در امان او در آیم که میترسم نصاری بر اهل
اسلام تسلط یابند وسدی گوید که عثمان میخواست که یهودی شود و طلحه میخواست
نصرانی شود مولوی معنوی در مثنوی اشاره باین نموده طیبات آمد بسوی طیبین
للخبیثین الخبیثات است این تلخ با تلخان یقین ملحق شود کی دم باطل قرین حق شود
پس حق سبحانه وتعالی این آیه را نازل ساخت ویقول الّذین آمنوا اهؤلاء الّذین اقسموا
بالله جهد ایمانهم انّهم حبطت اعمالهم یعنی آنکسانی که میگویند که ایمان بخدا و رسول
آورده ایم و قسم بخدا و رسول میخورند که ما با شما و کتاب و ایمان داریم و باشمائیم بسبب
نفاقی که ورزیده اند و شبهه که ایشانرا بهم رسید در امر اسلام واراده که نموده اند در
رفتن بجانب شام اعمال ایشان ساقط شد واگر علمی داشتند که باعث رضا و خوشنودی
رسول میتوانست شد هیبات که اثری از آن نماند وانچه در خاطر نامبارک داشتند خدا تعالی
پیغمبر خود را از آن خبردار گردانید وابن طاوس در کتاب طرایف میگوید اگر کسی خواهد که بر
مطاعن خلفای ثلثه خصوصا عثمان بن عفان اطلاع یابد در تفسیر سدی و تاریخ سقیفه
و تاریخ واقدی نظر کند و مطالعه آن سه کتاب نماید که با وجود تعصب آن سه عالم و بزرگ
اهل سنت بتقصیر از خود راضی نشده اند و آنقدر از مقالات حقه بر زبان ایشان جاری
شده که مافوق آن متصور نیست طعن سی ونهم در کتاب لوامع الانوار آمده که چون
عثمان بحج رفت نماز عید را در روز عرفه گذارد و خطبه خواند و قربانی کرد واین خلاف حکم خدا
و رسولست و آنچه را بر مسلمانان تباه گردانید در واقع امام اهل سنت چنین میبایست
طعن چهلم انکه بانگ دویم نماز عصر روز جمعه را رسول منع نموده و عثمان امر کرد

که در نماز عصر

که در نماز عصر روز جمعه اذان بگویند واین بدعت تا حال میان ناصبیان از و یادگار مانده
طعن چهل ویکم درمیان عثمان و یهودی خصومت افتاد از برای زرهی یهودی گفت
من مرافعه را پیش محمد میبرم و عثمان لعین گفت من بنزد قاضی جهود تان میروم تا او حکم کند
واگر عثمان ایمان میداشت اینقسم گفتگو نمیکرد طعن چهل و دوم انکه عثمان لعین محمد بن
ابی بکر را منشور حکومت مصر داد و او روانه آنجانب شد وحکم قتل او را نیز نوشته بمصر
فرستاد چنانچه بعد ازین بتفصیل ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی طعن چهل و سیم
در کتاب فصول الحق آمده که چون خلافت بر عثمان رسید ابو سفیان نزد عثمان آمد
وگفت دولت ما باز آمد امید چنانکه دولت باز آمد دین ما هم باز آید بنی امیه بخورید
مال بیت المال را چنانچه شتر علف بهار میخورد سوگند که نه بهشت است و نه دوزخ وعثمان
این کلمات را میشنید وهیچ جواب نمیگفت پس از اینقرار ایمان خلیفه سیم ظاهر شد ومولوی
معنوی در مثنوی اشاره نموده بیت ذره که اندر زمین و آسمانست جنس خود را همچو کاه و
کهرباست الخبیثات والخبیثین را بخوان پشت و روی این سخن را باز دان
طعن چهل و چهارم در شرح نهج البلاغه مذکور است که سیصد کس از اصحاب سید ابرار بر قتل
آن بدترین اشرار اتفاق نمودند وتجویز نماز بر او نکردند و او را در مقبره مسلمانان دفن
نکردند وسزاوار مقبره یهود دانسته دانستند ای ناصبی بدین عجب حالتی شاهد میکنم که
اجماع روز سقیفه بنی ساعده را که بابی بکر بیعت کردند حجت میدانید واجماع قتل عثمانرا
باطل میشمارید و در آن اجماع سه کس بود آن هم سه منافق که عمر و عثمان وابو عبیده جراح
بودند که در روز اول بابی بکر بیعت کردند و در این اجماع سیصد کس از اصحاب رسول بودند
بغیر از جماعتی که بشرف خدمت حضرت پیغمبر رسیده بودند وهم فتوی بقتل عثمان دادند

طعن چهل و پنجم انکه عثمان در پا قصوری داشت لنک بود و در واقع خلفا و پیشوایان اهل سنت چنین باید که خلیفه اول ایشان مبروص و دوم گرفتار بمرض ابنه و سیم لنک باشد و ناصبیان لعین را بهتر ازین امامان در کار نیست و مطاعن خلیفه سیم زیاده از حد و حصر است و هیچ احدی را قوت و قدرت آن نیست که عشر و عشیر آنرا در حیز بیان تواند آورد و سخن را درین باب میدان وسیع است واما گوش استماع اعدا کرده دیده انصاف ایشان کور است و هم در خواب غفلت اند فاذا ماتوا انتبهوا و دیگر انکه این کتاب گنجایش زیاده ازین ندارد و بهمین قدر اختصار نمود حکایت در کتاب مجالس المومنین مسطور است که شاه طاهر که یکی از علمای و دانشمندان فرقه ناجیه اثنی عشریه است بعلت انکه در ممالک ایران بر تستن بود بهند نظام شاه رفت و در آن ولایت نظام شاه و تبعه او سنی بودند و در انجا شاه طاهر بعلت انکه شیعه بود ترقی نمود تا انکه عبد القادر پسر نظام شاه که محبوب پدر بود بیمار شد و مرض او امتداد و شدت تمام یافت و اهتمام نظام شاه در صحت او بمرتبه بود که روزی روی خود را بر پای قاسم بیک حکیم نهاده گفت اگر بر تو ظاهر شود که پاره از جگر من در علاج عبد القادر در کار است بگو تا من سینه خود را شکافته پاره جگر خود را بیرون آورم و در آن اثنا نذر بسیار کرد و صدقات فراوان بفقرا و مساکین هر طبقه و ملتی میداد و چون شاه طاهر دید که بفقرای کفار مثل برهمنان و زنارداران و ناصبیان نذر میفرستد جرات نموده گفت که نذر دوازده امام چیزی بکنید که انشاء الله تعالی فرزند شما شفا خواهد یافت و فقیر خود این مضمون را بگذرانید که اگر بحرمت آن فرزند ارجمند شفا یابد بعد از بحث علمای اهل سنت و الزام ایشان شما مذهب اثنی عشریه اختیار نمائید و نظام شاه گفت دوازده

امام

امام کدامند شاه طاهر گفت اول ایشان حضرت امیر المومنین ع است که یکی از چهار پادشاهان است و دیگر امام حسن و امام حسین علیهما السلام و باقی دوازده امام مذکور ساخت و نظام شاه بمضمون مذکور نذر نمود و چون شاه طاهر از خدمت نظام شاه بخانه خود مراجعت نمود از جانب الهام آسمانی پشیمان شد و ترسید که مبادا نذر نظام شاه مقبول درگاه الهی نکرد و دیگر او بمیرد و آنزا آثار رهگذر مضرت رسد لاجرم اسب خودرا زین کرده و مترصد آن بود که هرگاه خبر فوت آن پسر بشنود بطرفی بگریزد چون صبح طلوع نمود متعاقب خادمان نظام شاه بطلب شاه طاهر رسیدند و هر چند او تعلل مینمود تا در آن اثنا حقیقت حال بیمار را معلوم نماید مفید نیامد و او را بنظر نظام شاه بردند و چون نظام شاه او را از دور نظر بر او افتاد استقبال نموده و گفت انچه میخواستی که بعد از بحث علمای این دیار بفعل آرم ظاهر سازد که آنرا اینجا می آوردم و آنگاه نظام شاه شروع در بیان احوالی کرد که دوش بر او وارد شده بود نمود و گفت در اثنای شب که مرض عبد القادر اشتداد یافته بود و لحاف را بنا بر غایت اضطراب از روی خود انداخته غش کرده بود چون مشاهده حال کثیر الاختلال او کردم از غایت خسران و ملال بخواب فرو رفتم و در اثنای خواب حضرت امیر المومنین را دیدم که با من میگوید که نظام شاه که پسر تو صحت یابد اما ایمان می آوری اینک لحاف را بر سر او کشیدم و همین زمان بعنایت الهی عرق کرده و صحت کامل می یابد اما می باید که تو نیز از نیتی که در دل گذرانیده بر نگردی و چون از خواب بیدار شدم که دیدم که لحاف بر سر او گسترده اند و عرق بسیار کرده و بعد از لحظه که عرق او خشک شده بیدار شده و بنشست و آثار صحت بر او ظاهر شده و از روی اشتهای صادق طعام طلبید شاه طاهر گفت اکنون بموجب عهد خود وفا نموده و بمذهب اثنی عشری درآئید و انهاکه بر حضرت امیر المومنین ع تقدم نموده اند غاصب

خلافت بوده و بر باطلند نظام شاه بر عقیده درست از روی اخلاص بشیعه اثنی عشری گرویده دوستی با ائمه معصومین و تبرا از ابابکر و عمر و عثمان لعین و محبان آنها لاعین نموده شاه طاهر گفت الحال مصلحت در اظهار این مذهب نیست زیرا که امرای شما همگی ناصبی و سنی اند و ما و باقی که جمعی شیعه درین دیار بهم نرسد کاری از پیش نمیتوان برد و اخر نظام شاه صبر بر تقیه نتوانست نمود در یکی از روزهای عید بعیدگاه رفته ولی و قوف شاه طاهر یکی از علمای شیعه را امر نمود که بر بالای منبر رفته خطبه اثنی عشریه خواند و نام خلفای ثلثه از خطبه انداخت و چون امرای او خصوصا نصیر الملک که استقلال تمام داشت آن حالات را مشاهده نمودند و از نظام شاه جدا شده با گروه ناصبیان ایستاده و در مقام دفع او شدند و با نظام شاه معدودی چند از غلامان خاصه او دیگر کسی نبود و چون نظام شاه دانست که سر فتنه آن نصیر الملک است او را با شمالت داد و نزد خود طلبید و تا بخدمت رسید امر کرد که چشمهای او را کندند و بر کف دست او نهادند و آن ناصبی را بیرون برده در میان اتباع گمراه او سر دادند ع تا کور شود هر که نتواند دید و چون باقی امرا آن حالات را دیدند خایف شده و بجای خود هر یک آرمیدند و مذهب شیعه اثنی عشریه در آن ولایت رواج گرفت رباعی هر کس بود ش بغض علی هست لعین : باشد ز زنا نطفه آن دشمن دین : هر دل که در او ذره از بغض علیست : ناپاک بود صاحب آن دل بیقین :

باب بیست و دویم در ذکر کشته شدن ملعون بی ایمان عثمان بن عفان علیه اللعنة والعذاب سبب قتل آن بود که عبد الله سعد بن عاص که از جانب او والی مصر بود ظلم و تعدی پیش گرفت و بر اهل مصر حوالات بیحساب مینمود و مردم انجا از دست تعدی آن ملعون ترک وطن نموده متفرق شدند و هر چند مردم بمدینه آمده شکایت والی خود کردند فایده بر آن حاصل نشد و روز بروز جور و ستم عبد الله زیاده میشد و مصر

روی

روی بخرابی نهاد تا انکه چهارصد کس از معروفان مصر اتفاق نموده و بمدینه آمدند و همچنین از بصره و کوفه و عراق عجم و دیگر امصار و بلاد و جمعی کثیر از دست بیحساب و ستم عاملان و کارکنان عثمان بمدینه بشکوه آمدند و هر چند شکوه نمودند نفعی نکرد و آن ملعون را مانع معزولان ظالمان نشد و چون دیدند که شکوه ایشان بجائی نمیرسد و ثمره از و ظاهر نمیشود همه اتفاق نموده و قرار دادند که خلیفه مطلق را خلع نموده یا کشته و شر آن شریر را از سر مسلمانان و بندگان خدا دفع نمایند و مولوی معنوی فرموده نظم چون زدستت زخم بر مظلوم رست : آن درختی شد ازان زقوم رست : چون ز خشم آتش تو در دلها زدی : عاقبت خود مایه نار جهنم آمدی : و چون عثمان این خبر بشنید بترسید و یکی از حاجیان خود را نزد آن جماعت فرستاد که از اهل هر ولایت هر که را خواهند حاکم و امیر ایشان سازم اهل مصر گفتند که محمد بن ابی بکر را میخواهیم پس عبد الله سعد را عزل نموده و حکومت مصر را بمحمد بن ابی بکر داد و نفاق نامه بعبد الله بن سعد نوشت که هرگاه محمد بن ابی بکر و رفیقان او بمصر بیایند ایشان را بقتل رسان و حضرت امیر المومنین محمد بن ابی بکر را از آن معنی خبر داده بود و نامه قتل محمد بن ابی بکر را عثمان بغلام خود داده بود و بعد از رفتن ایشان روانه مصر ساخت و چون سه روز راه بجانب مصر رفتند و محمد بن ابی بکر آن غلام را دیده بنشانی که مولای مومنان فرموده بود او را بشناخت و نامه عثمان را از او گرفته و بمدینه برگشت و چون داخل مدینه شد نامه قتل خود را که عثمان نوشته بود بمردم صحابه و جماعتی که از هر طرف از دست عمال و عثمان بشکوه آمده بودند نمود آن جماعت گفتند که بجز تیغ علاج اضلال این شتر ملعون را چیزی دیگر نمیکند نظم نباشد بجز تیغ فرجام او : همین است اخر سرانجام او : و چون عثمان از مراجعت محمد مطلع شد از ترس و خوف در خانه خود متحصن شد و آن کتابت را نزد او فرستادند گفت من بهر هستا مامن ننوشته ام

و مهر نکرده ام و دو روایتی انکه چون محمد و یاران او بمدینه رسیدند عثمان بر منبر بود محمد پیش
رفت کفت چکوئی در حق کسی که دعوای اسلام کند و امامت مردم نماید و بی جرمی بقتل کسی مسلمانی
امر کند عثمان کفت قتل انکس واجبست پس آن کتابت را برملا خواند عثمان کفت مروان
نوشته است کفتند مروانرا بما تسلیم کن کفت من هرکز این کار نکنم پس مهاجر و انصار قصد قتل
او کردند و خود را نمیر بر انداخته بمنزل خود کریخت و در ببست خانه او و احصار کردند
و آب از و منع نمودند و بعد از چند روز جمیع مهاجر و انصار و اهل بلاد و امصار باتفاق
نموده داخل خانه او شدند و بقتل او ملعون مرد و د مبادرت نموده و شر آن شریر را
دفع نمودند **نظم** قتلش بچهار مذهب واجب چه قتل افعی • دفعش بهفت ملت لازم چه دفع سنک بچار
مشهور است که در وقت قتل آن شقی خون آن پلید بمصاحف مجید کرد و در خود ریخته بود
لهذا مولوی معنوی در این ماده باین معنی ملهم کردید **رباعی** دانی ز چه رو چکید اصحاب
دید • بر مصحف پاک خون عثمان پلید • تا خلق بدانند که بی کفت و شنید • لب تشنه
بخون او ست قران مجید • و کشته مردار آن مردود را در مزبله انداختند و بعضی از آن طعمه
سکان و بعضی طعمه هوام شده کوشت و پوست او اکثر خورده بودند در دیوانی که
منسوبست بمولای مومنان کلامی که در انحالت بر زبان معجز بیان آنحضرت جاری شده
ترجمه آنرا یکی از شعرا در رشته نظم کشیده **رباعی** دشمن که بقصد خون ما بود دلیر
وز غایت زور داشت سر پنجه شیر • جان داد بتیغ قهر ما زانکه او • شد جانوری که بود
در صحرا بی سیر • و بعد از سه روز مروان باتفاق جمعی از مردودان بیمان از اهل ایمان بقیه
جثه پلید او را بمقابر یهودان برده مدفن نمود و عثمان در سی و سه سالکی
مسلمان شد و چهل و نه سال آن منافق باعتقاد ناصبیان در اسلام بود و ایام خلافت
او بیزده

او بیزده سال و چهار ماه بود و عمر شریفش هشتاد و دو سال و در کتاب احسن الکبار مذکورست
که بیعت وی در اول محرم سنه عشرین من الهجرت و مدت خلافت او چهارده سال هشت روز
کمتر بود و قتل وی در مدینه روز هجدهم ذی حجة الحرام سنه خمس وثلاثین من الهجره بود
رباعی اکر بد کنش مرد بد روزکار • بکردان کردان رسد زهره وار • نمانده بکردن فرود
آردش • بفعل بد خویش بسپاردش • و این قبه که حالا مشهور و معروفست بمقبره عثمان بن
مظعونست کویند معاویه منزلها و بیرون را تمام استیلای خود آن مقبره یهودانرا بمقبره
مسلمانان پیوست و مردمانرا امر کرد که اموات خود را برکرد او دفن میکردند تا بر بقیع متصل
شد و در بیست و پنج سال که مدت خلافت آن سه ملاعین بود حضرت امیرالمومنین ع و ابن عم
علی از اعمال دنیوی دخل ندادند و بنی هاشم بیدخل و هیچ کاره بودند و محبان آنحضرت بفقر
و فاقه میکذرانیدند چنانچه مولای مومنان ع فرموده **عربیة** یموت عندنا اسد فی الغابات جوعا
و لحم الطیر لیطرح الکلاب • و خنزیر ابنام علی فراش • و ذو اربب بنام علی التراب • و در
کتب فریقین ذکر شده که از حضرت امیرالمومنین ع پرسیدند که عثمانرا که کشت فرمود الله قتله
و انا معه یعنی خدا تعالی او را کشت و من هم با خدا بودم اینست که بعضی از اهل سنت میکویند
که هر یک از اهل اسلام را واجبست که بغض علی در دل باشد اکرچه برابر دانه جو باشد **حکایت**
در زمان سلطنت امیر تیمور کورکان متعصبان ماوراء النهر محضری کرده بودند که بر هر
مسلمان واجبست که بغض علی اکرچه بمقدار دانه جو باشد در دل داشته باشد از برای انکه
فتوی بقتل عثمان داده و از امیر تیمور توقع داشتند که بغض و عداوت حضرت امیرالمومنین ع را
رواج دهد و در منابر سب و شتم آنحضرت بروش خلفای بنی امیه امر نماید و امیر تیمور
چون مرید و معتقد شیخ زین الدین تایبادی بود فرمود که تا پیر و مرشد من در این

کاغذ خط ننهد من حکم نخواهم کرد و آن محضر را بخدمت آن عارف ربانی فرستاد و در وقتی که آن کاغذ بنظر
در آمد دست در کل داشت و بتعمیر خانقاه مشغول بود بی انکه دست را بشوید بخاک دست
مبارک را پاک کرده و این رباعی را در پشت محضر نوشت **رباعی** کر نانکه بود فوق سما
منزل تو • وز کوثر اکر سرشته اند باشد کل تو • کر مهر علی نباشد اندر دل تو • مسکین
تو و سعیهای بیحاصل تو • وای بر عثمانی که مرتضی علی ع بقتل او فتوی داده باشد و در
بعضی نسخ بنظر رسیده که این واقعه در زمان شاهرخ بن امیر تیمور روی نموده و هم
نقل است که آن پادشاه متنبه شده آن متعصبانرا تنبیه بلیغ نموده و از
مجلس خود بیرون کرده و متمسک بکفته مولوی معنوی شد از مصاحبت ایشان
احتراز نمود • ماد بد تنها ترا بر جان زند • یار بد بر جان و بر ایمان زند •
حق ذات پاک الله الصمد • که بود به مار بد از یار بد • مار بد جانی ستاند از سلیم •
یار بد آرد سوی نار جحیم **باب بیست و سیم در ذکر شمه از افعال ذمیمه خالد ولید پلید
و مجملی از احوال و اعمال ناشایسته آن ملعون** و او یکی از دشمنان و مبغضان حضرت امیرالمومنین
علیه السلام است و شیعیان سنیان و متابعان عمر لعین از صحابه کبار میدانند و او را سیف الله
مینامند بمحض عداوتی که او را با مولای مومنان ع بود و این شناعتست مولوی معنوی
در مثنوی فرموده **نظم** آنخداوندان که ره طی کرده اند • کوش با بانک سکان کی
کرده اند • مه فشاند نور و سک وع وع کند • سک ز نور ماه کی مرتع کند • شبروان
و هم رهان مه را بتک • ترک رفتن کی کنند از بانک سک • و در کتاب کاشف الحق نوشته است
که حضرت رسول ص چندین بار دست مبارک بدرکاه الهی برداشته کفت اللهم انی ابرء
الیک مما فعل خالد یعنی خدایا پناه میبرم بتو و بری و بیزارم از انچه خالد ولید کرده و سبب
آن بود

آن بود که بنی خذیمه قبیله بودند که در حوالی یلملم جا داشتند و جز اسلام ایشان سبب کاینات
افضل الصلوات و التحیات رسید خالد را با جماعتی نزد ایشان فرستاد و سفارش نمود که با احتیاط
بر وفا از ایشان خبر بکیرد اکر شعار اسلام در ایشان یعنی زکوة مال ایشانرا جمع نموده و بیا
الا باسلام دعوت نما چون خالد پلید به نزدیک قبیله و طایفه ایشان رسید کسی فرستاده
و تفحص کرد با نمود خبر آورد که مساجد بنا کرده اند و نماز میکنند و بانک نماز ایشانرا شنیدم
و چون خالد پلید از دور پیدا شد بنی خذیمه را با طایفه از اعراب عداوتی بود و بجهت
احتیاط با سلاح از خانهای خود بیرون آمدند و چون از ایشان پرسید که چرا با سلاح از
خانهای خود بیرون آمدید کفتند از خوف انکه مبادا آنجماعت دشمنان ما باشند خالد غدر
ایشان نپسندید کفت سلاح از خود دور کنید و آن بیکناهان بجهت انکه او را فرستاده رسول
خدا میدانستند صلاحشان بینداختند و بروایتی انکه چون از ایشان پرسید که مسلمانید
یا نه در جواب کفتند صبانا صبانا و نه کفتند اسلمنا و معنی صبانا از دینی بدینی نقل کردن و هم
تقدیر چون از خویشان خالد یکی در زمان جاهلیت بدست اینقوم کشته شده بود رسالت
رسول و سفارش آن سرور و مسلمانی آن جمع و شرمندکی دنیا و آخرت بیطرف نهاده زنان و
اطفال آن قبیله را اسیر کرد و تیغ بیدریغ در آن طایفه نهاد و اکثری را بکشت مکر قلیلی که در دست
جمعی از مهاجر و انصار بودند که ایشان کفتند صبر کنیم تا ببینیم چه میشود یکی از آن قبیله
که بوسیله کاری اسیر شده بود خود را بمدینه طیبه رسانید و از ایمان طایفه و بنای مساجد
و شعار اسلام و انچه خالد با ایشان کرده بود بعرض حضرت رسول رسانید و آنحضرت بر ایشان
کریسته آن کلام را انکار نمود و بعد از چند روز مال بسیار بحضرت امیرالمومنین داده بقبیله
بنی خذیمه فرستاد که دیت کشتکان را بوارث ایشان برساند و رضای آنجمع را حاصل کند

حضرت امیر المؤمنین ع بآن قبیله رفته دست کشتار ازا دانمود واز مواشی و اموال ایشان
انچه از میان رفته بود بالتمام بایشان رسانید وهنوز چیزی ازان زر مانده بود بایشان
سپرد که اگر کسی پیدا شود واورا چیزی رفته باشد یا پریشان ومحتاجی که غایب باشد حاضر
کرده باو برسانند وچون خاطر شریف بالکلیه جمع نمود بخدمت حضرت رسول ص آمده
خاطر مبارک آنحضرت را نیز جمع ساخت ونیز از کردار زشت خالد انکه در روزی که برفاقت
عمر بخانه حضرت امیر المؤمنین ع آمدند که آنحضرت را به بیعت ابابکر در آورند وخالد شمشیری
که با غلاف در دست داشت بحضرت فاطمه ع فرود آورد که بعضی اسقاط جنین را از فعل قبیح او
میدانند ودیگر در آنروز عمودی حواله فرق مبارک سید اوصیا نمود وآنحضرت آن عمود را
از دست او بیرون کرده طوق وقلاده آن سگ حرام زاده نمود وهمچنین قتل قبیله بنی حنیف
وکشتن مالک نویره رئیس آن قوم وهر یک از اینها در مکان خود ذکر شده که باعث لعن و
وکفر سیف الله شیطانست ونیز از افعال زشت خالد آنست که قصد مولای مؤمنان ع
نموده واین حکایت از روایت ثقه بطریق مختلفه در اکثر کتب ذکر شده خلاصه آن
انکه چون ابو بکر ملعون خلافت را غصب نمود وبر مسند حکومت وامارت قرار گرفت
واز حضرت امیر المؤمنین ع ترسان وخایف بود که مبادا اعوان وانصار آنحضرت را از اطراف
واکناف جمع آمده آن بیدین را از خلافت وریاست عزل نمایند وحق بمرکز خود قرار گیرد
فکر آن بدبخت بمشورت آن شیطان امت بران قرار گرفت که آنحضرت را بقتل رساند
وبخاطر جمع بر مسند حکومت بنشیند خالد ولید را در خلوت طلبیده گفت مردمان فضل
ومناقب زوج بتول را از حضرت رسول بسیار شنیده اند وبیعت روز غدیر از خاطر
اهل اسلام هنوز محو نشده وگوش مردم از فضایل ومناقب او پر است وهر عقده و

دگر هی

دگر هیچ کس بهم میرسد حل وگشاد آن از پیش اوست وهر بار که آن حضرت را می بینم از بیعتی که در روز
غدیر خم با او کرده ام بیاد می آید وباعث خجالت وشرمندگی من میشود وتا علی هست رونق
خلافت وامارت من بظهور نمیرسد وامروز غیر از تو شجاع ودلیرتری در میان محبان
ودوستان خود نمی یابم که با علی تواند برابری کند واز عهده او برآید اگر چنانچه اورا بکشی و
زنگ ظلمت وکدورت از سینه پر کینه من بزدائی انواع مهربانی وهر امری نسبت بتو بعمل
خواهم آورد وهر چه در بیت المال بهم رسد پیشتر از آن تست ودر منافع ومداخل خلافت شریک
غالبی ونام من وبکام تو خواهد بود وهر حساب وناشروعی که بکنی بر تو گرفت وباز
خواستی نیست وچون خالد ولید پلید این گفتگو را از ابی بکر بشنید قبول سخن آن مزدور کرده
وگفت ودر اثنای آن کار بکنم که علی در نماز باشد باسهل وجهی ممکن ومیسر است وچون ابابکر
بمسجد آمده شروع در نماز کرد بخاطرش رسید که قتل علی کار بسیار مشکل است وبنی هاشم
ودوستان علی بسیار اند وبعد از کشتن او صبر نخواهند نمود ومرا وخالد را بقتل خواهند
رسانید واز واهمه انکه مبادا خالد کار خود کند ودر اثنای تشهد گفت یا خالد ولا تفعل
یعنی ای خالد آن کار نخواهی کرد خالد مطلب خلیفه بناحق را فهمید وترک آن عزیمت کرد ومولوی
معنوی فرموده نظم هر کرا باشد مزاج طبع سست • او نخواهد هیچکس را تند رست
زانکه هر بدبخت خرمن سوخته • می نخواهد شمع کس افروخته • ودر کتاب احتجاج شیخ
طبرسی آمده که ابابکر وعمر چون خالد ولید را امر نمودند که حضرت امیر المؤمنین ع را در نماز
بقتل رساند این خبر را زن ابا بکر اسماء بنت عمیس شنوانید کنیزک خود را بمنزل مولای
مؤمنان فرستاد که آن خبر را برساند وچون آنحضرت از آن کلام شنید گفت خدا بیامرزد
ترا وبگو بر بی بی خود که هرگاه من کشته شوم که قتال خواهد کرد با ناکثین ومارقین وقاسطین

وخالد وعده قتل آنحضرت را با ابا بکر وعمر در نماز صبح که بهم علی را کفایت کنم در آنوقت
خالد بمسجد آمده بود ودر پهلوی آنحضرت بنماز ایستاد وچون ابو بکر گفت یا خالد لا
تفعل ما امرتک مولای مؤمنان ملتفت بخالد شد دید که او دست بشمشیر است
گفت ای خالد مرا بقتل میرسانیدی گفت آری بخدا اگر ابا بکر مرا نهی نمینمود ترا بقتل میرسانیدم
وآنحضرت گفت دروغ گفتی تو قابل در بقتل من نیستی حلق اورا فشرد بنحوی که نزدیک بود
هلاک شود ونیز در آن کتاب آمده که خالد را آنحضرت بانگشت سبابه گرفت وبیفشرد پس فریاد
زد خالد فریاد سختی وحدث کرد بجامه خود وبعد از آن آنحضرت سر دو پای آنملعون زد
وچند قدم اورا دور انداخت ودر روایتی در آنحال عمر منزل سفر بیاری ومدد خالد برخواست
وآنحضرت اورا گرفته وبر زمین زد گفت ای پسر صهاک حبشیه مادر تو حملوک جد من عبد
مناف بود وپدر تو با صهاک زنا کرده واین عملها که از تو سر میزند از این جهت است واگر نه
فرموده سید کاینات بود بتو معلوم مینمودم که از ما کدام یک کم است ناصر واندک تر
عددا ودر کتاب لوامع الانوار از عبد الله بن عباس وجابر بن عبد الله انصاری روایت است
که گفتند روزی وقت چاشت نزد ابا بکر بن لعین نشسته بودیم که خالد ولید آمد با لشکر بسیار
بر گردن او طوقی واز گرانی نمیتوانست برداشتن رو بابی بکر کرده وگفت که این چه رسوائی
وچه خلافت که تو میکنی وسخنان بسیار در بدی وگفت واز خالد یکی سبب آن طوق
لعنت را پرسید گفت از طایف با این لشکر وحشم می آمدم در راه بعلی بن ابیطالب وموالیان
او رسیدم واو از روی خشم بر من نگریست وگفت تو بودی که بفرموده ابا بکر میخواستی مرا
بکشتی وگفتم بخدا اگر او بر این امر محکم میبود ترا میکشتم چون این سخن شنید آتش خشمش
زیاده شد دست دراز کرده سر دوش مرا بگرفت وبرد به آسیائی که آنجا بود واین قطب آهن

عظمت

عظمت که می بینی بر گردن من پیچید وهر چند ابا بکر حیله وجهد کرد که او را از گردن او بیرون
کند نتوانست آهنگران را آوردند وایشان نیز عاجز گشتند وگفتند بی کوره وآتش حل
این نمیشود وهمچنین بود تا حضرت امیر المؤمنین ع بمدینه باز گشت وابابکر ویاران بخدمت
آنحضرت آمده الحاح والتماس بسیار نمودند وآنحضرت دست مبارک دراز کرده وسر
خالد بگرفت واو را پیش کشید وسر قطب بگرفت در دست مبارکش چون موم نرم شد تا از
گردن آنملعون بیرون کرد ای ناصبی بیدین وپیروان آنملاعین بااین منازل که خالد ولید پلید
از صحابه رسول خداست مگر نشنیده که گفته اند بیت دون شود از قرب بزرگان خراب • جیفه
دهد بوی بد از آفتاب

باب بیست وچهارم در ذکر بعضی از افعال ذمیمه واعمال قبیحه طلحه و زبیر

که بعداوت ودشمنی حضرت امیر المؤمنین ع برخواسته طبل مخالفت ومنازعت کوفتند ونقض
عهد وپیمان نموده ملک خود را مستوجب عذاب الیم وعقاب عظیم ساختند وطلحه یکی از اصحاب
عقبه است که بقصد قتل رسول الله اتفاق نموده بودند خدای حضرت رسول را از کید
وشر ایشان محافظت نموده وطلحه بن عبد الله تیمی پسر عم ابو بکر بود وزبیر بن عوام اسدی
اسما خواهر عایشه در خانه او بود وناصبیان بیدین وسنیان لعین طلحه وزبیر را از جمله
عشره مبشره میدانند واز صحابه کبار شان میشمارند ودر تعظیم وتکریم آن دو مرتد زندیق
احادیث وضع نموده اند وهر دو را در درجه شهدا ومقتولان بدر وحنین میدارند که
جهت خونخواهی عثمان با علی جهاد وقتال کردند وچون [illegible] میخواهد که بطلان
مذاهب مخترعه ایشان را بر صاحبان عقل ودانش ظاهر وهویدا سازد لهذا کلمه حقی را بر
زبان ایشان جاری میسازد ودر روز قیامت قول وگفته آن مردودان را بر ایشان حجت
ساخته معذب ومعاقب شان میگرداند چنانچه شارح بخاری از ابن عبد البر روایت کرده

کرد در روز حرب جمل امیر المؤمنین ع زبیر را آواز داد و نزد خواند و چون نزدیک رسید فرمود
که یاد داری که در فلان روز و فلان موضع رسول خدا ص با تو گفت علی را دوست میداری
تو گفتی چون دوست ندارم و حال آنکه برادر منست و بعد از آن گفت که اینان فرمود
که اما انک ستقاتل علیا و انت ظالم یعنی بدرستی که زود باشد که تو با علی مقاتله
کنی و حال آنکه تو ظلم کننده باشی بر و چون زبیر را این سخن بیاد آمد ترک قتال نمود متوجه
مدینه شد گفت خبری بیاد من آوردی که روزگار فراموش کرده بود و ابن جرموز
از عقبش روان شد و در وادی سباع به قتلش آورد و آن را چشم جایزه داشت و
آنحضرت فرمود که از رسول شنیده ام که گفت بشر قاتل ابن صفیة بالنار یعنی بشارت
ده پسر صفیه را باتش دوزخ پس ابن جرموز را از غصه خود را هم کشت و ابن قاتل
جرموز روز اول با عایشه بود و چند کس از صحابه حضرت امیر المؤمنین را کشته بود و چون
روز آخر دید که فتح از یشانست باز بقتل زبیر اقدام نمود که تلافی و تدارک کند و نه که
در کشتن زبیر کمال ثوابی داشته باشد و بعضی گفته گویند در خوارج نهروان داخل
شد و انجا بجهنم رفت بر وایتی آنکه حضرت رسول فرمودند که زبیر و قاتل او هر دو در
دوزخند مولوی معنوی فرموده نظم ای بریده یاد آن خلق و زبان: گر کند تف سوی
ماه و اسمان: تف برویش باز گردد بی شکی: تف سوی گردان ندارد مسلکی:
هر که با شمع خدا آرد پفو: شمع کی میرد بسوزد پوز او: و طلحه با آنکه در کشتن عثمان
از همه کس سعی بیشتر داشت و عایشه را بر خون عثمان تحریص و ترغیب نمود و باعث
چندین فتنه و فساد شد و حضرت امیر المؤمنین ع با و گفت زن رسول خدا را شهر
بشهر میگردانی و زن خود را در خانه گذاشته لعنت خدای بر تو باد مع هذا امتنبه نشده

ومردم را

ومردم را بجنگ تحریص مینمود و میگفت ای مسلمانان صبر کنید که پس از صبر نصرت
و ثواب باشد بیت بیخبر زانکه نقش بند قضا: در پس پرده نقشها دارد: و مروان ملعون
بغلامش گفت بخدا اگر هیچکس بر کشتن عثمان حریص تر از طلحه نبود و غلام را پسر خود ساخت
تیر زهر آلود بر طلحه انداخت تیر بر طلحه ملعون خورده و از اسب بر زمین افتاد و بیهوش
شد بیت خدنگ بلا از قضا در رسید: برو خورد و رکهای جانش برید: بر تیر بلا
کشته بد هر که او: بود سرور اولیا را عدو: و چون بهوش آمد دید که خون از او روان است
و کارش بسخت دشوار شده بغلامش گفت مرا بجائی برسان غلام گفت نمیدانم ترا بکجا توانم
رسانید گفت سبحان الله خونی در قریش ضایع تر از خون خود نمی بینم مگر این تیر بیست
که از جانب الله بمن رسید و آه و ناله میکرد تا همانجا جان بمالک دوزخ سپرد شعر
حسود جاه ترا خلعت عدم زیبد: که ضایع است لباس وجود در بر او: و در کتاب
احتجاج روایتست که چون حضرت امیر المؤمنین ع در میان کشتگان بطلحه رسید امر نمودند
که او را است نشانند و خطاب با و نمود گفت ای طلحه بود ترا سابقه اما شیطان در دلت شد
و در سوراخهای بینی تو دمید و ترا بدوزخ ونیز دران کتاب مسطور که چون آنحضرت
بکشته او رسید گفت ای شکننده بیعت من و ای بهم رسانندهء فتنه در امت ای خوانندهء
مردمان بر قتل من و الحال بر قتل تو عبرت گیرند دیگران و امر نمود که طلحه را نشانند پس
آنحضرت فرمود ای طلحة بن عبید الله قد وجدت ما وعدنی ربی حقا فهل وجدت
ما وعدک ربک حقا پس امر فرمود که بخوابانیدا و را و بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند
یا امیر المؤمنین با طلحه حرف میزنی بعد از قتل او فرمود آری که شنید کلام مرا همچنانکه
شنیدند کشتگان روز بدر کلام حضرت رسول و در کتب فریقین مذکور است

که بعد از طلحه و زبیر بیعت بحضرت امیر المؤمنین ع کردند شبی بخدمت آنحضرت آمده
و حکومت مصر و بصره میخواستند فرمود که من ولایت حکومت بکسی دهم که بر امانت
و دیانت او واثق باشم و شما بداده خدا راضی نمیشوید و زیاده از آن طلب میکنید
گفتند که همیشه عزیز و محترم بوده ایم و صاحب جاه و منصب و چون آنحضرت دید که ایشان میل
صحبت دارند قنبر را گفت این چراغ را بردار و دیگری بیار پرسیدند که یا امیر المؤمنین سبب
تغییر چراغ چه بود گفت پیش از آمدن شما بنوشتن حساب بیت المال مشغول بودم
چراغ بیت المال حساب مینوشتم و الحال چون با شما صحبت خواهم داشت نشاید که چراغ بیت
المال میسوخته باشد و چون هر دو از انجا بیرون آمدند با هم گفتند با این طریق و روش
که این مرد راه شرع میرود و باین زهد و تقوی ولایت و ایالت بما ندهد فکری دیگر
باید کرد روز دیگر بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع رفتند و رخصت زیارت مکه معظمه
طلبیدند آنحضرت فرمود و الله که غرض و مطلب شما زیارت نیست سوگند بسیار
خوردند که ما را مطلبی دیگر نیست و از مدینه طیبه با عبد الله عامر که پسر خال عثمان و حاکم
بصره بود بیرون رفتند و عبد الله عامر با ایشان عهد نموده بود که چون ببصره رسید
من با چندین مرد تیغ زن و چندین هزار درم شما را امداد کنم و در کتاب عتیق که از مصنفات
اهل سنت است از ابو مخنف لوط بن یحیی الازدی روایت است که باعث ضلالت و گمراهی
طلحه و زبیر معاویه شد که با ایشان نامه نوشت که بیعت کرده ام برای شما بعد از
و بعد از تو برای طلحه از اهل شام و علی را در شام و بصره دوست و محبی نیست و شما طلب
خون عثمان را اظهار کنید و ایشان فریب معاویه خوردند و با این امید از مدینه بیرون
بیرون آمده بمکه معظمه رفتند و عایشه را از راه بردند و کار ایشان بر انجا رسید که

مولوی

مولوی معنوی فرموده نظم هر که تازد سوی کعبه بی دلیل: همچو این سرگشتگان گردد ذلیل:
تو نه بینی خود دلیلی راه جو: ور به بینی رو بگردانی از او: و در کتاب احتجاج روایتست
که در روز جمل زبیر را بخاطر رسید که حجتی ظاهر کند گفت یا علی نه من از جمله عشره مبشره ام
که آن ده کس همه از اهل بهشتند حضرت امیر المؤمنین ع از او پرسید که آن ده کس کیانند
پس زبیر گفت و من و ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن بن عوف سعد بن ابی
وقاص و ابو عبیده بن جراح و سعد بن عمرو بن نفیل و آنحضرت را نام نبرد با و گفت که تو ده
گفتی و نه شمردی و باز شمرد و آنحضرت را داخل کرد پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که من
نیز داخلم گفت بلی فرمود تو گواهی میدهی که من از اینها و از اهل بهشتم گفت بلی آنحضرت فرمود
بخدا قسم و خدا را گواه میگیرم و گواهی میدهم که از پیغمبر شما شنیدم که نه از اهل دوزخی و در قعر
جهنم غاریست و در آن غار چاهیست و در آن چاه تابوتیست که بعضی از آنها که نام بردی که
از عشره مبشره اند مکان ایشان در آن تابوت و در سر آنجا سنگیست و هر گاه که خدا
خواهد که بتاباند دوزخ را امر میکند که بردارند آن سنگ را تا دوزخ از حرارت آنچاه
تابیده شود و هر گاه حضرت امیر المؤمنین ع بکسی بگوید که تو از اهل دوزخی یقین که گفته
او فرموده رسول خداست و حضرت رسول آنچه بیان معجز بیان جاری ساخت
بامر و فرمان الله تعالی عز اسمه بوده از دروغ و کذب مبرا و منزه است و هر که بر امام
زمان خروج کند و باعث این همه قتل و فساد شود و رتبه و منزلت او در جهنم کمتر از مرتبه
و مقام خلفای ثلثه لعنهم الله نخواهد بود و در عذاب عقاب با ایشان و سهیم خواهد بود
و صحابه رسول خدا بودن نفع و فایده با یشان نمیرساند چنانچه عارف نیشابوری
گفته نظم هر که را در بر بهبود نداشت: دیدن روی نبی سود نداشت:

باب سی و پنجم در ذکر بعضی از کردار کوهیده غیر مرضیه عایشه و حفصه این هردو با آنکه ادراک صحبت رسول کرده بودند بسبب دشمنی و عداوت امیرالمومنین ع در شمار دوزخیان شده و از رحمت الهی دور و از بهشت و خدمت رسول محروم و مهجور باز ماندند و اول اقتدا به پدران بی ایمان خود نموده سوای دشمنی و خصومت آنحضرت در سر نداشتند مشق عداوت او میکردند و ناصبیان بی دین بسبب عداوتی که با مولای مومنان دارند عایشه و حفصه را ام المومنین میخوانند و دوستان و موالیان آنحضرت را رافضی مینامند چنانچه عارف نیشابوری در کتاب مظهر العجایب گفته نظم هر که دارد حب او و منقبت ٭ تو همی گوئی که او خود رافضی است
و حمیدی در صحاح خود دویست و نود و پنج حدیث از عایشه روایت کرده و از باقی زوجات آنحضرت که فرق میان عایشه و ایشان بغیر عداوت اهل بیت نیست عشر و نصف عشر این عدد روایت نکرده از ام سلمه زیاده بر سیزده حدیث متفق علیه و بیست و سه حدیث مختلف فیه روایت نکرده از دیگران هیچیک بده نرسیده و از حضرت فاطمه صلوات الله علیها دو حدیث نقل کرده اند با آنکه حمیدی نیز در آن کتاب ذکر کرده که عایشه در جهالت و منقصت بمرتبه بود که مدام بالعبتها بازی میکرده و در پیش او زنان مغنیه الحان می نواختند و رقص میکردند و باستماع حدیث هی پرداخته است و عایشه و حفصه چندین بار حضرت رسول را از خود آزرده و دلگیر ساخته و خود را قابل طعن و لعن و مستوجب عذاب و عقاب ابدی ساختند و از آنجمله در کتاب کاشف الحق آمده که چون حضرت رسول از حجة الوداع فارغ شده و عازم مدینه مبارکه شد جبرئیل پیغام رب العالمین بسید المرسلین رسانید که امیرالمومنین علی بن ابی طالب را امام کل انام نموده و عهد و بیعت او بر جمیع مکلفین لازم و واجب کردان و این پیغام را به بندگان برسان و حضرت رسول

درآنروز

در آنروز خلوتی ساخته خبر اسرار ربوبیت را با حضرت امیرالمومنین ع در میان نهاد و چون عایشه از آن خلوت اطلاع یافت و در تحقیق آن مبالغه نمود حضرت رسول عایشه را مخبر ساخته و در اخفای آن اهتمام نمود تا بحدی که گفت اگر افشای این راز نمائی خلاف امر من نموده و در زمره کفره داخل کردی و چون مجملی از نزول جبرئیل و امر الهی در این باب واقف شده بود مبالغه و اهتمام رسول خدا را اعتبار نکرده بعد از ساعتی حفصه دختر عمر را خبردار کردانید و حفصه پدر را آگاه کردانید و او ابی بکر را مخبر ساخت و او نا و به ابوعبیده جراح و عبدالرحمن عوف رسانید و از ایشان بباقی منافقان سرایت کرد تا آنکه مجتمع گشته و بهلاک پیغمبر خدا اقرار دادند چنانکه در قصه عقبه در باب کفر خلفای ثلثه ذکر شده و چون ضمیر منیر حضرت رسالت پناه جام جهان نمای لوح تقدیر بود عایشه را طلب نمود و گفت أَفْشَيْتِ سِرِّي وَاللهِ مُحْيِيكِ لِعِلَّتِكِ یعنی سترم افشا کردی حق تعالی جزای عمل تو بتو رساند نظم عهدی که زنان کنند بی بنیاد است ٭ از دست زنان بهر طرف فریاد است ٭ مردی که ز قید نیک و بد آزاد است ٭ داند که حدیث انجماعت باد است ٭ و در تفسیر علی بن ابرهیم مسطور است که سری چند حضرت نبوی بحفصه گفت و در کتمان آن کوشید از جمله آن اسرار ابابکر و عمر بود که ایشان بعد از من مرتکب امر خلافت خواهند شد و این سر را بعایشه حفصه گفت و عایشه بپدرش ابوبکر گفت و او بعمر گفت و آن دو منافق تمهید کردند که بموجب کلام آن صادق القول خلافت بما قرار خواهد گرفت و باید که حضرت رسول را زهر دهیم تا خلافت زود بما منتقل شود و ایشان بزهر دادن آنحضرت جازم و مصمم شدند جبرئیل امین از جانب رب العالمین بحضرت سید المرسلین آمده آنحضرت را بر آن امر مطلع ساخت و در کتاب کاشف الحق از حضرت امام جعفر صادق

روایتست که حضرت رسول ع فرمود که دختر شعیب صفورا بعد از موسی بر وصی موسی یوشع بن نون خروج کرد و یوشع او را اسیری کرفت و بحرمت موسی خلاص شد و من بزنان خود ترسانم که یکی از زنان من بعد از من بر وصی من خروج کند و با او مقاتله نماید و اسیر شود و این خبر بزنان آنحضرت رسید جمله بخدمت آمده استدعا نمودند که دعا کن که ما نباشیم آنکه بر وصی تو خروج خواهد کرد آنحضرت گفت که من وصیت میکنم شما را بپرهیزکاری و نشستن در خانه و ترک نمودن زینت زنان جاهلیت بحق آن خدائی که مرا بخلق فرستاده که جبرائیل مرا خبر داده که اصحاب جمل ملعونند و در زمان هر پیغمبری که پیش از این بوده اند و در آنحال حضرت امیرالمومنین ع رسید و چون حضرت رسول ع او را دید گفت یا علی تو مظلومی بعد از من هر که با تو حرب کند با من حرب کرده است و هر که با من حرب کند با خدا تعالی حرب کرده است و هر که از تو دوری کند با من دوری کرده است و هر که از من دوری کند با خدا دوری کرده است و این حدیث صریحست بر طعن عایشه و ام المومنین چنین میباید که قابل لعن و طعن باشد و دیگر از جمله اعمال و افعال غیر مرضیه عایشه و حفصه که باعث لعن و طعن ایشانست آنست که رسول الله در خانه زینب عسل خورده بود و چون عایشه و حفصه مطلع شدند اتفاق نموده و گفتند که بگوئیم که بوی بد از دهن تو می آید و هر یک آمده و آن سخن گفتند و با حضرت گفت بلجاجت و خشونت بسیار کردند و کمال ایذا و آزار بآنسرور رسانیدند و آنحضرت خوردن عسل را بر خود حرام ساخت و سوگند یاد نمود که عسل نخورد و بروایتی آنکه با کنیز خود ماریه قبطیه صحبت داشته بود و عایشه و حفصه خشونت و لجاجت بسیار نمودند آنحضرت غسل کردن را بر خود حرام ساخت و سوگند یاد نمود که بکار از زنان عزلت نماید بعد جبرئیل امین بفرمان ملک جلیل آمده

ایشان را

این آیه را آورد یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللهُ لَکَ تَبْتَغِی مَرْضَاتَ أَزْوَاجِکَ وَاللهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ که چرا چیزی که خدا تعالی بر تو حلال کرده بر خود حرام میکردانی بخاری در صحیح و حمیدی در جامع آورده اند که حضرت رسول روزی خطبه میخواند و در آنحال اشاره بخانه عایشه نموده سه نوبت فرمود که در این خانه فتنه است و شاخ شیطان اینجاست دایم میباشید که از اینجا بیرون خواهد آمد و نیز در جامع حمیدی ذکر شده که حضرت رسول اشاره بخانه عایشه کرد و گفت سر کفر در این خانه است و از اینجا شاخ شیطان بیرون می آید ای ناصبی ملاحظه اقوال دانشمندان خود کنید که از حضرت سید کاینات علیه و علی آله افضل الصلوات روایت میکنند که آنحضرت فرمود که عایشه سر کفر است و اصل فتنه مع هذا او را ام المومنین و غازیه و مجاهده فی سبیل الله است میدانند و در صحیح بخاری مسطور است که یکی از اهل جمل ابوبکر نام گفته که در روز جنگ جمل دیدم که جمعی کثیر هودج عایشه را گرفته اند و او چون زن رسول الله بود تردد بخاطرم رسید و در اثنا بیادم آمد که روزی در خدمت حضرت رسول مذکور شد که بر اهل فارس زنی حاکم است آنحضرت فرمود لن یفلح الله قوما ولوا امرهم امرأة یعنی هرگز فلاح و رستگاری مباد جماعتی را که زنی متولی امور ایشان باشد از آن تردد خلاص شدم و آن کلمه عجب نفعی بمن رسانید و غزالی که از علما و بزرگان اهل سنت است در کتاب نکاح در مذهب عایشه چندین خبر نقل کرده یکی آنکه مصاحبت عایشه هرگز موافق طبع مبارک حضرت رسول نبود و دیگر آنکه روزی ابابکر بدیدن عایشه رفت و شنید که پیغمبر خدا از و دلگیر است گفت آنچه میان شما گذشته بیان کنید تا من محاکمه کنم پس حضرت رسول بعایشه گفت تو حرف میزنی یا من حرف زنم عایشه در جواب گفت تو حرف زن اما بغیر از راست مگو

آیا نمیدانست پیغمبر خدا بغیر از راست نمیگوید در جواب رسول چنین حرف نباید زد گویا آیه
اِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ را نشنیده بود و آیه
وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ بگوشش نرسیده بود عربیه کل من رام تقبیح
سماء ارجعی لتقف بوجهه آبدا اگر این وقت اول من بود و چون جوانی از بعضی چیزها غافل
میساخت و در آنوقت که کمال عقل داشت و میخواست که غازیه و مجاهده فی سبیل الله باشد
و نمیدانست که حق تعالی در حق زنان پیغمبر گفته است وَقَرْنَ فِی بُیُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ
الْجَاهِلِیَّةِ که در خانهاشان باید نشست و زینتی که در ایام جاهلیت بخود میکردند نکنند
و نه آنکه بشتر سوار شوند و شتر را پوست پلنگ بپوشانند و در بالای پوست زره
فرو گذارند و بقصد جهاد از مکه ببصره روند و بر امام زمانی که مهاجر و انصار و بنده
و آزاد و عرب و عجم بر امامتش اتفاق کرده باشد خروج کند و باعث ریختن خون چندین
هزار کس شوند شرمش باد کردن رسول خدا باشد و بدین صفت از خانه بیرون آمده
بجدال و قتال قیام نماید و ابن مسکویه و ابو نعیم ابن ابی حدید و غیرهم نقل کرده اند
که چون عایشه با طلحه و زبیر و عبدالله بن زبیر در وقت رفتن بطرف بصره بحواب رسیدند
و عایشه فریاد سگان آن موضع شنید پرسید که این موضع چه نام دارد و چون لفظ حواب
بگوشش آمد از رفتن بصره پشیمان شد و گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود یکی از زنان
من با علی حرب خواهد کرد بغیر حق چون بحواب خواهد رسید سگان آنجا بفریاد خواهند
آمد حذر کن ای عایشه که آن تو نباشی و طلحه و عبدالله بن زبیر پنجاه کس بهم رسانیدند
و همه گواهی دادند که آن حواب نیست و از برگشتن پشیمانش ساختند چنانکه در وقت راهی شدن
شتر بلند بزرگ آوردند که بران سوار شود و شتر عسکر نام داشت و چون نام عسکر
شنید

شنید پشیمان شده گفت رسول خدا مرا خبر داده بود که یا عایشه خود را نگاه دار برانکه شتر عسکر
نام سوار شده و بجنگ علی بروی باشی طلحه و زبیر نام شتر را بگردانیدند و لباسش را تغییر داده
وفریبش دادند عربیه احذر مخالیة اللئیم فانه تعیثی القبیح بکتم المعروفا چون عزم جزم نموده
این خبر بمالک اشتر رسید باو نامه نوشت که از خدا بترس و حق تعالی فرموده است که زنان رسول
در خانهای خود ساکن باشند و رسول خدا را خشمگین مکردان عیب باشد که زن او در میان
لشکر رود و با مسلمانان حرب نماید بیت این عایشه انیقوم نفوم اعدا است مسطوری
نوبه زقتال انیاث جواب گفت که مالک چون بقتل عثمان سعی کرده مرا منع میکند و با آنکه
عایشه در قتل عثمان شریک غالب بود و همیشه میگفت اقتلوا نعثلا فانه قد کفر و اقتلو
حراق المصاحف یعنی بکشید پیر کفتار را بتحقیق که او کافر است و بکوشید سوزنده مصحفها را
و الحال خود صاحب ماتم و خونخواه عثمان است و در روضة الصفا آمده که نعثل اسم شخصی طویل
اللحیه بود که عثمان با او از روی صورت مشابهتی داشت و هر کاه مسلمان در مذهب عثمان
زبان میگشودند باین نام میخواندند و در کتاب کشف الغمه مذکور است که در روز حرب جمل
شخصی بعایشه گفت یا ام المؤمنین تو چگونه امروز بخون خواهی عثمان قیام مینمائی و حال آنکه
قبل ازین مردمان را بقتل او امر میفرمودی و ترغیب مینمودی گفت آری نهره که من بکشتن او
امر میکردم و بقتل او راضی بودم و ظالم و فاسق بود امروز که او تایب شد و استغفار نمود
و مثل نقره خالص گشت چگونه کشتن او روا بود و باعث عداوت میان عایشه و عثمان
او بود که در وقتی که عثمان والی شد ابوبکر و عمر بعایشه و حفصه از بیت المال میدادند
قطع نمود و عایشه بعثمان گفت آنچه پدر من بمن میدادند تو نیز بده گفت من در کتاب سنت
نمییابم که بتو و حفصه چیزی باید داد لیکن پدر تو و عمر چیزی بتو و حفصه عطا میکردند بر طیب

رضای نفس خود و من بتو چیزی نمیدهم پس گفت میراث فاطمه را باطل ساختند اکنون آمده
طلب میراث پیغمبر میکنی من ابکار نمیکنم و چیزی بتو نمیدهم هرگاه عثمان بمسجد میرفت برای نماز
عایشه فریاد و فغان میکرد و برمیداشت پیراهن حضرت رسول را و میگفت عثمان مخالفت
صاحب این پیراهن میکند و چون آن خلیفه ناخوش از عایشه سخنان زشت و درشت میشنید
بالای منبر میرفت و میگفت عایشه دشمن خداست و حق سبحانه و تعالی بر او و حفصه مثل
زده و در کلام خود بزن نوح و لوط آنجاکه فرمود ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا لِلَّذِینَ كَفَرُوا امْرَأَتَ
نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَیْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَیْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ یُغْنِیَا عَنْهُمَا مِنَ اللهِ شَیْئًا
وَقِیلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِینَ و عایشه نیز بوی میگفت یا نعثل یا عدو الله تو آن کسی
که رسول الله ترا نعثل یهودی نام کرده که در همین مینبود و میکیدیکر را لعن و طعن میکردند
تا عایشه سوگند خورد که با او در یک شهر نباشد و از مدینه بیرون رفته و بمکه قرار گرفت
و بعد از قتل عثمان صاحب ماتم شده طلب خون عثمان باغوای طلحه و زبیر میکرده و در کتاب
فضول الحق روایت که در روزی که عثمان را محاصره داشتند عایشه عازم مکه شده و
نظر او بآن جماعتی که بمحاصره عثمان قیام داشتند واقع شد آن جماعت را بر کشتن عثمان
تحریص و ترغیب نمود و دشنام بسیار بعثمان داد که پیراهن حضرت رسول کهنه شده است
و سنت او را کهنه ساخت بکشید این پیر کفتار را و زنهار که زنده اش مگذارید و چون بمکه
معظمه رسید و عمره بگذارده متوجه مدینه منوره شد ناگاه در راه دید که عبدالله بن سلمه
از مدینه می آید از او پرسید که کار عثمان بکجا رسید گفت که کشته گردید گفت که شکر خدا
که دست او و عمر و ایشان از سر امت حضرت رسول کوتاه کرد پرسید گفت بگو که مردم بیعت بکه
کردند گفت بعلی بن ابی طالب عایشه گفت که بعد از این خلافت به بنی تیم نیفتد و کاشکی
آسمان

آسمان بکم بر زمین نهادی تا مردم بر علی بیعت نکردندی و بمکه مراجعت نمود و طلحه و زبیر باکروهی
از بنی امیه طاغیه باغیه نزد او آمده او را بر طلب خون عثمان تحریص مینمودند و او خود
غیر این آرزوئی نداشت و عمال عثمان از اطراف و اکناف آمده در مکه بودند جمیع مالهائی
که از ولایتها آورده بودند نزد طلحه و زبیر و عایشه آوردند و لشکر بسیار مرتب ساخته
عزیمت بصره نمودند و عایشه نزد ام سلمه آمد که تو از زنان رسول بزرگتری و قوم عثمان را
بجور و عدوان بقتل آوردند و در بصره هواداران عثمان بسیار است با من رفاقت نمای
که طلب خون او مظلوم نمائیم ام سلمه گفت که ای دختر ابابکر تو مردم را بکشتن تحریص مینمودی
و میگفتی بکشید ای پیره کفتار را ترا با خون عثمان چکار و او از بنی امیه و تو از بنی
تیم این چه اندیشه باطل است که در خاطر تو خطور کرده و بر پسر عم پیغمبر بیرون می آئی و
از خدا بترس و از آن کلمه که سید کاینات خبر داده اند اندیشه کن و وصیت آنحضرت را
فراموش مکن و خود را از زیان کار دنیا و آخرت مگردان و از شرمساری روز جزا
یاد کن عایشه خشمگین شده از نزد ام سلمه بیرون آمد و نزد حفصه شد و مقصد خود
بیان نمود و حفصه سمعا و طاعة باتفاق عایشه عازم بصره شدند و ام سلمه نامه
بحضرت امیرالمؤمنین نوشت و جمیع اخبارات را در آن درج نموده مصحوب پسر
خود بمدینه فرستاد و در کاشف الحق آمده که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
از مدینه متوجه بصره شد در منزلی انتظار جمع شدن لشکر میکشید عایشه نامه
بحفصه نوشت که علی در فلان منزل فرود آمده نه زهره دارد که پیش آید و نه میتواند
برگردد و چون نامه بحفصه رسید بموجب حدیث نبوی الحب یتوارث و البغض
یتوارث زنان مغنیه را طلبیده اند و مضمون کتابت عایشه را بنظم در آورده و میخواندند

ودف میزدند و سرود میکفتند وام کلثوم روی پوشید و بخانهٔ حفصه شد واین
شعرها را شنید وروی بکشود و حفصه خجل شد وعذر خواهی نمود ام کلثوم کفت ظلم تو
وعایشه و پدران شما هر دو برخاندان ما قدیمی است امروزی نیست چنانچه تو وعایشه
قصد قتل پدر من داریدو پدران شما قصد قتل رسول خدا داشتند وحق تعالی شر
ایشان کفایت کرده وایهٔ اَنْ تَظَاهَرَا عَلَیْهِ فَاِنَّ اللّٰهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِیلُ وَصَالِحُ
المؤمنین دران باب فرستاد این بکفت و بخانهٔ خود آمد و در کتاب احتجاج ذکر شده
که چون عایشه ببصره آمد جمعی کثیر را باطاعت وانقیاد آورد وحضرت امیر المؤمنین ع
ببصره آمده با عایشه جنک نمود وطلحه کشته شد وزبیر از معرکه جنک فرار نمود وهودج
عایشه را بر شتری عسکر نام بار کرده بودند وپیهای آن شتر را قطع نمودند استاده
برد یکری مردم را ازان حالت تعجب امد مولای مومنان فرمود که شتر را که شیطان او را
نکاه داشته است پس عمار یاسر ومحمد بن ابی بکر آن شتر را کشتند ونیز دران کتاب از
حضرت امام محمد باقر ع روایتست که چون در روز جمل عایشه کرفتار شد حضرت امیر المؤمنین
فرمود که سزاوار آنست که عایشه را ادب کنیم از برای حرمت حضرت رسول ص پس آنحضرت قسم
داد مردمانرا که بخدا که هر کدام شنیده باشد که بعد از من اختیار زنان من
با علی است برخیزید وکواهی دهید سیزده کس برخاستند شهادت دادند که بعضی از انها
در جنک بدر در خدمت سید البشر بودند پس در آنوقت عایشه کریست بنحوی که مردمان
کریهٔ او را شنیدند پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که مرا خبر داده مخبر صادق که یا علی
خدا ایتعالی مدد و یاری خواهد فرستاد و در جنک جمل پنجهزار فرشته وعایشه از آنحضرت
التماس نمود که در بصره باشد استدعای او بدرجهٔ قبول نرسید او را با محمد بن ابی بکر همراه

نمود و معزز و مکرم بمدینهٔ طیبه فرستاد او و در عوض مهربانیها که از مولای مومنان
مشاهده نموده بود نامه بمعاویه نوشت و تحریص و ترغیب وی نمود بمحاربه ومقاتله
آنحضرت واز این جدال و قتال فایده ونفعی که بعایشه رسید آن بود آن بود که خود را
مستوجب لعن وطعن وسزاوار عذاب و عقاب الهی نموده باعث ریختن خون چندین هزار
مسلمان و مؤمنان شده واز عامل بن طفیل مرویست که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود
که حضرت رسول ص اهل جمل و اهل صفین وخوارج نهروان را لعنت کرد وچون اصحاب جمل
شکست خوردند روزی بنزد عایشه آمدم وباو کفتم که علی چنین چیزی میکوید عایشه کفت علی
راست میکوید ومن نیز از حضرت رسول شنیدم ولیکن من از اهل جمل نیستم وبغایت خجل
شده واحمد حنبل در کتاب نادر الاخبار روایت کرده که زنی از زنان کوفه بدیدن عایشه
آمد وکفت یا امیر المؤمنین چه فرمائی در حق مادری که فرزند خود را بکشد از روی عمد و
آن فرزند مومن باشد عایشه جواب داد که آن زن کافر است چرا که حق تعالی فرموده وَمَنْ
قَتَلَ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا یعنی هر کس مومنی را عمدا بکشد پس جزای او دوزخ
که در وی مخلد باشد پس آن زن کفت فَمَا تَقُولِينَ فِي اَمْرَاَةٍ قَتَلَتْ سِتَّةَ عَشَرَ اَلْفًا
مَا بَيْنَ مِنْ اَوْلَادِ الْمُؤْمِنِينَ یعنی چه میکوئی در حق مادری که بکشد شانزده هزار و
دویست فرزند از اولاد مومنان ومسلمانان را وچون عایشه فهمید که غرض چیست
وسخن راستی بکوش او خورده بموجب الحق مرٌّ از ان زن دلکیر وخشمناک شده کفت
دور کنید ای دشمن خدا را از پیش من پس آن زن کفت ای عایشه معلوم است که دشمن خدا
کیست ودفی الفور بیرون رفت و با بمقدار طغیان و عصیان ودریختن خون
شانزده هزار مرد مسلمانان آن ملعونه مردود از خود راضی نشده ومانع آمد که تابوت

مبارک حضرت امام حسن ع را بزیارت حضرت رسول ص برند واینرا نیز سرمایهٔ کناهان
خود نمود نظم فکیف تطیق یوم الحشر حملا : لا وزر الکبار کالرواس : ودر کتب
فریقین مذکور است که چون حضرت امام حسین ع جسد مبارک آنحضرت را برداشته و
بوداع حضرت خاتم النبیین برد وعایشه ومروان وجماعتی بنی امیه طاغیه را کمان
انکه میخواهند حضرت امام حسن ع را در حجرهٔ رسول دفن نمایند مانع آمدند ونکذاشتند
که بوداع جد بزرکوارش برند وتابوت مبارک آن حضرت را تیر باران کردند ودر آن
روز عایشه بر استری سوار شده بود ومیکفت حجرهٔ رسول الله از منست ومن راضی نیستم
که او را در اینجا دفن نمایند وابن عباس در جواب او این شعر را کفته وبروایتی که عبد الله
الحسن ع این شعر را در لباس نظم انتظام داد عربیه تجملت تبغلت ولو عشت تفیلت
لک التسع من الثمن : وفی الکل تصرفت : یعنی در روز جنک بصره بر شتر سوار شدی و
اکنون بمانی محملست که بفیل هم سوار شوی تو از میراث رسول الله یک حصه از نه حصه
از هشت یک میرسد چرا و هشت زن دیکر بود ودختری وبجمیع زنان یک هشت یک
میرسد ونه یک آن هشت یک از تو است وتو همه را تصرف نموده و حجرهٔ رسول الله را خانهٔ
خود نام کردی ودر خبر است که سه هزار مروانی باتفاق عایشه سر راه کرفتند وبر جنازهٔ آنحضرت
که حاملان عرش اعظم متحمل آن شده بودند تیر انداختند واول کسیکه مرتکب تیر انداختن
کشت عایشه بود وتحریص دیکران نیز باین امر نموده ودر کتاب احتجاج روایتست که عمرو
عاص بعایشه کفت که دوست داشتم که تو در جنک جمل کشته میشدی عایشه کفت ای ابله
چرا کفت چون تو کشته میشدی بتشنیع وسرزنش بو داخل بهشت میشدی ما علی کرد مردم
میکفتند که عایشه زن حضرت رسول ص را علی بقتل رسانید وزمخشری در کتاب

ربیع الابرار از جمع بن عمیر روایت کرده که عمر کفت من روزی بنزد عایشه رفتم واز او پرسیدم
که یا ام المؤمنین مرا خبر ده که دوسترین کسی بنزد حضرت رسالت پناه چه کس بود کفت دختر
او فاطمهٔ زهرا انکه کفتم سخن من در مردانست کفت شوهر دختر او علی بن ابی طالب که صایم
النهار و قایم اللیل بود وقبض روح سید کاینات در کنار علی نموده شد پس عمر کفت که بعد
از استماع این حدیث از عایشه باو کفتند هر کاه تو میدانستی که علی بن ابی طالب ع نزد آنحضرت
دوسترین خلق خدا بود پس چرا با او محاربت کردی ودروی عاصی شدی نظم ای بر لب بحر تشنه
بر خاک شده : وی بر سر کنج از کدائی مرده : پس چون عایشه این سخن بشنید معجر خود را بر روی خود
فرو کذاشت وبکریست وکفت نصیب من از کارخانهٔ قضا این بود اکر نه او امامی است که طاعت
وفرمان بری او بر همه کس واجب ولازم است ومترجم دیوانی که منسوبست بمولای مومنان
کلام معجز نظامی که در اینولا از آنحضرت درین باب واقع شده ودر رشتهٔ نظم در آورده نظم
در علم وعمل اهل حقایق مائیم : دانندهٔ اسرار حقایق مائیم : کاهی که سخن زاهل ایمان کذرد انصاف
بدهد خصم حقایق مائیم : ودر کتاب مجالس المؤمنین مسطور است که بهلول بمجلس جمعی رسید
که مذاکره حدیث میکردند ودر آن اثنا از عایشه روایت کردند که میکفته لولا دکت لیلة
القدر ما سئلت الا العفو والعافیة یعنی اکر ادراک شب قدر کنم سوال نخواهم کرد از خدای خود
مکر آمرزش کناهان وپایان عاقبت کارها وبهلول چون این کلام بشنید کفت چرا انصف دیکر
این حدیث را نمیکوید کفتند آن کدام است کفت الظفر علی علی بن ابی طالب ع یعنی ظفر یافتن بر علی بن
ابی طالب ع از برای انکه اهم مطالب عایشه ظفر بر آنحضرت بود کلام بهلول موافق کفته عایشه است
شعر که کرد در همه عالم کمان ظلم بزه : که تیر لعنت جاوید را نشانه نشد : باب بیست و ششم
در فوت عایشه علیها اللعنة والعذاب والهاویه

ودر سبب فوت او اختلاف واقع شده ودر کتاب کشف الغمه آمده که باجل حتمی فوت شده
ودر مرض الموت از عایشه پرسیدند که ترا نزد پیغمبر دفن کنیم یا نه او گفت مرا در جوار
پیغمبر دفن مکنید زیرا که بعد از حضرت رسول احداث امری کرده ام که بسبب آن شایسته
مجاورت آنحضرت نیستم و بعد از فوت او بوصیت او عمل نموده او را در جوار سید کاینات
دفن نمودند ودر بقیع مدفونست ودر کتاب الزام النواصب آمده که عایشه در مرض الموت
میگفت که دوست داشتم که از فراموشان بودم یعنی مادر مرا نزادی ودر جمع بین الصحیحین
نقل شده که ابن زبیر در حال مرض موت بعیادت عایشه رفت عایشه باو گفت که جنگ و جدال
کردم با فلان و مطلبش امیر المؤمنین ع بود و بر مقاتله ثابت بودم کاش این عمل از من واقع
نمیشد و من هرگز بوجود نمی آمدم ودر بعضی روایات وارد است که معاویه منزل عایشه
او را گشت چنانچه مولانا احمد اردبیلی در کتاب حدیقة الشیعه آورده وصاحب کتاب عوامل
الاشتباه که یکی از علمای اهل سنت است نقل کرده که روزی معاویه در مدینه مشرف بر
منبر رسول بود و بیعت از برای یزید پلید میگرفت عایشه سر از روزن حجره اش برآورده
گفت ای معاویه پیش از تو شیوخ بودند از برای فرزندان خود بیعت گرفتند گفت عایشه
گفت تو در این کار اقتدا بکه کرده معاویه خجل شد از منبر بزیر آمد بعد از دو سه روز کس
بنزد او فرستاد والتماس کرد که تو ام المؤمنین و زوجه رسولی اگر به بیت من آئی باعث
فخر من میشود شرط میکنم که برادران تو هر کدام را بمنصبی که تو فرمائی فرمان کنم وچون عایشه
به بیت رفت وچاهی که چهل از آهک بود بر آن فرش گسترانیده و بر آن کرسی نهاده و بر آن
تکلیف نشستن فرمود نشستن همان بود و رفتن همان چون عایشه بچاه در رفت گفت
هنوز خامی امش تا پخته شوی ودعده ما و تو بچاه و بلاست شعر همیشه تا که بود آفتاب

عالم

عالم تاب ؛ مدام تا که زند مه بر آسمان خرگاه ؛ موالیان ترا باد جا بعالم عیش ؛ مخالفان ترا
باد جا بسینه چاه ودر روایتی آنکه چشمش ضعیف شده بود و بر خری سوار شده و بدیدن
معاویه رفت و خر او بر روی بساط معاویه براند ؛ خر بساط معاویه چو ندید ؛ بریکی رید و
بریکی شاشید مروان حمار را عرق حمیت در حرکت آمده آنان حمار را زده کشته گفت مرا آنقدر
طاقت تحمل نیست که اینقسم چیزها را صبر توانم کرد اشاره بخدام کرده خر او با سوار در چاهی
که در کنج خانه بود انداختند و سر چاه را با آهک مستحکم ساختند از مدینه مبارکه بیرون رفتند
و برین واقعه کسی علم نداشتند مگر حضرت امام حسین ع که پیش از وقوع آن خبر دار بود
چون خبر گم شدن عایشه اشتهار یافت ابن عباس از آنحضرت سؤال نمود که بر حقایق احوال
او را مطلع ساخت و نیز در کتاب احسن الکبار قتل عایشه بفرموده عمرو عاص و معاویه
با اندک اختلاف عبارت ذکر شده ودر کتاب فصول الحق آمده که بعد از آنکه معاویه منزل
عایشه را بچاه انداخت و از مدینه بیرون رفت مردم بران امر مطلع شده جسد او را
از چاه بیرون آورده ودر بقیع دفن کردند ودر وقت نقل مدة ارتحال سید کاینات علیه و علی
آله افضل الصلوة عایشه هشده ساله بود و بعد از حضرت رسول چهل و هشت بزیست و
عمرش شصت و شش سال بود نقل ارتحال عایشه بچاه معاویه بنزد بعضی از طایفه خود
در آخر ذیحجه سال پنجاه و هشت از هجرت بود وحکیم ثنائی در کتاب حدیقة الشاعر بدین
نموده نظم عاقبت هم بدست آن باغی ؛ شد شهید و بکشتش آن طاغی ؛ آنکه با حضرت
مصطفی بنشان ؛ بکند مرد را تو مرد مخوان ؛ باب بیست و هفتم در بیان احوال
ابوموسی اشعری که یکی از دشمنان و بدخواهان امیر المؤمنین ع بود
اهل سنت وجماعت او را دوست دارند و از صحابه کبارش میدانند و آنملعون یکی

از اصحاب عقبه بود که اراده قتل سید کاینات داشتند و او منافق روسیاه را افعال ذمیمه و اعمال
غیر مرضیه لاتعد ولاتحصی است از آنجمله آنکه چون امیر المؤمنین ع وحضرت امام حسن علیه السلام
با مالک اشتر بکوفه فرستاد که اهل کوفه در حرب جمل آن حضرت امداد نمایند امام حسن علیه السلام
بر منبر رفته خطبه بلیغ فصیح ادا نمود و مردم را ترغیب و تحریص نمود و همراهی شاه اولیا
و سرور اوصیا فرموده واهل کوفه دل بمعاونت و یاری آنحضرت را گذاشتند وقبول قول
و گفته حضرت امام حسن ع نمودند چنانچه مولوی گفته نظم دو نکردانم من از فرمان تو
کفر باشد غفلت از احسان تو ؛ وچون آنحضرت از منبر بزیر آمد ابوموسی لعین بمنبر رفته
خطبه خواند و گفت ای قوم فتنه مجوئید که من از رسول خدا شنیدم که گفت بعد از من فتنها ظاهر
شود و در آن حرب علی شما را بکشتن برادران مطلبد و نزدیک شد که مردم را
مترود سازد که عمار یاسر برخاسته و گفت ای ابوموسی سر فتنها هم تو بودی و من گواهی
میدهم که رسول خدا گفت یا علی تو بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقان حرب
خواهی کرد و چهل تن زنده اند و برین حدیث گواهند و مستحق سزاوار خلافت و امامت
غیر از علی کس نبوده و نیست و یاران کشته هیچکدام لایق مسند خلافت و شایسته مرتبه
امامت نبودند و بعنف و تعدی این امر را مالک و صاحب شدند و عثمان مردود مخذول
قابل و سزاوار آن نبود که کسی خون وی طلب کند که بر مسلمانان ظلم و تعدی میکرد و
بیت المال را بخلاف و راستی تلف مینمود و تو بر وا نابه نکرده و بمرد و در درک الاسفل
قرار گرفت و با با فغانی گفته نظم توئی که اهل حسد را امام میدانی ؛ کشای چشم بصیرت
اگر نه سرسام ؛ کدام از آن دو سر یکانه بر طریق صواب ؛ نهاد ماند با نصاف گشائی کام
کدام از آن دو سر حل مشکلات یکی بعلم و فضل و هنر داده خصم را الزام امام اوست

کر قایم

که قایم بود بحجت خویش چراغ عاریت از دیگری نگیرد وام پس عمار گفت یا ابا موسی اصحاب
عقبه چند کس بودند گفت سیزده کس عمار گفت نه تو چهاردهم ایشان بودی بلی بودم
ولیکن توبه کردم و رسول از برای من استغفار کرد عمار گفت خدا را بگواهی میطلبم که پیغمبر خدا
بر تو لعنت کرد پس مالک اشتر و عدی بن حاتم و جمعی دیگر از موالیان و محبان حضرت امیر
المؤمنین مردم را موعظه و نصیحت کردند و ابوموسی بار دیگر خواست که حرف زند مالک
اشتر بفرمود که او را کشیده و از مسجد بیرون کردند و مولوی گفته نظم بر سماه همی مه
پر تو ؛ بر زمین سگ همی کند عوعو ؛ و از بدطینتیها و بدذاتیهای آن که چون بعد از قتل عثمان
ملعون مردمان بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیعت نمودند مؤمنان و موالیان را
سرور و خوشحالی روی نمود و منافقان بماتم والم نشستند سرور مؤمنان جمیع عمال
و کارکنان عثمان را بجهت جور و ستمی که با خلق الله کرده بودند از منصبها و حکومتها
عزل نمودند و ابوموسی را بجهت شفاعت مالک اشتر معزول نکردند و او را بحال خود
گذاشت و بموجب آنکه گفته اند ع از کوزه همان برون تراود که در اوست در روز فتح
که لشکر حضرت ع و عسکر معاویه حکمین قرار دادند ابوموسی و عمرو عاص را حکم ساختند
چنانکه در کتاب حسن الکبار ذکر شده که بعد از این واقعه ایشان روانه شدند عمرو
عاص در وسط راه گفت که یا ابا موسی بیا تا چیزی در گوش تو بگویم که سر بیت ابوموسی
گوش پیش داشت عمرو عاص دانست که وی احمق است که در میان بیابان خالی گوش پیش
داشت پس بوی گفت بیا تا من معاویه را عزل کنیم و تو علی را عزل کن و دختر تو را
بنکاح عبد الله پسر من در آرم و عبد الله پادشاه باشد و ما دو وزیر وی باشیم
و ملک عالم و پادشاهی در خاندان ما بماند وچون بیتهم رقه رسیدند ابوموسی

تراود

فریب عمرو عاص را خورده وانکشتری را از انکشت برآورده وکفت من علی را از خلافت
برآوردم چنانچه این انکشتری را از انکشت عمرو عاص برخواستند کفت من معاویه را
بخلافت مقرر داشتم چون فهمید که عمرو عاص او را فریب داده از خجالت وشرمندکی
راه مکه را پیش کرفته ودر مکه متوطن شد تا آنکه بدرکات جحیم اشتغال نمود وبسبب
عداوت با سرور مؤمنان خود را حطب نار جحیم ساخت   محبان تو را خلد نعیم است
سزای دشمنت نار جحیم است **باب بیست وهشتم در ذکر مجملی از افعال ملعون مطرود**
ابوهریره مخذول مردود بدشمنی حضرت امیرالمؤمنین مشهور ومعروف ونزد اهل سنت
بصحابه کبار مذکور وموصوف ودر حدیث تراشی طولی داشت ودر انکار بقرینه وبی — بیقربت
مثل بود واکثر احادیث مخترعه موضوعه را اهل خلاف ونزاع سند باو میرسانند وهر
حدیثی که از او روایت میکنند در محل اعتماد واعتبار میشمارند ومع هذا در کتاب فصول
الحق ذکر شده که ترمذی وابن زمخشری که از علمای طبقه ضاله اند ودر کتب خود ضبط
نموده اند که ابوهریره بکذب معروف ومشهور بود ومکرر نزد یزید ومعاویه میرفت
واحادیث بسیار در وصف بنی امیه وبنی عاص ترتیب میداد وعمرو عاص هر وقت که ابوهریره را
میدید بطریق استهزا میکفت دیث چه حدیث بیاد آمد از احادیثی که فراموش کرده و
در کتاب جامع حمیدی در حدیث هشتاد ونهم ذکر شده که عبدالله بن عمر با ابوهریره کفت
برای من حدیثی روایت نما کفت از احادیثی که جهت معاویه وضع کرده ام یا از آنچه از برای
یک درهم بافته ام ونیز در آن کتاب آمده که با ابوهریره کفتند که تو اندک زمانی شد
که مسلمان شده بخدمت حضرت رسول کاهی میرسیدی این همه احادیث کی شنیدی کفت
شبها میرفتم ومیشنیدم ودر دزدی نوشتم سامعین خندیدند واو را استهزا نمودند تا استهزا

انکسانی

انکسانی باید کرد که با وجود این روایتها که خود مینماید بروایت او اعتماد دارند واز سخن
او اعتبار میکردند وشصد وهشت حدیث حمیدی که یک فاضل ایشانست از ابوهریره
نقل نموده تا بدیکران چه رسد وفخر رازی در اربعین خود ذکر کرده که ابوهریره از زیر
ایوانی که عایشه با زنی چند در آن نشسته بود بالاستری رهواری سوار وجامهای فاخر ملوکانه
پوشیده وغلامان همراه میکذشت عایشه پرسید که این کیست کفتند ابوهریره کفت ابوهریره
که باشد که برین نحو کذرد ابوهریره آواز عایشه را شنید کفت ای بی بی معذورم دار که تا
چندین حدیث دروغ بر پدر تو نه بستم وهفتصد حدیث که در شان وفضیلت علی م تغییر
نکردم از برای پدر تو روایت نکردم براین استر سوار نشدم وتا زنده بود از برای خلفای ثلثه
ومعاویه حدیث وضع میکرد واوقات میکذرانید وچون مناسب مکان دید یکی از احادیث
مخترعه موضوعه مذاهب باطله را ذکر مینماید تا با اهل هوش ودانش بطلان او ظاهر وهویدا
کردد ومحدثین ایشان در کتب خود ذکر کرده اند که پیغمبر فرمود انا مدینة العلم وابابکر اساسها
وعمر حیطانها وعثمان سقفها وعلی بابها یعنی من شهر علم وابابکر پی وبیخ شهرست وعمر
دیوار آنست وعثمان سقف آن وعلی علیه السلام در آنست ونعدانان بآن نیز راضی نشده
وآن سر مردود را بر حضرت امیرالمؤمنین ع ترجیح میدهند وافاده مینمایند که ان کلمة علی
من الاساس والحیطان والسقف وعلی من الباب یعنی این بدیهیست که هر یک از
ودیوار وسقف بلند از دیوار است وبلان ای ناصبی که سخن در بلندی وپستی — اعلی
نیست بلکه در اخذ علم وحکمتست وپی وبیخ وسقف را در آن مدخلی نیست و
برفرضی که قیاس کنی که شهر علم مثل بلادهای متعارف باشند شهر سقف بر نمیدارد
واساس وپی لازم نیست وپی در زیر زمین میباشد واکثر شهرها را حصاری نیست

دسیار شده که دیوار را زخارف وعلف ست وای از دین برکشته هرکاه حیا وشرم ندار ی
وهرچه خواهی بکو وهر نامعقولی که دلت میخواهد بنویس **بیت** چون نداری شرم
آزرم وحیا : هرچه خواهی میتوانی بکو بیا : ومشهور است که در مجلس یکی از پاد
شاهان اهل سنت یکی از علمای ایشان این حدیث را ذکر مینمود یکی از ظرفا پیش
آمده وکفت که این حدیث را تتمه هست ذکر نکردن آن را چه وجه باشد چون
پرسیدند که تتمه آن چیست وکفت ومعاویه حلقها یعنی معاویه مستراح آن شهرست
پادشاه وحضار خندیدند وتحسینها نموده صحت وسقم اصل حدیث بر همکنان ظاهر شد
لمؤلفه چون قول ناصبی جمله خطایست : هر کذب ودروغ وافترایست **باب**
بیست ونهم در بیان احوال زشت وکردار ناخوش انس بن مالک لعنه الله وسیئات
بدین ودر بیان عمر لعین از صحابه کبار واز رواة ثقه صحیح القولش میدانند ودشمنی وعداوت
آن مبروص معیوب با حضرت امیرالمؤمنین ع بنوعی بود که دوست ودشمن انکار نتواند — مبروص
کرد ودر مسند احمد حنبل وجمع بین الصحاح الستة ومناقب خوارزمی مذکور است که از
برای حضرت رسول مرغ بریانی هدیه آوردند وحضرت رسول جهار بار دست مناجات
بدرکاه قاضی الحاجات برداشته مسئلت نمود که بار الها یار ببوی من کسی که دوست ترین
مردمان وخلقان باشد بنزد تو که بخورد با من این مرغ بریان هربار که حضرت امیرالمؤمنین
آمده انس بن مالک آنحضرت را باز میکردانید ومیکفت حضرت رسول بمهمی مشغولست
ودر مرتبه چهارم مولای مؤمنان آواز را بلند ساخت بنوعی که حضرت رسالت پناه شنید
واو حضرت را طلب نموده حقیقت دیر آمدن را آنحضرت پرسید حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام فرمود که این بار چهارم است که می آیم وانس مرا بر میکرداند پس حضرت — عرض نمود
رسول

رسول خشمناک شد انس را بدعای بد یاد نمود ودر بعضی روایات وارد است که آن روز
بدعای حضرت امیرالمؤمنین ع مبروص کردید **عربیه** یا امیرالمؤمنین مرتضی : ان قلبی عندکم
قد وقفا : کلما جددت مدحی فیکم : قال ذو النصب نسیت سلفا : من کمولای علی زاهد
طلق الدنیا ثلثا ووفا : من دعا الطیر الی ان یاکله : ولنا فی بعض هذا مکتفی : من وصی المصطفی
عندکم : ووصی المصطفی من یصطفی : در اکثر کتب شیعه که دو وقتی که ابابکر خلافت را غصب
وتعدی کرفت حضرت امیرالمؤمنین ع از انس شهادت روز غدیر خم وحدیث من کنت
مولاه فعلی مولاه طلب نمود آن ملعون کتمان شهادت نموده وبدعای حضرت امیرالمؤمنین
مبروص شد ونیز بطریق مخالفین مرویست از ابی جعده که کفت در بصره حاضر شدم بمجلسی
که انس بن مالک نقل حدیث مینمود دیدم که مردی برخواسته کفت یا انس یا صاحب رسول الله
این مرضی که در تو مشاهده میکنم سببش چیست وحال آنکه بسند صحیح از رسول خدا بما رسیده
که مؤمنان ببرص وجذام مبتلا نمیشوند وانس سر خجالت در پیش انداخته بعد از لحظه سر برآورد
وکفت دعای بنده صالح در حق من مستجاب شده وچون این حرف بکفت مردمان از هر طرف
جمع آمده کفتند یا انس آنچه کفتی از برای ما بیان کن انس کفت از این در کذرید وهرچند التماس
وزاری نمود ومردم بیشتر ابرام نمودند که تا این حکایت را از جهت ما بیان نکنی از دست ما
خلاص نخواهی داشت وچون دید که هیچ وجه مردم دست از او برنمیدارند ناچار سبب آن را
بیان کرد وکفت هدیه آوردند از برای حضرت رسول ص وسلم بساطی از پشم از طرف شرف
از دهی که آن را خندق کویند پس حضرت نبوی مرا امر نمود که عشره مبشره را طلب نمایم وچون ایشان
حاضر شدند با پسر عم خود علی بن ابی طالب ع امر نمود که ایشان را برین بساط نشانده بسوی اصحاب
کهف را زیارت نموده مراجعت نمایند ومرا کفت نیز برو تا هرچه بینی مرا از آن خبر دهی

بعد از آن علی بن ابی طالب گفت باد را امر کن تا شما را بر داشته ببرد و ما هر یاران بساط
نشستیم و حضرت امیر المؤمنین ع باد خطاب نمود یا ریح احملینا ای باد ما را بر دار و چون باد
بساط را برداشته بهوا برد آنحضرت فرموده سیروا علی برکة الله و ما خود را در هوا بیاد
میدیدیم واز مکانی بمکانی میگذشتیم تا آنکه باد را گفت یا ریح ضعینا ای باد ما را بر زمین گذار
و چون بر زمین آمدیم گفت هیچ میدانید که در کدام سر زمین نشسته اید ما گفتیم خدا و رسول
او و وصی او بهتر دانند گفت بمکان اصحاب کهف است برخیزید ای اصحاب رسول الله تا بر ایشان
سلام کنیم پس در خدمت آنسرور بجوانب ما ایشان رفتیم اول بار ابوبکر و عمر سلام کردند و جواب
نشنیدند پس طلحه و زبیر سلام کردند ایشانرا نیز کسی جواب سلام نداد پس عبد الرحمن عوف
سلام کرد پس باقی اصحاب سلام کردند و من نیز سلام کردم و هیچیک از ما جواب نشنید
پس علی بن ابی طالب ع فرمودند السلام علیکم یا اصحاب الکهف والرقیم الذین کانوا من
آیاتنا عجبا پس همه یکبار گفتند و علیک السلام یا وصی رسول الله ورحمة الله وبرکاته
و اصحاب را بخاطر میگذشت که آیا چرا ما را جواب سلام ندادند و حال آنکه جواب واجبست
و حضرت امیر المؤمنین ع پرسید که ای اصحاب کهف چرا بجواب اصحاب رسول الله ملتفت نشدید
و در جواب ایشان نکردید همه یکبار گفتند یا خلیفه رسول الله انا فتیة آمنوا بربهم وزادهم
الله هدی ولیس لنا اذن ان نرد السلام الا علی نبی او وصی نبی وانت وصی خاتم
النبیین وانت سید الوصیین پس آنحضرت فرمود که آیا شنیدی ای اصحاب رسول الله ما همه
گفتیم بلی یا امیر المؤمنین و بعد از آن حضرت فرمود که بر جا و مقام خود قرار گیرید و ما برگشته
و هر کسی بر روی بساط بجای خود قرار گرفتیم و آنحضرت فرمود که یا ریح احملینا ای باد ما را بر دار
ما را بهوا برده و سیر میفرمود تا آنکه آفتاب غروب نمود پس باد امر نمود یا ریح ضعینا
وباد ما را

و باد ما را فرود آورد بر زمینی که رنگ زعفران داشت و گیاهی غیر از درخت سرکی نداشت و از
هیچ طرف آب در و نبود ما گفتیم یا امیر المؤمنین وقت نماز رسید و ما را آب نیست که وضو سازیم
پس آنحضرت برخاست و نگاهی بآن زمین نزدیک بما سر و پای بر زمین زد دیدیم که چشمه
آبی پیدا شد و فرمود این آنچه میخواستید و چون نزدیک چشمه رفتیم آب در نهایت شیرینی
و خوش مزگی و سردی بود از آن خوردیم و وضو ساختیم فرمود که اگر این آب نمیبود جبرئیل
از برای شما از بهشت آب وضو آورد و نماز کردیم و آنحضرت تا نصف شب بنماز و عبادت حق
سبحانه وتعالی مشغول بود پس فرمود در جای خود قرار گیرید که نماز صبح را یک رکعت با حضرت
رسول در خواهید یافت دا دباد را او ما را در هوا سیر میفرمود تا رکعت دویم از نماز صبح را
با حضرت رسول دریافتیم و چون سید کاینات از نماز فارغ شد بمن گفت یا انس تو میگوئی
یا من بگویم گفتم یا رسول الله حدیث از دهن مبارک شما شیرین تر است پس آنچه بر ما گذشته
بود از اول تا آخر بنحوی بیان فرمود که گویا با ما بود و چون حکایت را تمام کرد فرمود ای
انس در وقتی که ابن عم من از تو گواهی طلبد گواهی داد گفتم بلی یا رسول الله و در کتاب لوامع
الانوار از طریق فرقه ناجیه اثنی عشریه روایت که چون باد بساط را بر داشت چندان
بالا گرفت که آواز ملائکه بگوش ایشان میرسید که بر خلفای ثلثه و اتباع ایشان لعنت میکردند
و نیز اصحاب کهف بر ایشان لعن میکردند و بهیچ درخت و سنگی نرسیدند مگر که لعن خلفای
ثلثه میکردند و آن سه مرتد کافر ملعون بگوش خود میشنیدند و بجز شنیدن چاره نداشتند
و انس گوید که چون حضرت رسالت پناه از دنیا رحلت نمود و ابابکر بقهر و عدوان متولی
امر خلافت شد و امیر المؤمنین ع حاضر شد و در حضور جمعی گفت ای انس حکایت روز بساط
و چشمه آبرا نقل کن و شهادتی که بآنحضرت رسول امر نموده بود ادا نمای و من بخاطر و ستی و بخت

ابابکر کتمان شهادت نمود گفتم یا علی پیری مرا دریافته همه چیزها را فراموش کرده ام گفت
اگر مداهنه کرده باشی خدا بتعالی سفیدی در روی تو و آتش در جوف تو و کوری در چشم تو بدید
آورد که پنهان نتوانی داشت و من از آن مجلس برنخواستم الا بآن مرض والحال مبروص و کورم
و قادر بکرمش روزه ماه رمضان نیستم چه طعام در معده من قرار و آرام نمیگیرد و آنمرض
مصاحب و رفیق او بود تا در دوزخ بمصاحبان و دوستان خود رسید و در کتاب کاشف
الحق مسطور است که اولاد و فرزندان او نیز مبروص باشند نعوذ بالله منه و ثعلبی که از علما
اهل سنت است و جمعی دیگر از علمای طرفین این حدیث بساط را در کتب خود ذکر کرده ماند و
معترفند که انس بدعای حضرت امیر المؤمنین ع باین بلاها مبتلا شد و این حدیث متفق علیه
فریقین است و این دلیلیست ظاهر و برهانیست قاطع بر آنکه ابابکر خلافت را بغیر حق تصرف
نموده و دشمنی با حضرت امیر المؤمنین ع باعث عذاب و نکال دنیا و آخرت و مولوی
معنوی در مدح مولای مؤمنان فرموده نظم کر نبودی دیده هات تنگ و ضعیف
ور نبودی خلق محجوف و کثیف غیر از این منطوقها بگشادمی در مدیحت داد معنی
دادمی و چون مناسب مقام دید بذکر حدیث غامر که از علمای امامیه روایتست
این اوراق را مزین و محلی میسازد و در کتاب مجمع الرایق و در کتاب نهج التحقیق
باندک اختلاف الفاظ حدیث عمار از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت سلمان
گوید که در وقتی که مردم بعمر منزل سقر بیعت کردند وا و بخلاف وراثت مرتکب
امر خلافت شده بود و من و امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و محمد بن ابی بکر
و عمار یاسر و مقداد اسود در خدمت حضرت امیر المؤمنین ع و از هر طرف نقل و از هر
باب حدیثی مذکور میشد حضرت امام حسن متوجه پدر بزرگوار شده و گفت خدا تعالی
ونماز دوم

اختلاف

تبارک و تعالی عجب ملکی و عجب سلطنتی سلیمان بن داود کرامت فرموده بود که هیچ احدی
از بندگان خود عطا نکرده آیا از آن عطیه حصه و رسدی بشما اوصیا رسیده
باشد شاه سریر ولایت تبسم نموده فرمود قسم بآن معبودی که دانه خشکی را در زمین
سبز میگرداند و بآن قادری که آدم را از خاک تیره خلقت می پوشانید که الحمد بدین نوع عنایت
و مکرمت نموده بغیر از حضرت خاتم النبیین به هیچ احدی نداده و قبل از این و بعد از این
نیز نخواهد داد و حضرت سلیمان بعد از آنکه از ملک منان مسئلت نمود که ملکی میخواهم که بر
دیگری نداده باشی خدا تعالی باو کرامت فرمود و به پدرت بی سؤال ارزانی داشت پس حضرت
امام حسن ع التماس نمودند که شمه از آنچه واهب عطیات بشما عطیه و موهبت نموده مشاهده
کنیم و معاینه ببینیم تا موجب ازدیاد ایمان و باعث تقویت علم و ایقان گردد خاتم اوصیا
و سید اولیا فرمود که چنان کنم که شما میخواهید و قطره از بحر کرامتی که خدا تعالی بمن عنایت
فرموده بر شما ظاهر و هویدا سازم پس برخواست و دو رکعت نماز گذارد و کلمه چند بر زبان
معجز بیان جاری ساخت که هیچیک از حضار فهم آن نتوانستند کرد و از آنجا بمیان صحن و
فضا آمده دست مبارک بجانب مغرب دراز نموده فی الفور بر کف دست مبارکش پارچه
ابری دیدیم آن را گذاشته بار دیگر دست دراز نموده پارچه دیگر بر روی دستش دیدیم سلمان
گوید که هر یک چون از کف مبارک آنحضرت جدا شدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله وانک وصی نبی کریم من شک فیک هلک ومن تمسک بک فقد
سلک سبیل النجات یعنی گواهی میدهم که خدا یکیست محمد رسول اوست و تو وصی پیغمبر
برگزیده هر که شک آورد در وصایت و خلافت تو هلاک شود و هر که دست در عروة
الوثقی محبت تو زند نجات یابد پس آن دو ابر چون دو غالیچه پهن شدند و در پهلوی

یکدیگر قرار گرفتند چنانکه گوئی بان جوهره اند و از ان ابر بوی مشک معاذفر بدماغ اهل عمان
میرسید و آنحضرت فرمود که برخیزید و برین بساط نشینید ما هم برخواسته بر بالا بر نشستیم و آن
حضرت بر ابر دیگر قرار گرفت پس بکلمه چند تکلم فرمود که هیچکس نفهمید و اشاره با بر کرد که بجانب
مغرب روانه شو که بادی بزیر آن در آبر در آمده و ابرها را باهستگی تمام برداشته و بهوا برد
و ما در اثنا مولای مؤمنان نظر کردیم دیدیم که بر کرسی از نور نشسته و دو جامه زرد پوشیده
و تاجی از یاقوت سرخ بر سر گذاشته و نعلین که بندها از یاقوت درخشنده است در پا کرده
و انگشتری از مروارید سفید براق که روشنی و چشم را خیره میساخت و در انگشت حضرت
امام حسن گفت یا ابا همه مخلوقات حضرت سلیمان بجهت انگشتری اطاعت مینمودند و شما را
بچه سبب منقاد ند فرمود یا ولدی انا وجه الله و انا عین الله فی ارضه و انا لسان الله
الناطق فی خلقه و انا ولی الله و انا نور الله الذی لا یطفی و انا باب الله الذی یؤتی منه
و انا حجة الله علی عباده و انا کنز الله فی ارضه و انا قسیم الجنة و النار و انا سید ذو
القرنین و انا جعلتها لک یعنی ای فرزند من وجه الله و عین الله در زمین منم و لسان الله
که گویاست در میان خلق منم و ولی الله و نور خدا که فرو نشیند منم و آن دری که از ان در بخدا
توان رسید منم و حجت بر بندگان خدا منم و گنج خداوند در زمین منم و قسمت کننده
بهشت و دوزخ منم و سیدی که ذو القرنین نسبت منم دو قرن یا من از برای اسکندر قرار داده
بودم که بان مشهور شده بود آیا میخواهی که خاتم سلیمان بن داود بتو نمایم گفت بلی دست در بغل
کرده انگشتری بر آورد و انطلای احمر نگینش از یاقوت سرخ چهار سطر بر آن نوشته بودند
فرمود که ای فرزند من این خاتم سلیمانست و نامهای ماست که بران نقش کرده اند بروایتی نگین هم
نقش آن نگین محمد و علی بود سلمان گوید تعجب حضار زیاده شد بحدی که گویا او را نمیشناختند

پس

پس فرمود که اینها از مثل من عجب نیست بخدا سوگند که بنمایم امروز بشما آنچه هیچکس ندیده
باشد قبل از این و نه بیند بعد از این هیچ پیغمبر پس امام حسن ع گفت آرزوی ما آنست
که یاجوج و ماجوج و سدی که میانه ما و ایشانست بنمائی آنحضرت باد را امر نمود که ما بطرفی که
حسن میخواهد ببر مقارن آن از باد آوازی چون آواز رعد شنیدیم که ما را برداشته بهوا
برد و امیر المؤمنین ع بران کرسی نور نشسته بود تا باد ما را بکوه بلندی رسانید و درخت
عظیمی دران کوه بود خشک شده و برگهایش ریخته حضرت امام حسن ع گفت این درخت را
چه رسیده که او را اقش ریخته آنحضرت فرمود که از وی بپرس که حال خود را با تو بگوید امام حسن ع
نزدیک درخت رفته و از او سؤال نمود که چه رسیده است ترا که سبزی و خرمی از تو زایل
و برگ تو ریخته جواب نداد پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود بحقی که مراست بر تو که جواب بگو
سلمان فارسی گوید بخدا قسم سوگند که درخت متکلم شد و گفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله
و خلیفه من بعده حقا پس امام حسن ع گفت یا ابا محمد هر شب وقت سحر پدرت نزد من
می آید و دو رکعت نماز گذارده و به تسبیح و تقدیس حق تعالی مشغول میشد و میرفت
و در آمدن و رفتن بر کرسی از نور و در میان ابر سفیدی بود که از و بوی مشک اذفر
می آمد و من از استشمام روح پرور فزای آنحضرت با طراوت و سبز و خرم میبودم و اکنون
چهل شب شد که تشریف شریفش را نیاورده و از مفارقت پدر دست که حال با این
مرتبه رسیده و سرانجام کارم باینجا کشیده و اگر از ان اسد عالی که لطف خود را از من مهجور
ندارد مرا از اینحال بسر سبزی و خرمی و شاخ و برگ بازی آرد شعر کردون وصلت شود باز
آخر کردد ما دار از فرقت کار آخر ما را اگر زبخت خویش سر گردانیم در بادیه فراق مگذار آخر
پس شاه ولایت پناه نزد آن درخت رفته و دو رکعت نماز گذارده و آن دستی که کشنده در

جبر و کشنده عمرو عنتر بود بران درخت مالید از ان درخت ناله مشتاقانه برخواسته و فی الفور
سبز شد و برگ آورده میوه بیرون کرد پس آنحضرت بر کوهی قرار گرفته باد ما را برداشته بلند
شد بحدی که در نظر ما مثل پری مینمود در هوا فرشته دیدیم که سر او در زیر قرص آفتاب و
پای او در قعر بحر محیط دیگد ست در مشرق و دست دیگر در مغرب چون آن فرشته نظرش بامیر
المؤمنین ع افتاد گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و اشهد انک وصیه و خلیفته
حقا و صدقا بغیر شک و من شک فیک فهو کافر از آنحضرت سؤال نمودیم که این کیست فرمود
که بحکم خدا من او را در اینموضع نصب کرده ام و موکل ساخته ام که تاریکی شب و روشنی روز
و چنین خواهد بود و تا روز قیامت و خدای تبارک و تعالی امر دنیا را باین رجوع فرمود و من
میگردانم او را بدرستی که اعمال و کردار خلایق را در هر روز بمن عرض میکند پس باد ما را برد تا
نزد سد اسکندر و قوم یاجوج و ماجوج پس باد امر نمود که ما نزد این کوه فرود آی
و آن کوهی بود تیره و تار گویا شبی بود سیاه و بوی دود از دیشام ما رسید و بلندی و
ارتفاع سد بمقدار مد بصر بود و آنحضرت فرمود منم صاحب و نگاهدارنده این بندگان
منم ایشان را محافظت کننده از عقب این سد و بفرمان و حکم من در اینجا قرار داده اند و ایشان را
قدرت و مخالفت من نیست سلمان گوید که از کثرت بسیاری ایشان تعجب نمودیم و ایشان را
سه صنف یافتیم صنفی طولشان صد گز و بروایتی صد و بیست گز و عرض هشتاد گز و قسمی
طول بیست گز و بروایتی هشتاد گز و عرض ده گز و گروهی یک گوش خود را لحاف و دیگری را
دواج کرده پس باد را امر نمود که ما را برداشته بکوه قاف رسانید کوهی از یاقوت سرخ و
بروایتی از زمرد سبز و آن کوه را حاطه نمود که ما را برداشته بکوه قاف نشانید و آن کوه احاطه

کل

کل دنیا نموده است و فرشته بصورت آدمی موکل کوه قافست و چون آن فرشته را نظر بران
حضرت افتاد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین ع آیا رخصت میدهی که مطلب خود را در خدمت
شما عرض کنم آنحضرت فرمود که من بگویم که مقصد و مدعای تو چیست یا تو خود بیان میکنی و
گفت شما بفرمائید و یا امیر المؤمنین فرمود که رخصت زیارت و مصاحب و برادرت میخواهی
برو رخصت دادم پس آنملک بسم الله الرحمن الرحیم گفته روانه مطلب شد تا آنکه غایب گردید از
نظر ما و بروایتی آن فرشته رخصت زیارت حضرت خضر طلب نمود و مولای مؤمنان او را
رخصت فرموده راوی گوید که هنوز ما در کوه قاف راه میرفتیم و سیر مینمودیم که آن فرشته
از زیارت خضر باز گشت و بمکان خود قرار گرفت پس نظر ما در اینجا بدرختی افتاد چون
درخت اول بهمان طریق جواب و سؤال واقع شده درخت گفت که ثلث اول هر شب
نزد من می آید و بعد از نماز تسبیح و تقدیس بسیار میکرد و بر ابری سوار شده میرفت و من
سبز و خرم میبودم و ببرکت رایحه و بوی فرح افزای آنحضرت و چند روز است که فیض قدم
خود را از من باز گرفته و تنم گداخته و اوراقم فرو ریخته از مفارقت او دست امام ع التماس
نموده دست مبارک بر او کشیده درخت بفصاحت تمام گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله و انک امیر المؤمنین فی الامة مبارکة الطیبة و وصی رسول رب
العالمین من تمسک بک نجی و من تخلف عنک هوی پس آن درخت سبز شده طراوت
یافته و ما ساعتی در زیر آن آرام گرفتیم و پرسیدم که آن فرشته که موکل بقاف بود
در رخصت دیدن مصاحبش از شما حاصل نمود بکجا رفت فرمود که در پس کوه قاف گذشته بر جبل
ظلمت عبور نمودم فرشته که بران موکل است رخصت زیارت این فرشته از من گرفته بود امروز
این رفت که تدارک او نماید پس گفتیم ما گرو ملائکه هم باذن شما از محل و مکان خود حرکت

میکنند فرمود بخدا که آسمانها را بستون افراشته که هیچیك از ایشان قدرت آن ندارند
که بی رخصت من از جای خود حرکت نمایند واگر بی رخصت من نفسی جنبش نمایند وحضرت عزت
به برق غضب خود آنها را بسوزند وبعد از من حال فرزندم حسن وبعد از او حسین و
بعد از او نه کس از اولاد وفرزندان حسین که نهم ایشان قایم آل محمد است که حضرت عزت جل
شانه این مرتبه ومنزلت را بایشان ارزانی داشته وهیچ از ملائکه مقربین را حد ویارای
آن نباشد که یك نفس بی اراده واذن ایشان برآورد پس کفتیم ما که فرشتگانیم موکل بقاف
چه نام دارد کفت برخاییل کفتیم یا امیر المؤمنین ما دیروز در ظلمت شما بر بودیم کدام وقت
محل نزول اجلال در جبل ظلمت شده بود ودر هر شب چگونه بدین مواضع می آیند وعود میکنید
فرمود چشم خود را بپوشانید پوشیدیم امر بگشودن نمود گشودیم خود را در مکه یافتیم
کفتیم که رسیدیم بمکه ونمیدانیم که چگونه آمدیم ان هذا الشیء عجیب ونیست مثل این امور عجیب
وغریب از وصی وجانشین حضرت رسول پس آنحضرت فرمود که امر ملکوت در قبضه
اقتدار منست که شما را طاقت اطلاع بران نیست ومع هذا من بنده مخلوقم چون مخلوقات
دیکر در اکل وشرب وخواب ونکاح مانند دیکر بندکان اکر اندکی از آنچه من میدانم
بدانید دلهای شما تاب شنیدن آن ندارد وبدانید که اسم اعظم حق سبحانه وتعالی هفتاد و
دو حرفست وبه نزد آصف برخیا که تخت بلقیس را بیك چشم زدن نزد حضرت سلیمان
حاضر کرد یکحرف بود ونزد من هفتاد ویکحرفست ویك حرف علم غیبست که مخصوص
ذات ومنزه از صفات حضرت باری عز اسمه ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
پس فرمود عرفنا من عرفنا وانکرنا من انکرنا یعنی شناخت مرا هر که مرا شناخت ومنکر
شد هر که مرا منکر شد پس امر نمود آن دو ابر را که ما را بباغی رسانید که در سبزی

وخرمی باروضهٔ بهشت برابری مینمود ودر انجا جوانی را در میان دو قبر بنماز
مشغول دیدیم وبرو اینجا بسر کوهی رسیدیم که جوانی در میان دو قبر نماز میکرد کفتیم
یا امیر المؤمنین این جوان کیست فرمود برادر من صالح نبی است واین دو قبر از پدر
ومادر اوست چون چشم صالح بر صالح المؤمنین وسید الوصیین افتاد بیتابانه پیش
آمده وسینهٔ کینهٔ آنحضرت را بوسید وکریه کنان بشکوه در آمد وسید اوصیا او را
تسلی میداد کفتیم یا امیر المؤمنین سبب کریه چیست که حضرت صالح میکند فرمود تا او
بپرسید امام حسن فرمود ایها العبد الصالح چه چیز ترا میکریاند فرمود که پدر ت
هر روز در وقت طلوع صبح نزد من می آمد وباهم نماز میکردیم وتسبیح وتقدیس الهی
مینمودیم وباعث نشاط ورغبت در عبادت من میبود وامروز ده روز شد که تشریف
نیاورده وبفقدوم بهجت لزوم مرا مسرور نساخته پس از این سبب دلتنك وغمناك
بودم چون آنحضرت را دیدم طاقتم نماند وبی اختیار این اضطراب از من صادر شد واز غایت
از بسیاری اشتیاق که بملازمت داشتم کفتیم یا امیر المؤمنین این عجب تر وغریب تر
از آنچه از تو مشاهده نمودیم وما هر روز صبح در خدمت شما بسر میبریم پس چگونه بی اطلاع
ما باینجا آمدید باحضرت صالح نماز میکذارید آنحضرت فرمود که آیا دوست میدارید که حضرت
سلیمان بن داود زیارت کنید کفتیم بلی ما را آرزوی دیدن سلیمان هست شاه کشور ولایت
برخاسته روانه شد در خدمتش بر بستانی رسیدیم که کسی مانند آن نشنیده ونظر آن
ندیده آبهای جاری ومرغان خوش الحان وفواکه بسیار وچون نظر مرغان بر آنحضرت
افتاد دور او را کرفته پر میزدند وطواف میکردند ودر میان آن باغ تختی بود از فیروزه
وجوانی در بالای آن خوابیده ودستهای خود بر سینه نهاده ومار در پایین پای وقرار کرفته

وچون آن دو مار آنحضرت را دیدند در قدم مبارك او غلطیدند کفتیم این جوان کیست
فرمود سلیمان بن داود وانکشتری بیرون آورده در انکشت او کرد وکفت قم باذن الله محیی
العظام وهی رمیم وهو الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم الواحد القهار رب السموات و
الارض ورب آبائی الاولین پس برخاست سلیمان وکفت اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره
المشرکون واشهد انك وصی رسول الله حقا الهادی المهدی الذی سلك الله تعالی بمحبته
اهل بیته ناتی الملك فصلی الله علیکم ولی من محبیکم ولولا ذلك فما ملکت الملك الذی
اتانی الله یعنی کواهی میدهم که خدا سزاوار پرستش است یکیست واو را شریك نیست وبدرستیکه
که محمد بنده وفرستادهٔ اوست واو را فرستاده براه نمائی واظهار کردن دین حق که هر دینی
که غیر دین اوست باطل باشد ودین او ناسخ همه دینها باشد واکرچه مشرکان از این معنی کراهیت
کراهیت داشته باشند وکواهی میدهم که توئی وصی وجانشین رسول خدا بحق وراستی و
راه نماینده وراه یافته که بوسیله تو سوال کردم از خدای تعالی وبمحبت تو ودوستی اهل
بیت حاجت من بر آمد وداد بمن ملك پادشاهی پس صلوات ودرود بر شما باد وهر که
شما را دوست دارد واکر دوستی شما نمی بود ومحبت شما را شفیع نمیساختیم خدای تعالی بمن عطا
نمیکرد آن سلطنت وبزرکی را پس امیر المؤمنین آمد وسلیمان نزد سلیمان نشست وما بپابوس
پیغمبر خدا مشرف شدیم پس سلیمان را وداع نمود وبرخاست وسلیمان بحال او بازگشت
نمود وما کفتیم یا امیر المؤمنین شما عالمید بآنچه در عقب کوه قافست فرمود که خدای تعالی
چهل عالم در پس کوه قاف آفریده که هر عالمی چهل برابر دنیای شماست وعلم من بآنچه آن جانب
کوه قافست همچون علم منست بحال دنیا وآنچه در این دنیاست وبعد از رسول منم نکاه

دارندهٔ آن عالمها وبعد از من اولاد من حافظ شریعت نبوی ووارث علم مصطفوی
خواهند بود تا روز قیامت ومن داناترم براهنمائی که در آسمانست از راههائی که در زمینست
وماییم اسم مخزون ومکنون الهی وماییم اسماء حسنی که چون خدای تعالی بآن اسما خوانند
اجابت کننده ماییم صاحب آن نامهائی که بر عرش وکرسی نوشته است از برای ما
خلق کرده خدای تعالی آسمان وزمین وعرش وکرسی وبهشت ودوزخ را وماییم قسمت
کنندهٔ بهشت ودوزخ وانما تعلیم کرفته اند ملائکه تسبیح وتقدیس وتوحید وتکبیر
وتهلیل را ومن میدانم اسم اعظم خدای تعالی را که اکر اسم را بر ارکان بر کسی نویسند ودر آتش
اندازند نسوزد ونیز که شب ورو روشنی روز از برکت نامهای ماست وماییم حجت در
روز قیامت از برای دشمنان وقیامت کبری ماییم واسامی ما را چون بر آسمانها
نقش کردند بیستون استقامت یافت وبر زمین نقش کردند مستطح شد وچون
بر باد خواندند در حرکت آمد وبر برق نوشتند لمعان پیدا کرد وبر رعد رقم
نمودند خاشع شد وبر جبههٔ اسمعیل اسرافیل نوشتند که بجلال او در مشرق ودیکری
در مغرب بود ومتکلم بکلام سبوح قدوس رب الملائکة والروح کردید واسامی
ماست آن کلماتی که چون حضرت آدم تلقی بآن نمود توبه اش قبول شد ومن سوار
کردم نوح را در کشتی وبا او بودم واو را از طوفان نجات دادم ومن در شکم ماهی
رفیق یونس بودم واو را از آن زندان بیرون آوردم ومن کذرانیدم موسی را
از دریا وهلاك ساختم فرعون واصحاب او را ومن بودم خضر معلم موسی ومن
بودم معلم بودم بر سلیمان ومنم ذو القرنین منم مصاحب ایوب مبتلا بودم وشفا
دادم او را ومن همراه ابرهیم بودم واو را از آتش نمرود نجات دادم ومن بودم که تکلم

نمودم بزبان عیسی در بغداد و در خلف من نماز کرد پس آنحضرت فرمود که چشمهای خود را
بپوشانید پوشانیدیم و باز گفت بگشائید گشودیم در شهری دیدیم که مشتمل بر بازارهای
معمور و قصرهای رفیع و مردمش در نهایت درازی قامت هر یکی چون نخلی پس فرمود
که این گروه از بقیهٔ قوم عاد ند که هنوز در کفر و ضلالت و ظلم و جهالت گرفتارند و
ایمان برب ارباب و روز حساب ندارند و شهر ایشان از شهرهای مشرق بود و من بامر
خدای تعالی قلع و قمع ایشان نموده بامکان شان نقل نمودم تا شما این جماعت را در اینجا به
بینید و شما بران مطلع شوید و من اراده دارم که با این گروه مقاتله و مجادله نمایم
پس آنقوم را بوحدانیت خدا و رسالت حضرت سید الانبیاء و ولایت خود دعوت نمود
ابا نمودند آنحضرت بر ایشان حمله کرد و آنها بران حمله نمودند و ببادی رابگشت و
ما اینها نا امید بدیم و آن گروه ما را نمیدیدند و چون خوف ما را مشاهده نمود بنزد
ما آمده و دست مبارک بر سینهٔ هر یک از ما مالید خوف از ما زایل شده بار دیگر ایشانرا
بایمان و اسلام دعوت نمود ایمان نیاوردند پس چیزی چند آنحضرت خواند که ما نه
فهمیدیم برق و صاعقه ظاهر شد و ما را چنان مشاهده می شد که این برق و صاعقه در عل
از دهن مبارک آنحضرت بر می آید و چنان صداهای هولناک بدید آمد که ما گفتیم البته
اسمان افتاد و کوهها از هم فرو ریخت تا آنکه یک متنفس از ایشان باقی نماند گفتیم یا امیر
المؤمنین چگونه خدای تعالی با اینها فرمود هلاک شدند و همه ایشان بدوزخ شتافتند گفتیم
این معجزه بود که ندیدیم و نشنیدیم مثل این هرگز پس آنحضرت فرمود که میخواهید که مشاهده
نمائید از این عجیب تر پس گفتیم یا امیر المؤمنین ما را قوت و طاقت دیدن بیش از این
نیست و در حوصلهٔ ما زیاده از این نمیگنجد و آن دعا بر او طلب نمود بر یکی آنحضرت

نشست

نشست بر دیگری هر یک از ما بمکان خود قرار گرفت آنحضرت متکلم بکلامی شد باد ما را
بهوا میبرد تا بجائی رسانید که دنیا را بقدر درهمی مشاهده مینمودیم و بعد از لحظه خود را
در منزل امیر المؤمنین دیدیم و وقت نماز ظهر بود و موذن اذان ظهر میگفت و در وقتی
که از مدینه بیرون رفتیم آفتاب بلند شده بود گفتیم که عجب چیزی مشاهده میکنیم که در پنج
ساعت رفتیم بکوه قاف که پانصد ساله راهست و پانصد ساله راه دیگر از آنجا معاودت نمودیم
و چندین جا و مکان دیگر سیر نمودیم مولای مؤمنان فرمود که بآن خدائی که نفس من بید قدرت
اوست که اگر خواهم شما را در یک چشم زدن در همه آسمانها و زمین بگردانم و بآن قادرم و این قدرت
و قوت را باذن خالق ارض و سما و از برکت سید انبیا یافته ام و منم وصی و جانشین آنحضرت
در حال حیات و در زمان ممات ولیکن اکثر مردمان نمیدانند انتهی از سلمان رضی الله عنه گفت
لَعَنَ اللهُ مَنْ غَصَبَ حَقَّكَ وَ جَحَدَكَ وَ اَعْرَضَ عَنْكَ وَ ضَاعِفْ عَلَيْهِ الْعَذَابَ الْاَلِيمَ نظم پایهٔ
قدر آن از آن بیش است که نتوانم ادای آن کردن بلکه نتوان بصد هزار زبان عشر اوصاف او
بیان کردن و در کتاب طرایف آمده که انس را دیدند که عمامهٔ حریر بر سر کذا اشتر و جبهٔ و ردائی
از خز پوشیده گفتند ما را از پوشیدن حریر نهی میکنی و خود بآن فعل قیام مینمائی و گفت که
چون عطای امارت میباید که بپوشم تا در بر ما به پسند و با وجود آنکه میدانیم که پس حریر
حرام است میپوشیم ای کاش که حریر هرگز مخلوق نشدی تا ما را امروز بایستی پوشید و نیز در
کتاب مسطور است که انس انگشتری طلا در انگشت مینمود و صورت پدر خود را در نگین او
نقش نموده بود و در کتاب فصول الحواز احمد بن سعید که از رواة اهل سنت است نقل شده
که انس انگشتری که در نگین او دو صورت نقش بود و در انگشت میکرد و نیز در آن کتاب از ابو
هلال عسکری که از دانشمندان اهل سنت شد روایتست که انس را حجاج بامارت نشابور

فرستاد و او دو سال در آنجا بود و دایم نماز را قصر میکذارد و روزه را میخورد و بدعای
مولای مؤمنان که در بارهٔ او نموده بود قادر بگرفتن روزه نبود و اگر کافر دربان میبود
که او ایمان بخدا و رسول داشت که از امر ایشان تخلف نورزد و روزه نگیرد ای ناصبی
گمراه کسی را که باین نوع جاهل شریعت نبوی دانید و امیر المؤمنین او را دعای بد نموده
باشد و ملازم حجاج باشد چگونه قول او را معتبر دانستم حمیدی سی صد و بیست دو
حدیث از و روایت مینماید تا بدیگران چه رسد و از قرار گفته علمای شما که در حدیث
بساط و دیگر احادیث ذکر نموده اند ظاهر و هویداست که انس دشمن امیر المؤمنین بوده
مع هذا او را دوست میدارند و میگویند که مولای مؤمنان را نیز دوست میداریم و آنها
که براه راست و طریق مستقیم هدایت یافته اند که این دوستی را قبول دارند چه محبت
دوست با محبت دشمن جمع نمیشود چنانچه کلام معجز نظامی که منسوبست بمولای مؤمنان
بیان دالست عربیه تَوَدُّ عَدُوِّي ثُمَّ تَزْعَمُ اَنَّنِي : صَدِيقُكَ اِنَّ الرَّاْيَ عَنْكَ لَعَازِبُ
وَلَيْسَ اَخِي مَنْ وَدَّنِي بِلِسَانِهِ : وَلٰكِنْ اَخِي مَنْ وَدَّنِي فِي الْغَائِبِ دوست داری دشمنم را
انگهی گوئی که من دوست میدارم ترا ای دوستی ز عقل نیست باب سی ام در ذکر مجملی از
احوال ذمیمهٔ عبد الله بن عمر علیهما اللعنة و العذاب المستقر
و آن ملعون بدین بموجب كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ اِلٰى اَصْلِهِ پیروی و اطاعت پدر ربی ایمان خود
نموده ذرهٔ از عداوت و دشمنی و ظلم و ستم نسبت بحضرت امیر المؤمنین و اولاد طیبین
او فوت و فرو گذاشت ننمود و نزد اهل خلاف و نفاق از صحابهٔ کبار است و بزیور زهد
و صلاح و عفاف مشهور و آراسته و بعد از قتل پدر بد اختر ش هرمزان را بیگناه کشت و نزد
معاویه منزلها و پیروی ها و بود و بعد از کشتن عثمان واجب التبرأن بمعاویهٔ غاویه

بیعت

بیعت کرده از ناصران و معاونان او شد و در واقعهٔ صفین همراه بود و از جملهٔ قاسطین
که با امام زمان و خلیفهٔ رسول آخر الزمان خروج کرد و اکثر جماعتی که بمعاویه بیعت کرده گمراه
شدند بنا بر بدبختی و عمرو عاص بی اخلاص بود چه یکی را فرزند خلیفهٔ دوم میدانستند
و دیگری را از اصحاب کبار رسول مختار میشمردند و باعث جمعیت و قوت معاویه این دو مرد شدند
طاغیه شدند و عبد الله بن عمر برفاقت و همراهی آن بی پدر از سلک کتر راضی نشده سر دار
سواران لشکر او شد و ضبط میمنهٔ عسکر یکبت اثر بعهدهٔ آن مرتد بود و بآن سر قانع
نشده و روزی بمیدان آمده که شجاعت خود را بدلیران معرکه کارزار خاطر نشان نماید
محمد حنفیه را بمبارزت طلبید حضرت امیر المؤمنین بنفس نفیس متوجه میدان شد چون
نظرش بآنحضرت افتاد تاب مشاهدهٔ ذو الفقار حیدر کرار نیاورده نظم هر زمان روح
القدس گوید بمدحت آشکار لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار فرار بر قرار اختیار نمود
مثل ماده شغالان گریخت روزی دیگر جوانی را در میدان دید هوس مردی و مردانگی
نمود چون نزدیک رسید دانست که مالک اشتر است گفت ای مالک اگر میدانستم که توئی
هرگز این آرزو نمیکردم رخصت ده که باز گردم مالک گفت اگر از عار و ننگ باک و اندیشه
نداری برو گفت اگر مردم گویند فر او جزاه الله بهتر است که گویند قُتِلَ رَحِمَهُ اللهُ یعنی کشته شد خدا ایش بیامرزد بیت گر بریزی بهنگام سر بجائی
به از پهلوانی و سر زیر پای و حمیدی در کتاب جامع آورده که بتواتر ثبوت یافته که عبد الله
بن عمر خطاب علیه اللعنة و العذاب بحضرت امیر المؤمنین بیعت ننمود و از مدینه بیرون رفته
ساکن بادیه شد بعد از آن بمعاویه و یزید بیعت نمود و بلاذری که از مورخین اهل سنت است
در تاریخ خود آورده که چون حضرت امام حسین شهادت یافت عبد الله بن عمر به یزید نو

که عظیم حادثه بود که از تو بظهور آمد یزید در جواب او نوشت که ای احمق بدرستی که ما آمدیم بخانهای آراسته و فرشهای گسترده و مملکت مهیا و پس مقاتله کردیم آن اگر حق بود از برای حق خود مقاتله کردیم و اگر غیر بود پدر تو اول کسی است که این سنت نهاده و طعن بر پدر خود زن که سنت خود زن اوست نه بدعت ما و در کتاب خلاف فلان ذکر شده که چون خبر شهادت حضرت امام حسین به مدینه رسید عبدالله عمر آزرده شد متوجه دمشق شده زبان بطعن و لعن یزید دراز کرد و چون بعد از ملاقات بجبین از نزد یزید برگشت میگفت ما قال یزید لا اصید قافعل لا کو ددت انی مشارك له فی فعله یعنی یزید بغیر راست نگفت و بجز عدالت از و بفعل نیامده و من دوست میدارم که در کار و کردار او شریك میبودم چنانچه در باب کفر خلفای ثلثه بتفصیل ذکر شده و در کتاب جمع بین الصحیحین روایت که چون اهل مدینه بیعت یزید شکستند عبدالله بن عمر فرزندان و خیل حشم خود را گفت بدرستیکه ما بیعت یزید کردیم و من نمیدانم و گناهی بدتر و عظیم تر از شکستن و بیعت و مانند من باید که بر بیعت ثابت قدم باشد زهی مسلمانی که با امیرالمومنین ع بیعت ننمایند و مخالفت جمیع مردم مدینه نموده بمبایعت یزید ثابت باشد و در کتاب کاشف الحق و احسن الکبار آمده که چون حجاج ملعون بر عبدالله بن زبیر دست یافته او را بر دار کرد و عبدالله بن عمر در شب بخانه حجاج رفت و چون بمجلس او داخل شد گفت بچه کار آمد گفت از رسول خدا شنیده ام که هر که بمیرد و بیعت امام زمان در گردن او نباشد مردن او مردن زمان جاهلیت است دست بده تا با تو بیعت کنم و چون نایب امام زمان عبدالملك مروانی پس حجاج پای دراز کرده و گفت دست من از بیعت تو ننگ دارد و تو آنی که با علی بن ابیطالب بیعت کردی با آنکه کمان فضل او را میدانستی و امشب آمده که با حجاج فاسق بنیابت عبدالملك

فاجر بیعت نمائی والله که ترا اینجا نفرستاده است الا آنکه بران چوب یعنی ابن زبیر و در کتاب فصول الحق ذکر شده که عبدالله بن عمر بعبدالملك مروان نوشته که ما بر تو بیعت نمودیم و اطاعت تو بقدر طاقت بر خود واجب لازم داریم و پسران من نیز اقرار نموده اند آیا مولای مومنان از قدر یزید و عبدالملك مروان نبود الحق مسلمان ناهده وظیفه ناده ناصبیان چنین میباید و در روضة الصفا مذکور است که عبدالله بن عمر در اواخر ایام حیات خود میگفت که بر فقدان هیچ چیز آنقدر تاسف نخوردم و تحسر نبردم که بر عدم وجدان سه امر یکی آنکه در ایامی که حرارت بر هوا استیلا داشت روزه ماه مبارك رمضان نداشتم و دیگر آنکه با مخالفان علی بن ابیطالب محاربه ننمودم و دیگر آنکه با امیرالمومنین ع بیعت نکردم و نیز در بعضی نسخ مسطور است که میگفته چرا اطاعت و فرمان بری علی ع ننمودم که اطاعت او بر کل انام واجب و لازم است و صفات منقبت او حد و نهایت ندارد با آنکه مخبر صادق ع شنیده بودم که انا مدینة العلم و علی بابها و من بعد دیگران رفتم حکایت و چون ملا حسن کاشی سبزواری جهت نظم و نسق بعضی از مصالح دنیاداری بدار السلطنت هرات رفت مردم سبزوار باو بدگمان شدند و چون بعد از مدتی بوطن مالوف مراجعت نمود اهالی آنجا در مقام امتحان بودند تا آنکه در روزی که مولانای مذکور در مسجد جامع سبزوار بر اسم وعظ اشتغال داشت پیره مردی از شیعیان سبزوار عصا بر دست گرفته بر پای منبر مولانا بایستاد و میخواست که از و سوالی نماید که کاشف حال اعتقاد مطعون او باشد اتفاقا در ان اثنا بر زبان مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبرئیل بر درب جلیل بحضرت پیغمبر ص نزول نمود پیر سبزواری چون آن سخن شنید فرصت یافته گفت بگو که جبرئیل بر مولای مومنان نازل شد ظاهرا دروغ گفته باشد و اگر گوید که نازل

شد سبزواریان نسبت تسنن برو خواهند بست و آن پیر صاف ضمیر عصای تقریر بر سر او خواهد شکست آخوند صفای اعتقاد امداد مولا نموده و در جواب او گفت که جبرئیل بیست و چهار هزار مرتبه بر حضرت امیرالمومنین نزول نمود آن پیر گفت بچه دلیل مولانا گفت دلیل آنست که حضرت پیغمبر ص فرموده انا مدینة العلم و علی بابها هر گاه جبرئیل دوازده هزار مرتبه بمدینه در آمده باشد باید بیست و چهار هزار مرتبه در رفتن و آمدن بآنحضرت که باب مدینه است وارد شده باشد و عارف نیشابوری علیه الرحمه گفته نظم نبی در گوش وی یك علم در داد : در او اندر دلش صد علم بگشاد : چه شهر علم دین پیغمبر آمد : در او شهر بیشك حیدر آمد : در کتاب اوایل ابوهلال عسکری ذکر نموده که عبدالله بن عمر میگفت بربطی بنظر آن امیر کذرانیدند او پرسید این را چه خوب میدانی گفت که من باین عادت دارم و در وضو دستها را تا دوش میشستم و در وضو آب در چشم میکرد تا آبهای منور باد دیده او را کور کرد و در کتاب ندیم الفریه آمده که عبدالله بن حارث کار عاطلم بود بمسجد در آمدی و مردم تعظیم او مینمودند مگر عبدالله بن عمر روزی عبدالله بن حارث بعبدالله بن عمر گفت ای عبدالله مکو مرا تعظیم نمیکنی و این طریق را میراث داری از جد و خالت و روی بقوم آورد که جد این که خطاب هیزم میکشید نکاح شراب میفروخت در بازار دزدی کرد عبدالمطلب یکدست او را قطع کرد و غرامت نمود و خال بن قدامه بن مطعون شراب خورده بود و پدر این حد او را در کنده را و بازو وی بعبدالله کرد که آمدی و بیعت با امیرالمومنین ع نمودی و دیگر روز اقاله کردی و از بیعت بیرون شدی و بحجاج گفتی که زود فراگیر بیعت مرا که شنیده ام از حضرت رسول ص که هر که شب خواب کند و با امام زمان بیعت نکرده باشد از جمله جاهلان است و باین حیله مردم را بر بیعت حجاج در آوردی و باطل را حق باز نمودی و با وجود آنکه

صبح و شام در خدمت سید انام باعتقاد خود استفاده احکام حلال و حرام مینمودی خواستی که زنت را طلاق دهی صیغه او را نمیدانستی و چه اعتبار و اعتماد باشد بر قول چنین ناپاك نادان که حمیدی که یکی از بزرگان و جماعت اهل سنت است دویست و هشتاد و دو حدیث وزر در جامع خود نقل نموده است بلکه نظایر فضائل منکر او را و ناقلان را غیر از این در کار نیست و عارف نیشابوری شیخ فرید عطار علیه الرحمه گفته شعر هر که را مادر بود پاك از زنا او نگیرد دین ایشت دغل : دین احمد گیر و راه مرتضی : گر نمیخواهی که باشی با صفا : ورنه در بوعلی ملعون نگون : او فتی در نار چون ابلیس دون : تو نمیدانی امام خویش را : نیك افتادی تو از مادر خطا : بتر ما در تو را خود پاك نیست : گر تو را مرد و دکویم باك نیست : من همی گویم امام حق علیست : در دو عالم بیشکی او خود ولیست : باب سی و یکم در بیان ضلال و اعمال آن رئیس اهل ضلالة و نفاق و آن معلم ابلیس در حیله و مکر و شقاق و آن گمراه کننده امت و آن ضایع کننده ملت و آن وزیر و مشیر سپه فرعاصیان و آن و آن یار و معاون بدترین منافقان عمرو بن عاص بی اخلاص علیه لعنة و العذاب و النیران و آن یکی از اصحاب عقبات که مکر کین بقتل خاتم النبیین و بقمع و قلع ذریه سید المرسلین مستحکم بسته انچه لازمه عداوت و شقاوت بود از و بعمل آمد و هیچ نحو فوت و فرو گذاشت ننمود و سنیان بدین و پیروان آن ملاعین از صحابه کبارش میدانند و از طبقه اخیارش میشمارند و در علم و دانش فرید عصر و وحید دهرش میدانند و در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که حضرت رسول عاص پدر عمر را به ابتر نسبت داده و حضرت حق جل و علا این آیه فرستاد ان شانئك هو الابتر یعنی بدرستی که دشمن تو یعنی عاص بی اخلاص اوست دنباله بریده و ابتر و نقله اخبار روایت کنند که چون معاویه غاویه در قتال و جدال امیرالمومنین علیه السلم

عازم و جازم شد و سر از اطاعت ابقیا دآنحضرت باز کشید و مقربان و ارکان دولتش
همه متفق الکلمه با او گفتند که این کار تمام نشود الا بمعاونت عمرو عاص که در مکر و حیله بی نظیر
و ممتاز است و گوی مسابقت در میدان فریب و تدلیس از تو در بوده و باید که نامه محبت
آمیزی باو قلمی نمود او را بمعاونت و مدد خود طلب نمائی و آن فاسق نامه بعمرو عاص
نوشته و رطب و یابس چند بهم بافت که من خلیفه عثمانم که جانشین رسول بود و بظلم و
ستم کشته شد و امروز بر تو و بر جمیع مسلمانان واجب و لازم است که طلب خون خلیفه
مظلوم نمائید و بگمان آنکه عمرو عاص مبرقسم حکومت و ایالت ولایتی فریب میتوان
داد و در نامه بهمین قدر اکتفا نموده و چون نامه بعمرو عاص رسید بموجب آنکه
کلوخ انداز را پاداش سنگست پر و پوچ چند در جواب نوشت چنانچه او خود را خلیفه
رسول الله نوشته بود و ابن خود را صاحب رسول الله خوانده و بعد از آن نوشت که آیا
انچه تو مرا بان میخواهی که طوق اسلام از گردن خود بیرون کنم و با تو در گمراهی شریک شوم
کاری بزرگست شمشیر بر روی علی کشیدن و پاره از مناقب آنحضرت در ان مکتوب
درج نمود و در آخر نامه نوشت و با وجود این مراتب عظیمی که حق سبحانه و تعالی بآنحضرت
کرامت کرده و چون تو فریب تو بخورد کسی که او را عقل و دین بهره نباشد چون بهشت
اندست توان داد و بدوزخ راضی شد   برو این دام بر مرغ دگر نه   که عنقا را
بلندست آشیانه و چون نوشته او بمعاویه رسید باز کتابت دیگر بجهت عمرو عاص فرستاد
و این بار مزخرفات چند ذکر نمود و مال و اموال بر او عرض کرد این مرتبه نیز ابا و امتناع
نمود نوبت سیم حکومت و امارت مصر را بر او عرض نمود و متردد خاطر شد که او اراده
خدمت حضرت امیرالمؤمنین ع مینمود و گاهی حکومت و محبت مصر او را جانب معاویه

منزل

منزلها و بر میکشید و چون در دادن غلام او از ایضعفی مطلع شد گفت معاویه تا ابد بنیا
میفرستید و آنچه زیست که با کسی وفا نکرده و بقا ندارد **نظم** گنج بقا نیست در این خاکدانش
مغز وفا نیست در این استخوان   انچه در این مایده خوش خورده است   کاسه آلوده و دندان شکسته است
هر که از و خورد دهانش بسوخت   وانکه ازو گفت زبانش بسوخت   و با حضرت امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب اخرت و آن نعیم جاودانست که اخروا شما ندارد و تولد او در اندرون
کعبه بود و فضل و مناقب او از حد و حصر افزونست **نظم** بجود خانه کعبه از آن شد بر همه واجب
که آنجا در وجود آمد علی بن ابی طالب لجنت اثر ای و حاصل حدیث از قول او و صادق
عمل بی حب و باطل زبان بمدح او کاذب و برخی عبدالله نیز بدان واقف شده نصیحتی
چند پدر را کرد اما از محبت دنیا چشم و دلش کور و گوش وجانش کر شده بود **شعر** با سیه
دل چه سود خواندن وعظ   نرود میخ آهنین بر سنگ   تا آخر دنیا را بر آخرت اختیار کرده رفتن
بشام را مصمم شد و عبدالله پسرش در رفاقت با پدر را بانمود عمرو عاص گفت تو در این سفر
با من شرایط موافقت بر عمل آر بهار اده الطاعت پدر بقصد آنکه با علی مقاتله کنی و بعد از آن
اختیار تراست خواهی نزد معاویه باش والا بهر جا که خواهی برو و با هر دو پسر که عبدالله و محمد است
و در آوردن غلام از فلسطین بیرون آمده راه حلب که شاه راه جهنم بود پیش گرفت
ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستانست و چون بسر دو راهی که بعراق
و شام میرود رسید باز در وان و عبدالله پیش آمده گفتند هشیار شو و چشم دل را بگشا
که این طریق عراقست که سالک آن بنعیم دار القرار میرسد و این راه شام است که رونده
آن سزاوار نار جحیم است و عذاب الیم و از تاریکی چاه و بیل خلاص و نجات ندارد و ببین
که تا کدام را اختیار میکنی و مولوی معنوی فرموده **نظم** چشم بینا بهتر از سیصد عصا

چشم بشناسد گهر را از حصا   دل همی نازد ز دلبر پای روح بخش   که سوارت میکند بر پشت رخش
سر همی نازد ز سر قرار تاج ده   گوش پای دل کشایند صد گره و هر چند عبدالله و دروان برادر خو
میخواندند نفس شیطان براه دنیایش میکشیدند عاقبت ابلیس او را راهی شام ساخته
باو گفت **مصرع** راه بیت ای برادر تا جهنم   و چون عمرو عاص بدمشق رسید و قران نحسین
واقع شد معاویه بجهت هر یک تخلف و عده یا فرستاد عبدالله بن عمرو عاص حصه و نصیب
خود را رد نمود و پیغام بمعاویه فرستاد که مال فقرا و مساکین و مستحقین اهل اسلام ملک تو نیست که
انعام توانی کرد چنانچه مولوی فرموده **نظم** مال را کز بهر دین باشی حمول   نعم مال صالح و
خواندش رسول   در کشف الغمه مسطور است که عبدالله بن عمرو عاص بموجب کل شیء
یرجع الی اصله در روز حرب صفین یار و معاون معاویه منزلها و بر بود   پسر
کو ندارد نشان از پدر   تو بیگانه خوانش نخوانش پسر   و از جانب معاویه بمیدان آمده با
حضرت امیرالمؤمنین ع محاربه نمود و همنشینی و مصاحبت بد در او اثر کرد چنانچه مولای
مؤمنان فرموده   ولا تصحب اخا الجاهل فایاک و ایاه   فکم من جاهل اردی حکیما حین اخاه
روایتست که چون عمرو عاص در شام قرار گرفت و هر چند معاویه بمکر و حیله میخواست
که بی حکومت و ایالت مصر او را به بیعت خود در آورد عمرو عاص فریب او نخورده
تا ایالت مصر نگرفت بیعت نکرد چنانچه یکی از شعرا اشاره بدان نموده **بیت** معن
ذا بعد بنا بیعه قد خسرا   بملک مصر ان اما باخلفا   یعنی هر کس که دین بد نیا بفروشد
بدرستیکه زیان کرده است هر چند حاکم مصر شود و باین مراد و آرزو برسد ان ملعون
که اول بار جواب نامه معاویه را نوشت در هر وقتی که او را از فلسطین طلب مینمود آن
مقدار از آیات و احادیث در منقبت شاه ولایت مرتب درج نموده که معاویه را ...

انا طاعت

انا طاعت و بیعت او مایوس شدند و آخر مآل کار عمرو عاص بجائی کشید که مصحف مجید را
پاره پاره کرد و بر سر نیزه ها بست و اهل طغیان و عصیان را باین عمل فریب داد تا دست از جنگ
کشیدند و بحکمین راضی شدند و در ان نیز از خود بتقصیری راضی نشده ابوموسی
مرد و در را فریب داد و باعث اینهمه فتنه و فساد شده و در خون چندین هزار کس شریک
گردید بر امام زمان خروج نمود و انچه لازمه عداوت بود بعمل آورد و در استرضای خاطر
معاویه فوت و فرو گذاشتی نکرد چنانچه روزی جهت خوشنودی خاطر آن ملعون آهنگ
محاربه امیرالمؤمنین ع نمود و چون نزدیک رسید تاب نیاورده روی بگریز نهاد
نیاورده روی بگریز نهاد و سنان نیزه آنحضرت از اسب غلطید و چون دید که او را خلاصی
و نجات از این ورطه ممکن و میسر نیست و کشته میشود فی الفور بعملی که شیطان او را در خاطر
انداخت که کشف عورت باشد حیله جوئی کرد آنحضرت روی مبارک را بطرف دیگر کرد
و او ترسان و لرزان خود را از معرکه دلیران بیرون انداخت و چون چشم ناپاک معاویه
بر او افتاد گفت مرحبا که نیک مکری بر آب زدی و بر عمرو خنده بسیار زد و عمرو عاص
گفت مخند که اگر با یطرقی که من آتش بیشتر دلیری و شجاعت او دیدم تو مبتلی الحال
زهره ات قصور کرده و اطفال باز مانده کانت یتیم و اسیر شده بودند و مالها بتاراج رفته
بود معاویه گفت حق است ولیکن من هرگاه ترا بر بینم این قضیه بیادم خواهد آمد و
خواهم خندید گفت ای رسوائی سهل و آسانست اما از فضیحت و رسوائی که در عقب است
بترس که در روز قیامت برای ما و تو آماده و مهیا شده است و مولای مؤمنان
در غفلت آن منافقان فرموده **عربیه** یا من بدنیا اشتغل   قد غره طول الامل
الموت یاتی بغتة   والقبر صندوق العمل   ولم تزل من غفلته   حتی دنا

مِنَ الْاَجَلِ رباعی ای غره بشغل دنیی و طول امل ٭ کار تو ز اجل فتاده بسته در عمل ٭
پیوسته فرو رفته ز غفلت بوحل ٭ تا آنکه رسد بر سر تو تیغ اجل ٭ و بشر بن ارطاة
بنزد عمرو عاص خنده میزد و از او عمل او را سرزنش مینمود تا آنکه روزی آهنگ محاربه
حضرت امیر المؤمنین ع برو حمله نمود و خود را از مرکب بزیر انداخته سنت عمرو عاص عمل
نمود و حضرت امیر المؤمنین ع از وی نیز رو گردانید و او سپر را انداخته بجانب لشکر گریخت
و هر چند از هر طرف فریاد بر آمد که یا امیر المؤمنین آن بشر است در کشتن او تغافل مکن
آنحضرت فرمود که لعنت خدای بر او و بر معاویه باد و مترجم دیوانی که منسوب بآنحضرت
کلامی که در آنحال فرموده اند و در رشته نظم کشیده رباعی آن شیر دلم که از کسی نگریزم
در کشتن دشمنان چو خنجر تیزم هرگز نزدم از پی خصمی که گریخت عار است مرا که خون
عاجز ریزم و بعضی از دلیران و مبارزان شام عمدا ازار نپوشیدند که اگر
مغلوب شوند با آن امر قبیح اقدام نمایند و چون آن فعل شنیع در میان لشکر معاویه
شیوع یافت جوانی از کوفیان رو بمیدان نهاد بیتی چند بامضمون خواند که اهل
شام چه بد مردمی اند که عمدا ازار نمی پوشند و هر روز یکی از شما برهنه کردن عورت
شمشیر را از خود دور میکنند و از شما ها بیشتر معاویه است که بر عمل شما میخندد و اعمال
اینکار را شعار خود کردید و بر شما کار آسان شد و کردار زشت عمرو عاص زیاده از آن
که بحد حصر در آید لهذا از افعال ذمیمه آن بر ابلیس پر تلبیس زیاده از این در این
باب ذکر نشد و باین قدر اکتفا نمود نظم کسی را که شیطان بود مرشدش ٭ جحیم
شود منزل و مورد ش ٭ عداوت بحیدر ز بی باکیت ٭ جحیم شد اولیا در جحیم ٭
گرفتار نار است رنج مقیم ٭ ز اعمال دوزخ نیابد خلاص ٭ اگر ابن هند است اگر

عمرو عاص

عمرو عاص باب بیست و دویم در ذکر مجملی از مطاعن فرعون امت
و خراب کننده دین و ملت و رواج دهنده ظلم و بدعت و رهنمای بشر و
منافقان معاویه بن ابو سفیان علیه اللعنة والعذاب والنیران و بیان آیات
و احادیث و روایاتی که در لعن و کفر او و پدر و پسر او واقع شده و در کتاب احسن الکبار
آمده که معاویه ماده سگی را گویند که در مقابل سگ دیگر بانگ کند و او یکی از اصحاب
عقبه است و اهل شقاق و نفاق و از اخال المؤمنین و کاتب وحی از صحابه کبارش میدانند
و مع هذا آیات و احادیث و اخباری که دلالت بر لعن او میکند و در کتب خود بیان کرده اند
وانا آیات داله بر آنکه لعن معاویه واجبست و کسی را در آن شبهه نیست یکی این آیه است
اَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَی الْقَوْمِ الظّالِمِینَ چه معاویه غاصب و ظالم بود و حق اهل بیت رسول را
بناحق گرفت و دیگر از آیاتی که دلالت بر لعن او میکند این آیه است وَیَقُولُ الْاَشْهادُ هٰؤُلاءِ الَّذِینَ کَذَبُوا عَلی رَبِّهِمْ اَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَی الظّالِمِینَ چه او مفتری
بود و کاذب بدعوای امامت و خلافت و دیگر از آیاتی که شاهد است بر لعن او
این آیه است اَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ چه یقین در این آیه
واقف و در آیه اولو الامر امیر المؤمنین و ذریه طیبین اوست باعتقاد شیعه و باعتقاد
ناصبه هر پادشاه و امیری که در دنیا بعد از این خواهد بود اگر چه کافر و ظالم
و فاسق باشد اولو الامر صادق شد از برای آنکه معایب خلفای ثلثه و معاویه و یزید
و امثال ایشان را بپوشانند و بدانکه اولو الامر عطف است بر الله و بر رسول پس
چنانچه اطاعت خدا و رسول واجبست اطاعت اولو الامر نیز واجب باشد و کسی که
خلاف او کند کافر و مستحق لعنت گردد و یقین که خدا و رسول بظلم و طغیان پادشاهان

ظالم راضی نیست اگر چنانچه بظلم و فسق ایشان راضی میبودند چرا امرای طاغی
و عاصی را مثل فرعون و نمرود و شداد و قوم ثمود و عاد را چنانکه در قرآن مجید ذکر
ایشان شده هلاک میساختند پس باین آیه درست شد که بغیر امیر المؤمنین و اولاد
طیبین او که مبرا از لوث ذنوب و عیوبند اولو الامر دیگری نباشند و معاویه
که مخالفت آنحضرت کرده کافر باشد و مستحق دوری از رحمت خداست و ایضا حق تعالی فرموده
وَکَذٰلِکَ زُیِّنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءُ عَمَلِهِ وَصُدَّ عَنِ السَّبِیلِ و جای دیگر گفته وَاَضَلَّ فِرْعَوْنُ
قَوْمَهُ وَما هَدیٰ و بموجب این دو آیه معاویه بجهت دعوای کاذبی که در امامت
و خلافت نموده مستحق لعنت شده و در اینجا لطیفه دیگر هست که حضرت رسالت پناه ص
که معاویه فرعون این امت خوانده است و بنا بر این هذه الامة و او را فرعون امت
خوانده است و بنا بر این دو معنی مستحق و سزاوار لعنت است و آنچه از ظلم و ستم
معاویه منزل هاویه و بنی امیه طاغیه بحضرت سید اوصیا و ذریه طیبین طاهرین
او رسید از فرعون هزار یک آن نسبت بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام و بنی اسرائیل
بعمل نیامد چنانچه از حضرت امام زین العابدین ع پرسید که چه حال داری یا ابن رسول الله
فرمود که آنحال دارم که بنی اسرائیل از فراعنه داشتند که فرزندان ایشان را ذبح میکردند
و زنان آن قوم را خدمت میفرمودند و آیاتی که دلالت بر لعن او میکند و در قرآن
مجید بسیار واقع شده اگر کسی ذوق مطالعه آن داشته باشد در کتاب کاشف الحق
و دیگر کتب اصحاب رجوع نماید و اما احادیث و روایاتی که دلالت بر لعن او میکند
اول آنکه بموجب حدیث نبوی که الکذاب لا امتی آن کذاب افترا و بهتان نسبت
بحضرت سید انس و جان نمود چنانچه ابن ابی الحدید از علمای طبقه ضاله است روایت

میکند

میکند که چون معاویه از عراق بشام برگشت و بر منبر رفته گفت پیغمبر خدا بمن گفته بود که زود
باشد که بعد از من تو مرتکب امر خلافت شوی و در آن وقت زمین مقدسه شام اختیار
کن و من شام را اختیار کردم و در روز دیگر باز بمنبر رفته کاغذی در دست داشت
و بر آنجا نوشته بود که این کتابیست که امیر الفاسقین معاویه که صاحب وحی الهیست نوشته
آن خدائی که محمد را به پیغمبری مبعوث ساخت و او چون امی بود و خواندن و نوشتن
نمیدانست اختیار نمود مرا از خویشان او که چون بر او وحی نازل میشد من مینوشتم و او
نمیدانست که من چه مینویسم پس کسی در میان او و خدا واسطه نبود بغیر از من و دیگر از
احادیثی که دلالت بر لعن او میکند آنکه حضرت رسالت پناه ص مَنْ اَعانَ عَلی قَتْلِ امْرِءٍ مُسْلِمٍ و
بِشَطْرِ کَلِمَةٍ لَقِیَ اللهَ یَوْمَ الْقِیامَةِ مَکْتُوباً عَلی جَبْهَتِهِ آیِسٌ مِنْ رَحْمَةِ اللهِ یعنی کسی که اعانت دیگری
نماید بر کشتن مسلمانی اگر چه از جزء کلمه باشد ملاقات خواهد کرد با خدا انیجا در روز قیامت
و در پیشانی او نقش باشد که این از رحمت الهی دور است و نومید است و هر گاه یک
شخص را که در کشتن او اعانت نمایند نامش از رحمت الهی بر نوشت خود بیند پس بر پیشانی
معاویه آیا چه نوشته خواهد بود و دیگر او را چه امیدی تواند بود حکایت در کتاب
احسن الکبار از عبد الله نیشابوری روایت که مرا با حمید بن قحطبه کاری بود بدن
او رفتم و در روز ماه مبارک رمضان دیدم که او چیزی میخورد گفتم در تو اثر کوفت
نمی بینم و در سفر نیستی سبب روزه نبودن چیست شروع بگریه کرد و گفت یا عبد الله
و من از رحمت الهی مایوسم و میدانم که روزه و نماز من عبث است و من مخلد در نار بعد
منتقم جبار گرفتار خواهم بود چه وقتی که هارون الرشید علیه اللعنة بطوس رسید شبی مرا
بخواند چون بنزد او آمدم شمشیری دیدم پیش وی نهاده گفت اطاعت تو بر امیر المؤمنین

در چه مرتبه است گفتم بنفس و مال مرا با ز کرد اند و چون بخانه رسیدم باز خادم آمد که ترا میخواند من ترسان و لرزان رفتم چون مرا بدید باز همان طریق پرسید گفتم بزن و مال و فرزند و دین و ایمان بخندید و آن شمشیر بدست من داد گفت با این خادم برو و هرچه وی بگوید بجا آر و آنملعون مرا بخانه برد که در میان سرای آن چاهی عمیق بود و در خانه سه در بسته بود در هارا بگشود و در هر خانه بیست تن از اولاد علی و فاطمه بودند از پیر و کهن و جوان یک یک را می آورد که گردن بزن و در این چاه انداز و چون سه تن مانده بودند پیری سر برآورد و بمن گفت ای روسیاه شقی شرم نداری که این جمع از خاندان رسالت و نبوتند و فردای قیامت جواب خدا و مصطفی و مرتضی و حسن و حسین را چه خواهی گفت من از آن سخن بر خود بلرزیدم چنانچه شمشیر از دستم بیفتاد و آن خادم گفت در امیر الفاسقین عاصی شدی من از خوف کار آن سه تن دیگر نیز بساختم ای عبدالله چون حال این باشد مرا نماز و روزه چه سود بغیر از آنکه در جهنم ابد الآباد بین باید بود چه علاج و دیگر از اخبار و احادیثی که دلالت بر لعن معاویه و امثال او میکند حدیثی است که احمد حنبل در مسند خود ذکر نموده که حضرت رسول صلعم فرموده لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب ع لما خلق النار یعنی اگر جمع میشدند مردمان بر محبت علی بن ابیطالب حق تعالی دوزخ را خلق نمیکرد نظم بدوستی تو گر خلق جمع گشتندی ٭ برون حشر نبودی غم جواب و سوال ٭ و این دلیلیست واضح که دشمنان آنحضرت در دوزخ خواهند بود و دوستان او در بهشت و آنحضرت را دشمن بدتر و صلب تر از معاویه نبوده و آن محنت و المی که آنحضرت از معاویه و بنی امیه یا غیره کشید در حین حیات و در حال ممات از هیچکس و هیچ طبقه و طایفه نکشید و جمعی که خلقت آتش جهت ایشان شده باشد سزاوار لعن و دوری از رحمت پروردگار اند و از احادیث داله بر این مطلب حدیثی است که صدر الائمه موفق بن

احمد بن

احمد بن مکی که از علمای آن خلیفه ضاله است باسناد خود از سلمان فارسی نقل کرده که او گفت که از رسول خدا شنیدم که فرمود عَلَیکُم بعلی بن ابی طالب ع فانه مولکم فاحبوه و کبروه فاتبعوه عالمکم فالزموه قائدکم الی الجنة فعززوه فاذا دعاکم فاجیبوه فاذا امرکم فاطیعوه فاحبوه بحبی و اکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا بما امرنی ربی جلت عظمته یعنی بر شماست ای امت که از حال علی بن ابی طالب ع و فضل و کمال و قرب و منزلت او غافل نشوید بدرستی که او مولای شماست پس باید که او را دوست دارید و بزرگ شماست باید که تابع او شوید و دانا ترین شماست باید که ملازم او باشید و از و مسایل فرا گیرید و اوست که شما را کشد و میبرد بجانب بهشت پس او را عزیز دارید و اگر شما را بخواند و بطلبد اجابت کنید و چون شما را بچیزی و کاری راه نماید و فرمان بردار او شوید و باید که او را دوست دارید و بسبب دوستداری من او را عزیز و مکرم دارید بجهت کرامت و عزت من و آنچه من گفتم بشما در شان علی نگفته ام الا با امر حق بود که پروردگار من مرا امر نموده جلت و عظمته و هرگاه از رسول خدا چنین نصی در شان آنحضرت واقع شده باشد هر که کتمان او کند و مناقب آنحضرت را بپوشاند بیزاری و تبرا از چنین شخصی واجبست و لعن کردن تابعان او لازم نظم هر که محروم سر از خون بگذرد در بیابان رحمت بجد برد ٭ و نیز از احادیث و روایاتی که صریحست بر لعن معاویه آنکه در کتاب کافی نهائی آمده که حضرت سید المرسلین فرموده من سب علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله و من سب الله اکبه الله علی منخریه فی النار یعنی هر که سب و شتم علی کند پس بتحقیق که مرا سب نموده است و هر که سب من کند پس بتحقیق که خدای تعالی را سب کرده است و هر که سب حق تعالی نماید انداز د سرنگون خدای تعالی او را

بر بینی و روی در آتش دوزخ و در کتاب الحسن الکبار آمده که حضرت رسول صلعم فرموده اللهم العن المعاویه و مروان و اولادهما و اولاد اولادهما کما قال نوح ع و لا یلدوا الا فاجرا کفارا و نیز حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده که حضرت پیغمبر صلعم روزی بعمار یاسر گفت یقتلک الفئة الباغیة یعنی ای ابن عمار خواهد کشت ترا گروه گمراه گشته از دین و هرگاه پیغمبر خدا گروهی را گمراه خواند یقین که ایشان مستوجب لعن و طعن خواهند و مطابق کلام معجز نظام سید کاینات در واقعه صفین عمار در رکاب ظفر انتساب شاه ولایت پناه بود و بدرجه شهادت فایز گشت در وقتی که اراده رفتن بمیدان نمود گفت انا اول مخاصم یوم القیمة بین یدی الله عز و جل یعنی اول من کسی ام که در روز قیامت خصومت و دشمنی معاویه بر قدر است نخواهم کرد در پیش خدای تعالی و بدا حال کسی که عمار خصم او باشد و در آن روز هشتاد و چهار ساله بود و ضعیف و نحیف شده و مع هذا آنجا و دلیری از و بظهور آمد که از جوانان شجاع نیاید و این مضمون را تکرار مینمود رباعی تیغ است بدست من که چون افرازی ٭ غم را ز دل برد لعل دغا زی ٭ با مرگ کنند حریف من در مبارزی چون نجه من کند بسرها بازی و چون بدرجه شهادت فایز شد حضرت متوجه تجهیز او گردید و بر عمار نماز گذارده و بدست همایون خویش او را در خاک نهاده نظم خوش دمی کز بهر یار نازنین میرد کسی ٭ چون بباید مرد باری اینچنین میرد کسی ٭ چون شهید عشق را در کوی خود جا میدهد ٭ جای آن دارد که بهر آن زمین میرد کسی ٭ و چون خبر شهادت او بعسکر نکبت اثر معاویه رسید جمعی از متابعان زبان طعن بر او گشودند که از قرار گفته رسول خدا گروه گمراه مائیم عمرو عاص گفت آنکسی که او را بجنگ آورده او را کشته و طبقه ضاله این سخن را از او قبول نمودند پس بنا بر این حمزه و جعفر طیار را حضرت سید کاینات کشته باشد و حکیم

ثنائی

ثنائی گفته و اینها را در کتاب حدیقه بنظم آورده نظم که شنیدیم ما ز قول رسول ٭ که بگفت این سخن بزوج بتول ٭ گفت عمار پس همایون است ٭ قاتل او بدانکه ملعونست ٭ این زمان کشته شد چه چاره کنیم ٭ دل در این درد و رنج پاره کنیم ٭ همه تیغ و سپر بیفکندند ٭ خود و مغفر ز سر بیفکندند ٭ عمرو عاص ایخدیث چون بشنید ٭ بجز از مکر هیچ چاره ندید ٭ گفت طعن شماست خطاست چنین ٭ اینهمه گفتگو چراست چنین ٭ آنکه صد ساله را بحرب آورد بیشکی زود کشته انگارد ٭ پس علی بود قاتل عمار ٭ بیت بهمه ملامت زینکار ٭ جمله راضی شدند بشنیدند ٭ رونق کار خود در این دیدند حکایت در کتاب غرر الفواید مسطور است که عدی بن حاتم بعد از شهادت حضرت امیر المومنین ع بجهت کاری نزد معاویه آمد و معاویه بر سبیل شماتت از او پرسید که پسران تو که طریف و طرفه نام داشتند چه شدند عدی گفت با علی بن ابی طالب ع کشته شدند معاویه گفت پسر ابی طالب با تو انصاف نورزید که پسران خود را بسلامت داشت و پسران ترا بکشتن داد عدی گفت که من با تو انصاف نورزیدم که او شهید شد و به بهشت خرامیدند و من در قید زندگیم بیت دور از حریم کوی تو شرمنده مانده ام ٭ شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام ٭ و نیز ماسونی که از علمای طبقه ضاله است در یکی از تصانیف خود آورده که رسول خدا در هفت موضع معاویه را لعن کرده روزی که از مدینه اول با بیرون رفت و یوم العیر یعنی روزی که جنگ بدر میرفتند و روز احد و روز احزاب و روزی که هدی را منع کردند که بمحل خود رسد و صلح قرار شده و روز عطفان و روز عقبه و امام حسن ع روزی این هفت موطن را بر معاویه شمرد و دیگری از اخباری که صریح است بر آنکه معاویه ملعون از اهل دوزخ است و آنکه صاحب مصابیح که از اهل سنت است روایت نموده که روزی حضرت رسول ص فرمود تطلع علیکم رجل من اهل النار یعنی مردی

همین ساعت پیدا خواهد شد که از اهل دوزخ باشد و بعد از لحظه معاویه پیدا شد و در کتاب
بضاعة الایمان از عبد الله بن عمر نقلست که گفت روزی نزد حضرت رسول نشسته بودیم که آنحضرت
فرمود که هر کس اول از این راه آید او برخلاف سنت و ملت من میرود و چون آنحضرت این سخن
گفت من ترسیدم که مبادا آنکس پدر من باشد از جهت آنکه وقتی که از خانه بیرون آمدم پدرم عمر جامه
بر خود راست میکرد که نزد حضرت رسول آید ناگاه معاویه بیامد عبد الله را در این باب پدر پیش
عجبی بود شك نیست که پدر بیر بهتر از دیگران شناسد و نیز در آن کتاب از ابن مسعود روایت
که حضرت رسول فرمودند لِكُلِّ شَيْءٍ آفَةٌ وَآفَةُ هٰذَا الدِّينِ بَنُو أُمَيَّةَ یعنی هر چیزی را آفتیست
و آفت این دین بنو امیه اند و در کتاب مصابیح ذکر شده که پیغمبر خدا فرمود یَمُوتُ مُعَاوِيَةُ
عَلَىٰ غَيْرِ مِلَّتِي یعنی خواهد مرد معاویه نه بدین و ملت من و شك نیست که هر که بدین و ملت آنحضرت
از این امت نمیرد کافر مرده و کافر خواهد مرد و کافر سزاوار لعنتست و دیگر احمد بن حسن
بیهقی که از دانشمندان اهل سنتست و در کتاب فضایل الصحابه روایت نموده که روزی حضرت
رسول بر منبر خطبه میخواند و در آن اثنا معاویه برخاست دست پدرش ابو سفیان را گرفته از
مسجد بیرون رفتند و چون چشم مبارك آنحضرت بر ایشان افتاد فرمود لَعَنَ اللّٰهُ الْقَائِدَ وَ
الْمَقُودَ وَيْلٌ لِأُمَّتِي مِنْ مُعَاوِيَةَ ذِي الْاَسْتَاهِ بروایتی معاویه دست یزید گرفته از مسجد بیرون
رفت بهر تقدیر معنی آنکه لعن و دوری از رحمت الهی بر کشنده و کشیده شده باد و وای بر امت من
از معاویه که ذی الاستاه است یعنی صاحب کفل بزرگ و در کتاب کامل ذکر شده که این لفظ را برای
شخصی گویند که مال مردمان را بغیر حق تصرف کند و بصاحبش رد نکند و نیت واپس دادن
مال بصاحبش نداشته باشد و نیز بیهقی در آن کتاب از ام سلمه روایت کند که روزی رسول
نشسته بود ابو سفیان بگذشت بر شتر سوار و معاویه مهار شتر در دست داشت و برادر معاویه
شتر را

شتر را میراند و ابن بابویه قدس سره در کتاب خصال از عبد الله عمر روایت نموده که راننده
شتر یزید پلید بود بهر تقدیر حضرت رسول فرمودند لَعَنَ اللّٰهُ الْقَائِدَ وَالرَّاكِبَ وَالسَّائِقَ
یعنی لعن و دوری از رحمت الهی بر کشنده و سوار و راننده باد و در کتاب لوامع الانوار
ذکر شده که ابو سفیان هفت هزار بیت در هجو سید المرسلین گفته بود آنحضرت فرمود که
بار خدایا چون شعر گفتن لایق بحال من نیست لیکن تو بهر بیتی از آن شعرها هزار لعن فرست
و در کتاب فضایل الصحابه آمده که حضرت رسول در هر وقت نماز صبح ابو سفیان را
لعن کرد و حضرت علی در قنوت نماز معاویه ملعون را بالعنت کرد شعر هزاران
رحمت حق بر کسی باد که اینها را بلعنت میکند یاد و دیگر از وجوه دال بر لعن و کفر معاویه
خبریست که در کتاب کاشف الحق وارد شده که سید رسل فرمودند مَنْ أَخَافَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ
أَخَافَهُ ظُلْمًا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَغَضَبُهُ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ لَا يَقْبَلُ اللّٰهُ لَهُ صَرْفًا وَلَا عَدْلًا یعنی
هر کس که بترساند اهل مدینه و سکنه آن مکان طیبه را ترسانیدنی که از روی ظلم و ستم
باشد در پوست لعنت و دوری از رحمت الهی و غضب و سخط جبار حقیقی و منتقم تحقیقی
و قبول نمیکند حضرت عزت جل ذکره از آن شخص نه توبه و بازگشت و پشیمانی و نه
هدیه و فدا و قربانی را و معاویه ملعون هاویه بُسر بن ارطاة فاسق کافر را بمدینه طیبه
فرستاد که بر بیعت یزید از اهل آنجا بیعت ستاند و سکنه مدینه بنحوی از آن ملعون میترسیدند
که ام سلمه رضی الله عنها با آنکه میگفت هٰذَا بَيْعَةُ ضَلَالَةٍ یعنی این بیعتیست که عین گمراهی
و موجب روسیاهیست از ترس و خوف به پسر خود عمر بن ابی سلمه گفت برو بیعت کن او را
و رخصت داد به بیعت از ترس که مبادا اگر تامل کند بقتل رسد چنانکه عارف کوهی گفته
نظم دستی که از دیدنش تو انگشت ایدی درو قرض بوسه زدن را شاید آنظالم جبر را

به بنی سلمه فرستاد که جابر را به بیعت و در آورند و اگر اباکند جامه جابر و همه آن قبیله را قتل نمایند
جابر بخدمت ام سلمه رفت که شاید بشفاعت او بیعت نکند ام سلمه گفت با جابر برو و بیعت
کن که من پسر خود را نیز نصیحت کردم که بیعت کند مگر نشنیده الضرورات تبیح المحظورات
و کدام ترس و ترسانیدن از این بیشتر تواند بود و مسلم در صحیح از عبد الله بن عباس نقل
کرده که با طفلان ببازی مشغول بودیم که حضرت رسالت پناه رسید و من از خوف در پشت
در پنهان شدم و مرا طلبید و گفت برو و معاویه را آواز کن و من باز آمده گفتم که او
بخوردن طعام مشغولست پس آنحضرت گفت لَا أَشْبَعَ اللّٰهُ بَطْنَهُ یعنی خدا هرگز شکم او را سیر نکناد و
تا زنده بود هر چند طعام میخورد سیر نمیشد و در این باب یکی از شعرا مثل زده از برای عبد الله بطیع
عربیه صاحب لی بطنه کالهاویه کان فی امعائه معاویه یعنی یاری مراکه شکم او همچو
هاویه بود که شکم او همچو هاویه بود که هر چیز بها و واقع شود بسوزد گویا در رودهای
او معاویه است و در کتاب کاشف الحق آمده که حضرت رسول همیشه معاویه را لعن میکرد و
میفرمود الطَّلِيقُ ابْنُ الطَّلِيقِ اللَّعِينُ ابْنُ اللَّعِينِ طلیق آزاد کرده شده را گویند و چون حضرت
رسالت پناه مکه را فتح نمود و اهل مکه را از کشتن و اسیر شدن آزادی داد ایشان را طلقا
نام شد مؤلفه پسر هند آن لعین طلیق قابل دوزخ است و نار حریق و نیز در آن کتاب ذکر
شده که مردی گفت بمدینه طیبه رفتم که بشرف اسلام برسم در مزی شنیدم که حضرت رسول خدا
میگفت ربعنه فی الدرك الاسفل من النار نمرود بن کنعان و شداد بن عاد و فرعون موسی
و رجل یبایع بعدی بباب بابل ولولا مقالته فرعون انا ربکم الاعلی لکان هو الاسفل
منهما یعنی چهار کس در مرتبه پایین تر دوزخند که عذاب ایشان از همه اهل دوزخ بیشتر است
نمرود شداد و فرعون و مردی که بعد از من بر در بابل از مردمان بیعت خواهد گرفت
و اگر نه

و اگر نه آن بود که فرعون دعوای خدائی کرده بود میگفتم که در مرتبه و درجه پایین تر از او
و عذابش بیشتر از او و چون حضرت امیر المؤمنین بجوار حق رسید من عزم عراق کردم و چون
بدر بابل رسیدم معاویه را دیدم و بر منبر بود و از مردم بیعت میگرفت معلوم شد که آن چهارم
معاویه بوده و دلیل بر صحت این قول آنکه حق تعالی فرموده إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْاَسْفَلِ مِنَ
النَّارِ و معاویه ملعون منافق از جمله اصحاب عقبه بود که قصد قتل آنحضرت داشتند و صاحب
مصابیح باسناد خود از ابن عباس نقل کرده که حضرت رسول فرمود إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ عَلَىٰ مِنْبَرِي
فَاقْتُلُوهُ یعنی ای مسلمانان هرگاه به بینید معاویه را بر منبر من باید که او را بکشید و در کتاب
کاشف الحق مذکور است که آنحضرت فرمود إِذَا رَأَيْتُمْ فِي طَلَبِ الْمُلْكِ فَاضْرِبُوا عُنُقَهُ یعنی هرگاه به بینید
معاویه را در طلب ملك بزنید گردن او را و چون در امر آنحضرت مردمان تغافل و تهاون
جایز داشتند و بقتل او مبادرت ننمودند و ذلیل او شدند و کشیدند آنچه کشیدند و در
اکثر تفاسیر مثبت است که حضرت رسول در خواب مشاهده نمودند که بوزینگان بر منبر
آنحضرت بالا میرفتند و بزیر می آمدند و در بعضی روایات آنکه در خواب دید که بنی حکم و بنی مروان را
بر منبر او بالا میروند و مردم را به پس میرانند بروش بوزینگان و بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله
کسی خندان ندید و آیه وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ اشاره بآنست و سوره
إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ در این باب آمده و بشهادت که خدا بحضرت رسول خود و ائمه معصومین علیهم
عطا فرموده که بهتر از هزار ماهست در برابر مدت حکام حکومت خلفای بنی امیه است
که هزار کم هشتاد ماه بود و شجره ملعونه که در قرآن مجید واقع است مراد بنی امیه است و کلام
معجز نظام مولای مومنان مناسب و شاهد حالاتست شعر کتاب الله شاهد لنا علیکم
وقاضینا الاله فنعم قاضی رباعی ای قوم که رفتید بیکسو از راه بر سهو شما نص کلام اکرم

بی شبهه بود قاضی الحاکم الله تا انکه کند حکم کرا زکیست کناه ودر کتاب احسن الکبار ودر
کتاب کاشف الحق از عبدالله بن عباس مرویست کشبی در مسجد مدینه نماز خفتن کذاردیم ومردمان
پراکنده شدند وبغیر از معاویه وابوسفیان کسی در مسجد نماند ومن در عقب ستونی
نشسته بودم کابوسفیان بمعاویه میکوید ببین در مسجد کسی مانده یانه وابوسفیان در ان
وقت کور بوده ونابینا شده بود ومعاویه چراغی بدست کرفته اطراف مسجد را تفحص مینمود ومن
از عقب ستون ودر ودو ستون میکشتم تا مرا نه بیند چون خاطر جمع کرد کفت هیچکس نمانده است
ابوسفیان کفت یا بنی آفیسک بدین الاباء ولا تخلاد وایاک دین محمد وانه سبب
فقرنا والهوا انک مقول محمد من البعث والنشور یعنی ای پسر من وصیت میکنم ترا بدین
اباء واجداد خود که دین قدیم پدرهاست از دست مدهی واز دین محمد ص بپرهیز پس بدرستیکه این
دین سبب فقر ودرویشی باشد وزنهار که ترا ترسی وباکی نباشد از کفتهای محمد واخبار از
قیامت وحشر ونشر وبهشت ودوزخ میکوید همه حرفیست واعتباری ندارد وبعد از موت
دیکر باره کسی زنده نمیشود وچون آن نصیحت باتمام رسانید معاویه کفت ذاک رای
یا ابتاه یعنی رای واعتقاد من اینست ای پدر مشفق مهربان من تو خاطر جمع دار که ما این
عقیده واعتقاد داریم وتلافی وتدارک انچه تو نتوانستی کرد من خواهم کرد ومعاویه
تقصیر وفرو کذاشتی نکرد ویقین که کناه تمام بنی امیه طاغیه باغیه وبنی عباس غاویه عاصیه
باوزر ووبال وطغیان وعصیان با او نتوان برابری کرد بلکه زیادتی نمود با ابکر وعمر و
عثمانست که این درخت ظلم وستم را ایشان نشانیدند واو برخورد وبعد از ان خلفای
بنی امیه وبنی عباس از ان ثمره چیدند واکال ناصبیان بی ایمان نیز از ان بهره ورمیکردند
ودر کتاب بضاعة الایمان مسطور است که چون عثمان بامارت نشست ابوسفیان نزد

وی رفت واو را تهنیت کفت که یا ابن عم امید میدارم که ملت ما باز آید وبعد از ان کفت
کای بنو امیه بجوئید بیت المال را چنانکه شتر کیاه ربیع را میجوید وبدانید نه بهشت است
ونه دوزخ وچون ابوسفیان از پیش عثمان بیرون آمد حضرت امام حسین ع باو برخورد
ابوسفیان چشمش نمیدید کفت تو کیستی آنحضرت فرمود منم فرزند رسول خدا حسین بن علی ع
پس دست آن سبط رسول بکرفت وبر بقیع رفتند وچون بر بقیع رسیدند حضرت امام علیه السلام
فرمود کاین بقیع است ابوسفیان باواز بلند کفت این استخوانهای پوسیده کر شما از برای آن
با ما جنک میکردید امروز در دست ماست مطلب ابوسفیان کنایه بود که با ما در سر سلطنت جنک کردید
وملک از ما کرفت وامروز ملک در دست ماست واستخوانهای او رمیم شده یعنی غرض حضرت رسالت
ملک بوده وریاست نه رسالت ونبوت امام حسین ع او را لعین نموده واز او جدا شده
وبمدینه باز کشت ونیز در ان کتاب آمده که روزی ابوسفیان در مسجد رسول نشسته بود
وحضرت امیر المومنین ع در آنجا حاضر بود وابوسفیان علیه اللعنة والنیران علم بحضور آنحضرت
نداشت وچون موذن شروع در اذان کرد وکفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمدا رسول الله ابوسفیان کفت در اینجا کسی هست کرا از او احتراز باید کرد کفتند ابوسفیان
کفت خسارت با د محمد را بنکرید وملاحظه نمائید که نام خود را کجا نهاده وحضرت امیر المومنین ع
فرمود خسارت باد ترا ای ابوسفیان خدای تعالی نام محمد را بجائی نهاده ورفعنا لک ذکرک
ابوسفیان کفت خسارت باد آنکسی را که کفت اینجا کسی هست که از او احتراز کنم واهل سیر
وتاریخ ذکر کرده اند که معاویه منزل هاویه وپدرش در مدت بعثت حضرت رسول مشرک
بودند واسلام ظاهری ایشان بنجاه پیش بود که حضرت رسول از دنیا رحلت نمود وسبب
اسلام ایشان آن بود که چون معاویه شنید که حضرت رسالت پناه اراده فتح مکه معظمه دارد

از دار اینکه چون همیشه استخفاف شرع مینمود مبادا که حضرت رسول امر بقتل او نماید از مکه بکریخت
وپدرش در مکه ماند وبعد از فتح مکه ابوسفیان از ترس ایمان آورد وچون معاویه از
اسلام پدر مطلع شد باو نوشت که از دین خود بدین محمد نقل نمودی وبرفاقت من از مکه
بیرون نیامدی ودر میان عرب ما را رسوا کردی که مردمان خواهند کفت که این از لات
وعزی برکشته وپدرش را سرزنشها نوشت وملامتها نموده بود وچون این خبر بسید کاینات
رسید حکم نمود که هر که معاویه را در هر جا که بیند بکشد وچون این خبر باو رسید بمکه کریخت
واز هیچ جا وهیچکس ایمن نبود وخود را بعباس رسانیده وبدست وپای او افتاده واظهار
اسلام کرده عباس بخدمت حضرت رسول رفته شفاعتش نمود واو سر وپا از سر قتل او کذشت
وباز بشفاعت عباس کاتب رسایل شده ودر بعضی نسخ مذکور است که او را کاتب صدقات
نمودند واینکه اهل سنت او را کاتب وحی میدانند خلاف وکذبست واو را بر تبه در
درکاه آنحضرت نبود که کاتب وحیش سازند وبر تقدیری که او کاتب وحی باشد او را از ان
فضیلتی نیست از برای انکه علمای اهل سنت در کتب معتبره خود ذکر کرده اند که جمله کاتبان
وحی ابن ابی سرح بود که مرتد شد وچون بخاکش کردند خاک او را قبول نکرد واین هردو
از یک عالمند حمیدی در جمع بین الصحیحین ذکر نموده که پیش از وفات پیغمبر معاویه
بشش ماه اسلام آورده ومعلوم کردد آن شش ماه چه مقدار آیه نزول یافته است وکاتبان
وحی چهار نفر بودند چونست که در میان معاویه را کاتب وحی میکویند پس کاتب وحی
بودن با بقای ایمان پسندیده است وای ناصبی بدین که معاویه را خال المومنین
میدانی بجهت انکه خواهر او حبیبه دختر ابوسفیان یکی از زنان رسول بود و
معلوم است که پیغمبر را نه زن بود پس برادر زنان آنحضرت همه خال المومنین باشند و

ومحمد بن ابی بکر برادر عایشه بود وعبدالله بن عمر برادر حفصه بود وپدران ایشان
باعتقاد ناقص شما خلیفه رسول الله بودند چرا ایشان را خال نمیکوئید فرضا اکر خال باشد
از جمله خوبی خالی وعاری بلکه بر رخسار دین خال عاریست کما قال امیر المومنین علیه السلام
عربیه عقارب کالعقارب فی اذاها ولا تفخر بعم او بخال فکم عم یکون النعم سنه
وکم خال من الخیرات خال وحکیم ثنائی علیه الرحمه در کتاب حدیقه فرموده نظم پسر هند اکر
چه خال منست دوستی ویم بکاری نیست ور نوشتی وحی بر لب رسول بر خطش
نیز افتخاری نیست در مقامی که شیر مردانند از خط وخال اعتباری نیست وای
ناصبی خال المومنین وکاتب وحی بودن چه نفع رساند بکسی که بر خلیفه بحق وامام مطلق
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب ع خروج کند وبا آنحضرت مخاصمه ومنازعه آغاز کرد
بسیاری از عوام الناس را در شک وشبهه انداخت وبواسطه این حرکت ناپسندیده
بسیاری از صحابه رسول خدا وچندین هزار کس از طرفین کشته شوند ودر بعضی نسخ
مذکور است که چهل هزار کس از لشکر حضرت امیر المومنین ع بدرجه شهادت فایز کشتند واز
ابتدای مقاتله ومجادله تا انتهای آن که هجده ماه بود هشتاد ودو جنگ بحضرت امیر المومنین
نمودند وخود را مسلمان میدانستند بلکه چشم ثواب هم داشت که باعتقاد خود طلب خون
عثمان بی ایمان میکرد واهل سنت هم او را صاحب میدانند ومیکویند که مجتهد بود و
مجتهد بود اکر در اجتهاد خود صواب کرده باشد دو ثواب دارد واکر خطا کند یک ثواب
خدا حشرشان با معاویه کند مهربانی کم از این بکار نمی آید که هشتاد ودو جنگ با امام زمان
کند وهمه را اجتهاد نام کنند وثواب هم از برای او قرار دهند بقین که معاویه از این ثواب
بکحصه بدوستان ومحبان خود خواهد داد نظم انکه خوانی ورا معاویه پرش وانکه دم معاویست

ناو برایش **حکایت** شبی در پایه سریر سلطنت یکی از پادشاهان اهل سنت گفتگوی معاویه
و حرب او با امیرالمؤمنین ع مذکور شد از قاضی عسکر و مفتی لشکر که هر دو از متعصبان
اهل سنت بودند و آن پادشاه پرسید که چه میگویید در جنگهایی که معاویه با حضرت
امیرالمؤمنین ع روی نمود گفتند او مجتهد بود خطا کرده و در این سبب او را حرجی نیست آن
پادشاه میفرماید که یکبار خطا و دوبار خطا و هفتاد و دوبار خطا ای مادر بخطا و مجلس مجلسین
همین تمام شد و از جمیع افعال و اعمال معاویه ملعون قبیح تر و زشت تر آن بود که با وجود
آیاتی که حق سبحانه و تعالی در شان حضرت امیرالمؤمنین و تعظیم و تکریم او نازل ساخته چنانچه
مولانا حسن کاشی گفته **نظم** هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتست از کمال لطف و رحمت خاصه
در شان شماست و رسول خود را امر نمود که از آنحضرت دعای او در مباهله استعانت
جوید و احادیثی که در حق او از رسول الله واقع شده با برادری رسول خدا با قرب منزلت
و فضل و کمال او که ملعون و مردود و مخذول همه را شنیده و دیده بود حکم کرد که بر منبرها
استغفرالله سب آنحضرت و حسنین علیهم السلم میکرده باشند مردم از بیم آن امر میفرمود و بر ترک
آن زجر و سیاست مینمود **بیت** بی ادب گفتن با خاص و حق **دل** بمیرانند سیه دارد ورق و
بعمال و حکام بلاد خود نوشت که خطبا بر بالای منبر سب آنحضرت نمایند چنانچه در مجالس
المؤمنین آمده که در وقتی که معاویه بکوفه آمد جمعی از مردم آنجا که حضرت امام حسن ع جهت
ایشان امان گرفته بود بمجلس او در آمدند و صعصعة بن صوحان العبدی نیز از آن
جمله بود چون نظر معاویه بر او افتاد گفت بخدا قسم که تو را امان من در بی‌نایی صعصعة
بن صوحان گفت بخدا قسم که میخواستم ترا بخلاف نام برم پس معاویه گفت اگر تو مرا خلیفه
میدانی در منبر رو و علی را سب کن و صعصعه متوجه مسجد شده و بر منبر رفت و گفت

از بی

از پیش کسی می آیم که شر خود را مقدم ساخته و خیر خود را موخر داشته و مرا امر کرده که علی بن
ابیطالب را سب میگویید کنم پس او را لعنت کنید لعنت الله اهل مسجد باواز بلند آمین گفتند
انگاه صعصعه نزد معاویه رفت او را آنچه بر منبر گفته بود اخبار نمود معاویه گفت والله تو
با آن عبارت لعن مرا قصد نموده بودی یکبار دیگر ترا باید رفت و تصریح بلعن کوئی
صعصعه برگشت بمنبر آمده گفت معاویه مرا امر فرموده که ناسزا بعلی بن ابیطالب بگویم اینک لعن
میکنم آنکس را که لعن علی بن ابیطالب کند حاضران مجلس دیگر باره باواز بلند آمین گفتند چون
معاویه از آن خبردار شد او را از کوفه اخراج نموده و نیز روزی معاویه خطیب را گفت که بر
منبر رو و علی را ناسزا گوید آن شخص بر بالای منبر رفته گفت امر نموده معاویه ان العن الله علیه
یعنی امر و حکم کرده مرا معاویه که لعن کنم بر و لعن و دوری از رحمت پروردگار بر او باد از شنیع
این سخن معاویه خشمناک شد و خطیب را عزل کرد و در بعضی روایات وارد است در وقتی
که عقیل نزد معاویه رفت و مال بسیار از او گرفت و معاویه با او گفت برو بر بالای منبر
و علی را لعن کن عقیل بر بالای منبر رفته و آن کلام را گفت و بعد از آن معاویه گفت
که عقیل گفت آمده و مال بسیار از من گرفت و مرا در میان جمع لعن نمود و در تاریخ
طبری مذکور است که رفتن عقیل بن ابی طالب نزد معاویه در محرم سنه اربعین
که سال شهادت حضرت امیرالمؤمنین ع بود و چون آنحضرت از دنیا انتقال
بکربست و کلامی کرد را امثال بزبان معجز نظام در آورد ترجمه آن اینست **رباعی**
آنست که یاد کرد غصه و غم : روزی که کسی ز دشمنان رنج و الم : بی
آنکه دهد قوت ایشان ستم : و ز جهل کند ترا ملامت هر دم و در کتاب نوادر
البدیعه از منهاج التحقیق نقل شده که وجه تسمیه ناصبیان سب این و مبغضان حضرت

امیرالمؤمنین ع همینست که چون معاویه منزلها و بر امر نمود سب حضرت امیرالمؤمنین
و آن سال را عام السنه نام بردند و از این سبب دشمنان آنحضرت را اهل سنت میگویند
و در کتاب فضول الحق ذکر شده که عبد ربه که از دانشمندان آن طبقه کمراه است و
در کتاب خود آورده که روز بیعت معاویه که سال چهل از هجرت بود عام السنه خواندند و روز
مصالحه حضرت امام حسن ع با معاویه غاویه عام الجماعه خواندند از اینجهت است که ناصبیان
بدین را اهل سنت و جماعت خوانند و در کتاب ظرایف آمده که در وقتی که سر مبارک
حضرت امام حسین ع نزد یزید آوردند و از دری که سر آنسرور را آوردند هر که در آمد
موسوم بنبی کشی و در تحفة الابرار مذکور است که در زمان خلفای ملعون بنی امیه لعنهم الله
هر که طلب ریاست و امارت کردی کتابی با و میدادند که مشتمل بود بر سب و طعن امیرالمؤمنین
و اهل بیت طاهرین که آنرا دستور العمل سازد و در منابر و محافل ذکر آن کند و آن کتاب را
باطفال تعلیم دهد و هر که نام علی بر زبان جاری سازد یا اطفال را علی نام کنند زبانش
قطع کنند با آنکه گویند در زمان عبد الملک روزی یکی از علما در مجلس دمشق وعظ
میگفت ناگاه در اثنای مقال شمه از فضایل علی ع بر زبانش جاری شد و عبد الملک حکم کرد
که زبانش ببریدند و گفت و اعجبا هنوز مردم نام علی را فراموش نکرده اند و در اکثر کتب
مذکور است که سب حضرت امیرالمؤمنین ع هفتاد سال در میان مردم عالم استمرار داشت
تا آنکه عمر بن عبد العزیز که از خلفای بنی امیه است بهزار حیله آن رسم بد آیین زشت را
بر طرف ساخت چنانکه در روضة الصفا مذکور است که یکی از اطبای یهود در محفلی
که اعیان و اشراف بنی امیه و اکابر و معارف شام حاضر بودند و بتعلیم عمر عبد العزیز
دختر او را خواستگاری نمود عمر گفت این مواصلت هیچ وجه راست نیاید که ما مسلمانیم

دختر

و شما کافر طبیب گفت پس چگونه پیغمبر شما دختر بعلی بن ابی طالب داد عمر گفت که او یکی
از عظمای ملت احمدی است طبیب گفت پس چرا لعن او میکنید عمر روی بحاضران مجلس آورد
گفت چرا جواب او نمیگویید همه ساکت و ملزم گشته و سرها بزیر انداخته و آن عاقبت
محمود با ایشان گفت که انصاف باید داد که تعرض علی بن ابی طالب که داماد رسول خدا باشد
با آن فضل و کمال در منابر سب کردن و در حقیقت انصاف بهتر از عبادتست **بیت** از تو
گر انصاف آید در وجود : بهتر که عمری در رکوع و در سجود : و حکم فرمود که دیگر هیچکس
زبان بنا شایست حضرت امیرالمؤمنین ع زبان نگشاید و اوضاع او را با بنی امیه اختلاف
بسیار است تا بجدی که او را مؤمن آل فرعون میگفتند مشهور است که شخصی در پیش عمر بن
عبد العزیز حکایت میکرد که گفت امیرالمؤمنین یزید با ما چنین کرد و چنان گفت و بفرمود
تا او را برهنه کردند و بدست خود بیست تازیانه بر او زدند و در تاریخ حبیب السیر
آمده که منع نمودن عمر بن عبد العزیز خطبا را از سب و طعن حضرت امیرالمؤمنین ع
در سنه ماه هجری بود روا یتست که حضرت امیرالمؤمنین ع در حین ارتحال از دار
فنا بجنت الماوی وصیت نمود که بحضرت امام حسن ع که چنان مکن که مردم مرا معلوم کنند
که قبر من در کجاست که مرا از بنی امیه خوف و اولاد عظام آنحضرت بموجب فرموده عمل
نموده و در شب آنحضرت را مدفون ساخته و موضع قبر مبارک را با زمین همسان نموده
که اعدا بر آن اطلاع نیابند و تا زمان حکومت هارون الرشید غیر از ائمه ع هیچکس واقف
نبود و سبب پی بردن بدان مرقد مطهر منور آن شد که روزی هارون در آن حوالی
شکار میکرد آهوی چند از بیم جان با آن مکان بهشت نشان پناه بردند و هر چند مرغان
شکاری و سگان تازی را بر ایشان سر دادند با او امتناع نموده روی بطرف آن مکان شریف

نیاوردند هر چون ملعون از مشاهده آن صورت متعجب و متفکر شدند و از حضار و ندمای خود
استفسار این سر نمود و بعد از عرابی متخصص و متجسس پیری گفت که از نیاکان و اجداد
بما رسیده که جسد مطهر مبارک امیر المؤمنین حیدر در این مقام مدفون است و دیگر آن
کرد آن زشت معاویه آنکه جعده بنت اشعث را فریفته قدری زهر از جهت او فرستاده
تا حضرت امام حسن ع را زهر داد و بدان سبب آنحضرت از دار فنا برای بقا ارتحال
نمود و یزید پلید را وصیت و سفارش نمود که حضرت امام حسین ع را شهید کند و آن
سگ بچه بچیا وصیت پدر را بعمل آورده و آن ملعون خود را امیر المؤمنین نام کرده هر که بغیر این
امام او را اسم میبرد او را بقتل رسانید و هر که از این افعال قبیحه موجب لعن و کفر آنمرد دود
دانست چه جای آنکه همه قبایح از یک کس سر زند چنانکه در کتاب فصول الحق ذکر شده
که از شریح قاضی مصر پرسیدند که از فضایل معاویه چیزی بیان کن گفت پدر او مقاتله
کرد با پیغمبر خدا و مادر او دختر جگر عم پیغمبر را و بغز مود و او زهر داد دلبند سبط پیغمبر را
و پسر او کشت سبط دیگر پیغمبر را زیاده از این منقبت چه تواند بود و در مجموعة الحلاقیه
و دفتر جبر دیوانی که منسوب بحضرت امیر المؤمنین ع آمده که در وقتی که معاویه مسجد
دمشق را از مال جنایت بیت المال مسلمانان بنا نهاد مولای مؤمنان ع باو نوشت عربیه
سَمِعْتُ بِبَنْیِ مَسْجِدٍ مِنْ جِنَایَةٍ ۞ وَأَنْتَ بِحَمْدِ اللهِ غَیْرُ مُوَفَّقٍ ۞ کَمُطْعِمَةِ الزُّمَّانِ مِمَّا تَنَبَّهُ
جَرَتْ مَثَلًا لِلْخَائِنِ الْمُتَصَدِّقِ ۞ رباعی ای ساخته از خراج مسجد بهر بار ۞ صد شکر خدا
که نیست توفیقت یار ۞ چون آنکه زنا کرده و بخشنده انار ۞ اینست مثل زنا بن خیر شعار
عربیه فقال له اهل البصیرة والتقی ۞ لک الویل لا تزنی ولا تتصدق ۞ رباعی چون کرده
زنا و کرده خیر از زدان ۞ گفتند با و اهل بصیرت بجهان ۞ کاین وای بر احوال تو از دو
زمان

زمان ۞ نی خیر کن و نی تو زنا کن بعیان ۞ و نیز صاحب دلی ترجمه این کلام را بنکو بنظم
آورده رباعی تا چند ز بیم خلق بر بندی طرف ۞ انگاه بغیر حق کنی آنرا صرف ۞ مسجد
که تو از حرام سازی باشد ۞ مانند مناره که سازند از برف ۞ و در کتب اهل سیر و تاریخ
ذکر شده که معاویه اول کسی بود که در اسلام ره نما و سردار گروه یاغیه شد و اول کسی بود
که خلافت بخلاف و شمشیر بگرفت و اول کسی بود که در اسلام بظاهر زنا کرده و اول کسی بود
که مسلمانان را غارت کرد که ضحاک بن قیس با سه هزار کس فرستاد که هر کرا در اطاعت و محبت حضرت
امیر المؤمنین بیند غارت کند و آن لعین بسیاری را غارت کرد و بسیاری از شیعیان و موالیان
آنحضرت را بقتل رسانید و در کتاب بضاعة الایمان آمده که معاویه غاویه در ایام خلافت خود
چهل هزار کس از مهاجر و انصار و اولاد ایشان را بعلت دوستی امیر المؤمنین ع بقتل رسانید
و اول کسی بود که در مقام و میان صفا و مروه سواره سعی کرد و اول کسی بود که شراب نبیذ را
علانیه مرتکب شد و ساز و سرود را بآن ملحق ساخت و میل بخوردن گل کرد و حکم باباحتش
نمود و اول کسی بود که تدبیر و مکر کتابت نوشت و اول کسی بود که سر مسلمانان را هدیه
بسوی فرستادند و اول کسی بود که بر تخت نشست و تشبیه بکاسره و فراعنه نمود و اول کسی بود
که بموت مسلمانان شماتت کرد چنانکه در کتب سیر و تاریخ آمده که در وقتی که خبر شهادت
و فوت مولای مؤمنان باو رسید شماتت نمود و امر فرمود که مردم شام بعیش و عشرت مشغول
شوند کما قال امیر المؤمنین ع رباعی عربیه جمع فوایدالدنیا بنا غرور ۞ ولا تبقی بمبرود سرور ۞ فقل
للشامتین بنا افیقوا ۞ فان نوایب الدنیا تدور ۞ رباعی خوش وقتی دنیا همه و هم شده
غرور ۞ پیوسته نماند بجهان عیش و ظهور ۞ ای کشته ترا دل بغم ما مسرور ۞ هشدار
که نوبت تو آید بمرور ۞ و اول کسی بود که با مشرکان بی اخذ جزیه صلح کرد و اول کسی بود

که بت فروخت و بت فروشی را برمزاد نهاد هر سال چندین کشتی بت بطرف هند و دیگر بلاد میفرستاد
که فروختند و قیمت گزاف از قماش و متاع آن بلاد از برای آن بخرند و این را تجارت نام نهاده
و چشم داشت ثواب هم داشت و اول کسی بود که اسیر مسلمانان بفروخت و اول کسی بود که خلافت را
در میراث نهاد و حواله به پسر خود کرد و اول کسی بود که بر پادشاهان اسلام زندان ساخت
و اول کسی بود که در مسجد مقصوره ساخت و اول کسی بود که خواجه سرا یان را بخدمت خود
تخصیص کرد و اول کسی بود که خطبه نشسته خواند سبب آنکه در ایام آخر حیات خویش بواسطه
سمین و عظم شکم بر پای نمیتوانست ایستاد و اول کسی بود که استلحاق بیکانه بخود نمود او بود
که زیاد بن ابیه را برادر خود خواند و اول کسی بود که برات دیوان مهر زده او بود و اول کسی
که مردم را در جوف چهارپا نهاده بسوخت او بود که حکم نمود که محمد بن ابی بکر را بسبب دوستی
و محبت مولای مؤمنان و سر فدا اهل جنان در جوف چهارپایان نهاده و بسوختند حکایت
در روضة الصفا مذکور است که یکی از اهل دمشق بر شخصی از مردم کوفه شتری دعوا کرد و قضیه بمعاویه
رسید ایشان را طلب نموده دمشقی پنجاه گواه در مجلس معاویه برد تا ادای شهادت نمودند که
این ناقه تعلق بدمشقی دارد و در دست کوفی بغیر حق است معاویه حکم کرد تا کوفی شتر را بدمشقی
تسلیم نماید و بعد از آن کوفی بمعاویه گفت این شتر من جمل است نه ناقه معاویه گفت هذا حکم قد مضی
یعنی باین نوع حکم من گذشت دیگر تغییر و تبدیل را نمی یابد چون مردم متفرق شدند معاویه
کوفی را طلب کرده و پرسید که بهای شتر تو چند است گفت این مبلغ معاویه مضاعف آن بوی داد
و گفت برو با علی بگو که با صد هزار کس که ناقه را از جمل و جمل را از ناقه و حق را از باطل و خیر را از شر
و ماده را از نر فرق و امتیاز میکردند با حضرت امیر المؤمنین ع در مقام منازعت و جدال و خصومت
و قتال می آمدند پس بد احوال آن جمعی که فردای روز قیامت آنحضرت خصم ایشان باشد کما
قال

قال امیر المؤمنین علیه السلام فَوَیْلٌ ثُمَّ وَیْلٌ ثُمَّ وَیْلٌ لِمَنْ یَلْقَی الْاِلٰهَ غَداً بِظُلْمِی ۞ فَوَیْلٌ ثُمَّ وَیْلٌ
ثُمَّ وَیْلٌ ۞ لِجَاحِدِ طَاعَتِی وَمُرِیدِ هَضْمِی ۞ رباعی ای وای بر آنکه چون رسد روز جزا ۞ با ظلم من آید
بملاقات خدا ۞ ای وای بر آنکه کم کند حق مرا ۞ فرمان من انکار کند در همه جا ۞ آن منافق بد بخت
در نظر اهل خلاف بنوعی با هیبت و سیاست بود که هیچکس را یارای آن نبود که در مجلس
او گفتگو نماید و او را کسری عرب میخواندند نوبتی طایفه از مردم مصر عزم ملاقات او کردند
عمرو عاص که حاکم ایشان بود آن جماعت را امر کرد که چون بمعاویه رسید بر وی بخلافت سلام
مکنید تا در چشم او بزرگ نمایید و چون رخصت دخول بشکل سرای معاویه یافتند
او را در نهایت مهابت و صلابت دیده و سراسیمه گشته گفتند السلام علیک یا رسول الله
و چون از مجلس آمدند عمرو عاص با ایشان گفت که لعنت خدای بر شما باد من گفتم بخلافت بر
معاویه سلام مکنید تا از شما حسابی گیرد و شما برسالت و نبوت بر او سلام کردید بلی
شما مثل امت گمراه را همچه معاویه رسول و پیغمبری میباید بضلالت و شقاوت دعوت
شما کند و در مدت هشتاد سال ایام خلافت بنی امیه لعنهم الله حال شیعیان و محبان
حضرت امیر المؤمنین ع بعنوانی گذشته که نه بانرا یارای شرح آن هست و نه گوش را
تاب شنیدن آن و چندین هزار کس را بتهمت محبت و دوستی اهل بیت کشتند تا
بدوستان و شیعیان چه رسد و بعد و قطع ذریه اولاد سید المرسلین بنوعی کوشیدند
که ما فوق آن متصور نباشد و بعد از ایشان خلیفه و خلفای بنی عباس نیز بیروی و
متابعت بنی امیه نمودند اگر چه بحسب ظاهر دوستی و محبت با سلاله حضرت خاتم النبیین
مینمودند و کذلک انا و اخی و ابن امی میگفتند اما باطنا انچه لازمه عداوت و قتل و
غارت و سنگدلی و دو سیاهی دنیا و آخرت بعمل آورده از ظلم و ستم چیزی فوت و فرو

کذاشت نکردند چنانکه در کتاب منهاج الفاضلین آمده که اول کسی که امر فرمود که در خطبه
مدح و منقبت خلفای ثلثه در منابر و مساجد نمودند منصور دوانیقی بود که وضع این
این بدعت نمود جمیع اهل سنت معترفند که در زمان حضرت رسول هیچکس ذکر خلفای ایشان
نمی نمودند و نه در زمان هیچیک از صحابه و تابعین و نه در زمان بنی مروان و در اول
سلطنت بنی عباس و منصور جهت آن این بدعت وضع نموده با علویه و سادات
که انجم معادات اند کدورت و عداوت داشت و میکفت بخدا قسم از برای آنکه بخاک
بمالم بینی بنی هاشم و سادات را و ایشانرا خوار و ذلیل سازم و در نظرها بلند ساختم
مرتبه بنی تیم و عدی را امر نمودم که در خطبه و مناقب ایشانرا ذکر کنند با آنکه ایشان الیم
و خسیس ترین طوایف عرب اند و همانا بنوی و بدبختی معاویه بود و شرح بدطینتی و
خباثت داشت و خیانت نفس او را چکونه بیان توان کرد که یکی از کابر کفته یزید
سیئة من سیئات معاویه حقا که درست کفته است که از بد نهادی او یکی یزید است
و آنچه یزید پلید با حضرت امام حسین ع کرد از نتیجه افعال معاویه و تمهید مقدمات
او بود و امر کردم مردم را بظلم برا و لاد حضرت امیر المومنین ع و حضرت فاطمه علیها السلام
دلیر ساخت چنانچه حکیم سنائی علیه الرحمه کفته **نظم** هیچ نا ورده در ره بیداد : مصطفی و
مرتضی را یاد : را آ آزرم و شرم بر بسته : عهد پیمان و شرع بشکسته : و هر که راضی
شود بکرده زشت : نزد آنکس چه دوزخ و چه بهشت : آدمی چون نهاد دست از صیت
هر چه خواهی بکن که فاصنع شیت و اهل سنت معترفند بدعت قبایحی که از بنی امیه بظهور
رسید و خواه ریختن خون مسلمانان باشد و خواه ناسزائی که با امیر المومنین ع میکفتند
و خواه ظلم و ستمی که با ذریه خاتم النبیین نمودند و اکثر اینها در کتب و دفاتر ایشان ثبت است

همچنان

همچنان را موجب لعن و طعن معاویه و بنی امیه نمیدانند و نقصان در مرتبه و منزلت ایشان
نمیشمرند و حاشا که ایشانرا از دایره اسلام و ایمان خارج و عاطل دانند بلکه اکر کسی یکی
از اینها را لعن و نفرین یاد کند مضا و فتوی بقتل او میدهند و این بنابر است که اکر نفی
اسلام این جماعت کند منافات باصل مذهب ایشان خواهد داشت که آن ثابت شدن خلافت
و امامت در مذهب ایشان به بیعت و اجماع اکرچه یک کس باشند و هر یک از معاویه و
یزید و مروان را مردم در روز اول امارتشان زیاده از ابابکر و عمر و عثمان بیعت کردند از جهت
آنکه در روز اول با بی بکر چهار نفر باعتقاد اهل خلافه زیاده بیعت نکردند و آن دو روی
دیکر مثل آن در روز اول امارت معاویه و یزید و مروان و کل اهل شام بیعت کردند و اکر
اینها امام نباشند و لهذا معاویه را کاهی خال المومنین و کاهی کاتب وحی و از صحابه کبار
میشمارند و از برای یزید نیز فضایل چند تراشیده اند و او را ابن خال میدانند چنانچه حکیم سنائی
اشاره بآن کرده **نظم** من از این ابن خال بیزارم : کز بد نیز هم دل آزارم : پس نکوئی بر یزید
میر هست : عمرو عاص پلید پیر مست : هر که را عمرو عاص باشد پیر : یا یزید پلید کرد امیر
مستحق عذاب و نفرین است : بد ره و بد فعال و بد دینست : لعنت داد کو بد آنکس باد
که بد ایشان کند به نیکی یاد : و در وقتی که از مکابره و عناد و بحث لا یعنی عاجز و عاطل
آیند میکویند ایشان مجتهد بودند و خطا کردند و باز ثواب خواهند داشت و دیکر مسایل
و فتاوی آن کروه ضاله را از این قرار قیاس باید کرد و در کتاب فصول الحق آمده که زمخشری
در تفسیر خود و امام فخر رازی و بشر بن عبد الواسطی و در کتب خود روایت نموده اند که
در صفین از لشکر معاویه مردی بمیدان آمد بجای رجز سوره عم یتساءلون میخواند و
مولای مومنان بمبارزت او بیرون آمده و کفت یا اخ العرب میدانی که نبأ عظیم کیست

کفت نه آنحضرت فرمود که والله منم و در خلافت من اختلاف نمودند و حقا که نزدد بود که بها
در وقت نزع که خلاف نموده اند و باز زود بدانند که در روز قیامت و صحرای محشر بطلان
عقیده خود را و منکر و نکیر نیز از امامت من از ایشان سوال خواهد کرد و چرا دمهار نشنا
این کلام را از آن حضرت استماع نمود کفت تا امروز تقلید ابنا ندانستم بودم و امروز دانا ان
اعتقاد فاسد در کذشتم و توبه نمودم یا امیر المومنین از تقصیر من در کذر و آن عاقبت محمود
بخدمت مولای مومنان آمده و در ان جنک بعز شهادت رسید و مدت جنک و جدال
حضرت امیر المومنین ع با معاویه منزل ها ویه بر هیجده ماه کشید و لشکر حضرت امیر
المومنین ع نود هزار کس بودند و عسکر نکبت اثر معاویه چهار صد هزار کس و در این مدت
هشتاد هزار کس کشته شده بودند بیست هزار کس لشکر مولای مومنان بدرجه شهادت
فایز کشته بودند و پنجاه هزار از لشکر نکبت اثر بیشتر منافقان هاویه را منزل و ماوی
ساخته بودند و در شبی که مشهور است بلیلة الهریر سی و شش هزار کس از طرفین کشته شده
بودند و در آن شب مالک اشتر مشرف بر فتح شده بود که عمرو عاص ملعون مکر کرده و مصحفها
بر سر نیزها کردند و چون لشکر امیر المومنین ع آنرا دیدند دوازده هزار کس از آن لشکر جاهل
بخدمت حضرت آمده کفتند که قوم معاویه ما را بکتاب خدا میخوانند امر فرما که مالک اشتر
دست از محاربه و مجادله بکشد و الا ترا کرفته و بدست دشمن میدهیم ناچار آنحضرت مالک را
از جنک باز کردانید و قرار بحکمین دادند و مولوی اشاره بدان نموده **نظم** مصحف
سالوس او باور مکن : خویش با او هم سر و هم بر مکن : سوی حوضت کو درد بهر وضو
اندر اندازد ترا در قعر جو : و نیز عمرو عاص در حکمین چنان مکری بر ابوموسی اشعری زد
که قبل از این ذکر آن شده و دو بیم باره که حضرت امیر المومنین ع در هیئت جدال و قتال

معاویه

معاویه اشاره بحضرت ابن ملجم مرادی شربت شهادت چشید و در کتاب عقد الدرر
از عمار یاسر روایتست در حدیثی که ذکر آن طولی دارد خلاصه آنکه دو کس بمحاکمه بنزد
امیر المومنین ع آمدند یکی از آن دو کس بمحاکمه آنحضرت راضی نشد و بدعای حضرت بصورت
سکی شد باز بدعای او بصورت اصلی معاودت نمود من با آنحضرت کفتم ای مولای من
هرکاه تو را خدای تعالی چنین قدر و منزلتی عنایت فرموده ترا در جنک معاویه پسر هند چه
احتیاج بلشکر و عسکر است امام فرمود ای عمار خدای تعالی مرا امر فرموده که جهاد کنم با کفار
و ناکثین و قاسطین و مارقین بخدا قسم که اکر خواهم دراز کنم این دست کوتاه خود را در این
بیابان دور و دراز بزنم سینه معاویه در شام و بکنم شارب او را دهر آینه قادرم
بر آنحضرت دست مبارک دراز کرده و باز پس کشید و در دست آنحضرت موی
بسیار بود از شارب معاویه و بعد از مدتی خبر بما رسید که در همان روزی که امام
علیه السلام دست مبارک را از کوفه بجانب شام دراز نموده بود معاویه را در بالای تخت افتاده
و از هوش رفت و چون بهوش آمد موی بسیار از شارب او کنده شده بود و نیز در
آن کتاب در حدیثی که ذکر آن طولی دارد از جابر بن عبد الله انصاری روایتست که بعد
از آنکه یکی از اهل نفاق بدعای حضرت امیر المومنین ع مسخ کردید کفتم یا امیر المومنین هرکاه
ترا در درکاه الهی این قرب و منزلت است پسر هند خورنده جکرها با تو حرب میکند دفع
بکن آنحضرت دست مبارک را در را زبجانب هوا نمود پس دیدم معاویه را در دست
مبارک آنحضرت فرمود اینست آن ملعون که شما میخواستید و بعد از آن فرمود
که ما بندکان مقرب خدائیم سبقت نمیکیریم بکفتکو و با مر خدای تعالی عمل میکنیم پس معاویه را
بمکان خود کذاشت و آن ملعون غایب شد از نظر ما بعد از مدتی خبر بما رسید که معاو

در شام از روی بخشش دبود ند و بعد از ساعتی بانآورد ند و از هوش رفته بود
و چون بهوش آمد گفت بخدا قسم که گرفته را علی بن ابی طالب بدست خود در اینساعت و عجب
ماجرایست **حکایت** در مجلسی که جنگ صفین روی نمود و آنمحاربه و مقاتله امتداد نمود شبی
در مجلس معاویه ذکر اوصاف و مناقب حضرت مولای مؤمنان ع در میان آمد هر یک
از اعیان و تابعان آنملعون فی الجمله معرفتی بشرف و بزرگی آنحضرت داشتند شمه از فضایل
و مناقب آنسرور بیان نمودند تا آنکه نوبت بعمرو عاص بی اخلاص رسید او بیز زیاده بر
دیگران اوصاف حمیده و مناقب جیده آنحضرت را بیان نمود و گفت ای معاویه حلم و کرم و
مروت سرور مؤمنان بنوعی است که با آنکه هر روز با او مقاتله و محاربه مینمائی اگر چنانچه
بخدمت آنحضرت روییم اصلا و قطعا افعال زشت و اعمال ناخوش ما را اظهار نکرده از
آسیب او بما نرسد و متوجه خصومت و عداوت ما نشود و بر چیزی تا با تو بخدمت او رویم
تا بر تو مروت و حلم و کرم و بزرگی او ظاهر گردد معاویه گفت که هر چه در اوصاف او بیان
نمودی اندکیست از کمالات و فضایل او در آن شب آن هر دو منافق اتفاق نموده برقع
بر روی خود انداخته که کسی ایشانرا نشناسد و معرفتی بحال ایشان بهم نرساند و بر دو شتر
سوار شده و روان لشکر حضرت امیر المؤمنین ع شدند تا به خیمه و بارگاه آنحضرت رسیدند
و از شتران بزیر آمده یکی از خدام بارگاه آنحضرت عرض نمودند که بخدمت مولای مؤمنان
و پیشوای اهل جنان رفته و عرض نمودند که معدود دار و مقرب فرما که دو اعرابی آمده اند
و رخصت بساط بوسی و آمدن بمجلس بهشت نشان دارند و ایشان را حرفی چند نهانیست
که در خلوت باید عرض نمایند چون آنشخص آمده و مطلب ایشانرا بیان نمود مالک اشتر
و جوانمردان حاضر بودند امیر المؤمنین ع اهل مجلس را رخصت انصراف نمود و
مجلس

مجلس از غیر خالی کردید معاویه و عمرو عاص داخل خیمه شده و برقع از روی برداشتند و تقدیم
آنسرور ایستادند و مولای مؤمنان با ایشان تلطف و مهربانی بسیار نمود ساعتی در
ملازمت و خدمت آنحضرت قرار گرفتند و بکردار زشت خود اقرار و اعتراف نمودند
بعد از آن رخصت انصراف کرفته و بعسکر نکبت اثر خود باز گشتند و بعد از آن مالك
اشتر و محبان آنسرور داخل خیمه شدند امیر المؤمنین تبسم نموده با ایشان گفت که آیا این
دو اعرابی را شناختید گفتند نه فرمود که معاویه و عمرو عاص بودند مالك این سخن استماع
نمود و انگشت ندامت و حسرت بدندان گزید که کاشکی من مطلع میشدم تا دفع شر آن
دو شریر مینمودم و مالك اشتر و اصحاب آنسرور همیشه تاسف و پشیمانی میخوردند که این
دو دشمن خدا و رسول بعسکر ما در آمدند و بسلامت از دست ما بیرون رفتند و
آنکان کرم و مروت ایشان را نواختی مینمود که از حمیت و مرحمت دوراست که هر گاه خصم
اعتماد بکرم و حلم ما کند و بنزد ما آید از ما بایشان ضرری رسد **بیت** هر چه گفتیم در
اوصاف امیر ثقلین ❊ همچنان هیچ نگفتیم که صد چندانست ❊ و در کتاب کامل بهائی
و در کتاب احسن الکبار آمده که معاویه روز جمعه خطبه میخواند باد سهمناکی از وی جدا شد
مردم از انفعال متغیر گردیدند که آنجنان ملعونی در چنین مقامی چنین کار شنیع آشکارا
اگر معاویه بیحیا گفت شکر خدای را که بیرون آمدن باد را راحت ما کردانیده صعصعه ابن
صوحان گفت راست گفتی ای معاویه بیرون آمدن باد در منزل به راحتست و در منبر
بدعت پس گفت ای اهل شام امیر شام بر منبر برید و شما از شما و هر باطل کردید و از
مسجد بیرون رفت متوجه مدینه شد **بیت** خاکسار آن بد گهر کو عزت حیدر نداشت ❊
دو سیه آنکس که زنگ آل پیغمبر نداشت ❊ هر که چون ناخن بنان از خط حیدر سر کشید ❊

داد و دین برباد جز سودای کج در سر نداشت **باب سی و نهم در ذکر فوت**
معاویه و بجهنم داخل شدن آنمرد و در منزل هاویه و بیان حالات وقت نزع
و احتضار آن طاغیه باغیه در روضة الصفا و تاریخ اعثم کوفی مذکور است که شبی معاویه
جهت قضای حاجت بر سر چاه رفت و در آنجا نگریست بخاری بر ریش زد و مویهای محاسن
و ریش او بروی بخش ریخت دلرزه بر اعضای او افتاد و بعلت لقوه گرفتار و مبتلا شد
و بهزار حیله خود را بخوابگاه رسانید و بیهوش افتاده و در کتاب بحار الانوار ذکر شده
که حضرت رسول فرمود که در فلان موضع چاهیست که هر کس بر سر آنچاه رود او را لقوه پیدا
شود معاویه جهت امتحان کلام آن صادق القول بر سر آنچاه رفت او را لقوه بهم رسید
چیزی بر سر پوشیده و بتعجیل بدمشق آمد و در کتاب کاشف الحق آمده که چون اعوان و انصار
معاویه از کوفت او مطلع شدند بعیادت و پرسش آنملعون آمدند خراب در رختخواب
دیدند که میگریست و چون سبب گریه از او پرسیدند گفت جزع و فزع من از آنست که بیا
کار خیر بود که بر آن قادر بودم و از شوخی هوای نفس نکردم و دیگر آنکه این علت و مرض
عارض عضوی از اعضای من شده که آنرا پوسته کشاده باید داشت و این همه بلا و مرض بسبب
تعدی و ظلم و جوریست که با علی بن ابی طالب کردم و حق او را ادا نکردم و دانستم فرمودم
که سب آنحضرت نمایند و جگر گوشه مصطفی و نور دیده علی مرتضی حسن مجتبی را بامر و فرمان
من شهید کردند و محبان و دوستان و مؤمنان وصی مصطفی را بناحق کشتم بنابراین
حق سبحانه و تعالی این مرض و بلا را بر من مستولی و نازل کردانید و این عذاب دنیاست
و عقاب و نکال آخرت در عقب آماده و مهیاست و عقوبت عاجل اینست تا عذاب آجل
چه نوع و چه قسم باشد و در وقتی که علی مرتضی با من مخاصمه کند کما قال علی علیه السلام
عربیه

عربیه فویل ثم ویل ثم ویل ❊ لمن یاتی القیامت و هو خصمی ❊ و ویل للذی یبغا
سفاهاً ❊ یرید عداوتی من غیر جرمی **رباعی** ای وای بر آن شقی که از روی سفاه ❊ با من
بکند دشمنی بیگه و گاه ❊ و ز خصلت ناپسند افعال تباه ❊ دشمن شود م ز کینه بی جرم و گناه ❊
و من اینهمه محنتها و بلاها از بد دوستی و محبت یزید پلید میکشم و علاقه ابوت و فرزندی او
باعث این شد و اگر محبت او بنودی بطریق مستقیم موفق شده از راه راست منحرف نمیگشتم
و بدشمنی و عداوت اهل بیت اطهار بر نمیخواستم اکنون مال کار و سرانجام روزگار من باینجا
رسید و باینهمه کشید که دشمن بر من خندید و دوست گریست و بلا و مصیبت دنیا سهل
و آسانست و از آخرت و قیامت ترسان و هراسانم که بعذاب الله و مکافات گناه و غضب
محمد مصطفی و عداوت علی مرتضی و خصومت سیدة النسا و دشمنی حسن مجتبی گرفتار خواهم شد
و هرگز از آن ورطه و بلیه نجات و خلاصی نخواهم داشت میکشید از حسرت غم و آه سرد
کاینچه من کردم در این عالم که کرده و باین نوع گفتگوها میکرد و اشك ندامت و حسرت از چشمهای
شوم میریخت تا از واهمه و هراس او را غشی روداده و از هوش رفت و چون بهوش آمد اهالی
و اشراف شام را طلب نموده بیعت یزید را از ایشان بگرفت و اول بار خود بیزید بیعت نمود و
خطبه آنملعون که امیر المؤمنین الفاسقین بود امیر المؤمنین کرد چنانکه گفته اند **نظم** با غایت فسق
مؤمنش میخوانند برعکس نهند نام زنگی کافور و بعد از روز بیماری و مرض او اشتداد میگرفت و
هر شب خوابهای پریشان و شوریده میدید و از آن متنبه نمیشد و اکثر اوقات هذیان و لاطایل
میگفت و هر چند آب میخورد و عطش او زیاده میشد و چون بهوش آمدی فریاد و آواز بلند میگفت
آه چرا با تو مخالفت و منازعت کردم ای علی بن ابی طالب اگر مرا عقوبت کنی سزاوارم و اگر عفو فرمائی

انکه مرتو بعید نیست ونام بلک یک از محبان وشیعیان مولای مومنان گکشته بود بعد بان
نامبارک جاری ساخته افسوس وپشیمانی میخورد وکردار ناخوش خود را تکرار مینمود ومیکریست
ونیز دران کتاب از احنف بن قیس مرویست که از امیرالمؤمنین ع شنیدم که معویه بر اسلام نخواهد
مرد وصلیب در کردن وشکم پر خمر بجهنم واصل خواهد شد این بود امن مخالید که آیا چکونه خواهد
بود پس بحسب اتفاق بشام رفتم وشنیدم که معاویه مریض ورنجور است بعیادت او رفتم دیدم
که روی بدیوار خوابیده است دست بر سینه او نهادم دستم بچیزی آمد که در کردن داشت و بخیه بود
چون رو بطرف من کرد دعا کریبان دیدم کفت من امروز سیرم گفتم که شیر من انانست که از علی بن
ابی طالب شنیده ام که معاویه صلیب در کردن نخواهد مرد پس کفت ای احنف چه تعجب داری طبیب
نصرانی مرا باین امر کرده وگفت که این بت را در کردن بیاویز که ترا شفا میدهد و خمر بخور که گفت
لعوه ترا فایده دارد و بهتر میشود طبیب هر روز خمر میخورم و من از انجا در آمده و هنوز بخانه
خود نرسیده بودم که آواز مردن معاویه از طرف بر آمد کما قال امیرالمؤمنین ع انما الدنیا کظل
نایل ؛ او کضیف بات لیلة فارتحل ؛ او کنائم قد یراه نایم ؛ او کبرق لاح فی افق الامل
رباعی دنیاست نهان سایه در تمثیل ؛ یا مهمانی که آمد و کرد رحیل ؛ یا خفت چو خواب مرد
نایم بی قیل ؛ یا برق امل که تابد از فکر علیل ؛ و قاضی القضات نیز نقل کرده است که معاویه مرد
در حالتی که از صنم توقع شفا داشت و ما موفی در کتاب خود آورده که از مقدمین و متاخرین
کسی را در بن خلافت نیست همه متفقند بر این که معاویه بت در کردن از دنیا بیرون رفته
هاویه را منزل و ماوای خود ساخت و قال امیرالمؤمنین ع مضی العمر و الایام و الذنب حاصل
و انت بما تهوی عن الحق غافل نعیمک فی الدنیا غرور و حسرت وعیشک فی الدنیا محال باطل

باب

رباعی ایام کذشت شد کنه زان حاصل ؛ کشته بهوای نفس از حق غافل ؛ از شادی دنیاست
عزو دولت حاصل ؛ عیش از چونی زهی خیال باطل ؛ تزودوا من الدنیا فانک راحل ؛ و بادر فان
الموت لا شک نازل ؛ الا انما الدنیا کمنزل راکب راح ؛ عشیا وهو فی الصبح راحل ؛ بر کیرز حاصل
جهان زاد سفر ؛ سعی بنما که هست حرکت بر سر ؛ دنیاست مقامی که مسافر انجا ؛ آسوده دمی نشد و
سفر کرد سحر ؛ و در روضة الصفا و در کتاب احسن الکبار و دیگر کتب مخالف و مالف مذکورست
که از جمله وصایای معاویه با یزید آن بود که عمرو عاص با هزار و مکر با من بیعت کرده بود و چند
سعی کردم به بیعت تو راضی نشد و حیله و مکری بجا طرح رسید کاینم آنست که علاج منحصر در ان
باشد چون از تجهیز و تکفین من فارغ کردی طریق التماس بعمرو عاص بکو که پدرم وصیت کرده
که شما او را لحاک بپارید چون از آن مهم فارغ شود و خواهد که از قبر برایید شمشیر کشیده
بکو من بیعت کن و الا ترا نیز در پهلوی او میخوابانم اگر بیعت کند فهو المراد و الا کردنش بزن
و کاهلی و تغافل مکن و چون عمرو عاص کول و فریب یزید خورده ملکو را و فرو رفت و آن
ملعون مردود را خوابانید و خواست که بر آید بهمه شمشیر کشیده گفت الحمن بیعت کن
و الا کردنت میزنم و در پهلوی او ترا میخوابانم و چون عمرو عاص دید که فریب یزید
بجداست رو و ا نیس کرده اللهی چند بر معاویه نده گفت بخدا قسم که این حرام زاده خر کیا
هرگز این حیله بخاطر نمیرسید البته ترا و را تعلیم کرده و از تدبیرها و مکرهای تو است
لعنت خدا بر تو که در مردن هم دست از حیله و مکر بر نمیداری و لا علاج دست بر
یزید پلید داده و بیعت کرده و از قبر بیرون آمد و بعد از شهادت حضرت امیر
المؤمنین ع هفت سال معاویه منزل هاویه باقی ماند هشتاد و کم چهل از
مراحل زندگانی را طی نمود و در کتاب ملتقطات از ابن کثیر الشبابه النبا

روایت که حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که در خلف پدر خود بر استری سوار بودیم و براه
میرفتیم و استرم رم کرده ناگاه نظر ما بر مردی افتاد که در کردن او زنجیری بود و یکی موکل
او و کفت آب دهید مغلول یا علی بن الحسین مرا آب ده موکل او کفت که آبش مدهید که هرگز سیراب
نکرداند او را خدا ایشان این معاویه منزل هاویه است و در کتاب عین الحیوة با سانید معتبره از
حضرت امام محمد باقر ع روایت کرد روزی با پدرم در وادی ضجنان که میانه مکه و مدینه است
میرفتیم ناگاه استر پدرم رم کرد نظر کردم مردی را دیدم که در کردنش زنجیری بود و سر زنجیر
در دست مردی بود و میکشید و کفت مرا آب ده آن شخص که زنجیر را داشت کفت آبش
مده که خدا او را آب ندهد پرسیدم از پدرم که این مرد ملعون که بود فرمود که معاویه بود
و نیز دران کتاب از حضرت امام جعفر صادق ع که با پدرم براه مکه میرفتیم و هر دو بر شتر
سوار بودیم چون بوادی ضجنان رسیدیم شخصی بیرون آمد و در کردنش زنجیری
بود و بر زمین میکشید کفت یا ابا جعفر مرا آب ده خدا ترا آب دهد شخصی دیگر در عقبش
در آمد و زنجیرش را کشید و کفت یا ابن رسول الله آبش مدهید خدا او را آب ندهد
آنگاه پدرم روی بمن کرد و کفت این مرد را شناختی معاویه بود نیز دران کتاب از یحیی بن ام الطویل
منقولست که در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام براه مکه میرفتیم و چون بوادی ضجنان رسیدیم
چنین امری مشاهده شد حضرت امام ع فرمود که معاویه بود و در کتاب فصول الحق از
طریق مخالفین روایت است که سید کاینات فرمود که در جهنم معاویه در صندوق آتشین باشد
و کلینی در کتاب کافی روایت نموده است که جبار ترین و متکبر ترین خلق کسی بودند که به
بدترین بلاها و محنتها گرفتار شدند و اول ابوسفیان بود که دشمن حضرت رسول بود دویم
معاویه طاغیه سیم یزید پلید و در کتاب فصول الحق مسطور است که از بنی امیه کسی نبود

که بصورت

که بصورت و زنغ مسخ نکرد و بعضی چنانکه او را چلپاسه کویند چنانچه دران کتاب آمده که یکی از
محرمان عبدالملک مروان روایت کند که چون عبدالملک مرد خواستیم که او را غسل دهیم دیدیم که
وزغ شد و در سوراخی دیوار در رفت و بغیر از پسران او پنج کس دیگر بودیم که مشاهده
این صورت نمودیم و حیران شدیم که چه کنیم که کس نداند آخر چوبی که بقد و پهنای او بود آوردیم
و کفن کردیم و پنجیدیم و ما پنج کس او را در قبر نهادیم که کسی ندانست و هشام پسر او سوکند خورد که
هر کس از شما افشای این سر نماید سر او را از تن جدا نمایم و بعد از فوت هشام اظهار آن بجماد
نمودیم بیت اعدای ترا دهد خداوند ؛ مرگی که از آن بتر نباشد باب سی و چهارم
در ذکر مجملی از کردار ناخوش یزید بن معاویه علیهما اللعنة الله والعذاب الهاویه
و مقالات مناسب این باب قتل حضرت امام حسین ع است که بعد نموده آن شقی ملعون شهید
کردند و آنچه از ظلم و ستم از او باهل بیت رسول الله رسید از ابتدای آفرینش دنیا تا انتهای
آن بهیچ طایفه و قبیله نرسیده و نخواهد رسید و چون در اکثر کتب فریقین اینواقعه هایله
بتفصیل ذکر شده و بکوش اکثر شیعه اثنی عشریه رسیده لهذا از طول کلام اعراض نموده
و بعضی از روایات متفرقه از کتب اصحاب مناسب این باب ذکر مینماید که شاید بعضی از آنها
بکوش صاحبان هوش نرسیده باشد و از حضرت امام زین العابدین ع مرویست انکه چون
از مدینه برآمدیم تا بکربلا رسیدیم در هیچ منزلی فرود نیامدیم و رحلت نکردیم که حضرت
امام حسین یحیی بن زکریا را یاد نکردی روزی در منزلی آنحضرت فرمود که از وقایع
و حوادث دنیا هیچ چیز نزد الله تعالی اقبح بد نبود و مکروه نمود که سر یحیی را بتحفه
و هدیه نزد یاغی طاغی فرستادند و در کتاب ملتقطات آمده که چون حضرت امام حسین
بزمین کربلا نزول نمودند و صفوف و قتال و جدال آراستند ملکه بقصد

نصرت و یاری بخدمت آنحضرت آمدند امام ایشانرا رخصت حرب نداد و آن فرشتگان تا حال
نزد قبر مبارک آنحضرت مجاورند و گریه میکنند و انتظار ظهور قایم آل محمد میکشند که نصرت
آنحضرت کنند تا نمایند با اعدا دالله مقاتله کنند و در آن روز جمعی از جن بخدمت شاه شهدا
آمدند و طلب اذن خواستند که نصرت آنحضرت نمایند و با آن دشمنان خدا مقاتله کنند
ایشانرا نیز اذن نداد و فرمود که شما قادرید بر قتل و هلاک این مردودان و ایشان شما را
نمی بینند و در کتاب تحفة الابرار از سدی روایتست و در تفسیر این کریمه فما بکت علیهم السماء
الخ یعنی این بگریست بر آنجماعت روایتست آسمانرا راوی گوید چون کشته شد حضرت
امام حسین ع گریست برا و آسمان و گریه آسمان سرخی اوست روایتست که سرخی که در
آسمان بهم میرسد که آنرا شفق گویند قبل از واقعه یحیی علی نبینا علیه السلام نبود و در آنوقت بهم
رسید و بعد از مدتی برطرف شد باز در واقعه حادثه شهدا کربلا پیدا شد بیت ای
سرخی شفق که بر این چرخ پر کواکب: هر شام عکس خون شهیدان کربلاست: و از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام رویت که قاتل یحیی و قاتل حسین بن علی علیهم السلام هر دو از زنا بهم رسیده بودند و آسمان
سرخ نشد الا از برای آن دو مظلوم و این سرخی تا قیامت باقی خواهد بود و در کتاب تحفة
الابرار از حضرت رسول منقولست که فرمود ما بکت السماء علی احد الا علی یحیی بن زکریا
والحسین بن علی و حمرتها بکائها یعنی هرگز آسمان بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی بن زکریا
و حسین بن علی ع و گریه آسمان سرخی است که بسیما ظاهر میشود و در کتاب فتوحات القدس
ذکر شده که در روز قتل آنحضرت از آسمان خون بارید و در بیت المقدس هیچ سنگی بر نداشتند
مگر که در زیر آن سنگ خون تازه یافتند و چند روز آسمان در نظرها چون خون بسته مینمود
و در کتاب عیون الاخبار الرضا از ریان بن شبیب روایتست که حضرت سلطان علی بن موسی الرضا اخبار

علیه

علیه التحیة والثناء فرمودند که یا ابن شبیب وقتی که جدم حسین را شهید کردند آسمان
خون بارید و رنگ خاک سرخ گردید و در کتاب فتوحات القدس مذکوراست
که در بلاد روم در کوهی صورت شیریست از سنگ تراشید و هر سال در روز عاشورا
اند و چشم آن شیر آب روان میشود و تا شب میرود و مردم در حوالی آن جا جمع میشوند
و تعزیت اهل بیت میدارند و از آن آب میخورند و از جهت تبرک و استشفا
از آن آب برداشته و بمنزل خود میبرند شعر گوه از حسرت آن تشنه لبان میگرید
بحر از غیرت آن خسته دلان میجوشد: آه از آن سنگ دلی بجزی تیره روان که ز حسرت
نکشد آه و زغم نخروشد و نیز در آن کتاب در حدیثی که ذکر آن طولی دارد آمده که
بعد از شهادت شاه شهیدان آن ملاعین خواستند که اسب بر سینه بی کینه آنحضرت
برانند و در آن اثنا از دامن صحرا شیری پدید آمد و در نزدیک بدن مبارک
آنحضرت بپاسبانی بایستاد و چون آن ملاعین آن بدیدند عمر بن سعد گفت این فتنه ایست
نزد یک وعروید که شما را هلاک کند پس آن مردودان باز گشتند و روایتست که چون لی
که حضرت حسین ع همراه حضرت امیرالمؤمنین ع میبودند ایشانرا رخصت حرب نمیداد
که من بجهت کردن سرا دارم تم اصحاب را وصیت میکرد که اینها فرزندان رسول الله
الله مگذارید که متوجه حرب شوند که نسل رسول منقطع نشود و آخر کار بجا
رسید و در مجموعة الحدیث آمده که حضرت امیرالمؤمنین ع روزی خطاب بحضرت
امام حسین ع نموده و فرمود عربیه كاني بنفسي واعقابها: وبالكربلا وحرابها
فتخضب منا اللحى بالدماء: خضاب العروس بانوابها رباعی گویا که بنفس خویش او لا
کرام: در حرب که هم بکربلا کرده مقام: گلگون کرده بخون محاسن تمام

درتسی

چون رنگ عروس از لباس گلفام: و در کتاب عقاب الاعمال ابن بابویه فی جمعه الله از حضرت
امام محمد باقر ع رویت که آنحضرت فرمود در دوزخ وادیست که سزاوار آن مکان نیست هیچ
کس از مردمان مگر کشنده حسین بن علی و یحیی بن زکریا علیهما السلام و از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که زیارت حضرت امام حسین واجبست بر هر که اقرار بامامت و داشته باشد و از
حضرت امام موسی کاظم ع مرویست که هر که زیارت قبر امام حسین ع بکند عارف باشد بحق او ویامرزد
خدایتعالی گناهان گذشته او را و آینده او را و نیز از حضرت امام محمد باقر روایتست که آنحضرت فرمودند
ای شیعیان ما بروید بزیارت حسین بن علی ع محفوظ میدارد خدایتعالی زوار آنحضرت را
از هدم و غرق و خوف کل سبع و زیارت آنحضرت واجبست بر هر که اقرار و اعتراف داشته باشد
بامامت آنحضرت ع شعر کردم ندیده پای مرقد حسین: هست بمذهب عشاق فرض عین و ثواب
زیارت آنحضرت از حد و حصر افزونست و در اکثر کتب مذکوراست اللهم ارزقنا حج
بیتك الحرام وزیارة نبیك ووصي نبيك وابنته وسبطيه وباقي الائمة المعصومين
عليهم السلام في هذا العام وفي كل عام و از حضرت امام محمد باقر مرویست که یک نماز واجبی
نزد آنحضرت با حجی و یک نافله با عمره برابر است و تربت آنحضرت شفاست از هر مرضی و در
و در این باب احادیث بسیار بطریق ائمه اطهار در کتب محبان و شیعیان حیدر کرار
وارد است از خواص تربت آنحضرت آنست که چون از آن تسبیح سازند و هر یکدانه که بگردانند
و ذکر حق نکنند چهل حسنه از برای آن شخص نوشته میشود و اگر در دست داشته و می
گرداند باشد و ذکر کردن را فراموش کند و هر دانه که بگرداند از برای او حسنه بنویسند
و در کتب ذکری از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر کس بر خاک امام حسین ع سجده کند
از سجده گاه تا زمین هفتم نورانی شود و تربت آنحضرت در سفر و حضر امانست از هر خوف

درتسی

وتوسی و بر تجربه رسیده که چون در دریا طوفان پدید آید و کشتی را بیم غرق شدن باشد
قدری از تربت آنحضرت بدریا افکنند طوفان برطرف گردد و در اخبار آمده که هر که در زمین
کربلا مدفون شود از حساب روز قیامت فارغ است و بی حساب به بهشت میرود و نیز
روایتست که زمین کربلا را با هر که در آن مدفونست روز قیامت برداشته و به بهشت میبرند
رباعی هر تن که بخاک کربلا زار افتد: حاشا که بروز حشر سرکار افتد: گر تن بدان خاک رسید
پاک شود: مانند سگی که در نمکزار افتد: در خبر است که روز قیامت زمین کربلا همچو غربال
میشود و دشمنان و مبغضان اهل بیت نبوت و رسالت را از خود دور میکند و محبان
و موالیان را با خود به بهشت میبرد و ملا فضولی بغدادی فرماید رباعی آسوده کربلا بهر
حال که هست: گر خاک شود نمیشود قدر شکست: بر میدارند بحر اش میان ند:
میکردانندش از شرف دست بدست: و از خواص حضرت امام حسین ع مرویست که هر کز
آنحضرت را بآن خوشحالی ندیده بودیم که در کربلا میدیدیم چنانچه محقق رومی فرموده
رباعی مرگ اگر مرد است گو نزد من آی: تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ: من از آن
عمری بگیرم جاودان: او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ: و در کتاب مجالس المؤمنین مسطور است
که حبیب بن مظاهر الاسدی در ایامی که در صحرای کربلا در خدمت شاه شهدا نصرت کوشی
کرده گرفتار بود روزی با یکی از یاران خود مزاح میکرد و براء بن حصین الهمدانی با او گفت
که ای برادر امروز روز خنده بود و مزاح کردن نیست حبیب گفت پس کدام روز سزاوار تر
و مسرور تر و خوشحالی از این تواند بود که در قدم مبارک حضرت امام حسین ع با این
اشقیا مجاهده میکنیم تا شهید میشویم و در بهشت بحور العین معانقه و هم
آغوشی میکنیم خاک قدم دوست شدم نیست کسی را این عیش که امروز مرا در قدم

اوست و در امور بعد کشتگانی که آنحضرت بدست خود بدوزخشان فرستاد بود بیچهار هزار
کس رسیده بود و هر که دم آب بخورد و یاد آنحضرت بکند و بر قاتلان او لعن و نفرین کند
آنکس را ثواب عظیم خواهد بود چنانچه از داود بن کثیر رقی روایتست که بودم نزد حضرت
امام جعفر ع که آنحضرت آب خورد و اشک از چشمهای مبارک روان نمود که هر که آب خورد
و یاد حضرت امام حسین کند و لعن بر قاتلان او نماید بنویسد خدای تعالی از برای آنکس
صد هزار حسنه و محو کند از نامه اعمال او صد هزار سیئه و بلند سازد از برای او صد هزار
درجه و مثل آنست که آزاد کرده باشد صد هزار بنده و حشر کند خدای تعالی او را در روز قیامت
در حالتی که روی او سفید و درخشنده باشد بیت حق تعالی هر آب نیافرید تا بگوی روز
و شب لعن بر یزید حکایت بعد از واقعه کربلا یزید پلید را بخاطر رسید که بکفاره قتل حضرت
امام حسین ع آب انبار و برکه بسازد که مردم از آن آب خورند و بدین سبب تخفیفی در
عذاب او شود و امید آن داشت که خدای تعالی از تقصیرات او بگذرد و حضرت رسول
شفاعت او کند فنعم ما قیل اترجوا معشر قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب
فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیامة فی العذاب وقد قتلوا الحسین بحکم
جور مخالف حکمهم حکم الکتاب و چون آن برکه باتمام رسید و پر آب کرد بیدا قل مانند شتر
آمده از آن حوض آب خورده و لعنت بر یزید کرد بنوعی که جمعی از اهل شام و آن ملعون
آن ندا میشنیدند و هر که بعد از آن آب میخورد لعنت بر یزید میکرد و هرگاه آن پلید آب
میخورد بی اختیار لعن بر خود میکرد و از ساختن آب انبار فایده که با و رسید این بود که هر که
آب میخورد او را بلعنت و دوری و حرمان و مهجوری از رحمت و مغفرت خدا یاد کرد
بیت آب بچاشنی لعن یزید بر گلوی کسی گوارا نیست و در کتاب احسن الکبار آمده
که از

که از حضرت امام رضا ع پرسیدند که حضرت امام حسین ع تشنه شهید شد آنحضرت فرمود
که خاموش باشید مگر نشنیده اید که حق تعالی چهار ملک از کبار ملائکه نزد وی فرستاد و گفت
که خدا و رسول ترا سلام میرساند که اگر میخواهی دنیا و هر چه در اوست بتو دهیم و ترا بر اعدا
نصرت دهیم یا آنکه جوار ما میخواهی امام فرمود که من جوار خدا و رسول میخواهم که آن رفیع
و اعلا است پس ملائکه شربتی بوی دادند بخورد و بوی گفتند که بعد از این هرگز تشنه
نشوی و برفتند و نیز در آن کتاب از آنحضرت روایتست که فرمود ملکی نزد حضرت امام
حسین ع آمد در وقتی که اصحاب امام حسین از تشنگی شکایت میکردند پس گفتند یا ابن رسول الله
خدای تعالی ترا سلام میرساند که هر حاجتی که داری بخواه تا اجابت کنم امام حسین ع فرمود
خدایا تو عالم الاسراری ترا معلوم است که اصحاب من از بی آبی شکایت میکنند حق سبحانه
و تعالی وحی بملک کرد که بحسین بگو که با انگشت بر زمین خطی کشد امام ع با انگشت سبابه در زمین
خطی کشید در حال نهری ظاهر شد سفیدتر از شیر و شیرینتر از عسل و اصحاب او از آن خوردند
ملک گفت ای حسین این آب خاص از آن شماست در آخرت و این رحیق مختوم است که ختامش
مشک آن فراست و در کتاب فتوحات القدس آمده که در وقتی که شاه شهدا در کربلا
بعطش و تشنگی مبتلا بود درویشی کاسه چوبین خود را پر آب کرده و بخدمت آنحضرت
آورد امام ع کاسه را از دست درویش بگرفت و آب را بر زمین ریخت و گفت ای
درویش آب بر ما قحط نیست نگاه کن چون درویش نظر کرد جویهای آب روان دید
امام حسین ع کاسه درویش را پر گوهر کرد و به درویش داد آن دیگها تمام جواهر
آبدار شده بود و از حضرت رسول ص مرویست که فرمود که مَن بَکیٰ عَلَی الحسینِ او تباکیٰ
وَجَبَتْ لَهُ الجَنَّةُ یعنی هر کس که بر حسین بگرید یا آنکه خود را بگریه دارد بهشت برا و

واجب میشود لمؤلفه هر که گرید بهر اولاد رسول در بهشت او را برد زوج بتول
و در امالی آمده که شخصی در خدمت امام ناطق جعفر صادق ع شعری در مرثیه امام حسین ع خواند
آنحضرت گریست و فرمود که هر که شعری بخواند که از مراثی آنحضرت باشد چون یکی بیرد آورد
و اگر همراه کس باشد البته او را بهشت واجب میشود پس خوشا حال محتشم کاشی که هم خود به
بهشت میرود و هم چندین هزار کس را از پی خود به بهشت میبرد شعر زاندوه آن ماتم جان
گسل روان کرد از دیدها خون دل و در کتاب فتوحات القدس آمده که یکی از ثقات
گوید که با مردی از قبیله طی میگفتم که بما رسیده است که شما نوحه جنیان را بر امام حسین ع
شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده از آن قبیله نپرسی مگر که ترا از این معنی خبر دهد
گفتم من دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت من از ایشان
شنیدم که گفتند عربیه مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش
وجده خیر الجدود و در عیون اخبار الرضا مذکور است که پسر دعبل خزاعی
روایت کرده که چون پدرم را وفات حاضر آمد زبانش بسته شده رویش سیاه گشت من
از این واقعه مترسیدم او را دفن کردم شبانه دیدم در خواب دیدم با روی سفید و جامه
نیکو گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید و سیاهی رو و گرفتگی زبان
من از برای آن بود که خمر میخوردم و چون مرا در قبر در آوردند همچنان با روی سیاه
و زبان گنگ بودم که سید کاینات حاضر شد و گفت بخوان آن مرثیه که در حق شهیدان
و اهل بیت من گفته بودی من بر خواندم عربیه لا اضحک الله سن الدهر ان ضحک
وآل احمد مظلومان قد قهروا و تا آخر ابیات میخواندم و حضرت رسول میگریست
چون تمام کردم فرمود که نیکو گفته مرا شفاعت کرد و این جامه رسول خداست که در بر
دارم

دارم و در کتاب الجامع الانوار از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که آنحضرت فرمود که جلیله
زن یزید پلید چون کردار زشت شوهر پد اختر خود مطلع شد سر نزد شهدا از یزید بستد
و بگلاب و مشک و عنبر معطر کرد و تا یکهفته بمراسم تعزیه و نوحه و زاری با کنیزان خود
مشغول بود در آن اثنا یزید پلید گوسفندی بریان نموده کلیبه فرستاد قبول نکرد گفت من
در تعزیه امام نه در عروسی و نیز آنرا در مرثیه آنحضرت فرموده نظم سوراخ میشود دل
ما چون کل حسین هر که ذکر واقعه کربلا رود کو خلق را خدای بگرید به اولیا ترسم که
این معامله با انبیا رود و بعد از اتمام ایام عزا و ماتم با کنیزان خود از خانه بیرون آمدند
که آواز پای ایشان را کس نشنید و اثری از ایشان ظاهر نشد که بکجا رفتند و دوستی اهل
بیت مصطفی و جگر گوشه علی مرتضی باعث نجات و خلاصی آن زن شد از صحبت آن پلید در
روز جزا و در بهشت جاودان روزی خواهد بود و در کتاب احسن الکبار آمده که کلیبه
زن یزید پلید سر امام حسین ع را بود داشته و بمشک و گلاب بشست آنشب حضرت فاطمه را
بخواب دید که عذر ها از او میخواست و از ائمه هدی علیهم السلام مرویست که هر که را در خاطر بگذرد
که کاشکی من در آن روز در کربلا بودمی تا پیش امام حسین ع جان فدا کردمی ثواب او مثل
ثواب کسی باشد که با آنحضرت شهید شده باشد حکایت عمر لیث روزی عرض لشکر خود را
میدید مقرر داشت که هر امیری و سرداری که هزار مرد مکمل مصلح با و عرض کند کوزه زرین
باو بدهد چون از عرض لشکر فارغ شد صد و بیست کوزه طلا بسرداران داده بودند
در وقتی که عدد و شمار لشکر و عسکر خود را باین مرتبه دید خود را از اسب انداخته سر
بسجده نهاد و روی بخاک مالید و بگریست و بعد از مدت مدیدی که سر از سجده برداشت
ندیمی از ندما که در خدمت او دلیر و گستاخ بود و طاقت سخن گفتن و هنر بانی داشت پیش

آمده گفت ای ملک کسی را که این لشکر و حشم باشد کارها ساخته و مهمات پرداخته باید که بخندد و
بخنداند نه آنکه بگرید و بگریاند **نظم** ای وقت گریه و فریاد نیست: وقت شادی و مبارک باد
وجه این گریه و زاری سبب این اندوه و پریشانی چه تواند بود عمرلیث گفت چون دیدم که عدد
لشکر و حشم من نه صد و بیست هزار رسید واقعه کربلا بخاطرم رسید و حسرت بردم و آرزو کردم
که کاشکی در روز با این لشکر در آن صحرا بودم تا دمار از آن کفار فجار برمی آوردم یا من نیز جان را
فدا میکردم تا موجب علو درجات من میشد **نظم** شهیدان ایچنین کم بین که ایشان را ز جور زخمی: که آنجا
یافتند آنجا ز رحمت مرهمی دارند: اگر رفتند با درد و الم زین عالم ناخوش: بدار الخلد بی درد و
الم خوش عالمی دارند چون عمرلیث را وفات رسید در خواب دیدند تاج مکلل بر سر و کمر مرصع
بر کمر حوران پیش پیش و غلمان بر چپ و راست او و پرسیدند که این مرتبه و منزلت و این شان
و شوکت از چه یافتی گفت خدای تبارک و تعالی شانه دشمنان مرا از من خوشنود گردانید و گناهان
مرا بیامرزید بسبب آرزوئی که در آن عرض لشکر کرده بودم و در آن روز در دشت کربلا و فریاد رس من شد
و در کتاب روضة الشهدا آمده که شیخ سهیل بن عبد الله فرمود که در روز عاشورا میگریستم و با
خود میگفتم چرا آن روز حاضر نبودم که در پیش شاه شهدا خونم بریزند باری قطره چند از چشم
بریزم شبانه حضرت رسول الله را در واقعه دیدم که مرا گفت ای سهیل بجلال حضرت ذو الجلال که
یکقطره آب دیده که تو در مصیبت فرزند دلبند من ضایع نخواهد بود و بدان گریه که امروز کردی
فردا تو را چندان ثواب دهند که محاسبان تخته خاک و مستوفیان دفترخانه افلاک از
عهده حصر ثواب و بیرون نتوانند آمد **نظم** بیاد حسین علی گریه کن: که زین گریه بیدل
شود آب و روی: هر آن نامه کز خطا شد سیاه: بدین آب کردن توان شست و شوی
و در تاریخ نگارستان آمده که اول کسی که رسم ماتم داشتن و عزا گرفتن جهت امام حسین علیه السلام

درمیان مردم بنیاد نهاد معز الدوله دیلمی است که شیعه اثنی عشری بود **نظم** تا شد سعادت ابدی
راهبر مرا: شد رهنما بمذهب اثنی عشر مرا و در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثلثمائه مستکفی عباسی
زمام مهام امور را طوعا و کرها بمقتضای اختیار او داد و حسب الامر معز الدوله در ابواب مساجد دار
السلام بغداد این کلمات رقم کردند لعن الله معاویة بن ابی سفیان و من غصب فاطمة علیها السلام فدکا و من
منع ان یدفن الحسن عند قبر جده و من نفی ابی ذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری
و ترجمه این عبارت ظاهر است که مراد از من غصب فاطمة علیها السلام فدکا اشاره بظلم ابابکر و عمر است که بجبر
و تعدی فدک را از حضرت خیر النسا گرفتند اما عبارت و من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده اشاره
بعایشه و مروان است که منع نمودند که جنازه حضرت امام حسن را که بر روضه حضرت سید المرسلین ببرند
و آنحضرت را در آن روضه مبارک مدفون سازند و عبارت و من نفی ابی ذر الغفاری اشاره به
طغیان و عصیان عثمان است که ابی ذر را از مدینه اخراج نمود و عبارت و من اخرج العباس عن الشوری
اشاره ببدعت عمر است که در وقت اشتغال بسفر امر خلافت را بشوری قرار داده و عباس عم
رسول را داخل نکردانید و متعصبان و ناصبیان بغداد آغاز سفاهت کرده در خفیه بعضی
از این کلمات را حک میکردند و اخرجت الصلاح طرفین اسم معاویه را بحال خود گذاشته
بدل آن کلمات دیگر این عبارت نوشتند لعن الله الظالمین لآل محمد ص **نظم** الهی بروحشان شاد
از آن باد: که ایشان را ملعنت میکنند یاد: و در تاریخ ابن کثیر شامی مذکور است که در محرم سنه
اثنین و ستین و ثلثمائه در بغداد نزاعی واقع شد در میان اهل سنت و طایفه شیعه
بسبب آنکه اهل سنت از روی تعصب و جهل زنی را عایشه نام کردند و او را بر شتری سوار
ساختند و یکی از مردان خود را زبیر نام کردند و دیگری را طلحه و با جمعی بسیار بر سر محله باب
الکرخ بغداد که مسکن شیعه بود رفتند و گفتند که ما اصحاب جملیم از برای خون عثمان با اصحاب

علی بن ابی طالب جنگ میکنیم و خلق بسیاری از طرفین کشته شدند شیعیان باب الکرخ غالب آمده و عایشه
و طلحه و زبیر علی را با اصحاب ایشان منهزم ساختند **حکایت** یکی از ناصبیان بیدین و دشمنان
ائمه طاهرین حاکم موصل بود و زن او ناصبیه بود و بغض اهل بیت بود و ایشان را پسری
نبود بمقتضای عقیده شوم خود نذر کرده بودند که اگر خدای تعالی ایشان را پسری روزی کند
تا آن پسر آنزایران دارند که همیشه زایران حضرت امام حسین را که از ولایت شام و جبل
عامل می آمدند و عبور ایشان بموصل واقع میشد قتل نماید و بعد از اندک مدتی پسری
خدای تعالی ایشان را بداد او را جمال الدین نام کردند چون بسر حد بلوغ رسید و مادر ناصبیه
او از آن نذر او را آگاه کرد و جمال الدین بفرموده مادر در عقب جماعتی که از جانب جبل عامل و شام
بطرف کربلا معلی میرفتند و در آن ولا بموصل عبور نمودند رفت چون بمنزل مسیب که نزدیک کربلاست
رسیده و غبار آن زمین بمشام او درآمد دید که ذوار از آب فرات عبور نموده اند هم آنجا توقف نمود
تا وقت معاودت ایشان را بقتل آورد و چون در منزل مسیب بخواب رفت دید که قیامت قایم
شده و بآتش دوزخ امر شد که او را بخود درکش آتش در مواخذه او تعلل نمود خطاب بآتش شد
که چرا در مواخذه او توقف میکنی آتش در جواب گفت که غبار کربلا بر او نشسته است و در
اندرون او جا گرفته اگر او را بنویسند من در او تصرف توانم کرد لاجرم بشستن او مبادرت
نمودند و باراده الهی خاک کربلا بتمامی از او دور نشد و در اینجا آتش تیز در او تصرف کرد
مالک بآتش عتاب و خطاب کرد که این ناصبی را در یاب از آتش همان جواب شنید و از
هول و عتاب مالک جمال الدین از خواب بیدار شد و از عداوت و بغض خاندان نبوت بر
گشت و شیعه اثنی عشری شد و بکربلای معلی رفته و مجاور آن آستان ملایک پاسبان شد
و چون طبع او قدرت تمام در شعر داشت بمدائح اهل بیت علیهم السلام اشتغال مینمود و قصاید

بسیار در مدح و منقبت حضرت امیر المؤمنین و اولاد طیبین آنحضرت گفته و در کتاب مجالس
المؤمنین یکی از قصاید او مذکور است و در کتاب فتوحات القدس آمده که متوکل فرمود که
آب روان کنند به قبر مبارک امام حسین ع تا خراب شود و چون آب روان کردند در دور
مشهد مقدس آنحضرت بایستاد و بلند برآمد و بمشهد مقدس آنحضرت داخل نشد و آنرا
حایر الحسین میگویند و در کتاب تبصرة العوام ذکر شده که این قضیه در سال دویست و شش
از هجرت واقع شد و در آن روز زلزله ظاهر شد و در جبانه روی زمین از صعوبت آن
سلسله در شهری چهل و پنج هزار کس هلاک شدند و در کتاب احسن الکبار آمده که بفرموده
یزید سر نوبت مدینه را غارت کردند و شش هزار کس را در مدینه بکشتند بنحوی که
در قبر مبارک حضرت رسول رسیدند و از آنجا عزم مکه کردند و منجنیق بکعبه ساختند
و خانه کعبه را خراب کردند و آستار کعبه را سوختند و شمشیرها بر دوش نهاده قتل و غارت
میکردند و در کتاب ذخیرة القیمة فی ترجمه منهاج الکرامة ذکر شده که بفرموده یزید پلید
سه روز متوالی غارت مدینه کردند و اهل آنرا باسیری بردند و هفتصد کس از اعیان آنجا
از قریش و مهاجر و انصار بقتل آوردند و ده هزار از بنده و آزاد که معروف و مشهور نبودند
کشته شدند تا آنکه خون بروضه حضرت رسول رسید و تمام روضه و مسجد پر خون گشت و خانه
کعبه را بمنجنیق خراب و ویران کرده و سوختند و در کتاب بضاعة الایمان ذکر شده
که یزید پلید امر بهدم کعبه معظمه و غارت مدینه طیبه نمود و آن آرزو نرسید **نظم** هر که دولت
قرین او کردید: میکند صبح و شام لعن یزید: **باب سی و پنجم در ذکر
فوت یزید و بجهنم واصل شدن آن پلید** و در چگونگی فوت او روایات مختلفه
بنظر رسیده و بعضی از آنها را بسمع موالیان و محبان میرساند و در کتب تواریخ و سیر مذکور است

کە بعد از شهادت حضرت امام حسین ع باندک زمانی بانداک زمانی یزید پلید بکیفر کار زشت
خود گرفتار شده و بدرک الاسفل شتافت و تمام ایام سلطنت او بچهار سال نرسید و عمر او
زیاده از سی و هفت سال نبود و بعد از واقعه هایله کربلا از هر جانب جمعی بر یزید بیرون
آمده جنگ و جدال باسپاه نکبت شعار او داشتند و از غم اندوه بیمار شد و علتها و مرضهای
گوناگون بروی پدید آمد و اطبا از معالجه کوفت او عاجز آمدند و هر چند آب میخورد
عطش او زیاده میشد و پیوسته العطش العطش میگفت و سر و شکمش آماس کردی و مانند
سیاه شدی و هر دم میگفت این مار را از من دور دارید و میگفت که آه چه آتش است
که در دل منست و این چه حالت که مرا روی نموده گویا مار و کژدم در شکم منست و مرا
میگزند و مدتی در آن رنج بود تا روزی طبیبی یهودی بر سر بالین او حاضر آوردند طبیب
چون مشاهده حال او نمود پارهٔ جگر بر سر خیاطه بسته و آنرا جمع نموده بکیسه آنرا در دست
گرفت و گفت آنرا فرو بر و چون یزید خیاطه را بلع نمود بعد از لحظه خیاطه را از درون
آنسک جهنمی بدر کشید دید که کژدم چند بر آن جگر چسپیده است طبیب متحیر شد و گفت
راست بگو که چه کردهٔ که باین عذاب گرفتار شدی و من در کتب خود مطالعه کرده‌ام
که این مرض بکسی مستولی نشود مگر که کشندهٔ فرزند رسول آخر الزمان باشد و اگر غلط
نکنم تو آنکسی و چون یزید بجز از راست گفتن چارهٔ نداشت حقیقت حال را باو گفت
طبیب فرمود که لعنت خدای بر تو باد که از برای دو روزه دنیا فرزند پیغمبر خدا را
بقتل رسانیدی نزد بیا دندان خورت و آن طبیب یهودی از پیش یزید بیرون آمد
و بشرف اسلام مشرف شد و هر روز خوف و مرض یزید زیاده میشد و خون در
دهان آن ملعون افتاد و میگفت این جماعتی که شمشیرهای برهنه در دست دارند

از من

از من دور کنید تا روزی از خوف و هراس و از فراش خود برجست و روی بکریزنها دو بر
نردبان چوبی بالا رفت از انجا بمستراحی که محاذی آن بود بیفتاد و هر چند ان مستراح
برهم زدند که جثه کثیف او را پیدا کنند میسر نشد و سر کل شیء یرجع الی اصله ظهور
کرد و آن مستراح قبر او شد و در آن مستراح را بکل برآوردند در دمشق نشانی از و
هست و در بعضی روایات آمده که در آن رنج و بیماری در بستر بجهنم شتافت چنانکه
در روضة الصفا مذکور است که بعد از انقراض خلافت بنی امیه خلفای بنی عباس
قبر معاویه و یزید را شکافتند در قبر معاویه بغیر از خاک سیاه چیزی نیافتند و در قبر
یزید مشت خاکستری دیدند عربیه ویل لشفعائهم خصماؤهم والصور فی النشر الخلائق
ینفخ لابدان تردالفیمة فاطم وقیصها بدم الحسین ملطخ و در بعضی نسخ مسطور است
که یزید پلید در شکارگاهی از پی آهویی اسب دوانیده و در آن صحرا گم شد و آهو فرشته
بود و آن ملعون بصورت سگی مسخ کردید و تا روز قیامت در آن بیابان بآن صورت
و هیات از پی آب میگردد و هر کز بآن نخواهد رسید و در مختار نامه ذکر شده که چون آن
ملعون در شکارگاه از نظر لشکر و عسکرش کم و ناپدید کردید هر چند تفحص و تجسس
نمودند از او نشان و اثری نیافتند ناگاه آوازی شنیدند که با اتباع الشیاطین چرمی
طلبید که خدا تعالی یزید پلید را در وادی از وادیهای دوزخ گرفتار کرده است که هرگز
خلاصی نیابد و چون این خبر از جانب ملک اکبر بعسکر نکبت اثر یزید پلید رسید
نالان و خاک بر سرکنان بدمشق برگشتند و در تاریخ حبیب السیر ابن خوند ذکر شده
که یزید روزی بشرب خمر اقدام نموده در وقتی که مست و بیشعور بود برخاست و
آغاز رقص کرده و در آن اثنا بیفتاد و فرق سرش بزمین خورده بدرک الاسفل جهنم جا

قرار داد تا نکرفت نظم هر که نقد دلای حق بخجل میکند تا بحشر لعن یزید باب سیوم
در ذکر احوال خسران مآل قاتلان حضرت امام حسین ع در لوامع الانوار و دیگر کتب ذکر شده
که آن گروه گمراهی که در صحرای کربلا در لشکر عمر سعد بیحیا بودند همه ایشان در دنیا بیلای مبتلا
شدند و هیچ کدام سال بسر نبردند خواه مقاتله و محاربه نمودند خواه سپاهی سیاه نکبت اثر
بودند و در کتاب روضة الواعظین ذکر شده که حضرت امام حسین ع امر فرمود که در عقب خیمها
و بیوتات خندقی بکنند و پر آتش سازند که مخالفین نتوانند در محل محاربه از عقب در
آمده در سر خیمها ریزند و کار بر اصحاب آنحضرت دشوار کرده و ابن ابی جویره المزنی از لشکر
عمر سعد بیرون آمده و چون آن خندق آتش دید دست بهم زده و گفت ای حسین پیش از آنکه
بآتش برسید میخواهید که خود را بآتش زنید آنحضرت فرمود اللهم اذقه عذاب النار
فی الدنیا اسب آن ملعون او را برداشته آورده و در آن خندق آتش انداخت تا سوخت و پیش
از اصحاب خود بجهنم شتافت و نیز در آن کتاب آمده که در آن روز تمیم بن الحصین الفزاری
از لشکر عمر سعد بیرون آمده و گفت ای حسین و اصحاب حسین آیا می بینید شما فرات را که موج
میزند و شکم مار و دد و دام از آن پر است بخشایم بشما قطرهٔ تا بچشید شربت مرگ را پس
حضرت امام حسین ع فرمود هذا و ابوه من اهل النار اللهم اقتل هذا عطشا فی هذا
الیوم پس او را عطش گرفت و از اسب بزیر آمد که آب خورد اسب او را لگد کرفت و چندان لگد بر
زد که تشنه بجهنم رفت و در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که بعد از قتل حضرت امام حسین ع
اسحق حضرمی علیه اللعنه پیراهن شاه شهدا در پوشید و عقل از او زایل گشت و برص بهم
رسانید و شتری چند از شتران بارکش آنحضرت را گرفتند و کشتند و طعام پختند و آتش
همچو حنظل تلخ بود و هیچیک از آن طاغین نتوانستند خورد و هر که از آن چشید برص

و بلا

و بلای فی الفور مبتلا شده و با رها و فرشهائی که غارت کرده بودند مثل خاکستر شده بود
و بر نجها سنگ دیزه سفید کردیده بود و در آن روز هیچ سنگ از زمین بر نداشتند الا آنکه
خون تازه از زیر آن سنگ یافتند و هر بوی خوشی که محبوبان سرا پرده آنحضرت بتاراج
برده بودند بزنان خود دادند و هر زنی که از آن استعمال میکرد برص بهم رسانید و در کتاب
فتوحات القدس آمده که شمر ذی الجوشن علیه اللعنه مقداری از زر سرخ از میان اموال
آنحضرت برده بود بعضی از آن بدختر خود داد و دختر او را بزرگری داد تا از برای او زیوری
سازد و چون زرگر زر را بآتش برد در میان آتش هبا و ناچیز شد چون شمر این را شنید زرگر را
طلبید و باقی زر را بوی داد که این را در حضور من در آتش بنه چون زرگر آنرا در آتش نهاد
آن زر ناچیز شد و در کنز الغرایب آمده که بعد از شهادت امام حسین ع جابر بن یزید ازدی
سر آنحضرت عمامه برداشت و بر سر نهاد فی الحال عقل از وی زایل گشت بنوعی که بسلاسل مقید
ساختند و در آن قید بجهنم واصل شد و بنجره سلسله ذرعها سبعون ذراعا گرفتار
گشت و در فتوحات القدس آورده است که بعد از شهادت آنحضرت جعون حضرمی
قمیص مطهر آنحضرت را از بدن مبارک برکشید و بپوشید مبروص شد و در آن قمیص
صد و هفده سوراخ شمردند که آثار زخمها و جراحتها بود و گفته اند قمیص آنحضرت را
عبدالرحمن بن حصین پوشید مبروص گشته موی سر و محاسن او فرو ریخته شهرت عالمیان
شد و نیز در آن کتاب ذکر شده که اسود بن حنظله شمشیر آنحضرت را بگرفت علت
جذام بر او پدید آمد و خوره در جمیع اعضای او افتاد و سقط گشت و مالک بن بشیر
جوشن آنحضرت را برگرفت از عقل بیزاری گشت و هذیان میگفت و مردم باوی هزل
و سخریه میکردند و سنگ بروی میزدند عاقبت یکی بهانهٔ سنگی بوی زد که بدان

ضربت مغزش پریشان شده وجهنم شتافت بیت هرکه تیغ ستم کشد بیرون فلکش
هم بدان بریزد خون در اکثر کتب مسطور است که بعد از واقعهٔ کربلا سنان بن انس نزد
عمر سعد نحس سر مبارک حضرت شاه شهدا را بکوفه نزد عبدالله بن زیاد آورد چون آن
کافر بی‌دین سر آن سرور شهدا به پیش ابن زیاد آورد وچون آنکافر بی‌دین سر آن سرور را به پیش ابن
زیاد بی‌بنیاد لعنة الله نهاد چشم احسان وجایزه داشت این شعر را انشا نمود عربیه املأ
رکابی فضة وذهبا ان قتلت الملک المحجبا قتلت خیر الناس اما وابا وخیرهم اذ
ینسبون نسبا یعنی آنقدر طلا ونقره بجایزهٔ این عمل میخواهم که تا رکاب من بیاید که بهترین
خلق خدا وکسی که پدر ومادر او بهترین پدرها ومادرهای اهل عالم است کشته‌ام پس ابن
زیاد باو گفت تو هرگاه میدانستی که بهترین مردمانست از جهت پدر چرا بر قتلش اقدام نمودی
امر کرد تا همانجا گردنش را زده روانهٔ جهنمش ساخت وگفت من عنقریب از عقب تو می‌آیم
ودر بعضی روایات آمده که سنان بن انس را مختار بقتل رسانید واملأ رکابی فضة
وذهبا انشای بشر بن مالک است که در وقتی که آن گروه گمراه نزدیک بدمشق رسیدند
شمر ملعون سر امام حسین ع را به بشیر بن مالک داد ونزد یزید پلید فرستاد وچون بنزد
یزید پلید رسید سر شاه شهدا را پیش آنملعون برد وشعر را بخواند یزید از این سخن
در تبسم شد گفت اگر میدانستی که امام حسین ع بدین صفات موصوفست چرا او را کشتی
آنگاه او را فرمود که بقتل رسانیدند ودر بعضی کتب مذکور است که این حکایت وقتل
بشیر بن مالک در مجلس ابن زیاد واقع شده ودیگر از آنجماعت گمراه شمر ذی الجوشن علیه
اللعنة است بعد از واقعهٔ کربلا باندک وقتی بفرمودهٔ مختار بقتلش رسانیدند که در درک
الاسفل هیچ جا قرار وآرام نگرفت روایتست که دندان شمر مثل دندان گراز از
دهن

دهن بیرون آمده بود وبر سینه‌اش داغ برص بود چنانچه در وقتی که آنملعون بر سینهٔ
شاه شهدا نشسته بود واراده قتل آنحضرت داشت آنحضرت چون مشاهده دندان
وسینهٔ پرکینهٔ آن خوک بیشهٔ ضلالت وشقاوت نمود فرمود که قاتل من توئی زیرا که
شب دوش در واقعه جدم محمد مصطفی را دیدم که فرمودند که قاتل تو باین شکل باشد
بوقت قتلش از هر ذره آواز می‌آید که نفرین خدا بر شمر وبر انصار واعیانش دیگر از
دشمنان اهلبیت عبدالله بن زیاد است که سپه سالار لشکر یزید پلید بود وبفرمودهٔ
آنسگ حرامزاده حضرت امام حسین ع را شهید کردند وچون سر آن سرور شهدا را نزد
آنملعون آوردند آن سر مبارک را برداشت که ملاحظه نماید در آن اثنا قطرهٔ خونی از سر ابا
عبدالله الحسین ع بران او چکید از جامه وپوست وگوشت واستخوان او گذشت
وبر زمین فرو رفت ودر آن موضع جراحتی بهم رسید که از شدت درد والم نه روز قرار
داشت نه شب آرام بمرتبهٔ عفونت بهم رسانید که هیچکس را آن شنیدن او نبود وناچار همیشه تاب
نافهٔ مشکی با خود میداشت که حضار مجلس آنملعون آن بو را نشنوند وفایده نیز
بران مترتب نشده بوی عفونت او را اهل مجلس او میشنیدند تا زنده بود بآن درد و
الم وعفونت گرفتار ومعذب بود وابراهیم بن مالک اشتر بفرمودهٔ مختار ابن زیاد را
گرفته بعقوبت تمام بسزا وجزای کردارش رسانید وپیکر نحسش را باتش قهر وغضب سوخت
وسر او را بکوفه نزد مختار فرستاد ودر رسالهٔ قاضی زاده کرهرودی مذکور است که عبدالله
بن زیاد با صد هزار سوار وپیاده بجانب کوفه می‌آمدند وتمام ایشان بدست ابراهیم کشته
شدند چنانچه صد وسی نفر از زنان وفرزندان اهل خانهٔ آن ملعون بود که بدست
ابراهیم تمام بقتل آمد ودر مجالس المؤمنین آمده که عسکر ظفر قرین مختار آن روز ابن زیاد را

با هشتاد هزار کس از مخالفان بقتل رسانیدند ودر کشف الغمه مسطور است که چون سر ولد ابرار
الائمه را آوردند وبر زمین گذاشتند ماری پیدا شد وتعجیل آمده وبمنخر آن لعین رفته
بعد از ساعتی برآمده ورفت وبعد از لحظه باز معاودت نمود باز مکثی نموده وبرآمد بار
سیم بدستور سابق آمده وی آنجا قرار گرفت وهر زهر که استادان ازل در وتغییر کرده بود کار فرمود
بوطن خود مراجعت نمود ودر کتاب عقاب الاعمال باین طریق آمده که آن مار بمنخر عبدالله
زیاد رفت وبعد از آنکه بیرون آمد بمنخر دیگر آنملعون مردود رفت بیت عمرو عاص
ویزید وابن زیاد همچو قوم ثمود وصالح وعاد یکی دیگر از آن جماعت گمراه نامه سیاه
عمر بن سعد است که بفرمودهٔ ابن زیاد سردار لشکر اهل ضلال ونفاق گشته آب بروی
شاه شهدا بسته بامید حکومت ری آنحضرت را شهید کرد وبمراد خود نرسید ودر
وقتی که ابن زیاد ملعون عمر سعد را تکلیف سرداری کرد بطاغیه یاغیه وحکومت ری نمود
عمر دلش تردد خاطر از جرأت حرب شاه شهدا مینمود نه دل از حکومت ملک ری بر میداشت
این اشعار را انشا نمود عربیه فوالله ما ادری وانی لصادق اافکر فی امری علی خطرین
اأترک ملک الری والری منیتی ام اصبح مأثوما بقتل حسین وفی قتلها
النار التی لیس دونها حجاب ولی بالری قرة عین وتوکیتی الری ملک معجل
وما عاقل باع الوجود بدین نظم گشت واقع بمن از جاده خرد کار که
ازین هر دو بفکرم بخدای کونین آن یکی تولیت وسلطنت مملکت ری آن دگر
اثم وعقاب خطر قتل حسین قتل آن موجب نار است ومرا طاعت آن بنود لیک
نزد هست مرا قرة عین آتش قتل حسین نیرو نیکی دولت نقد هیچ عاقل ندهد
دولت موجود بدین واز اصبغ بن نباته روایتست که روزی در خدمت مولای
مؤمنان

مؤمنان وپیشوای اهل جهان امیر المؤمنین ع بودیم وآن حضرت خطبه میکرد و
مردمان را پند ونصیحت میفرمود که سؤال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید پس
بخدا قسم که سؤال نمیکنید از من از آنچه گذشته وخواهد آمد مگر آنکه آگاه سازم
شما را بآن پس برخاست سعد بن وقاص وگفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا که چند
موی در سر وریش منست پس آنحضرت فرمودند که رسول خدا مرا از این سؤال تو خبر
داده بود نیست در سر وریش تو موئی مگر از بیخ او شیطانی نشسته ودر خانهٔ تو
کسی است که قاتل حسین پسر منست وعمر سعد در آنوقت در پیش سعد حاضر بود
ودر کاشف الحق آمده که مدتی قبل از واقعهٔ هایله کربلا هر که عمر را میدید میگفت
قاتل حسین بن علی یعنی این لعین کشندهٔ حسین ابن علی است تا آنکه روزی عمر بخدمت
حضرت امام حسین ع آمده وگفت سفیهان را گمان آنست که من قاتل تو خواهم بود
آنحضرت تبسم نمود وفرمود اینجماعتی که این گفتگوها میکنند سفیه نیستند لکن
که بظهور خواهد رسید بزبان ایشان جاری میشود ولیکن تو ای پسر سعد
یقین بدان که بعد از من گندم عراق سیر نخواهی خورد وزندگانی تو بعد از
من نخواهد بود مگر اندکی بیت گیرم که روزگار ترا میر ری کند آخر اجل نه نامهٔ
عمر تو طی کند آخر چنان شد که باندک فرصتی مختار پیدا شده سر آنملعون را از
تن جدا کرد ودر حال تن او سیاه شد وآماس کرده کرم در او افتاد وجثهٔ پلیدش را بر کین
سگ سوختند وآرزوی حکومت وآرزوی حکومت ری در خاطرش بماند و
وبآن مراد نرسید ودر بعضی روایات آمده که آن شقی بصورت سگ منسخ شده در
زمین ری از پی آب میگردد وهرگز بآن نمیرسد تا محلی که از جحیم جهنم سیراب گردد

نظم ای که بشر بچون ریزی ولاد رسول: هیچت آخر نخداوند جهان شرم نبود:
هیچ اندیشه نکردی ز رسول ثقلین: کز پی حرمت ایشان چه وصیت فرمود: آه از
آن دم که کند فاطمه از دست تو داد مصطفی بر تو غضبناک و علی خشم آلود یکی دیگر
از آن گروه رو سیاه حرملة بن کاهل الاسدی است و آن لعین بود که سر شاه شهدا را
بدمشق میبرد و دندان شما تیغها کرده و بی ادبیها نموده بود و در امالی شیخ طوسی و
در کشف الغمة مذکور است که منهال بن عمر کوفی از کوفه متوجه زیارت حرمین زادهما الله
شرفا شده و در مدینه طیبه بخدمت حضرت امام زین العابدین ع مشرف شده آنحضرت
خبر مختار پرسید گفت بر مسند حکومت متمکن است و هر روزه جمع از دشمنان شما
بقتل میرساند فرمود که حرملة بن کاهل الاسدی زنده است گفت بلی امام علیه السلم فرمود
اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار یعنی خدایا اورا تیزی و تیزی آتش بچشان
راوی گوید که چون بحوالی کوفه رسیدم در بیرون شهر دیدم که مختار سواره ایستاده
و جمعی کثیر در خدمتش قرار دارند و چنان مینماید که انتظاری دارد من نیز سلام کرده
بایستادم بعد از لحظه دیدم که حرمله پلید را دست و گردن بسته آوردند و شغف و
شادی بسیار نموده گفت الحمد لله که حق تعالی مرا بر تو مسلط گردانید و فرمود که تا پیشتر
نی آوردند آتشی عظیم افروختند آن لعین را بندانبند جدا کرده در آتش انداختند
من چون او را از امام ع شنیده بودم تبسمی نمودم مختار را نظر بر من افتاد وجه تبسم را
پرسید گفتم که در مدینه بخدمت امام ع رسیدم و چنین فرموده الحال هنوز اشتهار حاصل
نشده این امر عجیب را مشاهده نمودم و کلام آنحضرت بخاطرم رسید تبسم کردم مختار
از این سخن از اسب فرود آمده دو رکعت نماز گذارده و سجده شکر بجای آورده و مدتی

مدید

مدید روی بخاک میمالید و میگریست و بعد از آن سوار شده و در خدمتش روان شدیم
و چون راهش بدر خانه من بود التماس کردم که ساعتی مهمان من شود گفت در
اینوقت که تو آن سخن گفتی چون هنوز چیزی نخورده بودم بشکرانه آنکه امام ع یاد من
کرده آنچنان حق تعالی طلبیده از من بظهور رسید نیت روزه کرده ام و امروز نصایح و اکرمند
دعوت ترا اجابت میکردم خدا ایمان ترا جزای خیر دهاد که این مژده بمن رسانیدی و بخانه تشریف
برد و دیگرانان طبقه ضاله گمراه رو سیاه خولی اصبحی و قیس بن اشعث و چندین هزار از امثال
آن ملاعین بغر بود و مختار بجزای کردار زشت خود رسیدند و هر یک را بعقوبتی که ما
فوق آن متصور نباشد بقتل رسانیدند و در تاریخ روضة الصفا و مختارنامه بتفصیل
احوال قاتلان حضرت امام حسین ع و کشتن هر یک از آنها را بنحوی که خاطر دوستان
و محبان خاندان نبوت و رسالت خواهد ذکر شده اگر کسی ذوق مطالعه زیاده از آن
جهت استشفاء خاطر داشته باشد بآن کتابها رجوع نماید و علامه حلی قدس سره مختار را
از جمله مقبولان شمرده و از محبان اهلبیت نام برده و در کتاب مجالس المؤمنین بطریق
اهلبیت طیبین احادیث بسیار در نیکوئی اعتقاد مختار مذکور است و در قتل دشمنان
خاندان مساعی جمیله مبذول داشت چنانکه ابو المؤید خوارزمی گوید که مختار چهل و هشت
هزار و پانصد و دو کس از دشمنان و مبغضان حیدر کرار بقتل رسانید و نیز قاضی
میرحسین میبدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر امام حسن عسکری ع نقل نموده که عدد
آن جماعتی که در دست مختار کشته شد هشتاد و سه هزار کس رسید و در مجالس المؤمنین
مسطور است که حضرت امیر المؤمنین ع فرموده سَیُقتَلُ وَلَدِی الحُسَینُ وَ سَیَخرُجُ غُلامٌ مِن
ثقیف وَ یَقتُلُ مِنَ الَّذِینَ ظَلَمُوا ثلثمائة و ثلثة و ثمانین الف رجل و هو المختار بن ابو عبیدة

یعنی زود باشد که فرزندم حسین را بستم و ظلم بکشند و بعد از آن بیاید که پسری از ثقیف و قبله
آن بهم رسد و بکشد از آنجماعتی که برآو ظلم کرده باشد یا بکشتن او راضی بوده سیصد و هشتاد و
سه هزار مرد و آن مختار بن عبیده ثقفی است و در کتاب کاشف الحق ذکر شده که حضرت
امام محمد باقر ع جمعی که مختار را بد یاد میکردند منع فرمود و حضرت امام جعفر صادق ع بر او رحمت
فرستاد و دعای خیر یاد نمود و در کتاب فتوحات القدس آمده که جبرئیل امین از جانب رب
العالمین بسید المرسلین پیغام رسانید که یا محمد بجهت قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را
کشتم و از برای قتل فرزند تو حسین دو باره هفتاد هزار کس را خواهم کشت و در صحیفه
رضویه نقل شده که کشنده امام حسین ع در تابوتیست از آتش و پای او بسلاسل آتشین
مقید و عقوبات او افزون از حد و عد و در کتاب ذخیرة القیمة فی ترجمة منهاج الکرامة
روایتست که حضرت رسول ص فرمود که کشنده حسین علی ع در تابوتی باشد از آتش و بر وی
باشد نصف عذاب اهل دنیا و دستها و پایهای او را بسته بزنجیرهای آتشین تا بدین کیفیت
سرنگون او را بقعر جهنم اندازند و نتنی از او آید که تمامی اهل دوزخ پناه بخدای تعالی
برند از شدت آن نتن و جاوید در آتش دوزخ باشد و بانواع عقوبتها را چشد و چون
پوست ناپاک او سوخته گردد حق تعالی پوست تازه دیگر برو کشد و آب جوشان و دیم
دوزخیان چشد و هر که شریک در قتل آنحضرت باشد باین صفت در دوزخ همیشه معذب
و معاقب است و نیز در آن کتاب از حضرت رسول ص روایتست که سخت گردد خشم خدا
و خشم من بر کسی که خون اهلبیت و عترت من بریزد و آنکه آزار رساند بمن در باب آنکه عترت
مرا برنجاند و در صحیفه رضویه ذکر شده که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلم بعد از فوت
برادرش هارون طلب آمرزش هارون از خدای تعالی نمود و خدای تعالی بدو وحی فرستاد

کهاگر

که اگر از من آمرزش اولین و آخرین میطلبی دعای ترا اجابت کنم و همه را بیامرزم مگر قاتل پسر
علی را که من خود انتقام حسین را از قاتل او خواهم بیت کسی کو آنچنان خونی بریزد:
چنان افتد که هرگز بر نخیزد: و در کتاب عیون الاخبار الرضا خبری براد نموده مضمونش
مشعر است بر آنکه مهدی آل محمد ص ذریه قاتل امام حسین ع بر قتل خواهد رسانید پس
هنوز انتقام این خون باقی است تا خروج حضرت صاحب الزمان علیه الصلوة الله الملک
المنان روایتست که بعد از واقعه هایله حضرت امام حسین ع شبها در مدینه آواز میشنیدند
و صاحب آنرا نمیدیدند که بآواز بلند این اشعار را میخواند بیت ایها القاتلون جهلا حسینا
ابشروا بالعذاب و التنکیل: کل من فی السماء یدعوا علیکم من نبی و مرسل و قبیل: قد
لعنتم علی لسان بن داود: و عیسی بن مریم صاحب الانجیل: و بصحت رسیده است که هیچکس
از قاتلان حضرت امام حسین ع و آن گروهی که بشهادت آنحضرت راضی بودند و شماتت
نمودند از دنیا بیرون نرفت مگر آنکه پیش از مرگ فضیحت شد و رسوا گشت بقتل و یا
ببلای دیگر چنانکه در کتاب لوامع الانوار از ابو رجاء عطارد روایتست که مرا همسایه بود
از بنی جهیم که آن لعین دشمن اهلبیت بود و چون خبر شهادت حضرت امام حسین ع شنید
سخن بی ادبانه گفت که لایق بحال خودش بود و هنوز آن ملعون سخن را تمام نگفته که از مهیب قهر
الهی برقی و نیل دو چشم ناپاکش را سوخته آن ملعون را بجهنم رسانید و نیز در آن کتاب
یعقوب بن سلیمان روایتست که شبی با قومی حکایت میکردیم که هیچکس نبود از آن جماعت
که در کربلا با امام حسین ع محاربه و مقاتله نمودند مگر در دنیا بسال بعقوبت و بلای گرفتار
شدند پیری از اهل مجلس گفت من در میان آن جماعت بودم و مرا چیزی نشد ناگاه چراغی که
میسوخت تاریک شد آن پیر لعین برخواست تا آن چراغ را روشن کند آتش در انگشت او

کرفت وانکشت را بدهان برد که آب دهن فرو نشاند آتش در ریش و مویش افتاد
از خانه بیرون رفته خود را بحوض انداخت آتش تمام روی او را فرو کرفت و جثه پلیدش
در میان آب بآتش غضب الهی سوخته کردید که اصلا ازو اثری باقی نماند شعر همچو فرعون شوم
کردن کش: اندر آب رفته در آتش: باب سی و هفتم در ذکر بعضی از دشمنان و مبغضان
امیر المومنین ع علی سبیل الاجمال یکی از آن بدبختان عبد الله بن زبیر بن عوام است که آن مردود ٣٧
پیروی و متابعت پدر بد اختر خود نموده ملعون ترین و سخت ترین بعداوت اهل بیت
علیهم السلام بود مادر عبد الله اسماء بنت ابابکر بود و عداوت ائمه اطهار را او میراث از پدر
و مادر و خاله و جد مادری رسیده بود و در کتاب لوامع الانوار آمده که عبد الله بن
زبیر چهل جمعه در مکه معظمه خطبه خواند که صلوات بر حضرت رسول نفرستاد تا مردم اینجا
منکر او شدند و با او اندر عداوت در آمدند و دیگر از دشمنان حضرت امیر المومنین ع
سعد بن ابی وقاص قریشی است که از اهل شوری بود بواسطه آنکه سرور مومنان در یکی
از حروب پدر او را بقتل آورده بود کین آنحضرت در دل کرفته میل بجانب عثمان کرده و
در زمان خلافت ظاهری حضرت امیر المومنین ع بیعت با آنحضرت ننمود و در کتاب مرآت
المنجی ذکر شده که سبب عداوت و کینه سعد ابی وقاص با مولای مومنان آن بود که آن
حضرت عاص بن وایل را که از اقربای سعد بود در یکی از حروب بقتل رسانیده بود و دیگر از
مبغضان آنحضرت ابو عبیده جراح قریشی است که با عثمان وصلت و خویشی داشت و دیگر
عبد الرحمن بن عوف قریشی بود که کینه و عداوت با آنحضرت اظهار میکرد و دیگر سعد بن
عاص از دشمنان آنحضرت بود و دیگر از معاندان آنحضرت حکم بن ابی العاص عم عثمان در پیش
و در پیش منافقان بود دیگر ولید بن عتبة بن ابی معیط که برادر مادری عثمان بود که زبان

درازی

درازی بحضرت امیر المومنین ع نمود و آنحضرت فرمود که خاموش باش ای فاسق حق سبحانه
و تعالی این آیه فرستاد فمن کان فاسقا لا یستوون که حکم بفسق آن ملعون و ایمان آنحضرت فرمود
عربیه فما سیان من هو فی جهنم یکون شرابها فیها صدیدا: ومن هو فی الجنان یرد
فیها علیه الرزق مغتبطا حمیدا: یعنی یکسان و برابر نباشد آنکه در دوزخ باشد و شراب
او در آنجا زرداب بود و ریم و با آنکه در بهشت باشد برای او آرند و مهنا سازند در بهشت
روزی و نعمتهای و حال آنکه او شادان باشد رباعی دشمن که ز جهل میکند تیغ خلافت با اهل صفا
چرا زند هر دم لاف: او ساکن دوزخ است ما اهل بهشت: پر لاف براهی بود عین کزاف: و دیگر مغیره
بن شعبه که دشمن خدا و رسول و اهل بیت بود و دیگر از دشمنان آنحضرت زیاد بن ابیه است
که چون پدر مشخص نداشت باین اسم شهرت یافت چنانکه در باب نسب آن ملعون ذکر شده
و معاویه شوم زیاد میشوم را حاکم کوفه کردانید و آن ملعون خرابی بسیار در کوفه کرد و در
غارت و قتل شیعیان و محبان مولای مومنان ع نهایت اهتمام نمود از آن جمله هفت نفر از
صحابه رسول الله بودند که بعلت دوستی حضرت امیر المومنین ع ایشان را شهید ساخت و نیز
آن ملعون را والی یمن نمود هشتاد هزار شیعه را در یمن و نواحی بقتل رسانید و در کتاب فتوحات
اعثم القدس از تاریخ احمد بن اعثم کوفی نقل شده که چون خبر ظلم و ستم زیاد بن ابیه بحضرت امام حسن ع
رسید آنحضرت زیاد را دعای بد نمود و ورمی بانکشت زیاد پدید آمد هر روز زیاده میشد
تا آماس تمام دست او را کرفت و او از درد و الم بیقرار بود تا بعد از روز چند در آن زحمت و
مرض جهنم را منزل ساخت و اکر کسی خواهد که تعداد دشمنان آنحضرت نماید کی تواند و احوال
خسران مال بعضی از آن منافقان که بعداوت و دشمنی آنحضرت مشهور و معروفند حسب المقدور
در این رساله ذکر شده و تقصیری واقع نشد در این باب بهمین اکتفا شد بیت هزاران بار

لعنت بر کسی باد که بغض مرتضی را آورد یاد باب سی و هشتم در ذکر بعضی احادیث
و روایات و حکایات و نکاتی که دشمنان حضرت امیر المومنین علیه السلام و اهل بیت
رسالت و نبوت را عاجلا و آجلا حضرت باری عز اسمه بمرضها و عذابهای کوناکون
مبتلا ساخته تا عظة لمن اتعظ و عبرة لاولی الابصار کردند و دیکران پند و نصیحت
پذیرفته از دوستی دشمنان ایشان از دل بدر کنند و بجز که غلامان و ملازمان
آنحضرت در آیند که کفته اند زندان بفین درزد و دغا را بهاست ایشان را
بند و دیکران را پند است و هر سیاه دلی و بدمذهبی که آن علامات را مشاهده نماید
بغض و عداوت ائمه طاهرین را از دل بدر نکند اکر مصلحت الله تعالی در آن نباشد که در
دنیا بعذاب و بلائی مبتلا شود و در قیامت بعذاب الیم کرفتار خواهد شد و لهذا
قیامت حجت بر ایشان تمام خواهد نمود که اعتراف نمایند که ما قابل صد چندان از این بیشتریم
که جو را در دنیا دیدیم که مکر و دشمنی و عداوت ائمه هدی بر میان بسته بودند
هر کدام از ایشان ببلیه و عذابی در دنیا کرفتار شدند و تا از سر جهل و غنا و بر نخواستند
بدوستی اهل بیت رسالت خود را بسر چشمه حیات ابد نرسانیدند چنانچه مولوی معنوی
فرموده این طبیبان را بجان بنده شوید تا بمشک و عنبر آکنده شوید و جمیع حیوانات
و وحوش و طیور و سباع و حجر و شجر و نباتات با دشمنان حضرت امیر المومنین ع و اولاد طیبین
او دشمنند و با ایشان عداوت و خصومت میکنند و با دوستان آنحضرت دوستند و از
ابجد در کتاب کاشف الحق از کتاب روضه بسند صحیح از منقذ بن ابقع اسدی روایت
که کفت شبی در خدمت حضرت امیر المومنین ع بودم و آن شب نیمه ماه شعبان بود و آنحضرت
بر استری سوار بود و بجهت مهمی میرفت و در اثنای راه در موضعی فرود آمده وضو

کرد وضو

کرد وضو ساز و من استر را نکاه داشتم دیدم که استر را چیزی بنظر آمده پنهانی میکند تا
کرد کفت این شیر است برب الکعبه پس ذو الفقار را برداشتم و کامی چند پیش نهاد
و نعره زد آن سبع و چون صدای سرور مومنان را بشنید پیش آمده چون کناه کاران
سر در پیش انداخت نظم شیر پیش او دوید و کریه شد: خواجه خود را میان بند شد:
آنحضرت دست مبارک دراز کرده و موی کردنش را کرفت کفت تو میدانی که من
اسد الله و ابو الاشبال و حیدرم قصد استر من کرده شیر بزبان فصیح متکلم شده
کفت یا امیر المومنین و یا خیر الوصیین و یا وارث علم النبیین هشت روز است که کرسنکی
بدست من یافتنا دکر کرسنکی مرا بیطاقت کرده بود و سیاهی شما را از دو فرسنکی دیده
و با خود کفتم بروم شاید مرا اینجا نصیبی باشد و شکمی سیر توانم کرد و لیکن حق تعالی بر وحوش
و سباع کوشت دوستان تو و عترت تو حرام کردانیده است و بر دشمنان و کسانی که
شما را دشمنند تسلط داده آن حضرت دست در پشت او میکشید و او ذلیلانه حرف
میزد تا آنکه کفت یا ولی الله الجوع الجوع کرسنکی بر من زور آورده است زجهتا و طلب رزق
نمود مقارن آن دیدم که چیزی نزد شیر حاضر آمده و بخوردن مشغول شد و چون فارغ شد
آنحضرت او را پرسید که پس در اینمکان چه میکنی کفت یا ولی الله بقصد زیارت تو از مقام
خود متوجه حجاز شده ام و در اینجا مرا یک روز نشان دادند این بیابان را طی نمودم با میل
پابوس تو که شیر خدا و زوج بتول و خاتم اوصیائی بیت ختم شد بر تو ولایت چه نبوت
بر رسول: شیر یزدان ابن عم مصطفی زوج بتول: و اکال رخصت برکشتن میخواهم
که عیال و اطفال دارم و از من بیخبرند و چون رخصت و انصراف یافت کفت یا امیر المومنین
در این شب بقادسیه میروم که سنان بن وابل شامی که از دشمنان تو است و در جنک

صفین که بخته بود جو بعم اورا طعم من ساخته است وا ز گوشتها و پوست راه کنم و قوتی
سازم تا قوت حرکت داشته باشم آنحضرت را دعا کرد و کن راهی شد و من متعجب و حیران مانده
بودم و آنحضرت اثر تحیر در من دید و فرمود ای منقدا از این حال تعجب مکن بدان خدائی که
دانه میرویاند و می آفریند خلق را که اگر آنچه معجزاتی و کراماتی که رسول الله بمن تعلیم کرامت
کرده ظاهر سازم البته حلق الله بضلالت می افتد چنانچه شاعری گفته نظم اقدام چون کنم
بدیع کسی کزو : در کوهی فتاده کرو هی که او خداست : پس آنحضرت متوجه نماز شد و بعد
از آنکه فارغ گشتند در خدمت ایشان متوجه قادسیه شدیم ما ذن بانگ صبح میگفت
که رسیدیم و غوغا در میان مردم بود که سنان بن وایل شامی را شیری برده بعد از لحظه کله
سر و ساقهای پا و بعضی از استخوان او را آوردند و من آنچه از شیر شنیده بودم از برای
ایشان نقل کردم مردمان دویده خاک قدم آنحضرت را میبوسیدند و بر چهرها میمالیدند
و استشفا مینمودند نظم جمله خوبان سر براین در مینهند : جمله اهل کمال از خاک رهند :
پس آنحضرت برخواسته خطبه خواند و حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بتقدیم
رسانیده و فرمود کای مردمان هر که ما را دوست دارد داخل دوزخ نشود و هر که ما را
دشمن دارد داخل بهشت نشود و من قسیم جنت و نارم و این یک جماعت را بطریق راست
میفرستم که جنت است و آن دوستان منند و آن دیگر طایفه را بجانب چپ حکم میکنم که دوزخ است
و آنها دشمنان منند و من در روز قیامت بدوزخ خطاب خواهم کرد که این از من و آن از تو
و شیعیان من مثل برق خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده و اسب دونده از پل صراط
خواهند گذشت پس مردمان برخواسته همه بیکبار گفتند الحمد لله الذی فضلک علی
کثیر من خلقه یعنی حمد خدا را که ترا فضیلت و زیادتی داده است بر بسیاری از خلقای خود
شعر

شعر هر کجا باشد نشان پای او ما نجا بچشم : خاک بردار یم چندانی که آب آید برون : و در
کتاب فتوحات القدس مذکور است که امیر المؤمنین ع بجویر بن سمره گفت در وقتی که جویر
عازم مزرعه خود شده بود که در این سفر شیری بتو برخواهد خورد دستش و بگو که یا ابا الحارث
امیر المؤمنین علی مرا از تو امان داده است میباید که مرا بسلامت بگذرانی چون جویر به شیر
رسید ماجرا را بیان نمود شیر سر در پیش افکند و روان گشت شد و پنج بار همهمه کرد و رفت
و چون جویر بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد آنحضرت پرسید که بشیر چه گفتی گفت آنچه شما
فرموده بودید آنحضرت فرمودند شیر چه گفت و همهمه آن او چه بود که پنج بار سلام من بوصی رسول
برسان و در کتاب کاشف الحق از ابو هریره روایتست که گفت صبحی با رسول خدا نماز کردیم بعد از
ادای نماز یکی از صحابه آمده گفت یا رسول الله که از من در در خانه فلان شخص افتاد سگی
در درخانه وارد شد و سر راه من گرفته جامه مرا درید و ساق مرا مجروح ساخت و از ادای
نماز صبح در خدمت شما محروم شدم روز دیگر شخصی آمد بهمان نوع از آن سگ شکایت کرد
و پای مجروح را نمود حضرت رسول ص متوجه خانه آن شخص شد و با او گفت تو را سگی است
عقور قتل او واجبست پس آن مرد بدرون خانه رفته و آن سگ را ریسمان در گردن کرده
بیرون آورد چون سگ را چشم بر حضرت رسالت پناه افتاد بزبان در آمد گفت السلام
علیک یا رسول الله چه چیز شما را با نجا رهبر آورده و سبب قتل من چیست حضرت رسول فرمودند
که تو فلان و فلان را پای مجروح ساخته قتل سگ درنده واجبست پس آن سگ بزبان فصیح
گفت یا رسول الله این دو شخص از منافقانند و حضرت امیر المؤمنین ع را دشمن میدارند
و نسبت بملازمان آنحضرت ناسزا میگویند و سب میکنند و مرا غیرت و دوستی دامن گیر
شده پاهای این دو منافق را گزیدم چون حضرت رسول این کلمات را از آن حیوان کرد مش

هر از دیش آن منافقان بود شنیدند بصاحب سگ گفت سفارش نمود که با او مشفقانه
سلوک نماید و چون صاحب سگ مشاهده این حال نمود گفت یا رسول الله هر گاه این حیوان
ایمان بتو و اهل بیت تو دارد من سگی باشم منافق مثل آن منافقان که اقرار برسالت تو
و دوستی اهل بیت تو ننمایم از سر صدق و یقین ایمان آورده بتوفیق رفیق او گردید و هر که
با حضرت امیر المؤمنین و ائمه معصومین دشمن باشد از سگ صد بار کمتر است و مکان و
ماوای او در وسط سقر نه بلکه در قعر سقر است نظم ترک کن تو جود با آل نبی : ورنه
میگویم که از سگ کمتری : و در کتاب خواریج مسطور است که جمعی از دشمنان ائمه معصومین
اراده نمودند که کمیت بن زید الاسدی را بسبب دوستی اهل بیت رسالت بکشند و
از ترس پنهان شد و آن ناصبیان از اجمه بر سر راهها داشته بودند که او را بگیرند حضرت امام
محمد باقر ع با او اشاره نمود که در شب بیرون رود که آسیبی از ایشان باو نخواهد رسید
و چون کمیت از خانه بیرون آمد خواست که بیکی از راهها رود شیری پیش آمده و او را از
رفتن آن راه منع کرد پس کمیت متوجه راه دیگر شد باز آن شیر پیش آمده او را از آن راه منع
کرد و حرکت چند نمود که او را از آن ظاهر شد که از عقب آن شیر باید رفت و کمیت از عقب
آن میرفت تا بمقام امن رسید و از اعدا خلاصی یافت و در کشف الغمه آمده که در مدینه
مشرفه شخصی نسبت بحضرت امیر المؤمنین ع سخنان ناشایسته میگفت اتفاقا روزی شتر
خود را بیرون مسجد گذاشته بمسجد در آمد و بآن گفتار زشت و ناشایسته زبان گشاد
که در آن اثنا شتر آن نیز باندرون مسجد در آمده و صاحب خود را در زیر سینه خود
میمالید تا او را بقتل رسانیده و بجهنم واصل ساخت و در کتاب فتوحات القدس
ذکر شده که یکی از شیعیان میگفت که در بیشه استراباد گذر کردم پلنگی سر راه بر من گرفت
کنم

گفتم بحق مرتضی علی از سر راه من دور شو و آن سبع از سر راه من دور شد و بسلامت رفتم و
نیز روایتست که مومنی باستی در دباط میب فرود آمدند و آن ناصبی شروع بناسزا گفتن نسبت
بمولای مومنان و اولاد آنحضرت سخنان زیاده از حد میگفت هر چند آن شیعه او را منع مینمود آن
گمراه ممنوع نمیشد و آن مومن از گفتار ناخوش آن ملعون دل خسته شده خاموش شد ترک جواب
آن سفیه مرتد نمود چنانچه مولای مؤمنان فرموده ع بیت و ذی سفه یواجهنی بجهل : واکره ان
اکون له مجیبا : یزید سفاهة ازید حلما : کعود زاده الاحراق طیبا : رباعی نادان چه بمن روی
برو جهل نمود : عقل از ره جواب دوری فرمود : او را بدی خلق و مرا حلم فزود : چون آتش سوزنده
بوی خوش عود و انخدا بتعالی مشاهدات نمود که جزای گفتار آن ملعون را در کنارش گذارد و در آن
اثنا شیری از در رباط داخل شده سر آن خارجی را از قلعه تن سبک ساخته و از رباط بیرون
رفته و هم چنین جمعی از راه بر مجنون متوجه زیارت حضرت امیر المؤمنین ع بودند در میان
ایشان یک حنفی ملهب بی ایمان از مردم هند بود که گاهی نسبت به اولیا و ائمه هدی عرا
ناسزا میگفت شبی در اثنای راه شیری بکین آن حنفی از کمین بیرون آمده یک یک را نگاه
بو نموده چون بآن زرد گوش رسید آن خارجی را ربوده و در میان بیشه که در آن
حوالی بود برده شکم نا پاکش را شکافت و آن بیشه و دشت را از خون او لاله گون ساخت
و مولوی معنوی مناسب این مقال فرموده نظم او چنان که ناگهان شیری رسید : مرد را
بربود در بیشه کشید : و بعد از آن شیر بنزدیک آن جماعت که از دوستان و غلامان اسد الله
الغالب بودند آمده و بدست و سر اشارت کرده ایشان را به نزد مطلب نمودکان مومنان
موحد به دوستی و محبت اهل بیت رسالت متمسک شده همه بیکبار یا علی یا علی گویان
از عقب آن سبع روان شدند و چون بمکان قصاص آن حنفی رسیدند آن شیر اشاره با ایشان

نمود که نزد جیفه جثه کثیفش رفتند وچون نزدیک شد تفحص رخوت او نمودند کلام الله
ودرهم ودیناری چند یافتند آنها بهم قسمت کرده وبصحت وسلامت بنجف اشرف رفتند ونیز مشهورست
که هرکاه بدوستی امیر المؤمنین ع شیر را قسم دهند از سر راه بیکجانب برود وآزار وضرر باو بکسی
نمیرسد چنانچه یکی از غلامان ودوستان آنحضرت جهة آنغاصی کنه کار نقل نموده که از کربلای
معلی تنها وبی رفیق بزیارت وعتبه بوسی شاه ولایت منقبت بجانب نجف اشرف روان
شدم ودر وسط طریق ناکاه نظرم بشیری افتاد که بر سر راه آمده استظاری شکار میکشد من را
شروع بتضرع وزاری کرده سمت بندکی وغلامی شاه ولایت را بآن سبع اظهار نمودم وبرآن
قسم دادم که آزاری بمن نرساند آن حیوان از سر راه من برخاسته بطرف دیکر روان شد
شعر رو توجهش دارو باشیران نشین زانکه ایشانند با تو همنشین ونیز این ذره بیمقدار خاک
پای محبان وزایران حیدر کرار در اول شباب توفیق زیارت وعتبه بوسی عتبات عالیات
ودر روضات مقدسات یافته چون بذی الکفل رسیدم در بیرون حصار فرود آمدیم
وچون پارهٔ از شب کذشت شیری بر نزدیک ما آمد بنوعی که فاصله ودوری زیاده
از پنج شش ذرع نبود چون بوی محبت ودوستی غلامان وموالیان شاه نجف را بمشام
او رسید ونام آن مقتدا وپیشوا را از ما شنید بوی محبت ودوستی را غذای
خود ساخته برکشت وما از چنکال وسبع بحبت ودوستی سرور مؤمنان ع خلاص و
نجات یافتیم چنانچه عارف نیشابوری فرموده نظم رو توجهش دار چون من در جهان
تا خلاصی یابی از شیر زیان باب سی ویکم در بیان بعضی از آنهائی که بسبب دشمنی حضرت
امیر المؤمنین ع واولاد طیبین او خدای تعالی ایشانرا مسخ نموده تغییر خلقت ایشان کرده
واز آنجمله در کتاب کاشف الحق ذکر شده که خارجی را با مؤمنی خصومت بود نزد حضرت امیر المؤمنین ع

آمدند

آمدند آن خارجی باواز بلند سخن کوید آنحضرت فرمود اخسا یا عدو الله فی الحال آن خارجی
بصورت سکی شد ورختی که پوشیده بود بهوا رفت وآنملعون دم می جنبانید چون بخانه
خود رفت اهل منزل او چوب کشیدند واورا از خانه بدر کردند باز بخدمت مولای مؤمنان
آمد وشروع بدم جنبانیدن کرد آنحضرت دعا کرد بصورت اول شد رختش از هوا
بزیر آمده وپوشید یکی از حضار کفت یا امیر المؤمنین ترا نزد الله تعالی این مرتبه ومنزلت
که بمحض تکلم باین کلمه که مخصوص است شخص بصورت سک میشود ترا در جنک معویه لشکر
چه حاجت وبیاوری مدد کار چه احتیاج آنحضرت فرمود که حق تعالی بجهت آنکه حجت بر بندکان
تمام کند ودوست از دشمن جدا شود وبعضی از دوزخی امتیاز یابد مرا رخصت دعا
نداده واکر اذن میداد ساعتی در فنای ایشان تاخیر واقع نمیشد ونیز در کتاب مسطورست
که یکی از بنی امیه طاغیه با سرور مؤمنان ع از در بازکفتکوی نمود باو کفت اخسا واین
لفظی که بر سک اطلاق میکنند فی الحال آن مرد ودود بصورت سکی کردید وچون زن و
فرزندش جزع بسیار کردند باز دعا کرده بصورت اول شد ودر کتاب مناقب مرتضوی
از اصبغ بن نباته منقولست که روزی در خدمت حضرت امیر المؤمنین ع براهی میرفتیم یکی
از قریش پیش آمد کفت کشتی کثیر چالاک دیدیم کردی بسی اطفال را آنحضرت از روی غضب
کفت دور باش ای سک چون نظر کردم سک سیاه شده بود دم میجنبانید وعوعو
میکرد وبر زمین میغلطید انکاه آنحضرت بر سر ترحم آمده دعا کرد آنشخص بصورت اصلی
باز آمد وسر در قدم آن مظهر العجایب نهاده توبه وانابه نمود ودر کتاب مشارق
الانوار الیقین از محمد بن سنان روایتست که روزی در خدمت حضرت امیر المؤمنین ع
بودیم در وقتی که اراده قتال وجدال با معاویه داشت وبتجهیز ومهیا نمودن اسباب

سفر مشغول بود که دو شخص مجادله نزد آنحضرت آوردند یکی از آنها از روی جرات وبی باکی باواز
بلند سخن کفت آنحضرت کفت اخسا یا کلب فی الفور آن بدبخت بصورت سکی شد وعوعو
میکرد وباشاره با آنحضرت مینمود وتضرع وزاری والتماس وبیقراری مینمود پس آن
حضرت متوجه او شده ولبهای مبارک را بحرکت درآورد وبصورت اصلی معاودت نمود
پس بعضی از اصحاب آنحضرت برخاسته عرض کردند که ترا چه احتیاج بتجهیز ومهیا ساختن لشکر است
با این قدرتی که خدای تعالی بتو ارزانی داشته پس آنحضرت فرمود بحق آنکسی که دانه خشک را
در زمین سبز میکرداند وبآن قادری که آدم را از خاک تیره خلعت خلقت پوشانیده که اکر خواهم
این پای کوتاه خود را دراز کنم در این بیابان دور ودراز تا آنکه بر سینه معاویه آنرا
واز سر ریش سرنکون سازم هرآینه قادرم بدان اما دوست نمیدارم که با این علم خدا
کرفته جرات نمایم ونیز در آن کتاب روایتست که یکی از شیعیان از حضرت امام زین العابدین
سؤال نمود که چه چیز است فضیلت ما بر اعدای ما آنحضرت فرمود که دوست میداری فضل
وبرتری خود را مشاهده کنی که چه مقدار از ایشان افضلی کفت بلی پس آنحضرت دست مبارک
بر روی او مالید وفرمود نظر کن چون نکاه کرد مضطرب وبیتاب شد کفت فدای تو کردم
باز بحال اول مرا بر کردان که من نمی بینم در مسجد مکر دواب ومیمون وسک پس آنحضرت
دست مبارک بر روی ایشان کشیده بحال اول معاودت نمود واین اشاره است بحدیث
نبوی اعداء علی ممسوخ هذه الامة یعنی دشمنان حضرت امیر المؤمنین ع ممسوخ این امتند
ونیز در آن کتاب روایتست که حضرت رسول ص فرمود که اقتلوا الوزغ فانه مسوخ بنی امیه
یعنی بکشید وزغ را که ایشان ممسوخ بنی امیه اند ودر کتاب خرایج از علی بن حمزه روایتست
که در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بمکه میرفتیم در منزلی در زیر درخت خرمائی

کرخشك

که خشک شده بوسیده بود نزول نمودیم ببرکت دعای آنحضرت آن نخل بار آورد وما بخوردن
خرما مشغول شدیم اعرابی کفت که این بزرکتر سحریست پس آنحضرت فرمود که ما وارثه
انبیائیم در میان ما ساحر وکاهن نمیباشد هر دعا که کنیم حق تعالی اجابت میکند اکر خواهی دعا
کنم تا تو بصورت سکی شوی وبخانه خود روی ودم جنبانی وتو را از خانه بیرون کنند
اعرابی کفت بلی آنحضرت لب مبارک را جنبانید اعرابی فی الفور سکی شد ورو بخانه خود کرد پس
امام ع بمن کفت از عقبش برو ببین که چه میکند من از پی او رفتم داخل خانه خود شد
ودم میجنبانید وبهر یک تملق میکرد واهل خانه چوبی برداشته واورا زدند واز خانه بیرون
کردند ومن آمده خبر آوردم ودر این سخن بودیم که برکشت وبایستاد وآنحضرت براو ترحم
نموده دست مبارک بدعا برداشت اعرابی بصورت اول آمده باو کفت که ایمان آوردی یا نه
کفت نعم الفا الفا یعنی ایمان آوردم هزار هزار ایمان آوردم ودر کتاب مناقب مرتضوی
از کتاب احسن الکبار نقل شده که روزی در زمان خلفای عباسی مداحی از مردم بلخ در مصر
ساکن بود وهمیشه زبان در افشان آن نیک اعتقاد بمدایح حضرت امیر المؤمنین واتمه طیبین
علیهم جاری وکویا بود روزی در مجلس آمده بعد از نعت ومنقبت امیر المؤمنین ع یکمن نان
وحلوا از حاضران طلب نمود خارجی از آن جمع برخواسته دست مداح را کرفته بخانه برد که آرزوی
او را برآورده ومطلب ومدعای آن مداح را حاصل سازد چون بمنزل خود مداح را آورد
غلام را فرمود که در سرا را ببسته واین رافضی را قصاص کن که ترا آزاد میکنم وبتو بخشم زر بسیار
غلام بدبخت بدان نوید هر دو چشم مداح را از کاسه سر بیرون آورده ودست وپا وزبانش
قطع نمود وآن ستم رسیده بزبان مضمون این مقال را میکفت بیت بناحق از چه مرا میکشی و لیک
ببین که عاقبت چکند با تو خون ناحق من چون شب شد غلام فرموده آنملعون

مداح دردمند را کشته بگورستان برده و در گوشه انداخت و حضرت خضر ع بفرمان
مولای مؤمنان در آن گورستان آمده آن مداح را شفا داد و با و امر نمود که صباح نیز
در آن مسجد رفته بهمان نوع مداحی و منقبت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب ع قیام نمای و بعد از آن باز نان و حلوا طلب کن هر که ترا تکلیف خانه بردن
کند همراه او برو و چون صبح شد بانچه مامور شده بود قیام و اقدام نمود و این مضمون را
بزبان جاری میساخت **مولفه** محب آل حیدر باش ای دوست: اگر دشمن کشد خود از
تنت پوست: و بعد از مدح و منقبت شاه ولایت پناه بدستور سابق نان و حلوا
طلب نمود جوانی برخاسته و گفت من حاجت ترا بر آورم و او را بخانه برد چون مداح
بدر خانه رسید دید که خانه همان خانه است که آن خارجی و را قصاص نموده اندیشه بخاطرش
رسید بالاخره با خود گفت چون امر شاه ولایت پناه است رو بجانب دیگر آوردن
کناهست **بیت** من داده ام اختیار خود را بنما: هر نوع که میکند خود میداند و داخل
آنخانه شد و قرار گرفت و آن جوان سفره کرم و احسان کشوده نان و حلوا حاضر گردانید و
مداح چون آنحال مشاهده نمود از روی تعجب و حیرت زبان برگشود گفت دیروز
درین جا ظالمی اعضای مرا بریده و مرا بحال مرگ انداخت و تو امروز ابواب رحمت و شفقت
میکشائی و با من هیچ نزاع و کدورتی نداری سر اینمعنی بیان نموده و مرا از حیرت و
تعجب خلاص ده **مولفه** خلاصی ده مرا از حیرت ای دوست: که بر کند است اینجا دشمنم
پوست جوان گفت که ظالمی که دیروز بتو ظلم و ستم نموده پدر من بود و من آن ظلم و جوری
که بتو کرده نه پسندیدم و بغایت ملول واندوهناک گردیدم و چون شب بخواب رفتم
حضرت امیر المؤمنین ع را در خواب دیدم که از روی غضب متوجه پدر من شد گفت

ای خرس

ای خرس سیاه سزای آنچه با مداح ما کردی در دنیا مسخ کردی و در آخرت اندوزخ نجات
نیابی و من از هول آن واقعه بیدار گردیدم پدرم را بصورت خرس سیاه دیدم در ساعت
برخاستم زنجیری در گردن او کردم و در این خانه بستم تا کسی و را نه بیند و مرا نیز بجانب
در الحال در این خانه است برخیز تا او را مشاهده نمائی و میوه نشاط و سرور از نخل دوستی
محبت شاه ولایت بچینی و مداح چون خصم خود را بصورت خرس سیاهی دید زنجیری در گردن
شکر الهی نمود و بر آن ملعون خطاب کرد که دوستی امیر المؤمنین مرا باینجا رسانید و عداوت
با او ترا باینجا که رسیدی و در آنحال برق غضب الهی شعله ور گشته آن خرس سیاه را بسوخت
آنجوان چون آنحال را بدان منوال دید از مذهب باطل پدر رو گردان شده بسبب دوستی
حضرت امیر المؤمنین ع و اهل بیت آنحضرت خود را از عذاب و عقاب نامتناهی ایمن و محفوظ
ساخت و در کتاب ثاقب المناقب و دیگر کتب طرفین از واقدی نقل شده که گفت روزی
بمجلس هارون الرشید رفتم همه علمای بغداد حاضر بودند هارون خطاب بشافعی کرد
که یا بنی عم چند حدیث در مناقب و فضایل امیر المؤمنین ع از روایت ثقات بتو رسیده
شافعی گفت یا امیر الفاسقین از پانصد زیاده است پس بجانب محمد بن اسحق ملتفت شده
گفت تو چند حدیث صحیح در فضیلت آنحضرت بیان میکنی گفت از هزار متجاوز است
و بعد از آن رو بطرف محمد بن یوسف کرده گفت از تو و اصحاب تو خایفم فرمود که ایمن
باش و اعلام کن گفت پانزده هزار مسند و مثل آن مرسل پس متوجه من شد پرسید
که از تو هم بشنوم گفتم من نیز زیاده بر آنچه محمد بن یوسف گفت روایت نکنم از دو کمتر
نخواهد بود هارون گفت فضیلتی که من خود مشاهده کرده ام و باعث توبه و استغفار
من شده و از ظلم و تعدی بر اولاد علی بیان کنم پس حضار جمیعا گوش با بیان بهن کردند

الناس اعلام او نموده گفت که یوسف حجاج که نایب و گماشته منست در دمشق مرا اخبار و اعلام
نمود که در دمشق خطیبی هست که زبان بسب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع کشوده و
از منع من ممنوع نمیشود و در باب او چه حکم است باو نوشتم که او را مقید بنزد من فرست
چون حاضر شد از او پرسیدم که تو علی را بد میگوئی گفت بلی اجداد من در دست او کشته شده
و من ترک سب او نخواهم کرد گفتم میدانی علی هر که را کشت بامر خدا و رسول بود توبه کن و
الا ترا بعقوبت تمام بکشم گفت هر که خواهی بکن بفرمودم تا او را در حضور من صد تازیانه
بزدند و در حجره کردند قصد آنکه فردا و را عقوبتی کنم و در آن اندیشه بودم که آیا او را
چه سیاست کنم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان کشاده شد و رسول خدا و امیر
المؤمنین و جبرئیل علیهم السلام نازل شدند و با جبرئیل جامی بود و رسول خدا جبرئیل را گفت جام را
بعلی داده و باواز بلند گفت که با شیعه آل علی بیائید پس خلق بسیار آمدند و از غلامان من تقریبا
من چهل کس که هر یک را میشناسم حاضر شدند و علی ع از آن جام همه را آب داد پس بنجاه
امر نمود که آن دمشقی را بیار چون او را بیاوردند آنحضرت فرمود یا رسول الله این مرد منبر
که چرا مرا دشنام میدهد حضرت سید کاینات از او پرسید که راست میگوید گفت بلی فرمود که الهی او را
مسخ کن و انتقام علی را از او بستان و بعذاب الیم گرفتار گردان و متوجه آسمان شدند من ترسان
و هراسان از خواب بیدار شده غلامی را گفتم دمشقی را بیار غلام رفته و خبر آورد که بغیر از سگی
چیزی در آن حجره نمیباشد گفتم سگ را بیار و چون آورد سگی بود و گوش او بحال خود بود و از چشم
آب میرفت و بسر اشاره میکرد چنانکه گوئی عذر میخواهد باز فرمودم که بهمان خانه اش بردند
و اکنون در آنجاست و هارون امر فرمود که آن سگ را حاضر کردند و گوشش گوش آدمی و باقی اعضا
و جوارح مشابه سگ زبان میجوانید و عذر خواهنده لب و دم میجنبانید شافعی گفت

این مسخت

این مسخ است و ایمن نیستم که مبادا عذاب الهی باو نازل شود و عقوبت و شامت او بما رسد
بفرمای تا او را بهمان خانه برند و آن سگ را بردند و لمحه نگذشته بود که صدای عظیم هولناک
شنیدیم چون تفحص کردند صاعقه بام را سوراخ کرده و آن سگ را با آن خانه بسوخت **شعر**
ناسزا هر که گفت و هر که شنید: بجزا و سزای خویش رسید **باب چهلم در ذکر
بعضی از احادیث و روایات و حکایاتی که دشمنان حضرت امیر المؤمنین و معاندان
ذریه سید المرسلین** و بمرضها و عقوبتهای گوناگون در دنیا گرفتار شده اند از آنجمله در کتاب
کشف الغمه و شواهد النبوه و لوامع الانوار ذکر شده که حضرت امیر المؤمنین ع روزی در
بالای منبر فرمود منم عبد الله و برادر رسول الله و وارث مصطفی و نکح سید النساء کر غیر از
من دعوی کند خدای تعالی او را بعقوبات خود گرفتار کند مردی برخاسته و گفت کیست
که او را خوش نیاید که گوید انا عبد الله و انا اخو رسول الله بمجرد گفتن جنونی در دماغش
پیدا شد چنانچه پایش گرفتند و از مسجد بیرون کشیدند و بآن بلا و بلیه که هرگز در خاطرش نگذشته
مبتلا شد و در بعضی نسخ آمده که فی الحال خناق گرفته و بجهنم واصل شد و ممکن که این قضیه چند
بار رو داده باشد **شعر** چراغی را که ایزد بر فروزد: هر آنکس که پف کند ریشش بسوزد:
و در کشف الغمه مذکور است که حضرت امیر المؤمنین ع بیکی از اهل نفاق گفت که تو اخبار
لشکر ما را بمعاویه میرسانی او انکار نموده و بغر موده آنحضرت قسم یاد کرد
آنحضرت فرمودند که اگر این سوگند تو کاذب باشد حق تعالی ترا کور کند و آن ملعون
بعد از هفت روز کور و نابینا شد و در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که شخصی بخدمت
حضرت امیر المؤمنین ع آمده سخن گفت آنحضرت دروغ نگوئی که اگر دروغ گوئی دعا کنم تا کور
شوی گفت دعا کن من از دعای تو باکی ندارم بدعای آنحضرت در ساعت کور شد

شعر هر چراغی که حق برافروزد : تا ابد ریش مدعی سوزد : و در خصال ابن بابویه آمده
که حضرت امیر المؤمنین بعد از فوت سید کاینات از چهار کس شهادت روز غدیر و کلام
معجز بیان حضرت مقدس نبوی که من کنت مولاه فعلی مولاه طلب نمود آن چهار کس
کتمان شهادت نمود و بلعنت خدا تعالی گرفتار شدند و هر یک از ایشان بدعای
حضرت بمرض و بلیه معذب و معاقب گردیدند اول انس بن مالک که بنفرین آنحضرت
بپرص و مرضهای دیگر مبتلا شده چنانچه در باب احوالات انس سمت گذارش یافته
و اشعث بن قیس الکندی که بدعای آنحضرت کور شد و دیگر خالد بن یزید که بدعای آنحضرت
بطریق زمان جاهلیت مرد و همچنین براء بن عازب بنفرین مولای مؤمنان در غربت
بهزار رنج و عقوبت مرد و آنملعون از جانب معاویه حاکم یمن شد و در آنجا بجهنم واصل
شد شعر کل ما دام نقف بوجهه سما : رجع النقف بوجهه ابدا : و نیز از آن جماعتی که بسبب
عداوت آنحضرت بعقوبتی گرفتار شده اند مرة ابن قیس است و او کافری بود صاحب
مال و جاه روزی از احوال آبا و اجداد خود استفسار نمود باو گفتند که علی بن ابی طالب
آبا و اجداد ترا و هزار کس از اقربا و خویشان ترا بقتل رسانید و آنملعون با دو هزار
و پنجهزار پیاده روانه نجف اشرف شد که تدارک و تلافی نموده اهانت و بیادبی
بروضه مقدسه متبرکه و سکنه آن مکان بهشت نشان رساند چون بنجف اشرف رسید
خدمه و سکنه مشهد مقدس از خوف و ترس ولی دین پناه بروضه متبرکه آوردند و او
داخل روضه شده گفت ای علی تو آبا و اجداد و اقوام مرا کشته و گفتگوی بیادبانه
نسبت بمرقد او میمود در این اثنا دو انگشت حیدر کرار بصان دو زبان ذوالفقار
از مرقد منور مطهر بر آمد چنان بر کمرش زد که مثال خیار تر بدو نیم شد و در ساعت
سنك

سنك سیاهی شد تا حال آن بت پرست مانند بت سیاه بر در حصار افتاده و لگد کوب
مترددین است و بعد از این واقعه هر دو نصف آنملعون را بترازو و میزان در آوردند
بنوعی مساوی و برابر بود که یکسر مو تفاوت و اختلاف نداشت و فردوسی طوسی از این
واقعه خبر یافته شعر شهی که ز دید و انگشت مره را بدو نیم : برای قتل عدو ساخت ذوالفقار
انگشت : بدان ای ناصبی بیدین که یکی از سلاطین ذوالاقتدار ببغداد رسید و بسر قبر حنیفه
ملعون آمده و قبر او و نعش پلید را شکافته استخوان رمیم او را باتش قهر و غضب پادشاهی
سوخته چند گاه قبر او را مستراح خاص و عام گردانید و بعد از آن سنگ سیاهی بخت برگشته را
در آن موضع دفن نمود و شاعری مناسب مقام گفته شعر آنت امام کز دو انگشت :
چون مره قیس کافری کشت : زانکه هزار کس باو رسید : در کون یکی نکرد انگشت : حکایت
یکی از دانشمندان دیندار فرقه ناجیه اثنی عشریه چنین فرمود که مرا دوستی بود با
کمال صلاح و دانش و ورع و زهد و تقوی و بر اقوال گفتار او اعتماد تمام داشتم و او
همیشه این دو شعر را ورد زبان خود نموده و مداومت مینمود روزی بحسب اتفاق بخدمت
آن متقی رسیدم کمال بهجت و مسرت در ناصیه پر نور او مشاهده نمودم از وجه آن پرسیدم
گفت دوش بخواب مولای مؤمنان و پیشرو اهل جنان اسد الله الغالب مولانا علی بن ابیطالب
علیه السلام را دیدم آنحضرت بمن خطاب مستطاب فرمودند که آن شعری که ورد زبان خود ساخته بخوان
در خدمت آنحضرت خواندم تبسم نمود تلطف و مهربانی بسیار نمود من از سرور و فرح و شادی
از خواب بیدار شدم و آن ابیات آنست که ذکر شده پس بدان و آگاه باش که هیچ
وردی و ذکری بهتر و نیکوتر از دوستی و محبت و ذکر فضایل و مناقب امیر المؤمنین و اولاد
طیبین او و دشمنی و عداوت و نفرین و دوری از دشمنان ایشان نیست و ابن حاتم

فرماید شعر هذا عقیدتی و طریقتی و مذهبی : یا رب بدین عقیده ز حاکم بر آوری : طوبی
مرجعی و ترابی و مرقدی : با مهر اهل بیت نجا کو حیدر بیبری : و در کتاب فتوحات القدس
و کشف الغمه از ابو القاسم حسن بن محمد مشهور بابن الوفا منقولست که روزی در مسجد الحرام
نشسته بودم در مقام ابرهیم کثرتی عجیب و جمعیتی غریب مشاهده نمودم و چون نزدیک
رفتم راهبی را دیدم که جبه صوفی پوشیده و بغایت خوش محاوره و قوی هیکل در برابر مقام
ابرهیم نشسته حکایت میکند که روزی در صومعه خود نشسته بودم ناگاه دیدم مرغ بزرگ بصورت
عقابی از هوا فرود آمده و در کنار دریا بنگ نشست و ربع بدن انسانی قی کرده پرواز نمود باز
آمده ربع بدن انسانی نزدیک او قالب منقار انداخته و متوجه هوا شد بهمین طریق چهار مرتبه
فرود آمده ربع انسانی قی کرده و پرواز نمود تا تمام بدن انسانی بر آن سنگ گذاشته طیران
نمود ناگاه دیدم که آن چهار جزو بقدرت حضرت قادر ذو الجلال بیکدیگر التیام گرفته پیکر
انسانی درست شد و مردی که به منظری برخاسته و باطراف خود نگاه میکرد که باز آن مرغ
در رسید و بمنقار ربع بدن او را جدا نموده و فرو برد و طیران کرد و همچنین بچهار دفعه
ربع ربع از بدنش میربود و مابقی بدن اضطراب تمام مینمود تا تمامی فرو برده و پرواز
نمود و من از مشاهده و معاینه آن امر عجیب و صورت غریب حیران و متفکر شده و تاسف
و پشیمانی بسیار از بیش خوردم که کاش در وقتی که آن شخص برخاسته بود و اعضایش درست
گشته از او سوال میکردم که وی کیست و سبب این عذاب چیست روز دیگر ناگاه دیدم که
همان مرغ بدستور دوش روز گذشته آمده و ربع ربع او را قی کرد تا اجزا و اعضای آن شخص
تمام شد و بهم متصل گشته من استعجال و پیش دستی نموده خود را باو رسانیدم و از احوال
شتر مال و بدی کردارش پرسیدم گفت عبد الرحمن بن ملجم و بدترین اولاد بنی آدم و حضرت
ع

علی بن ابیطالب وصی رسول آخر الزمان را شهید کردم از آن روز خدا تعالی این مرغ را بر من
گماشته و هر روز چند مرتبه مرا چنین از یکدیگر جدا کرده بلع مینماید و بعد از آن قی میکند
چون شوم بازم را بین خواری و زاری میکشد و هر گاه که بغض عداوت باطنی آنحضرت
هر چند بجنبش ظهور نرسد ابدا لا باد از دوزخ خلاص و نجات نیابند پس ببین که سزای قاتل
او چه باشد و این یکنوع عذابیست که مشاهده شده است و یقین که هر روز این ملجم ملعون را
بچندین هزار قسم دیگر و بدترین در عالم بدوزخ معذب خواهند داشت تا روز قیامت
و در دوزخ چه قسم عذابها و عقابها و چه نوع بلاها و مصیبتها از برای آنحضرت قاهر ذو الجلال
آمده و مهیا کرده باشد و در کتاب کشف الغمه از زهری روایت کرده که گفت که عبد الملک
مروان از من پرسید که روزی که علی بن ابیطالب ع مقتول شد آن روز را چه علامت بود
من گفتم علامت آن روز این بود که هر سنگ ریزه که در بیت المقدس برچیدا شد در
زیرا و خون تازه بود عبد الملک چون این سخن بشنید گفت من و تو درین حدیث موافق
یکدیگریم و نیز در آن کتاب از حضرت خاتم الاوصیا منقولست که از حضرت سید انبیا
پرسیدم که یا رسول الله بدبخت ترین مردم چه کس است گفت آنکس که ناقه صالح را پی کرد
دیگر آنکه تیغ بفرق تو زند یا علی و همچنین در آن کتاب آمده که شخصی از مبغضان
و معاندان اهل بیت رسالت نزد منصور دوانقی رفته بهتان و افترای چند در حق حضرت
امام جعفر صادق ع نمود پس منصور آنحضرت را طلب نمود گفت فلان بن فلان مرا
خبر داد که تو ایچنها کرده فرمود که او را حاضر کن من خاطر نشان تو کنم که آنچه در حق من
گفته افترا و بهتانست پس منصور آن شخص را طلبید و گفت تو چنین و چنین از جعفر بمن
خبر دادی گفت بلی و شروع بقسم خوردن نمود و امام ع فرمود رخصت ده که چون

قسم میخورد من او را قسم دهم گفت بده فرمود که بگو برئت من حول الله و قوته والجات
الی حولی وقوتی لقد فعل جعفر کذا و کذا آن بدبخت خون گرفته همان کلام را بزبان
آورده و لحظه بران نگذشته بود که پای بزمین میزد تا بجهنم رفت با چون تو ولی هر که
دم دشمنی زند مشکل اگر امان دهدش مرگ نیم دم خصم ترا زمانه بتعجیل میکشد
از عرصه وجود سوی عرصه عدم و در کتاب ثاقب المناقب از ربیع حاجب منصور
دوانقی روایتست که آمدند بنزد منصور هفتاد مرد از اهل بابل پس منصور ایشان را
به پیش خود طلب نمود گفت شما وارثان سحر پدران خود از زمان موسی بن عمران بتحقیق
که جعفر بن محمد مثل شما ساحر و کاهن است پس شما سحر بکار برید که او از آن عاجز باشد و اگر
چنین کاری کنید بدهم شما را جایزه و مال بسیار پس آن ساحران بی ایمان هفتاد صورت
درنده ترتیب دادند و هر کدام از آن جماعت صورتی که ساخته بودند در پهلوی خود آنرا
گذاشتند و منصور بر بالای تخت نشست و تاج بر سر گذاشت و حضرت امام جعفر علیه السلام
طلب نمود و چون آنحضرت داخل مجلس منصور شد و دید آنچه آنجماعت ساحر ترتیب
داده بودند خطاب بآن سحره نمود که وای بر شما آیا میشناسید مرا من آن حجت خدایم مثل
آن حجتی که باطل ساخت سحر پدران شما را در روز مکار موسی بن عمران پس آنحضرت باواز
بلند ندا فرمود که ایتها الصورة الممثلة لیاخذ کل واحد منکم صاحبه باذن الله تعالی
یعنی ای صورتهای مثال ساخته شده بگیرید هر یک از شما صاحب خود را بفرمان خدای تعالی
پس برجستند هر یک از آن صورتها سباع و گرفتند صاحب خود را در همان مکان و خوردند
و منصور بر بالای تخت از هوش رفت و چون بهوش آمد گفت پناه بخدا میبرم یا ابا
عبدالله بر من رحم کن بدرستی که توبه کردم که باز گشت نکنم بمثل آنچه کردم هرگز پس آنحضرت
فرمود

فرمود که ترا عفو فرمودم و از کرده برگشت توکه نگذشتم پس منصور گفت یا سیدی امر فرما سباع را که رد
کند ایشان را آنحضرت فرمود هیهات اگر رد میکرد عصای موسی آنچه فرو برده بود رد کردندی
این صورتهای سباع این ساحران را و در کتاب فتوحات القدس و احسن الکبار مذکور است
که هرون الرشید شعبده باز را طلب نمود و با وی گفت کاری کن که کاظم ع خجل و منفعل شود
آن ملعون قبول آن امر نمود و چون امام ع بمجلس هرون حاضر شد سفره بینداختند حضرت
امام موسی کاظم ع دست مبارک دراز نمود که نان بر دارد و معزم عزیمتی خواند نان از پیش
امام ع تا دست مبارک دراز نمود که بر دارد طیران نمود و دو سه بار شد هارون ملعون شروع بخنده
کرد امام ع اشارت بصورت شیری نمود که در پرده نقش بود که بگیر این دشمن خدا را در
ساعت آن صورت شیر از مکان حرکت نمود و آن معزم را فرو برد و هرون و اهل مجلس همه بیهوش
شدند و بیفتادند و چون بخود آمدند هارون گفت آن شیر را بگو که آن شخص معزم را
رد کند سابع ائمه علیه السلم فرمود که اگر عصای موسی چنان سحره را رد کردی این صورت
شیر این شخص را رد میکرد و دیگر از دشمنان اهلبیت رسالت و نبوت که در دنیا
بجزای کردار و گفتار خود گرفتار شدند حمید بن مهران بود که در حضور مامون الرشید
با حضرت امام ضامن ثامن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء شروع بگفتگو نموده
و بی ادبانه و گستاخانه با آنحضرت سلوک نمود و به آنحضرت گفت که اگر راست میگوئی
که امام و پیشوای مردم توئی دعای تو در گاه حق تعالی مستجاب است این دو صورت شیر که بر روی
پشتی مامون است بر من مسلط سازد و اگر نه بادعای مقام معجزه و کرامات نمیشود حسب
الالتماس آن ملعون شاه خراسان و مولای مؤمنان امر بآن دو صورت کرد که آن خارجی را
در حضور مامون از هم دریده و پاره پاره کرد و خوردند و از جثه پلیدش اثری نگذاشتند

و این حکایت بطریق مختلفه در کتب معتبره ذکر شده ممکن که چندین مرتبه واقع شده باشد
و در کتاب کاشف الحق آمده که معروف نامی با آنحضرت دروغ چند گفت بر طبق آن قسم
چند هم خورد و آنحضرت هم فرمود خدایا این مرد دروغ گفت و قسم بدروغ خورد و تو
منتقم آن کاذب همان روز بیمار شد صبح روز دیگر در دوزخ جای خود گرفت و یکی دیگر از دشمنان
اهل بیت که بجزای کردار خود در دنیا رسید جعده بنت اشعث است و منهوبا باسماست
که زوجه امام حسن ع بود که بفرموده معاویه منزل ها و بیرقلری زهر هلاهل بجعده
داد و آنملعونه آن زهر را در کوزه آب امام حسن ع ریخت و سبب فوت و شهادت آن سبط
رسول خدا همان بود چنانچه شاعری از بیوفائی زنان گفته بیت مبادا کس که از زن
مهر جوید: که از شوره زمین سنبل نروید و بعد از شهادت آنحضرت بفرموده معاویه
جعده بدمشق رفت بامید آنکه زن یزید پلید گردد چون بدمشق رسید به بفرموده معاویه
گیسوی جعده را بر دم استر بسته میکشیدند که بدریا افکنند چون بیکفرسخی دریا رسیدند
طوفانی و بادی بهم رسید او را در ربوده بدریا افکند و بجهنم واصل شد و کسی دیگر
از و نشان ندید و در کتاب فتوحات القدس از کتاب کفایة المؤمنین نقل شده که
معاویه فرمود که جعده را در زورق نهادند و سر به باد دادند دایام باشقام او و امام
همان زورق حیاتش را بگرداب فنا برد و مولای مؤمنان و سرور متقیان در بیوفائی
زنان فرموده عربیه دع ذکرهن فما لهن وفاء: ریح الصبا وعهودهن سواء: یکون
قبلك ثم لا یحزنه و فلو بهن من الدواء خلاء: رباعی زن یاد مکن که ز وفا نتوان جست
چون باد صباست عهد ایشان همه سست: باشد بی شک دل دایم جست: هرگز بدها
دلی ننازند درست باب چهل و یکم در ذکر بعضی از دشمنان اهلبیت رسالت
که در خواب

که در خواب یکی از دوستان مامور بقتل ایشان شده اند و در عالم خواب آن خوارجی را
کشته اند با آنکه در عالم خواب آن خارجی یکی از ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین را دیده که او را به بلیه و مرضی گرفتار ساخته و از آنجمله در کتاب کشف الغمه
از حضرت امام حسین ع منقولست که ابرهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود هر روز
جمعه بر منبر رفته سب حضرت امیر المؤمنین ع میکرد و در یکی از جمعها من در پهلوی منبر
از غم و فکر بخواب رفتم دیدم که قبر مبارک حضرت رسول شکافت و از آنجا مرد سفید پوشی
بیرون آمد مرا گفت یا ابا عبدالله ترا اندوهگین میسازد و آنچه این مرد شقی میگوید گفتم
بلی گفت چشم بگشا ببین که قاهر ذوالجلال با او چه میکند و از خواب بیدار شدم دیدم که آن
خارجی از منبر سرنگون افتاده و تا درک الاسفل هیچ جا قرار و آرام نگرفت و نیز در آن کتاب آمده
که یکی از صالحین گفت که شبی در خواب دیدم که قیامت قایم شده و خلایق در حشر و نشر و حضرت
رسول ص وسلم در کنار حوض کوثر نشسته و حسنین علیهما السلام مردمان را آب میدهند من پیش ایشان
رسیده و گفتم مرا آب دهید حضرت رسول فرمود که ترا آب نخواهند داد زیرا که در همسایگی
تو خارجی هست که علی را نفرین میکند و تو او را منع نمیکنی گفتم یا رسول الله مرا قدرت منع آن
نیست و حضرت رسول ص کاردی بمن داد فرمود که برو او را بکش و من او را کشته و پیش حضرت
رسول آمدم و آن خلاصه موجودات فرمود که ای حسن او را آب ده امام ع مرا آب داد و من
کاسه از او گرفتم نمیدانم از آن آب خوردم یا نه که بیدار شدم و وضو ساخته بنماز مشغول گردیدم
و ناگاه آواز برآمد که فلان کس را در جامه خواب کشته اند بعد از لحظه گماشتهای حاکم همسایه
مرا گرفته من پیش حاکم رفته و واقعه را بحاکم گفتم جزاك الله خیرا و آن جماعت از تهمت خلاص
شدند و در کتاب فضول الحق مذکور است که واقدی از دانشمندان طبقه ضالّه است

ودر تاریخ خود نقل نموده که در شهر موصل شخصی بود پاسبان شهر و دشمن حضرت امیر المومنین ع
بود سب آنحضرت میکرد بعد شبی شاه ملك در خواب دید که حضرت رسول ص و حضرت امیر المومنین
به خانه آن پاسبان آمدند و حضرت رسول بمولای مومنان و کشنده کافران و جاحدان
کفت برکردن این پاسبان زن که سب تو میکند حضرت علی ضربه در میان دو کتف او زد و چون
صباح بود او را دیدند کشته و میان دو کتفش شکافته و در آن شب پادشاه هیچ کس دیگر
این خواب را دیده بودند و همه نزد یك ملك موصل کواهی دادند و نیز در آن کتاب مسطور است
که در موصل مردی بود و او را احمد حمدون العدوی می‌خواندند و دشمن حضرت امیر المومنین ع بود
و جمعی بحج میرفتند نزد یك یکی از ایشان آمد و کفت چون بمدینه طیبه رسی از زبان من بحضرت
رسول بکو که عجب از تو که دختر خود بعلی بن ابی طالب دادی آیا چه چیز از او پسند یدی شکم فربه
یا سر بزرك و سوکند داد او را که این پیغام را برساند و چون آن شخص بمدینه مبارکه آمد از یاد
او برفت شب مولای مومنان را در خواب دید که پیغام آن شخص بکذار و صباح بروضه مقدسه
آمد و پیغام بکذارد و چون بار دیکر بخواب رفت آنحضرت را باز در خواب دید که با او در منزل
او فاسق در آمد و در را بکشود و بکاردی سر آن بدبخت را برید و کارد را در لحاف او پاك
کرد و کارد را در زیر در خانه در خاك کرد و چون صبح شد صورت خواب را با رفیقان کفتند
و تاریخ آنرا نوشتند و صباح آنروز در موصل او را سر بریده یافتند ملك موصل جمعی از
همسایها و پاسبانان شهر را کرفته بتهمت خون او محبوس نمود تا آنکه آن جماعت از حج مراجعت
نمودند و احوال قتل آن ملعون و محبوس بودن آن جماعت را شنیدند نزد ملك موصل آمدند
و قصه باز کفتند و ملاحظه لحاف نمودند چنانچه در واقعه دیده بود و آنرا آلوده بخون
دیدند و کارد را در زیر در خانه یافتند و تاریخ قتل آن شقی موافق بود آن شبی که آن

واقعه را

واقعه را دیده بود و ملك موصل محبوسانرا نجات داد و جمع کثیری از نواصبیان از
اعتقادات فاسده خود کردیدند و در سلك اهل شیعه انتظام یافتند و در کتاب لوامع
الانوار مذکور است که یکی از دوستان اهل بیت نبوت و رسالت در خواب دید که قیامت
آشکارا شد و حضرت رسول رب العالمین و امیر المومنین و حسنین در کنار حوض کوثر مردمانرا
آب میدادند و آن شخص نیز رسید آب طلب نمود آنحضرت آنرا آب نداد او نیز کفت یا رسول الله
من از دوستان تو و اهل بیت توام سبب آب ندادن چیست آنحضرت کفت بلی تو دوستدار و محب
اهل من هستی اما در همسایکی تو منافقی هست که دشمن علی و اولاد است و تو او را منع نکنی اکنون
کفت یا رسول الله من قادر بقتل آن ملعون نیستم آنحضرت کاردی باو داده کفت برو سر او خارجی را
از تن جدا ساز و آن مومن رفته سر او را از تن جدا ساخت و چون آن مرد از خواب بیدار شد
کارد خون آلود در دست داشت و صبح آن خارجی را کشته در بستر دیدند و حاکم شهر خبر
دار شد همسایهای آن ملعون را بعلت خون او کرفتند و چون آن مومن آن حالرا بدان منوال
دیده و مشاهده نمود و نیز بحاکم رفته حقیقت حال را عرض نموده و حاکم او را خلعت داد و آن
جماعتی را که بعلت خون کرفته بود عذر خواهی نموده رخصت داد و نیز در آن کتاب از عیسی بن عبد الله
داداز نیر قرینی که نام او نبرده بود روایت میکند که کفت مردی را در شام دیدم که نیمی از
روی او سیاه بود پرسیدم از سبب آن کفت من نذر کرده ام که هر که سبب این را از من پرسد
کویم و پوشیده ندارم بدانکه من عظیم دشمن امیر المومنین ع بودم و ذکر آنحضرت را بناسزا بسیار
میکردم یك شبی خفته بودم شخصی نزد من آمده و کفت توئی که در حق مولای من امیر المومنین ع
ناسزا میکوئی طپانچه بر یکجانب روی من زد و چون بیدار شدم یك نیمه روی من سیاه شده بود و در
کتاب بهجة المناهج روایتست که مردی بود بد و چشم کور و هر دو دست و پا نداشت و میکفت الهی یا رب

وازا آتش دوزخ نجات ده او را کفتند چه کرده که هیچ نمانده که با تو نکرده اند از عقوبت دنیوی
کفت من با قاتلان امام حسین ع بودم و در کربلا و چون و یرا شهید ساختند از جامه
در پای او بود و بند نیکو در آنجا بود خواستم که آن بند را بیرون کنم حضرت دست راست را
بر داشت و بر ان نهاد من دست وی را بریدم پس دست چپ بر و نهاد دست چپش را نیز بریدم
دست کردم که بند را بیرون کنم ناله شنیدم آواز مهیب مکو نیم رسید بترسیدم از وهم و هراس
که بر من غلبه کرد و در میان کشتکان بخواب شدم و چنان دیدم که حضرت رسول و علی و فاطمه
علیهم السلام آنحضرت را بوسه میدادند و حضرت فاطمه علیها السلام ساشهدا را بکرفته کفت
ای فرزند من ترا کشت که خدا تعالی آن قوم را بکشد کفت شمر ملعون مرا کشت و این جوان دو دست
مرا برید و اشارت بمن کرده و کفت که خدای تعالی هر دو چشمت کور کند و هر دو دست و پایت قطع
کند در حال بیدار شدم و هیچ نمیدیدم و هر دو دست و پایم بیفتاد و از دعای آنحضرت
در حق من هیچ نماند مکر آتش دوزخ و نیز در آن کتاب از ابن رباح روایتست که کفت مرد
نابینائی را دیدم که در معرکه قاتلان امام حسین ع حاضر بوده از سبب کوری آن مرد مان
می پرسیدند کفت ما ده کس بودیم که در کربلا در قتل امام حسین ع حاضر بودیم و من هیچ برا و
نزدم و تیر بجانب او نینداختم و چون آنحضرت را شهید ساختند ما ده کس بمکان معین
خود شدیم و من نماز خفتن را کذارده و بخواب شدم دیدم که کسی پیش از من آمد و کفت
رسول خدا ترا میطلبد که بیان مرا کرفته و نیز د آنحضرت برده و او در صحرا نشسته بود و
حربه در دست داشت و فرشته پیش وی ایستاده و شمشیرها از آتش در دست دارد و آن
نه کس که با من بودند با مر آنحضرت آن فرشته هر یك از ایشان ضربی بزدی و آن نیش
در تنهای ایشان زبانه زدی و بسوختی پس من پیش حضرت رسول رفتم و کفتم السلام علیك

جواب

جواب نداد انکاه سر بر داشت کفت یا عبد الله پس حرمت ما را رعایت نکردی و عزت مرا بکشتی
و حق مرا نکاه نداشتی و چنین کاری کردی کفتم یا رسول الله من شمشیر نزدم و تیر نینداختم کفت
راست کفتی ولیکن سیاهی لشکر ایشان بودی به نزد یك من آی نزدیك وی شدم طشتی
خون پیش وی نهاده بود کفت این خون فرزندم حسین است از آن خون مرا سرمه در کشید
چون بیدار شدم کور بودم تا اکنون چنینم نظم از برق شم هر که زد آتش بشهیدان
شد سوخته رضا بقهر خشم الهی و ز هر که الم یافت دل آل مظلوم حقا که بیابد الم نامتناهی

باب چهل و دویم در ذکر انکه شیعیان و محبان حضرت امیر المومنین را
خدا تعالی بدوزخ نبرد و آتش دوزخ بر ایشان حرام است نظم فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست
منت و دامن معصوم مرتضی و در کتاب طرایف بن طاوس قدس سره از کتب
اهل سنت در تفسیر آیه عَمَّ یَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَاءِ الْعَظِیمِ الَّذِی هُمْ فِیهِ مُخْتَلِفُونَ
چنین نقل شده که روزی صخر بن حرب بخدمت حضرت رسول رفته و نزد آنحضرت
نشست و کفت بکو که این امر بعد از تو بکه تعلق خواهد داشت آنحضرت فرمود بان کسی
که نسبت او بمن مثل نسبت هرون است بموسی و در آنحال این آیه نازل شد که عَمَّ یَتَسَاءَلُونَ
یعنی از چه سؤال میکنند اهل مکه عَنِ النَّبَاءِ الْعَظِیمِ از خبری عظیم که آن خلافت حضرت
امیر المومنین ع باشد الَّذِی هُمْ فِیهِ مُخْتَلِفُونَ انچنان چیزی که ایشان در ان اختلاف
ورزند کَلَّا سَیَعْلَمُونَ و این دو آیه را ایشان که زود باشد که بدانند حقیقت خلافت
او را در وقتی که منکر و نکیر از ایشان در قبر سؤال کرده باشد چنانکه هیچ میتی در مشرق و
مغرب نباشد مکر منکر و نکیر از او سؤال کند و از ولایت و خلافت علی بن ابی طالب یا بطریق
که بعد از خدا و رسول امام تو کیست و در کتاب کشف الحق از حافظ ابونعیم که از علمای اهل

سنت است روایت در تفسیر کریمهٔ عَمَّ یَتَسَآءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِیمِ که حضرت رسول ص در وقت
تلاوت این آیه فرمود که بدرستی که از بندگان خدا می پرسند ولایت علی را در قبرهای ایشان
پس نماند هیچکس در مغرب و مشرق و خشکی و دریا مگر آنکه چون از دنیا بیرون رود ولایت
امیر المؤمنین ع را ازو پرسند منکر و نکیر از او سوال نمایند که خدای تو کیست و دین تو چیست
و پیغمبر تو که بود و که را امام و جانشین رسول خدا میدانستی و نیز در آن کتاب از عبد الله
عباس مرویست که سید کاینات فرمود که از صراط گذشتن ممکن نیست تا آن شخص کتاب
ولایت علی نداشته باشد و شیرویه دیلمی که از دانشمندان اهل سنت است در یکی از مصنفات
خود در تفسیر آیهٔ کریمهٔ وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ از ابو سعید خدری روایت نموده
که حضرت رسول فرمودند که إِنَّهُمْ یُسْأَلُونَ عَنْ وِلَایَةِ عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ ع یعنی خلایق همه در
روز حشر مسئول خواهند شد از ولایت علی بن ابی طالب ع و در کتاب کاشف الحق از رسالهٔ صراط مستقیم
در تفسیر آیهٔ کریمهٔ قُلْ إِنَّنِی هَدَانِی رَبِّی إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ از حضرت صادق ع روایت نموده که حق سبحانه
و تعالی خطاب مستطاب بمن نموده و فرموده یا محمد بگو و بر بندگان ظاهر گردان که من که پیغمبر
و فرستادهٔ خدایم هدایت نموده مرا الله تعالی بمحبت و دوستی علی بن ابی طالب ع و در کتاب
معانی الاخبار از مفضل بن عمر روایتست که سوال نمودم از حضرت امام جعفر صادق ع
از معنی صراط آنحضرت فرمود که صراط طریقیست که بآن شناخته میشود خدای تعالی و صراط
دو تاست دو تاست صراطیست در دنیا و صراطیست در آخرت اما صراط دنیا آن امامیست
که واجب طاعت او پس کسی که بشناسد در دنیا امام خود را و خود را در حق او و با او
و پیروی او و هدایت یابد بگذرد از صراطی که او جسر جهنم است در آخرت و هر که نشناسد
در دنیا حق امام را بلغزد قدم او از صراطی که در آخرت و بیفتد در آتش دوزخ و نیز

دران

در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق ع روایتست از قول حق تعالی الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ که امیر المؤمنین ع است
و نیز در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق ع روایتست که حضرت رسول ص فرمود یا علی
در روز قیامت بنشینیم من و تو و جبرئیل بر صراط و هیچ احدی بر صراط نتواند گذشت
مگر آنکه برات دوستی تو داشته باشد و نیز در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق ع
روایتست که چون آیهٔ کریمهٔ کُلَّ شَیْءٍ أَحْصَیْنَاهُ فِی إِمَامٍ مُبِینٍ نزول نمود برخاستند
ابابکر و عمر گفتند یا رسول الله مراد از امام مبین تورات است آنحضرت فرمود نه گفتند
مراد انجیل است فرمود نه گفتند مراد قرآنست فرمود نه پس روی بحضرت امیر المؤمنین
کرده فرمود آن امامیست که شمرده است خدای تعالی در او علم هر شیء و کیع بن جراح در
تفسیر خود آورده است که مراد از آیهٔ کریمهٔ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ اینست که خدایا ارشاد کن ما را بمحبت
مصطفی و اهل بیت که علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین و در کتاب توحید آمده
که از تفسیر آیهٔ کریمهٔ أُولَٰئِكَ یُبَدِّلُ اللَّهُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِیمًا از
حضرت امام جعفر صادق ع شخصی سوال نمود آنحضرت فرمودند که می آورند مؤمن گناهکار را
روز قیامت تا بمکان حساب و خدای تعالی متوجه حساب او میشود و مطلع نمیشود
در حساب او هیچیک از مردمان و چون آن مؤمن مطلع بر گناهان خود میشود اقرار
و اعتراف مینماید پس خدای تعالی سیئات را از نامهٔ اعمال او محو میکند و در عوض
حسنات ثبت مینماید پس اظهار میکند او را بمردم بهشت و نزول این آیه از برای گناه
کاران و مذنبان شیعه ماست پس در تفسیر مجمع البیان از حضرت امام رضا علیه التحیة
و الثناء روایتست در تفسیر آیهٔ لَا یُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ که مراد آنست که هر که
بر عقیدهٔ صالحه بوده و بر ولایت اهل بیت رسالت باشد و ارتکاب معصیتی نموده

ب توبه از دنیا بیرون رود او را در برزخ که عبارتست از وقت نزع تا صحرای محشر معذب
گردانند که چون داخل عرصهٔ قیامت شود او را گناهی نمانده باشد که از او سوال نمایند
و در کتاب فتوحات القدس از حضرت امام رضا ع روایتست در تفسیر آیهٔ کریمهٔ ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ
یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیمِ مراد از نعیم دوستی اهل بیت است نظم بوَد ایمان بر تو حق علیست
شاهد این مدعا نص جلیست و در کتاب جامع الاخبار از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
روایتست که حضرت رسول فرمود هرگاه مؤمن بیرون رود از دنیا و او را گناه برابر
وزر و سیئات جمیع اهل دنیا باشد بدرستی که مرگ کفارهٔ گناهان اوست بعد از آن
گفت هر که لا اله الا الله بگوید بریست از شرک و هر که بیرون رود از دنیا و شرک بخدا نیاورده
باشد داخل بهشت میشود پس این آیه را حضرت رسول خواند إِنَّ اللَّهَ لَا یَغْفِرُ أَنْ
یُشْرَكَ بِهِ وَیَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَنْ یَشَاءُ مِنْ شِیعَتِكَ وَمُحِبِّیكَ یَا عَلِیُّ یعنی خدای تعالی
نمی آمرزد هر که با او شرک بیاورد و می آمرزد بغیر ایشان هر که را خواهد از شیعه
و دوستداران تو ای علی راوی گوید که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود گفتم یا رسول الله
این از برای شیعهٔ منست گفت آری بخدا قسم و بدرستی که شیعهٔ تو بیرون می آیند از قبور
و میگویند لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب حجة الله پس می آیند ملائکه
با حله ها و تاجها و مرکبها از بهشت پس بپوشند هر یک از ایشان جامهٔ سبزی و بر
سر گذارند تاج و ملک پادشاهی و اکلیل کرامت پس سوار شوند بر شترها و شترها
پرواز کرده و ایشان را برسانند تا بهشت و اندوه ناک نکند ایشان را فزع اکبر و ملاقات
میکنند با ایشان ملائکه و میگویند که این آن روزیست که خدای تعالی بشما وعده کرده بود
و مولای مؤمنان کلام معجز نظامی فرموده که ترجمهٔ او اینست رباعی پیغمبر حق کرد حوالت

مارا

مارا : بر اهل جهان داد ولایت مارا : که پایهٔ قدر ما بمیدانی نیلک : در باب نقاوت
حدیث و آیه مارا : و در رسالهٔ قاضی زاده که رود آمده که یکی از اصحاب امام جعفر صادق ع
در خدمت آنحضرت میگفت که می بینم بعضی از اصحاب ما مرتکب بگناهان کبیره میشوند
حضرت امام ع بعد از شنیدن این سخن بجانب او متوجه شده فرمود که تشیع بدرستی آن
خدا مکن بدرستی که چون محب خاندان ولایت مرتکب گناهی شود و بواسطهٔ آن گناه
مستحق عذاب الهی گردد پس حق سبحانه و تعالی او را مبتلا گرداند به بیماریها یا بنقصان مال یا
از جانب فرزندان و عیال یا همسایهٔ بد گرفتار شود یا در وقت موت جان دادن
بر روی سخت گرداند بنوعی که در روز قیامت از گناهان پاک شود و مستوجب دخول
بهشت گردد لمؤلفه بندم چو از این دار فنا رخت سفر : از لطف خدا نباشدم بیم سقر :
پس باشدم از مهر علی توشهٔ راه : اندر بغل از ولای آتش محشر : و نیز در آن کتاب حضرت
نقل شده که در جواب یکی از ملاعین و دشمنان اهل بیت فرموده در حالتی که از جهت
طعن و زبان درازی درباره شیعیان خاندان اسناد شرب و خمر نمود و حاصل
جواب آنحضرت در این مقام اینست که آبا و اجداد خود از رسول آخر الزمان و آنحضرت از
جبرئیل و او از رب جلیل جل جلاله و عظم افضاله و مضمون آنکه یا محمد حرام گردانیدم و
دخول فردوس را بر جمیع پیغمبران تا وقتی که تو و علی و شیعهٔ شما داخل گردید و اگر یکی از
شیعیان شما گناه کبیره از او واقع شود او را مبتلا گردانم در دنیا و بلیتی چنانچه در روز
قیامت از او راضی باشم و مذکور است در آخر این روایات آنحضرت متوجه آن ملعون
شده فرمود که بعضی گناهان کبیره که از شیعهٔ اثنی عشری واقع شود که دشمنان دین
بآن خوشحالی نموده اند ایشان را از آن جهت مستحق نزول نار دانند کفارهٔ گناهان مذکور

در دنیا حصول یابد استحقاق دخول نار برطرف گردد و در کتاب کافی مسطور است که
یکی از منافقان بحضرت امام جعفر صادق ع زبان طعن گشوده و در مجلس آنحضرت از نسق
فسوق و گناهان کبیره بزمرهٔ اثنی عشری اظهار بشاشت و شماتت مینمود و حضرت
در جواب او بکلامی که ترجمه او اینست تکلم فرمود که اگر شیعیان آنخداوندان از گناه
خطیه نموده و بتوبه و انابت موفق نگشتند باین عنوان حاضر بوان گنه کاری
کردند و آن بیچارگان را خدائیست آمرزنده و پیغمبری شفاعت کننده و امامی واقف
حال و منتظر انجاح امانی و آمال او از جمله روایات منقوله در این مقام که فرح بخش
خاطر خواص و عوام از شیعیان و محبان و دوستان دودمان سید الانام است و
در رسالهٔ قلمی زاده کروه رود و از سماعه بن مهران از حضرت امام جعفر صادق
روایتست برین وجه که آنحضرت بسماعه خطاب نموده فرمود که بدترین مردم کیست
سماعه گفت یا ابن رسول الله بدترین مردم مائیم حضرت امام ع از این سخن بنوعی
غضب آلوده شد که رخسارهٔ مبارکش برافروخته گردید و از روی آزردگی خاطر
اقدس تکیه نموده و تکرار کلام سابق فرموده و سماعه بهمان دستور جواب و بعد
از آن حضرت امام ع فرمود که چون باشد که روز قیامت شما که محب و دوستدار اهل
بیت و شیعه مائید پیش از همه مردم امر شود بدخول بهشت ایشان را پیش از همه بدوزخ
اشارت فرمایند و ایشان نگاه بجانب شما نموده گویند نمیدانیم مردمی که در دنیا
ایشان را از اهل گناه معصیت و مستحق عذاب و عقاب میدانستیم کجا رفتند و حال
ایشان چگونه است و مضمون سطور ما فوق مدلول آیه شریفه است وَمَا لَنَا لَا نَرَى
رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ و بعد از این قسم از بشارات دیگر باره متوجه

سماعه

سماعه شده و فرمود که هر گاه از شما گناهی ناروا صادر گشته گردد چون روز قیامت
شود بپای خود متوجه درگاه الهی شده شما را شفاعت کنیم بعد از آن فرمود که والله داخل آتش
نشود از شما ده کس والله که داخل آتش نشود از شما پنج کس والله که داخل آتش نشود
از شما سه کس والله که داخل آتش نشود از شما یک کس و در کتاب بشارة المصطفی
للشیعة المرتضی از حضرت امام جعفر صادق ع روایتست که خدای تعالی حساب خلایق را
بحضرت سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین ع میفرماید و هر مظلمه حق الناس
که در ذمهٔ شیعه ما باشد از خمس که حق ماست بر ذمهٔ مردمان حساب میشود و هر چه
از حق الله میان شیعیان و میان خالق ایشان باشد خدای تعالی با ایشان بخشد تا
آنکه داخل نمیشود هیچ احدی از شیعیان ما با آتش دوزخ و در کتاب ابن مردویه
که از علمای اهل سنت است منقولست که حق سبحانه و تعالی جل و علا فرموده است ولایت
علی بن ابی طالب حِصْنِي مَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي یعنی اعتقاد بولایت و امامت
علی بن ابیطالب حصار منست و هر که در حصار من درآید از عذاب من ایمن باشد و از
روایت کلان میکند که اقرار بولایت آنحضرت مثل اعتراف بوحدانیت خداست نظم
هیچ غافل از کند او آگاه نیست + هیچکس با در حریمش راه نیست و در کتاب فتوحات القدس
از حضرت امام رضا علیه التحیة والثناء مرویست که حضرت رسول الله ص خطاب
بمولای مؤمنان نموده و فرمود ای علی خدای تعالی ترا آمرزیده و اهل بیت و شیعه ترا
و محبان شیعه ترا آمرزیده و در کتاب کشف الحق آمده که محمد بن محمد ذکریا شافعی
در کتاب خود نقل کرده که حضرت رسول ص در سجدهٔ شکر میفرمود الهی بحق ولیک اغفر
لمحمد نبیک یعنی خدایا بحق علی که ولی تست بیامرز محمد را که نبی تست و نیز در آن کتاب

ذکر شده که در روز مباهله چون رسول ثقلین امیر المؤمنین و فاطمه و سبطین را داخل
عبای خود کرد اینده دست مبارک بدعا برداشت گفت اللّهم اخرجنی فی زمرة محبتهم یعنی
یا الهی حشر کن مرا در زمرهٔ طایفه که دوستداران این جمع باشند روایتست که روزی مولای
مؤمنان و سرور متقیان امیر المؤمنین علی ع بحضرت رسول ص عرض نمود که یا رسول الله
طلب آمرزش کن از حق تعالی برای من حضرت سید کاینات هر دو دست مبارک بدرگاه قاضی
الحاجات برآورده و فرمود که خدایا بحق امیر المؤمنین که امیر المؤمنین را بیامرز و امیر المؤمنین
از این مناجات حضرت رسول در تعجب ماند و حضرت رسول فرمود یا علی بحق خدائی
که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که در نزد خدای تعالی از تو عزیزتر و مکرم تری ندایم
که شفیع آمرزش تو بدرگاه آمرزندهٔ گناهان سازم زین سبب از حق تعالی مسئلت نمودم که بحق
بزرگی که ترا در نزد اوست که ترا بیامرزد و در کتاب مشارق الانوار الیقین آمده
که حضرت رسول ص خطاب بمولای مؤمنان نمود فرمود که یا علی اعمال شیعه ترا عرض میکنند
بر من و هر روز جمعه بسی شادان میشوم از کردار نیک ایشان و طلب آمرزش میکنم از برای
گناهان ایشان و در کتاب فتوحات القدس مسطور است که حضرت رسول ص فرمود که اول
مَا يُسْأَلُ عَنِ الْعَبْدِ حُبُّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ اول چیزی که از بندگان سوال کرده میشود حب
و دوستی اهل بیت نبوتست و نیز در آن کتاب آمده که جمیع انبیا در شب معراج بحضرت
پیغمبر ص گفتند که ما همه مبعوث شده ایم بشهادت لا اله الا الله و اقرار کردن بنبوت تو
و ولایت علی بن ابی طالب ع و در کتاب بشارة المصطفی لشیعة المرتضی ذکر شده که حضرت رسول
روزی داخل خانهٔ زوج بتول شد سرور و مستبشر سلام بآنحضرت کرد مولای مؤمنان بعد از
رد سلام فرمود که یا رسول الله من هرگز ندیدهام شما را بدین سرور و بهجت این روز پس سید کاینات

فرمودند

فرمودند که آمدم که بشارت دهم ترا و بدانکه در این ساعت فرود آمد بر من جبرئیل و گفت ملک
جلیل ترا سلام میرساند که بشارت ده علی را که شیعه تو از تابع و عاصی همه از اهل بهشت‌اند
و چون حضرت امیر المؤمنین این بشارت را بشنید سجدهٔ شکر کرد و دستهای خود برداشت
و گفت گواه باشید خدای بر من که بخشیدم بشیعیان خود نصف حسنات خود را پس حضرت
فاطمه و حسنین علیهم السلام هر یک خدا را گواه گرفتند که نصف حسنات خود را بشیعیان علی ع
بخشیدند پس حضرت رسول فرمودند که نیستید شما کریم تر از من گواه باشید بر من بدرگاه
من که بخشیدم بر شیعه علی نصف حسنات خود را و خدای تعالی در قران مجید فرموده إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ
الذُّنُوبَ جَمِيعًا و در کتاب فتوحات القدس آمده که در شب معراج در آسمان چهارم خانهٔ دیدم
از یاقوت سرخ جبرئیل گفت یا محمد این بیت المعمور است حق سبحانه و تعالی این خانه را قبل از آسمان
و زمین به پنجاه هزار سال آفریده است و داخل این خانه شو و نماز کن و چون داخل شدم
جمیع انبیا بمن اقتدا کردند و بعد از اتمام نماز از حضرت رب العالمین خطاب آمد که ای
سید المرسلین از این پیغمبران بپرس که ایشان را پیش از تو برای تو چه فرستاده بودم من گفتم
ای رسولان حق تعالی شما را پیش از من برای من چه فرستاد گفتند بولایت و دوستی و محبت
و مودت علی بن ابی طالب ع و در کتاب روضة الواعظین ذکر شده که حضرت رسول ص
فرمود یا علی بشارت ده شیعیان و انصار خود را بده خصلت اول پاکی و طهارت
مولد دوم حسن ایمان ایشان بخدا سیم دوست داشتن است خدای تعالی ایشان را چهارم
وسیع و گشاده کرده اند است خدای تعالی قبر ایشان را پنجم نوری میفرستد خدای تعالی
در پیش چشمهای ایشان که بضیاء آن از صراط بآسانی بگذرند ششم دوری
و فقر را از چشمها و دلهای ایشان هفتم دشمنی میکند خدای تعالی با دلهای ایشان

هشتم ایمن ومحفوظاند از جذام نهم میپرهیزد گناه وثبات ایشان دهم ایشان
با من خواهند بود در بهشت ودر خصال ابن بابویه از حضرت امام ناطق جعفر صادق ع
روایتست که آنحضرت فرمودند که خدا تعالی عفو کرده وبرداشته از شیعه ما شش خصلت
جنون وجذام وبرص وابنه وولد زنا وسایل بکف وشیعه ما از این شش خصلت
وعیوب سته محفوظند ودر کتاب فتوحات القدس از حضرت رسول مرویست
که آنحضرت فرمودند که دوستی من ودوستی اهل بیت من نفع دهنده است در هفت
موضع که هول وشدت آن مواضع عظیم است اول نزد وفات دوم در قبر سیم در
وقت نشور چهارم نزد کتاب پنجم وقت حساب ششم نزد میزان هفتم وقت
عبور از صراط ودر ملتقطات از حضرت امام جعفر صادق ع روایتست که آنحضرت فرمود
که دوستی ومحبت ما که اهل بیت نبوتیم ودر سالنیم میریزد گناهان را از بندگان خدا
همچنانکه میریزد باد سخت برگ را از درخت ودر کتاب امالی مسطور است که حضرت
رسول ص خطاب بزوج بتول نمود وفرمود که یا علی منم شفاعت کننده برای شیعه تو
فردای قیامت در وقتی که بایستم در مقام محمود که آن مقام شفاعت است پس بشارت ده
ایشان را باین مژده نظم فردا که شود بهشت ودوزخ تقسیم ؛ وز حکم خدا شوند
مردم بد ونیم ؛ یاران علی شراب کوثر نوشند ؛ انگاه وطن کنند در باغ نعیم ؛ ودر کتاب
عیون اخبار رضا روایتست که حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا فرمودند شیعه علی هم
القلم یعنی شیعه امیر المؤمنین ع را قلم از ایشان برداشته شد گناه وخطیئتی در نامه
اعمال ایشان ثبت نگردد ودر کتاب جامع الاخبار از سدیر صیرفی روایتست که حضرت
امام جعفر صادق ع میفرمودند که شیعه ما همه ایشان از اهل بهشت اند نیکوکار وبدکار

وایشان

وایشان تفوق وزیادتی که بهم خواهند داشت باعمال وکردار ایشانست که هر که بندگی
وعبادت خدا بیشتر کرده باشد در بهشت مرتبه ومقام او بلندتر است ودر کتاب روضة
الواعظین از حضرت مقدس نبوی روایتست که آنحضرت فرمود که حقیر مدانید شیعه
علی وعترت او را که بعد از وی بدرستی که یکمرد از ایشان شفاعت میکند گناهکاران بعدد
ربیعه ومضر وطایفه اند از عرب وبعضی گویند که در عرب از قبیله ربیعه ومضر هیچکس
گوسفند بیشتر ندارد ومراد از گوسفندان موی ایشانست یعنی بعدد موی گوسفندان
ربیعه ومضر آن شیعه شفاعت گناهکاران میکند ودر بعضی روایت آمده که ربیعه ومضر
دو قبیله اند از امتان انبیای سلف ودر کتاب روضة الواعظین از حضرت سید المرسلین
روایتست که شیعه علی رستگارانند که ایشان قابل جنتند لمؤلفه علی وشیعه او رستگارند
که ایشان قابل جنت شمارند ؛ ودر کتاب فتوحات القدس ایراد یافته که رسول ص انگشتری
خود را بسلمان فارسی داد که کلمه طیبه لا اله الا الله بر آن نقش کند سلمان بحکاک فرمود
که تا محمد رسول الله بر آن ضم کند وچون آن انگشتری بنظر سید کاینات رسید آنحضرت
سه سطر دید بر آن نقش شده فرمود که این سه سطر چیست سلمان گفت یا رسول الله خواست
تو لا اله الا الله بود که بر آن نقش کنند من محمد رسول الله را بر آن ضم کردم حضرت رسول الله
فرمود که سطر دیگر چیست حضرت جبرئیل بفرمان رب جلیل نزول فرموده وگفت یا رسول الله
حضرت عزت جل جلاله سلامت میرساند ومیگوید که لا اله الا الله خواست تو بود محمد رسول الله
خواست سلمان بود که بآن ضم کرد خواست ما آن بود که علی ولی الله بآن ضم کنیم که بی ولایت
علی کلمه شهادت درست نیست ونیز در آن کتاب از امالی ابن بابویه نقل شده که سید
کاینات فرمود که هر که دوست دارد آنکه او بگذرد وچون باد تند بر پل صراط وداخل

بهشت شود بیحساب پس باید که دوست دارد ولی ووصی ویار وخلیفه مرا بر اهل من وامت من که
علی بن ابی طالب است وهر که مسرور گردد آنکه او درآید در آتش دوزخ پس باید که ترک
کند ولایت ومحبت علی را وبعزت وبزرگواری خدا تعالی که علی باب الله است یعنی دریست که هر که
از آن درآید بخدا راه می یابد وعلی صراط مستقیم است یعنی براه راست مردم را میبرد و
بدرستیکه اوست آنکسی که میپرسد خدا تعالی از ولایت او در قیامت ودر آن کتاب از حضرت
امام حسن ع روایتست که آنحضرت فرمود که در جوار ما یهودی بود که خدمت ما کردی
وحرمت ما کردی نگاه داشتی واظهار مودت ومحبت ما بنمودی آن یهودی فوت
شد ومن از حضرت رسول پرسیدم که ای جد بزرگوار این یهودی که فوت شده خدمت
ما نیکو کرده وهمیشه دم از محبت ما میزد وبر طبق آن آثار محبت ومودت ظاهر میشد
فردای قیامت حال او چون باشد حضرت رسول فرمودند که ای جگر گوشه من خدا تعالی مزد
یهودی را در دوستی شما ضایع نکند که فردای قیامت در دوزخ از گل خانه برای او
سازند که حرارت آتش باو ضرری نرساند بسبب محبت شما ودر کتاب ارشاد شیخ مفید
قدس سره از انس بن مالک روایتست که حضرت سید کاینات فرمود داخل بهشت میشود
از امت من هفتاد هزار کس که ایشان را نه حسابی ونه عذابی باشد پس بطرف علی ملتفت
شده وفرماید که آنجماعت شیعه تواند وتو بهتر ایشان خواهی بود نظم موالیان
علی را چه کار با دوزخ ؛ که دشمنان علی هیزم دوزخند کفاف ؛ رسیده است بصحت ز
راویان حدیث ؛ که شیعه را ز جهنم خدای کرد معاف ؛ ونیز از آنحضرت مرویست که اگر
جمع می آمدند مردمان بدوستی علی بن ابی طالب ع هر آینه خدای تعالی نمی آفرید دوزخ را
ودر کتاب مصابیح الانوار از ابن عباس روایتست که حضرت رسول فرمود که جبرئیل امین ع

کوثر

گفت که قسم بذات آنکه ترا بحق بخلق فرستاده که اگر مجموع اهل زمین امیر المؤمنین را دوست
داشتندی همچنانکه تمامی اهل آسمان او را دوست میدارند خدای سبحانه وتعالی آتش دوزخ را
خلق ننمودی ودر مسند احمد حنبل از حذیفه الیمانی ودر مناقب خوارزمی از انس بن
مالک روایتست که حضرت رسول ص فرمود دوستی علی حسنه ایست که ضرر و
نقصان نمیرساند با آن هیچ سیئه وگناهی وبغض ودشمنی علی گناهیست که نفع وفایده
نمیرساند با وی هیچ حسنه وثوابی نظم حب علی هست اگر در دلت ؛ نیست مضر بودن عصیان
وربودت بغض علی در نهاد ؛ دوزخ جاوید بود جای تو ؛ ودر کتاب بشارة الانوار
الیقین فی حقایق اسرار المؤمنین از حضرت امام جعفر صادق ع روایتست که آنحضرت
فرمود که خدا تعالی را دو شهر است یکی در مشرق ویکی در مغرب ودر هر شهری
حصاریست از آهن وهر شهری را هفتاد هزار در است واز هر دری تا دری یک
فرسخ است ودر هر دری هفتاد حلقه است از طلای احمر واهل هر یک از این
دو شهر تکلم میکنند بهفتاد هزار لغت وهر لغت وزبانی بخلاف لغت وزبان
دیگر است پس ما بخدا که میدانیم لغت وزبان ایشان را وما حجت خداییم بر ایشان
حکایت در تاریخ سراج القلوب روایتست که در کوفه دکان داری بود که انواع
ماکولات وغیره میفروخت واز اولاد مهاجرین هر کس چیزی میخواست نسیه میداد و
قیمت طلب نمینمود وبنام حضرت امیر المؤمنین مینوشت تا بعد از مدتی چند که
بسبب حوادث روزگار جمعیت او روی بانحطاط آورد چنانکه ترک دکان نمود
وبافلاس میگذرانید اتفاقا روزی یکی از نواصب براو بگذشت بشماتت گفت
چرا از مولای خود چیزی طلب نمیکنی واو پریشان وکوفته خاطر بخانه شد وچون درخواب شد

حضرت رسول الله را مشاهده نمود که نشسته است وامام حسن ع در پیش آنحضرت ایستاده
گفت چون من سلام کردم جواب من از سر مرحمت باز داد و با امام حسن گفت بگو بپدرت
که وام برادر مؤمن را ادا نماید ناگاه حضرت امیر المؤمنین ع از پس سر حضرت رسول
برخواست گفت اینک وام او را آورده ام وکیسه بدست من داد پس با من گفت
که باید که قضای حوایج فرزندان من کرده باشی بهمان نهج که قبول دارم پس چون بیدار
شدم کیسه زر بدست من بود وچون نگاه بدقت کردم همان مبلغ بود
که داده بودم وبرکت در کار من چندان شد که در کوفه از من غنی تری نبود
روحم چه کند مفارقت انسیکر گویند چه داده بگم اعمال تو بر گویم بزبان
حال از روی امید جز مهر علی نباشدم چیز دیگر باب چهل ونهم در ذکر آیات
واحادیث وروایتی که وارد شده که مبغضان ودشمنان حضرت امیر المؤمنین ع
وائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بوی بهشت هرگز بمشام ایشان
نخواهد رسید وهرگز از دوزخ نجات وخلاصی نخواهند یافت وایشان را
از طاعت وعبادت نفع وفایده نیست بیت تسبیح خارجی که نه در رشته ولای
در گردن سگان جهنم طناب کن ودر کتاب فتوحات القدس آمده از تفسیر
آیه کریمه اِنَّ الَّذِینَ لَا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَاکِبُونَ یعنی بدرستی که
آنجماعتی که ایمان بقیامت نمی آورند واز صراط مستقیم وراه راست برکنارند
ومحدث حنبل گفته که مراد از صراط محمد وآل محمد است وابن مردویه که از
دانشمندان آنطبقه ضاله مضله است از حضرت امیر المؤمنین ع روایت نموده
که آنحضرت فرمود که مراد از ناکبون آنجماعتند که برکنارند از ولایت ما پس بنا

براین

براین معنی صراط مستقیم ولایت ومحبت اهل بیت باشد ونیز در کتاب فتوحات
القدس از عیون الاخبار الرضا نقل شده که سید کاینات فرمودند که حرام است
بهشت بر کسانی که بر اهل بیت من ظلم کردند وحرام است بر قاتل ایشان وحرام است
بر ناصر ومعاون ایشان ومبغضان وحرام است بر کسانی که ناسزا گفتند ایشان را
وبعد از آن این آیه کریمه را خواند اُولٰٓئِکَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِی الْآخِرَةِ وَلَا یُکَلِّمُهُمُ اللّٰهُ
وَلَا یَنْظُرُ إِلَیْهِمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَلَا یُزَکِّیهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ یعنی آن گروهی اند که نصیبی نیست
مر ایشان را از رحمت الهی در آخرت وسخن نکند خدا تعالی با ایشان ونظر نکند بسوی
ایشان روز قیامت وپاک نگرداند ایشان را از لوث گناه ومر ایشان راست عذابی
دردناک رباعی بی مهر علی چراغ ایمان تار است آیینه دین در گرو زنگار است بی
ذکر علی وآل در روز حساب گر سبحه جبرئیل بود زنار است ونیز در آنکتاب
روایتست از رسول الله که جبرئیل از نزد ملک جلیل جل جلاله نزول فرمود که حضرت
عزت فرمودند که هر که دشمن شد بدوستان من بتحقیق که او بیرون آمد بجنگ من
وهر که جنگ کرد با اهل بیت من بتحقیق که فرود آمد باو عذاب من وهر که تولا کرد بغیر
ایشان فرود آمد بر وغضب من وهر که غالب گرداند غیر ایشان را بتحقیق که مرا آزار
وایذا کرد پس مر او راست آتش دوزخ ودر کتاب مشارق الانوار الیقین از ابن
عباس روایتست که حضرت سید کاینات فرمودند که دشمن علی بیرون می آید
در قبر در گردن او طوقی باشد از آتش وبر سر او شیاطین نشسته باشد ولعن
کنند او را تا آنکه بصحرای قیامت میرسد ونیز در آن کتاب از حدیثی که ذکر او
طولی دارد آمده که حضرت سید المرسلین فرمودند بحق آنکسی که مرا براستی بخلق بنبوت

ورسالت فرستاده که اگر یکی از شما هر دو پا را ببندد ودر میان رکن حجر ومقام ابرهیم
وعبادت حق تعالی کند سه هزار سال دایم الصوم وقایم اللیل باشد وبوده باشد او را
برابر روی زمین طلا وآنرا صرف کند در راه رضای خدا وعباد الله هم ملک او باشد
وجمیع راه آنرا کند بعد از آن شهید شود میانه صفا ومروه پس ملاقات خدا کند
روز قیامت ودشمن دارد علی را خدا تعالی هیچیک از عبادات او را قبول نکند او را
سرنگون بآتش دوزخ اندازد رباعی گر همه عمر شوی حق گذار غیر عبادت نکنی هیچکار
در حرم وکعبه عبادت کنی کعبه دوصد بار زیارت کنی جمله کتابی که فرستاده حق
کشف شود بر تو ورق بر ورق با همه کشف وکرامات تو با همه قرب ومقالات تو
گر نبود مهر علی در دلت آتش سوزنده بود منزلت ودر کتاب کشف الغمه از ام سلمه
مرویست که حضرت خاتم الانبیاء فرمودند که ای ام سلمه بشنو وگواه باش که اگر شخصی هزار
سال خدا تعالی را در مابین رکن ومقام عبادت کند وبطاعت او مشغول باشد وبا
وجود این عبادت عظمی دوستی علی در دل او نباشد وآنحضرت را دشمن دارد
حضرت پروردگار وخداوند قهار او را بنکال عظیم وعذاب الیم وعقاب جحیم مبتلا
گرداند ودر کتاب من لا یحضره الفقیه از ابی حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین
مرویست که آنحضرت فرمود که بهترین بقاع ومکان میان رکن ومقام است اگر مردی
عمر کند برابر عمر نوح دایم الصوم وقایم اللیل باشد ودر آن مکان پس ملاقات
کند خدا را دوست ندارد ما را از آن عبادت وریاضت نفعی باو نمیرسد ودر کتاب
مصابیح القلوب از حضرت رسول روایتست که آنحضرت فرمودند یا علی بر تو
حجت ودلیل وراهنمای جمیع مردمانی بعد از من هر که ترا دوست دارد واجب میشود

اورا

او را بهشت وهر که ترا دشمن داشت مستحق دوزخ است وسوگند بخدائی که برانگیخته بنبوت
وبرگزیده بجمیع خلقان برسالت که اگر کسی بندگی خدا وعبادت حق تعالی کند در هزار سال
قبول نمیکند خدا تعالی عبادت او را مگر بدوستی تو ودوستی امامانی که از ذریت تو اند
واین دوستی نیز قبول نیست مگر بدوری وبیزاری از دشمنان تو ودشمنان ائمه
هدی که از فرزندان تو اند واین خبر را جبرئیل امین از حضرت رب العالمین بمن آورد
پس هر که خواهد مؤمن گردد وهر که خواهد کافر ومضیل الملة والدین محمد الطوسی قدس
سره فرموده شعر لو أنّ عبداً أتى بالصالحات غداً وودّ كلّ نبيّ مرسل وولي
وصام ما صام صوّام بلا ملل وقام ما قام قوّام بلا كسل وعاش في الناس آلافاً مؤلّفة
عار من الذنب معصوم من الزلل وطار في الجوّ لا يأوي إلى أحد وخاض في البحر لم
يخش من البلل ما كان في الحشر يوم البعث منتفعاً إلا بحبّ أمير المؤمنين علي
ودر کتاب مشارق الانوار الیقین از ابن عباس واز وهب بن منبه روایتست که
رسول فرمودند که چون رفتم بآسمان ندا نمود مرا پروردگار من جل جلاله یا محمد بدرستی که
سوگند خورده ام بذات خود ومن آنخداوندی ام که نیست پروردگاری که قابل پرستش
باشد الا من که داخل بهشت سازم جمیع امت ترا مگر آنجماعتی که از رفتن بجنت ابا وامتناع
نمایند پس گفتم خداوندا کیست که ابا کند وامتناع نماید از دخول بهشت پس ندا رسید
از حضرت عزت جل جلاله که بتحقیق که ترا اختیار نمودم جهت نبوت وعلی را از برای
ولایت پس کسی که ابا کند از دوستی علی بدرستی که امتناع نموده است رفتن بهشت را
از برای آنکه در بهشت داخل نمیشود الا محب علی وبهشت حرام است بر اینها تا آنکه
داخل شوی تو وعلی وفاطمه وعترت وذریت او وشیعه شما پس گفت یا محمد علی خلیفه وامام

بعد از تو دو قومی از امت تو مخالفت تو خواهند کرد و بهشت حرام است بر هر که خلاف
امر او کند و دشمن او باشد پس بشارت ده اورا باین کرامت و بزرگی از جانب من
و نزدیک باشد که بیرون آید از صلب یازده نقیب که از ایشان یکی سیدی باشد که نماز
کند در خلف او عیسی بن مریم و پر سازد زمین از قسط و عدل همچنانکه پر شده باشد
از ظلم و جور و در کتاب اعقاب الاعمال ابن بابویه علیه الرحمه از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که ما بین رکن حجر الاسود و مقام ابرهیم و هم چنین ما بین قبر حضرت رسول ص و
منبر و ضایف از روضهای بهشت و اگر بنده عبادت حق تعالی کند در یکی از این دو موضع
هزار سال سر اورا ببرند در فراش او همچنانکه ذبح گوسفند میکنند پس ملاقات کند خدا را
بی دوستی ما و محبت ما خدای تعالی بر خود واجب گردانیده است که اورا در آتش دوزخ
بیندازد و در خصال ابن بابویه از حضرت امام جعفر صادق ع روایتست که آنحضرت
فرمودند که بخدا قسم که اگر سجده خدا کند تا آنکه گردن او از طول سجده جدا شود خدا
عبادت و خشوع و خضوع اورا قبول نمیکند مگر آنکه دوست دارد ما را که اهل بیت
نبوت و رسالتیم و در کتاب فصول المهمه نقلست که پیغمبر خدا فرمود که هر که منکر ولایت
علی ع بوده باشد خدای تعالی برو غضبناک باشد و قبول نکند از و هیچ عمل و هشتاد
فرشته تف در روی او اندازند و حشر کنند اورا سیاه روی و ازرق چشم و در
کتاب توحید از حضرت رسول ص مرویست که آنحضرت فرمود سوگند بآنکسی که
نفس و حیات محمد در دست اوست که بدرستیکه اگر بنده بیاید در روز قیامت
و عمل هفتاد پیغمبر با او باشد اعمال و پسندیده نیت و مقبول درگاه الهی نمیشود تا آنکه
دوستی من و اهل بیت من نداشته باشد رباعی بحق ایزد بحق بیچون خدای بحق

بحق

بحق احمد مرسل رسول جانی که دشمنان علی را نماز نیست درست اگرچه سینه اشتر کند
پیشانی و در کتاب تحفة الابرار و بحر المناقب و لوامع الانوار از سید بخاری مرویست
که آنحضرت فرمودند که یا علی بدرستیکه اگر بنده عبادت خدا کند مثل عبادت حضرت
نوح ع و بوده باشد اورا برابر کوه احد طلا و آنرا صرف کند در راه رضای خدا و پیاده
از منزل خود هزار مرتبه حج رود و پس کشته شود در میان صفا و مروه ترا دوست ندارد
یا علی بوی بهشت بمشام او نمیرسد و داخل جنت نمیشود و عارف نیشابوری این مضمون را
در رشته نظم کشیده نظم نمیگوید بنوید بوی جنت کسیکو با علی جوید عداوت
هزاران سال پیوسته عبادت کند با حج عمره در سخاوت طلا مقدار کوهی
گر کند صرف میان مروه جان بازد بدین حرف نباشد دوست او در پیش احمد
نیابد او بهشت و حور و سرمد و اخطب خوارزم نقل نموده آنحضرت پیغمبر ص که آنحضرت
خطاب بامیر المؤمنین ع نموده و فرمود که اگر کسی تمام عمر روزه دارد و شب را صرف
عبادت نماید و آنچه داشته باشد از اموال دنیویه تمامی را در راه خدا تصدق نماید
و بعد از آن در میان صفا و مروه کشته شود و بولایت تو ایمان نیاورده باشد با وجود
این حالات و عبادات بوی بهشت که پانصد ساله راه میرود بمشامش نمیرسد و از حضرت
امام ناطق جعفر صادق ع روایتست که اول چیزی که در روز قیامت از بندگان سؤال
میکنند نماز و روزه و زکوة و حج واجبست و از دوستی و محبت ما که اهل بیت نبوت و
رسالتیم پس هر که اقرار بدوستی ما کرده باشد و حق ما را شناسد و باین عقیده از دنیا
رفته باشد قبول میکند خدای تعالی نماز و روزه و زکوة و حج اورا و اگر اقرار و اعتراف
بدوستی ما نداشته باشد و حق ما را نداند قبول نمیکند خدای تعالی هیچ چیز از اعمال و کردار

اورا رباعی گر حب علی و آل بتول نبود امید شفاعت رسول نبود گر طاعت جمله
بجا آری تو بی مهر علی قبول نبود و در کتاب فتوحات القدس از ام سلمه روایتست
که حضرت رسول فرمود یا ام سلمه گواه باش که اگر فرض کنیم که بنده بندگی خدا کند هزار
سال و پس هزار سال میان رکن و مقام ابرهیم که در کعبه است و بعد از آن بیرد بی آنکه
که با علی داشته باشد بمیرد خدای تعالی اورا بر روی و بینی در آتش دوزخ سرنگون اندازد و
در کتاب عین الحیوة از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که در شب معراج باری
تعالی جل ذکره برسول ص خطاب فرمود که ای محمد بدرستیکه اگر بنده عبادت من کند و تا آنکه
ضعیف شود و بگردد مثل مشک کهنه پس بیاید پیش من و دوستی تو و علی و فاطمه و حسن
و حسین نداشته باشد و منکر حق ایشان باشد من اورا ساکن نسازم در بهشت و در
سایه عرش اورا جای ندهم نظم پنج نماز نهند بر دل تا نشوی بری و این پنج تن
احمد مرسل پس از آن مرتضی فاطمه آنگاه حسین و حسن و در کتاب روضة الواعظین
ذکر شده که جبرئیل بفرمان رب العالمین بنزد سید المرسلین آمد پس گفت ای محمد
خدا سلام میرساند ترا و میگوید که خلق کردم هفت آسمان آنچه در اوست و هفت زمین را
و آنچه بر اوست و خلق نکردم هیچ مکانی و منزلی را که بزرگتر و عزیزتر از رکن حجر و
مقام ابرهیم باشد و اگر بنده عبادت من کند و بخواند مرا در آن مکان از روزی که خلق
آسمانها و زمینها کرده ام و ملاقات کند بمن و منکر دوستی و محبت علی باشد هر آینه اورا
بیندازم سرنگون در جهنم و در کتاب تفسیر المعانی شیخ طوسی رحمة الله از حضرت امام
جعفر صادق ع مرویست که جبرئیل ع نزد حضرت رسول ص آمد و گفت یا محمد بدرستیکه
خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید بشارت ده برادر خود علی را که عذاب نمیکنم هر که

اورا

اورا دوست دارد و رحم نمیکنم هر که اورا دشمن دارد و در کتاب عقاب الاعمال از حسین
بن ابی العلا روایتست که شنیدم از حضرت امام جعفر صادق ع که میفرمود اگر انکار
حق امیر المؤمنین ع میکردند همه آنجماعتی که از روی زمین اند هر آینه خدای تعالی عذاب
میکرد همه ایشانرا و داخل دوزخ میساخت جمیع آنها را رباعی ای مهر تو بر تمام عالم شده
فرض در ذمت امت احسان تو فرض بی مهر تو حق نمیکند هیچ قبول روزی
که رسد نامه اعمال بعرض و در کتاب منهاج الکرامه روایتست که حضرت رسول ص روزی
خطاب بجناب صحابه نموده فرمودند که اگر روزه گیرید تا آنکه باریک شوید چون
زه کمان و نماز کنید تا آنکه کج و دوتا گردید مثل کمان هیچ نفع و فایده بشما نمیدهد و
باعث نجات و خلاص شما نمیشود از عذاب دوزخ تا آنکه دوست دارید علی را و در
کتاب عقاب الاعمال از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که اگر بنده عبادت کند
حق تعالی را صد سال میان رکن و مقام و در روز روزه باشد و شب در بندگی ایستاده
بود تا آنکه موی ابروها و چشمهای او فرو ریزد و نداند حق ما را او را ثواب و اجری
نخواهد بود و عارف نیشابوری در کتاب مظهر عجایب گفته نظم گر بود راعمری دو صد
باشد بسال اندرین مدت بخوانی علم قال و در بروزه باشدت عمر دراز ورز شب
دایم گذاری تو نماز بی ولای او نیابی هیچ سود در سر باشد ترا در روز صور و نیز در
کتاب از حضرت امام محمد باقر ع مرویست در حدیثی که ذکر آن طولی دارد که بخدا قسم
که اگر بنده از بندگان خدا در میان رکن حجر و مقام ابرهیم در کعبه باشد شب بنماز تا
آنکه روز بیاید و در آن روز روزه دارد تا آنکه در آید شب و نداند حق و حرمت ما را
که اهل بیت نبوت و رسالتیم خدای تعالی هرگز عبادت اورا قبول نمیکند

اگر سعادت دنیا و دین همیخواهی؛ قدوم حیدر را و لا دارو صید تو بوس؛ نماز و روزه
و حج و زکوة بیمهرش؛ بروز حشر همه زرق باشد و سالوس؛ و در کتاب کشف الغمه و حسن
الکبار و منهج الفاضلین و دیگر کتب اصحاب و تابعین مذکورات که مردی نزد امام محمد
باقر آمد و گفت من مردی ام از اهل شام از محبان شما که اهل بیت نبوتید و همیشه شما
تولی نموده ام و از دشمنان شما تبرا کرده ام و پدرم از محبان بنی امیه و مبغضان شما
بود و بواسطه آنکه مرا هو مودت شما و بغض بنی امیه بوده و هست پدرم در ایام
حیات بر من ظلم میکرد و مال بسیار داشت و از من پوشیده میداشت و هرگز از
مال خود نصیبی و طمعی بمن نمیداد اکنون مدتی است که مرده و بغیر از من او را
وارثی نیست و هر چند طلب مال او کردم نیافتم و فقر و فاقه من بنهایت رسیده
و بغایت محتاجم و حضرت امام محمد باقر فرمود اکنون میخواهی که نوعی سازم
که پدرت را ببینی و از او سوال کنی که مال را کجا دفن کرده و بتو نشان دهد گفت بلی
حضرت امام رقعه نوشت و مهر نمود و باو داد و فرمود که چون شب شود
ببقیع رو و فریاد کن یا درجان مردی نزد تو آید و رقعه را باو بده و بگو محمد بن علی بن حسین
مرا نزد تو فرستاده آن مرد رقعه را گرفته و از خدمت آنحضرت بیرون رفت روز دیگر
بعد از ادای نماز صبح متوجه خانه امام شدم تا حال آن مرد معلوم کنم که بچه منجر شد
چون بدر خانه امام رسیدم دیدم آن مرد را که بر در دولت سرای آنحضرت نشسته
و منتظر بعد از اذن بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شدیم و سلام کردم و آن مرد
شامی گفت ای پسر رسول خدا و فرزند حضرت مصطفی دوش به بقیع رفتم و ندا
کردم که یا درجان مردی نزد من آمد و گفت درجان منم چه حاجت داری من رقعه را

باو

باو دادم و گفتم مرا محمد بن علی بن حسین نزد تو فرستاده او گفت مرحبا برسول امام الزمان
حجة الله علی خلقه و رقعه را بخواند و گفت اینجا باش تا من پدرت را نزد تو آورم و رفت
و بعد از ساعتی باز آمد و مرد سیاهی با او بود و زنجیر سیاهی در گردنش و پیرهن
سیاهی پوشیده و زبان از دهانش بیرون آمده و گفت این است پدر تو اما از بس آتش
و دود جحیم و حرارت جهنم و عذاب الیم رنگ او را متغیر کرده و شکل او را مبدل کرده اینک
او را گفتم تو پدر منی گفت آری گفتم بچه سبب باین بلا مبتلا شدی گفت بجهة آنکه بنی
امیه را دوست میداشتم و اهل بیت رسالت را دشمن بودم و اکنون پشیمانم و مال
من در فلان مکان در زیر ستون مدفون است و آن صد و پنجاه هزار دینار است در برو
و آنرا بردار و پنجاه هزار دینار از آن تسلیم ملازمان حضرت امام محمد باقر نما و باقی
تراست و آن جوان شامی گفت که اکنون من میروم که تا آن پنجاه هزار دینار را بیاورم
و بعد از اندک زمانی بازگشت و آن پنجاه هزار دینار را جهت امام آورد و آنحضرت
در شان آن مرد دعای خیر گفت و آن مرد بمکان خود مراجعت نمود تا بدانی که دوستی و محبت
اهل بیت رسالت نفع فایده دنیا و آخرتست و عداوت با ایشان باعث خزی و
خسرانست **نظم** گر هست مهر حیدر صفدر ترا بدل؛ گر صد هزار معصیت هست
غم مدار؛ گر نیست حب شاه ترا ای پلید دون؛ گر صد هزار سوال کنی طاعت اختیار؛
آن طاعت تو فوق تمام رود و حشر جز اسفلت اسفلت مقام نباشد بیاد آر
حکایت در کتاب فتوحات القدس آمده که مردی را شهید کردند در راه خدا تعالی فرشتگان
که بروی موکل بودند گفتند عجب شهیدی بود اینمرد که از برای در بهشت نگشادند
و حوریان استقبال روح تو نکردند حق تعالی وحی فرستاد بملائکه که نظر کنید چون نظر کردند

بعضی هوا را دیدند پر از طاعت و خیرات وی فرشتگان گفتند خداوندا چرا در آسمان
نگشادند از برای عملهای این بنده پادشاه عالم فرمود که در آسمان جهت عملهای وی گشاده
نمیشود و امر نمود بملائکه که بردارید عملهای این بنده را هر چند خواستند که بردارند
نتوانستند حضرت عزت جل جلاله فرمودند که طاعت و عبادت بنده را مرکبی است که
تا آن مرکب نباشد بمحل قبول نرسد و آن دوستی و محبت علی و فرزندان و بیت و تبرا از
دشمنان و مبغضان ایشان فرشتگان بوی محبت اهل بیت را و بمشام شان نرسید
گفتند الهی و بر این مرکب نیست حق تعالی امر فرمود شما اعمال و را بگذارید و بمکان خود برید
و قاهر ذو الجلال زبانیه را امر فرمود که او مرد را با عمال او در دوزخ انداختند **فلنعم ما قال**
هم الفول آثار النبوة منهم تلوح و انوار الامامة تلمع و مهابط وحی الله خزان علمه
و عندهم سر المهیمن مودع؛ و لا عمل ینجی غدا غیر حبهم؛ اذا قام یوم البعث للخلق
مجمع؛ و لو ان عبدا جاء الله جاحدا؛ بغیر ولاء آل العالمین ینفع **باب**
چهل و چهارم در بیان بعضی احادیثی که پیروان خلفای ثلثه در مناقب ایشان
وضع نموده اند و بهتان و افترائی که نسبت بحضرت رسول داده اند تبیین عدم
صحت آن علمای فریقین متفق اند برین که حضرت رسول فرمود که من قال علی
ما لم اقل فلیتبوء مقعده فی النار یعنی کسی که بگوید و بهتان و افترا کند بر من
آنچه من نگفته باشم پس قرار یافته است مکان و آرامگاه او در آتش دوزخ **فنعم ما قال**
هر چه نه قال الله قال الرسول فضل مدان فضل بدان ای فضول و از جمله احادیثی
که در فضیلت ایشان وضع نموده اند یکی اینست که حضرت رسول روزی بمجلس رفت
دست راست خود را بابی بکر داده و دست چپ را بعمر و فرمود که هکذا یبعث یوم

القیمة

القیمة یعنی باین روش برانگیخته خواهم شد روز قیامت ای ناصبی بدانکه این حدیث
مخالف کتاب الله از جهت آنکه حضرت عزت باری عز اسمه در کلام مجید فرموده کل آتیه
یوم القیمة فردا یعنی منفرد و تنها و نیز فرموده لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة
و حضرت مقدس نبوی فرموده اذا ورد علیکم حدیث فاعرضوه علی کتاب الله
ان وافق فاقبلوه و الا فردوه علی الحائط و چون این حدیث مخالف کتاب الله صحیح نباشد
و رد کردن او واجب و لازم است حدیث دیگر از احادیث موضوعه آنکه سید کاینات
فرموده کان مثل ابی بکر و عمر مثل جبرائیل و میکائیل فی السماء و شیخ ابو علی طبرسی قدس سره
در کتاب احتجاج ذکر نموده که یحیی بن اکثم در حضور مامون از حضرت امام محمد تقی علیه السلام
سوال نمود از صحت و سقم این حدیث حضرت امام علیه السلام در جواب فرمود که جبرئیل و میکائیل
دو فرشته مقربند و هرگز بخدا عاصی نگردیده اند و یک لحظه از عبادت خدا فارغ نشده اند
و ابابکر و عمر مشرک بودند و بر تقدیری که مسلمان شدند بیشتر اوقات ایشان در کفر
و شرک بوده و محال و ممتنع است که تشبیه کند و برابر نهد حضرت رسول صلعم ابابکر و عمر
کافر را بجبرئیل و میکائیل **حدیث دیگر** در کتاب فصول الحق آمده که جعفر صادق فرمود که
بر ساق نوشته دیدم که لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر صدیق و عمر الفاروق و عثمان
ذو النورین ای ناصبی ببین بیحیا حاشا که خدا تعالی نام نامی خود را و اسم گرامی حضرت
سید کاینات را که پاک و مطهر از همه صغایر و کبایر است قرین کند با نام جمعی که مدتها بت
پرستیده باشند و چهار دانگ عمر ایشان کافر باشند و آیا بکدام یک از افعال و اعمال کریهه
ایشان که علمای شما در کتابهای خود نوشته اند باعث این شد که نام پلید ایشان قرین نام حضرت
عزت جل جلاله برابر نام حضرت رسول باشد **حدیث دیگر** از احادیث باطله آنکه حضرت

رسول فرموده اند اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من بطریق ستاره کانند
هر کدام کاقتدا کنید هدایت یابید ای ناصبی جواب این کلام نافرجام خود را بشنو هر گاه هر
یک از صحابه آنحضرت اقتدا توان کرد و این خصوصیت بابی بکر دادن دور فیض ندارد و
حضرت امیر المومنین ع یکی از صحابه بود و جمعی که بعد از حضرت اقتدا با آنحضرت نمودند هدایت
یافته باشند پس چرا شما حکم بکفر و فسق ایجماعت میکنید و دیگر علمای شما جمعی از صحابه را نام برند
که مرتد شدند از انجمله ابن ابی سرح که کاتب وحی از صحابه آنحضرت بود مرتد شد چون بخاطرش
کردند خاک او را قبول نکرد پس اقتدا بابن فرار ما بابن ابی سرح و امثال و اقتدا توان نمود و دیگر
از صحابه جمعی منافق بودند مثل اصحاب عقبه و اقتدا بمنافق باعث هدایت نمیشود و علمای شما
در اکثر کتب خود ذکر نموده اند که ابا بکر و عمر و عثمان از اصحاب عقبه اند پس فایده که از
وضع ایحدیث بتو رسیده آن بود که مقتدایان امامان خود را از زمره منافقین وا نمود
فنعم ما قیل صحابه کو چه جمله کالنجوم مند : ولی بعضی کواکب نحس و شوم مند : حدیث دیگر
که سید کاینات فرموده اند ابو بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة یعنی ابا بکر عمر بهترین کهول اهل
بهشتند و کهل کسی را کویند که در میان سی تا پنجاه باشد و در کتاب احتجاج آمده که یحیی بن
اکثم در حضور مامون بحضرت امام محمد تقی ع پرسید که چه میفرمایید شما در صحت این
حدیث آن حضرت فرمود که ایحدیث کذب و محالست از برای آنکه اهل جنت تمام جوان
خواهند بود در بهشت کهل نخواهد بود و ایحدیث وضع نمودند بنی امیه که ضد
حدیثی باشد که سید کاینات فرموده الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و خواجه
نصیر طوسی رحمة الله در مقام جواب ایحدیث موضوع باطل آمده و میفرماید قطع نظر
از این که حدیث موضوع است صاحب کتاب استغاثه که از علمای اهل سنت است

براویان ایحدیث اعتماد ندارد و میکوید که از رواة ثقه بما رسیده که حضرت رسول ص فرموده اند
که اهل بهشت داخل بهشت خواهند شد و در حالی که ساده و بیمو و سرمه در چشم کشیده
باشند و شبیه آن و هر گاه چنین باشد پس کهل در بهشت نباشد و ابا بکر و عمر بهتر ایشان
نخواهند بود و آن دو منافق در بهشت داخل نشوند و بعضی از متعصبان آن کروه مکرو
در مقام جواب یاد و هم کیش خود در آمده کفته اند که میشود این حدیثی که صاحب کتاب
استغاثه ذکر کرده است بر قول راویان ایحدیث اعتمادی نباشد و کهل داخل بهشت شوند
و سید نور الله مرقده در کتاب مصایب النواصب در مقام جواب آن ناصبی آمده میفرماید
که بر فرضی که ایحدیث در محل اعتماد و اعتبار نباشد و قول صاحب کتاب استغاثه را
قبول نکنید پس چه میفرمایید در ایحدیث که علمای شما در محل اعتبار رسید آیند و هیچکدام را
درین حرفی و نزاعی نیست و در صحاح السته و دیگر کتب معتبره شما ثبت است که رسول
میفرمود الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة یعنی حسن و حسین علیهما السلام
بهترین جوانان اهل بهشتند لازم می آید تعارض میان این دو حدیث که سید کهولین
باکهول و سید جوانان داخل بهشت شوند و حسنین نزد رحلت از دنیا جوان نبودند
و در سن کهولت بودند و هر گاه خدا ایتعالی بعضی را جوان کند و بعضی را کهول به بهشت
داخل سازد عدالت بعمل نیامده باشد و این محض کفر است و دیگر آنکه علمای شما در صحاح
سته و غیره ذکر نموده اند که پیره زنی بخدمت سید کاینات آمد و التماس دخول بهشت
نمود آنحضرت فرمود که پیره زنان داخل بهشت نمیشوند پیره زن بگریه افتاد حضرت
رسول خنده اش را دکه مزاح میکردم حق تعالی فرموده انا انشاناهن انشاء فجعلناهن
ابکارا خلاصه معنی آیه آنکه آنجا جوان شوند و به بهشت روند و ملا جامی این حکایت را

بنظم آورده بیت کرد آن زال کهن سال سوال : از نبی کی شه فرخنده خصال تا از انجا
که میکوید یک بیک دختر دوشیزه شوند که در آن منزل پاکیزه شوند و نیز باتفاق
فریقین حضرت رسول ص فرموده اهل الجنة شباب کلهم فانه لا یدخل الجنة عجوز یعنی اهل جنت
همه اهل جنت همه جوانند و پیران داخل بهشت الله نمیشوند و صاحب کامل بهائی میفرماید
که اهل قبیله اتفاق دارند برین که سید کاینات فرموده اند که الحسن و الحسین سیدا
شباب اهل الجنة من الاولین و الآخرین و ابوهما خیر منهما و متبه عان بدعت رادهای ایراد نقیض
آن نموده این حدیث را وضع نموده اند والا در بهشت کهول و پیر نباشد هر که در بهشت
رود و امام حسن و امام حسین سید مهتر ایشان باشد و بر فرضی که حمل بر صحت ایحدیث
موضوع نمایم مراد از بهشت دنیاست برای آنکه بهشتی که در آن کهول باشد دنیاست چنانچه
حضرت رسول فرموده الدنیا سجن المومنین و جنة الکافر یعنی دنیا زندان مومن و
بهشت کافر است اگر واضع ایحدیث میخواست که فی الجمله بوئی از دانشی داشته باشد
میبایست که چنین درهم بافد که ابو بکر و عمر سیدا عجایز اهل الجنة یعنی ابو بکر و عمر
بهترین پیران اهل بهشتند از برای آنکه این دو منافق از سن کهولت که از سی است تا پنجاه
تجاوز نموده بودند ابو بکر هشتاد ساله و عمر شصت ساله را چگونه کهول توان گفت
اما ناصبی که وضع ایحدیث نموده ای مقلد رحزد نادان که عجوز را از کهول فرق نکرده
و بهمین دل ناپاکش شاد نموده که بره و پوچی را درهم بافته اگر کهول با عجوز فرق نموا
نمود این مزخرفات را وضع نمینمود حدیث دیگر از احادیث موضوعه آنکه حضرت سید
کاینات فرمود که جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد بدرستی که پروردگار تو سلام
میرساند که ابو بکر را از من سلام برسان و بگو او را بدرستی که من که خداوندم از تو

راضی ام آیا تو از من راضی هستی یا نه و در کتاب احتجاج آمده که یحیی بن اکثم در حضور مامون
از حضرت امام محمد تقی ع در صحت ایحدیث سوال نمود حضرت امام ع فرمودند که قال الله
تعالی و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الورید
آیا خدا ایتعالی نمیدانست که ابو بکر از او راضی است یا خشمناک است که سوال کند از وای ناصبی
گمراه بدانکه الله سبحانه و تعالی عالم السر و الخفیات است و بر کلیات و جزویات واقع و مطلع است
اگر ابو بکر بر حیله و مکر از خدای تعالی راضی بود باشد حضرت عزت جل جلاله بر آن
واقف و مطلع است و احتیاج بسوال کردن نیست و نیز الله تعالی از رضا و خوشنودی
ابو بکر مستغنی است و محتاج نیست که از او پرسد که تو از من راضی هستی یا نه و نیز اگر
الله تعالی تقدیر بر رضا کرده باشد وقوع آن واجب باشد و اگر نه وقوع آن ممتنع و محال
باشد پس چگونه عاقل تجویز نماید که الله تعالی با یکی از بندگان کوید که من از تو
راضی ام آیا تو از من راضی هستی یا نه ای ناصبی نادان ابله الله تعالی در کدام حال از او
راضی شد آیا در روز احد از او راضی شد که پیغمبر خدا را در میان لشکر کفار گذاشته
و فرار نمود یا در جنگ خیبر جهت آنکه منهزم شد و لشکر اسلام منهزم کردانید یا در
غزای ذات السلاسل که از وسط راه مراجعت نمود یا از جهت آنکه تخلف از جیش اسامه
نمود یا از برای آنکه بخلاف امر خدا و رسول او متصدی منصب امامت و خلافت شد و حق
امیر المومنین ع را غصب نمود یا از جهت آنکه بخلاف فرمان خدا و رسول حکم بارتداد
مالک نویره و قوم او کرد و مردان ایشان را کشت و اموال ایشان را غارت و زنان
ایشان را کرد و زنان ایشان را اسیر کرد و اید و نیز ابا بکری که چهل و شش سال در کفر و شرک
بوده و گوشت و پوست و عروق و اعضا و احشای او بخمر و اکل میته پرورده شده

بود و انواع ظلم و تعدی بر اهل بیت رسول الله و سایر الناس کرده چنانکه شمهٔ از آن و در بعض
در این کتاب مذکور شد چگونه جایز باشد که خدا بیعته از او راضی باشد و پار رسول خود فرماید
کمن اذا بابکر راضیم و انا و بپرس که او از من راضی است یا نه حدیث دیگر از احادیث
باطله آنکه حضرت رسول فرمودند این مثل ابوبکر کذبنی الناس و هو صدقنی و آمن بی
و زوّجنی ابنته و جهّزنی بماله و آذخلنی بنفسه و جاهد معی ساعة الخوف یعنی
کجاست مثل ابی بکر که مردم تکذیب من کردند و او تصدیق من نمود و بمن ایمان
آورد و دخترش را بزنی بمن داد و بمال خود بمن همراهی کرد و با من بنفس خود مواسات
بکرد و جهاد کرد با من در وقت خوف و ترس و در این حدیث شش فضیلت جهت ابابکر
قرار داده اند ای ناصبی جواب خود را بشنو آنکه میگوئی تصدیق حضرت رسول نمود و ایمان
آورد دیگری را دو میشماری و نمیدانی که تصدیق و ایمان در اینجا یك معنی دارد ابابکر را
چه زیاد تیست در ایمان آوردن بر صحابه دیگر هر کس ایمان آورد در وقتی که دیگران
تکذیب میکردند و اگر ایمان او راست باشد همه ایمان آوردند فضیلت او در چه چیز است
بلی اگر دعوی آن میتوان کرد که اول بار برسول ایمان آورده قبول میکردیم اما
چه فایده که درین گفتگو عاجزی و محقق است که ابوبکر بعد از بعثت حضرت رسول هفت
سال کافر بود چنانچه در کتاب وسیلة المتعبدین از ابوذر غفاری روایتست که حضرت رسول
فرمودند ان الملائکة صلّت علیّ و علی علی سبع سنین من قبل ان یسلم بشر یعنی
بدرستیکه ملائکه بر من و علی هفت سال صلوات فرستادند پیش از آنکه فردی از افراد
بشر مسلمان شود و دیگر که دختر خود را برسول داد حضرت رسول از اول تا باخر هجده
زن داشت همه پدران داشتند یکی هم او باشد دیگر آنکه تجهیز بمال حضرت رسول از

مکان

مکان بغیر از مکه و مدینه نبود و قطع نظر از آنکه ابوبکر ملای مکتب دار و خیاط
بود و کمان ندارد که داشت اما اینها را پیش از حضرت در مکه صرف پیغمبر نمود یا بعد از
هجرت اگر پیش از هجرت بود حضرت رسول کدام لشکر در مکه بجائی فرستاد یا کدام خدم و حشم
و عیال داشت که محتاج بمال ابوبکر شود و حال آنکه همچو خدیجه کبری زنی داشت
که بمالداری و توانگری او در میان قریش دیگری نبود و همه را صرف او میکرد و از
برای او داشت چنانچه اهل تاریخ در سیر آورده اند که چند هاون زرین در مطبخ
خدیجه بود مال ابوبکر در برابر مال او چه نماید و اگر این لطف و مهربانی بعد از هجرت
بود خود در همه تاریخ مذکور است که ابوبکر شتری بچهارصد درهم در وقت رفتن بمدینه
خریده بود تا رسول الله چهارصد درهم او را نداد بران سوار نشد و در مدینه ابابکر
محتاج بمدد و یاری انصار بود و نیز دختر او را اسلام بزودی معاش میکرد پدرش کور
و عاجز بود و جارچی ابن جدعان بود چرا این مال را بپدر و دختر خود نمیداد و این
رحم برحم نمیکرد اول رعایت صله رحم بایستی کرد و نیز مفسران و اصحاب حدیث اتفاق
کرده اند در جمع بین الصحاح الستة نیز آمده که چون آیه نجوی نازل شد جمله صحابه از
مهاجر و انصار ترك مناجات سید ابرار کردند الا حضرت امیر المؤمنین ع که هر بار با سید
کاینات مناجات و گفتگوی مینمود یکدینار صدقه میداد چون که آیه أأشفقتم نازل شد حکم
آیه نجوی منسوخ شد هیچکس با آیه نجوی عمل نکرد با سید کاینات مناجات نمود پس
اگر ابوبکر در حین نزول آیه نجوی قادر بود که یکدینار یا کمتر صدقه کند و با حضرت
رسالت سخن و بسبب بخل ترك مناجات با سید کاینات کند چگونه تواند بود که چهل هزار
دینار انفاق نماید و معذلك اجماع حاصل است که حضرت امیر المؤمنین ع بسبب آنکه چند

قرص نان جو که ثمن آن در ایام قحط و غلا ربع درهمی باشد بر مسکین و یتیم و اسیر ایثار کرد
و حضرت الله تعالی سوره هل اتی را از اول تا باخر در شان آنحضرت و بیان فضیلت و علو
مرتبت او فرستاد کسی که چهل هزار دینار بر حضرت سید ابرار انفاق و ایثار نماید چگونه
تواند بود که حضرت ملك غفار در شان او آیه نفرستد ای ناصبی بدینا نچه شرح نمودیم
در بیان بطلان و عدم صحت این خبر مفتری کافیست صاحبان الباب و خداوندان
عقول را تا مواسات بنفس و جهاد در ساعت خوف اگر در مدت همراهی دفع آزاری در
مکه یا دفع دشمنی در مدینه کرده باشد بدست و زبان یا به سیف و زبان و سنان اگر همه
یکبار باشد یا در تاریخی مذکور باشد اگر چه بدروغ باشد قبولست بلی در باب بلال میگویند
که ابابکر بلال را از کفار خرید و از عذاب خلاصی داد اما صاحب استیعاب در ترجمه بلال
از عبد الله بن مسعود نقل کرده که بلال مسلمان شده بود با ابابکر و عمار و مقداد و سه کس
دیگر و کفار ریسمان در گردن بلال کرده و میکردانیدند و ابوبکر قدرت بر خلاصی او
نداشت وای ناصبی بدین ابوبکر این مال را از کجا بهم رسانیده بود که بلال را بخرد مگر آنکه
ابو قحافه پدرش در وقتی که جارچی ابن جدعان بود و کاسه لیسی میکرد و جهت فرزند خود
چیزی ذخیره کرده باشد که از آن زر ابابکر بلال را بخرد و بر فرضی که بلال درم خرید ابابکر
باشد و بقول صاحب کتاب استیعاب که از علمای شماست که میفرماید که ابابکر قدرت بر خلاصی
بلال نداشت هرگاه کسی دو زر خریده خود را از بلای نجات نتوانست داد دیگران را
چه قدرت خلاصی داشته باشد و این مزخرفات را صاحب هوش و بینش قبول نمیکند
و از جادهٔ مستقیم انحراف نمیورزند و مولوی معنوی فرموده نظم کفت از بانك علالای
سکان : هیچ و اگردد زراهی کاروان : با شب مهتاب از غوغای سگ : سست گردد بدر را

از سیرتك

از سیر تك مه فشاند نور و سگ عو عو کند هر کسی بر خلقت خود می تند حدیث دیگر
از احادیث موضوعه و تبیین عدم صحت آن روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود
انّك یا ابابکر اوّل من یدخل الجنّة من امّتی یعنی بدرستیکه توای ابوبکر اول کسی باشی که
داخل بهشت شوی از امت من ای ناصبی بدانکه این حدیث منقوص است بحدیثی که
جار الله زمخشری و سمعانی و دیگر علمای شما در تفاسیر خود ایراد کرده اند که حضرت رسول
حضرت امیر المؤمنین ع را گفت یا علی اوّل من یدخل الجنّة انا و انت و الحسن و الحسین و
ازواجنا عن ایماننا و شمائلنا و ذرّیتنا خلف ازواجنا و شیعتنا من وراءنا یعنی ای علی
اول کسی که در بهشت داخل شود من باشم و تو و حسن و حسین و زنان ما از جانب راست
و جانب چپ ما باشند و ذریه ما خلف ازواج ما باشند و شیعه ما در عقب ما باشند
و مخالف و مؤالف در این حدیث نزاعی ندارند وای ناصبی گمراه بمقتضای آیه کریمه ایطمع
کلّ امرئ منهم ان یدخل جنّة نعیم بطمع تو و خلیفه بکذب بیهات ببهشت نخواهید
رفت پس او کانت که تصدیق نکنی و از حدیث تراشی دست بکشی حدیث دیگر
از احادیث موضوعه آنست که سید کاینات فرمود که حضرت الله تعالی هیچ چیز از
علم در سینه من نریخت الا که من او را در سینه ابوبکر ریختم ای ناصبی خریدانکه عدم
صحت این خبر آنکه ابوبکر در وقت نزع کاشکی سه چیز از حضرت رسول ع پرسیدمی
اول آنکه معنی کلاله چیست دوم معنی و فاکهة و ابّا چیست سیم آنکه میراث نصیب جد
چنداست و این دلیلیست قاطع و برهانیست ظاهر بدانکه این خبر دروغ است و کذب
حدیث دیگر از احادیث موضوعه آنکه سید کاینات فرموده که لا یبقین فی
المسجد باب الّا سدّ الّا باب ابی بکر یعنی البته باید که باقی نگذارند در مسجد دری که

که مسدود کردانید مکر در خانهٔ ابو بکر را که بحال خود کذارید و مسدود نکردانید ای ناصبی
بدانکه عدم صحت این خبر واضح است بحدیثی که در مسند براء بن عازب و ابن عباس و احمد حنبل
در مسند خود از زید بن ارقم وغیر ایشان از علمای فریقین در کتب خود ذکر نموده اند
و همچنین راویان خلافی نیست که چند نفر از صحابه در مسجد رسول در باز کرده بودند
و آنحضرت امر فرمود بر آوردن درها را بغیر از در خانهٔ علی بن ابیطالب ع و پس ابو بکر و عمر
و باقی صحابه سید کاینات در آن باب سخن کردند و غیبت آنحضرت نمودند و چون گفتگوی
آن جماعت بسید کاینات رسید برخواست و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که من هیچ چیز
نبستم و نکشادم مکر بفرمان خدای تع **حدیث دیگر** که عمرو عاص از حضرت رسول ص پرسید
کرا دوست داری گفت عایشه گفت از مردان گفت پدر او ای ناصبی گمراه جواب شنو اولا این
حدیث باطل است بحدیث طیر چنانچه علمای شما از انس بن مالک روایت کرده اند که حضرت
رسول فرمود که خدایا بفرست کسی را که با من در خوردن مرغ بریان شریک باشد و محبوبترین
خلق باشد حضرت امیر المؤمنین ع حاضر آمد بتفصیلی که در احوالات انس گذشت اگر صدق بودی
عایشه یا ابو بکر حاضر شدندی و باز معارض است بحدیثی که خود روایت نموده اند که
عایشه پرسیدند که دوست‌ترین خلقان نزد حضرت پیغمبر که بود گفت فاطمه گفتند از مردان
گفت شوهر او و مع هذا از غیرت نیست و حیث دور است که کسی نزد فاسق و فاجری
چون عمرو عاص گوید من زن خود را دوست دارم با انکه رسول ص همیشه از عایشه
و حفصه در آزار بود چنانچه قبل از این در باب احوالات ایشان سمت گذارش یافته
رباعی هر کس که بمرتضی تولی دارد از سنی و مذهبش تبرا دارد آنکس که بود ز جان
محب حیدر مهرش بدلم چو جان بتن جا دارد **حدیث دیگر** انکه اگر من مبعوث نمیشدم
هر اینه

هر آینه عمر مبعوث میشد و اگر او را رسول میکردند او را رسالت میدادند و در کتاب
احتجاج شیخ ابو علی طبرسی مذکور است که یحیی بن اکثم در حضور مامون بحضرت امام محمد
تقی ع گفت چه میفرمائی در باب این حدیث آنحضرت فرمود که این حدیث کذب است و کلام
حق تع راست است از این خبر قال الله تع وَلَقَدْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ
وَمِنْ نُوحٍ و هر گاه حق تع عهد و پیمان از پیغمبران گرفته باشد پس چگونه ممکن است که تبدیل
میثاق و عهد خود کند و عمر را پیغمبر خود سازد و همه پیغمبران علیهم السلام هرگز شرک بخدا
نیاورده اند یکچشم بر هم زدن پس چگونه بفرستد به پیغمبری عمر را که مشرک بوده و اکثر ایام
او بشرک گذشته **حدیث دیگر** که هر گز جبرئیل دیر نشد آمدنش بنزد من که من گمان کرده باشم
که البته بر عمر نازل شده و در کتاب احتجاج آمده که یحیی بن اکثم در حضور مامون از حضرت
امام محمد تقی ع از صحت این حدیث سؤال نمود آنحضرت فرمود که این حدیث کذب محال است
و حضرت رسول شک نداشت به پیغمبری خود که این را بگوید و خدا تعالی فرموده اِنَّ اللّٰهَ
اصْطَفٰى مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ پس چگونه ممکن باشد که نقل نبوت نماید خدا تعالی
از آنکس که برگزیده است و او را بکسی که برگزیده شرک آورده دهد و نیز جواب این هر دو
حدیث موضوع در کتب اهل خلاف مذکور است بخصوص صاحب کتاب سواد و بیاض که
از اکابر آن طبقه ضاله است در ذکر طبقات مشایخ بسط عظیم آورده مکرر نوبت عمر از
حذیفه یمانی پرسید که چون تو منافقان را میشناسی بگو من از منافقانم یا نه که من در
معنی شک دارم کسی را که در اسلام خویش شک باشد چگونه باشد که وحی بوی نازل شود
و شریک خاتم الانبیا باشد و اگر چنین بوده پس رسول الله عمر را بزرگترین دشمنی باشد
چرا اقصی مراتب و بلند ترین درجات درجه نبوتست و این درجه باین عظمی از عمر سبب

محمد فوت شده و از این جانب نیز هر گاه وحی تاخیر شده باشد حضرت رسول الله متاسف
گشته و بر عمر خشم گرفته باشد و هر روز ده بار هر یک دشمن میدیده باشند با انکه عمر
نزدیک پیری بود که از خدمت لات و عزی محروم شد آیا این درجه بچه یافته باشد
و نیز در میان دوستان و محبان عمر مقرر است که خلاف آنچه علم خدای تع با آن تعلق
یافته محالست پس خدا اگر عمر را در ازل رسول دانسته یا نه اگر دانسته و نشد خلاف
آنچه خدا دانسته و علم خدا با آن تعلق گرفته ظاهر شده باشد این محالست و اگر ندانسته
وقوعش محال باشد و رسول ص از محال خبر داده باشد و این نیز محال **مؤلفه** گوید
همه سنیان مدح عمر باشد دایم مقام ایشان بسقر من شیعه ام و بصدق دل میگویم
لعنت بعمر که هست از سگ کمتر **حدیث دیگر** از احادیث موضوعه که حضرت سید
کاینات فرموده اِنَّ اللّٰهَ وَضَعَ الْحَقَّ عَلٰى لِسَانِ عُمَرَ یعنی بدرستیکه حضرت الله تع نهاده
حق را بر زبان عمر ای ناصبی اگر این حق و صدق میبود حق بر زبان آن ملعون ناطق بود
چیزی نگفتی که خلاف قران بودی چنانکه در صحیح بخاری و دیگر کتب تفاسیر و احادیث
شما مسطور است که عمر روزی بر منبر گفت که هر که زن خود را بیشتر از چهار صد درهم
مهر کند من حد میزنم و در آن زنی برخاست و گفت ای عمر سخن تو اولی است بقبول کردن
یا سخن حق تعالی عمر گفت سخن خدا تعالی پیر زن گفت خدا تعالی فرموده وَاِنْ اَرَدْتُمُ اسْتِبْدَالَ
زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ اِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا یعنی اگر زن را رها
کنی تا زن دیگر خواهی و قنطاری باو داده باشی از او باز مستان و قنطار پوست
گاو است که مملو باشد از زر طلا و نقره عمر گفت کُلُّكُمْ اَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُخَدَّرَاتِ
یعنی همه شما فقیه‌تر و داناترید از عمر حتی زنان پیر و نیز روایت کرده اند که عمر
منزل

منزل سفر روزی بجمعی از اطفال و کودکان میگذشت که بازی میکردند و عمر با ایشان
گفت ای زنان روزی که از ان شما مفارقت کردیم چیزی ندیدیم یکی از اطفال با او گفت تو حضرت
رسول الله ص را دیدهٔ ای عمر و این سخن میگوئی من دیدن رسول الله بهترین چیزها است
عمر مشتی خاک برداشت و بر دهن انداخت و گفت كُلُّ النَّاسِ اَعْقَلُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْاَطْفَالِ
یعنی همه مردم از عمر عاقل‌ترند تا کودکان اگر حق بر زبان عمر ناطق بودی ده هر پیره زنی و کودکی
او را الزام ندادی **حدیث دیگر** از احادیث موضوعه انکه حضرت رسول فرمود که چون
در شب معراج مرا باسمان بردند داخل جنت شدم و در بهشت کوشکی دیدم از طلا و دیدن
او مرا عجب آمد و مایل دیدن او شدم پس گفتم مرکراست این قصر گفتند از عمر بن خطاب
هیچ چیز مرا مانع نشد از دخول آن کوشک الا آنکه میدانم غیرت ترا ای عمر ای ناصبی بدانکه
عدم صحت این خبر ظاهر و هویداست جهت آنکه حضرت سید کاینات قصر و کوشک خود
و جمیع انبیا و رسل بهتر باشد و لازم آید که او از حضرت سید کاینات و باقی انبیا افضل بوده
باشد و محقق است که رفعت و درجه و علو و منزلت و مرتبه هر کس در بهشت بقدر
فضیلت و ثواب و علم و عمل آنکس خواهد بود و ای ناصبی بی غیرت شرم باد که از غیرت
عمر سخن در میان آری اگر تو را نیز غیرتی میبود حرف غیرت عمر نمیزدی و اگر خواهی که ترا بر غیرت
آن ناپاک زاده فی الجمله اطلاعی حاصل شود این کتاب مرا از اول تا باخر از روی تامل و
انصاف مطالعه کن و در هر چه شک داشته باشی بکتب اصحاب خود رجوع نما تا بر تو
ظاهر و محقق شود که آن حرام زاده گرفتار برص ابنه چه مقدار از غیور بوده و خاطر
کثیف خود را جمع بدارد که در آن قصری که ما فوق مرتبه انبیا و اولیاست و ایشان را در آن
راه نیست و در آنجا بخاطر جمع داخل خواهید شد **رباعی** ما را چو پدر سنی و نامرد نبود

بر چهره‌اش از خشتی گرد نبود نور سحرگاه از مهر علی در دو جهان زان روست که گوش
پدرم نرد نبود حدیث دیگر انکه سنیان کتابات فرمودند که عمر سراج اهل الجنة یعنی
عمر چراغ اهل بهشت و در کتاب احتجاج شیخ ابو علی طبرسی آمده که یحیی بن اکثم در حضور مامون
از حضرت امام محمد تقی علیه السلام از این حدیث سؤال نمود آنحضرت فرمود که این حدیث محال است
و این حدیث را وضع نموده اند از برای آنکه در بهشت فرشتگان مقرب و آدم و محمد و جمیع انبیا و مرسلین
خواهند بود و ایشان آن مقدار نور نخواهد بود که محتاج باشند بنور عمر ای ناصبی بدین بدانکه
اگر عمر سراج اهل جنت باشد حال از دو جهت بیرون نیست یا بهشت محتاج است بسراج یا نه اگر بهشت
محتاج بسراج نباشد سراجیت عمر بی فایده و عبث باشد و اگر بهشت محتاج بسراج باشد حال
از دو بیرون نیست یا عمر پیش از انبیا و مرسل در بهشت رود یا بعد از ایشان اگر پیش از انبیا
عمر در بهشت رود نتواند بود که کسی که اکثر عمر خود را بسجده و عبادت اصنام و اکل حیته و شرب
خمر صرف کرده باشد پیش از انبیاء در بهشت رود و اگر بعد از انبیا به بهشت رود بر تقدیر
صحت این خبر انبیا و مرسل در تاریکی ایستاده باشند تا زمانی که عمر که چراغ اهل بهشت است برسد
و بر این تقدیر عمر فاضلتر از انبیاء و مرسلین باشد و جایز نباشد که مفضول مقدم باشد بر فاضل
اگر گویند سراج عبارتست از نور روی عمر مراد سراج نور روی اوست حال از دو وجه بیرون
نیست یا نور روی عمر بیشتر از نور روی انبیا و رسل باشد یا کمتر اگر نور روی کمتر باشد حاجت
بروی او نیست و اگر نور روی عمر بیشتر باشد هر کس گوید عمر افضل از انبیاء و رسل بیشتر است
بلا خلاف کافر باشد حدیث دیگر انکه پیغمبر ابابکر و عمر را هذان السمع والبصر گفت یعنی اینها
هر دو گوش و چشم منند ای ناصبی خر بدانکه این خبر فریاد میکند که من از احادیث موضوعه
باطلم چشم از برای دیدن و گوش از جهت شنیدنست کسی را چشم و گوش میتوان گفت که

دیدن

دیدن یا شنیدن کار چشم یا گوش آنحضرت کند و گفته اند که خدم و عبید بمنزله اعضااند که یکی کار دست
از وی آید و یکی شغل زبان و عمری که در تمام عمر با پیغمبر در مقام انکار و اعتراض بود که هر چه حضرت
رسول الله گفت و کرد آن ملعون گفت چرا چنین کردی و چرا چنین گفتی و ابو بکری که نه یکی از پیش
موافق رای رسول بود و نه یک جنگاه را با آخر رسانید که از گریختگان باشد این اسم و آنرا
بصر بهیچ وجه مناسبت ندارد مگر آنکه مراد از چشم اعور و گوش کر باشد و می بایست که این
سنیان بخود نسبت دهند نه به پیغمبر و جای دیگر که استعمال چشم و گوش میکنند آنست
که مادر و پدر و فرزند خود را یا استادی شاگرد خود را یا دوست و محبی محبوب خود را چشم
و گوش گوید عمر فظ غلیظ پنجاه ساله را و ابابکر پیر مبهوت شصت ساله را چشم و گوش گفتن
از فصاحت فصحا و بلاغت بلغا هزار فرسنگها دور است و این غلط است وجه ظاهر که صاحب
وقبول میکند رباعی گوشید نبی در حق بوبکر و عمر گفتند که هستند چرا سمع و بصر باشد
اگر این صحیح مسئول شوند چون هر دو عاجز از ولای حیدر حدیث دیگر انکه ابن عمر گفته
که من با کسی حرف میزدم در حضور حضرت رسول که آیا بعد از او که افضل باشد آنحضرت شنید
گفت ابوبکر بعد عمر پس عثمان اگر این حدیث راست بودی عمر حذیفه را قسم ندادی که ترا بخدا
قسم میدهم که من از منافقانم یا نه ابوبکر نگفت که مرا شیطانیست که از راه میبرد و فریبم میدهد
کسی که رسول خدا آنرا چنان خبر دهد شیطان او را چرا فریب میدهد و اگر این حرف راست بودی
از راستی و درستی سید صحابه بقتل عثمان چرا فتوی میدادند و اتفاق میکردند حدیث
دیگر که حضرت رسول فرموده لو نزل العذاب لما نجا منه الا عمر بن الخطاب یعنی اگر فرود آمدی
عذاب نجات و خلاصی نیافتی از آن مگر عمر بن خطاب و در کتاب احتجاج شیخ ابو علی طبرسی ذکر شده
که یحیی بن اکثم در حضور مامون بحضرت امام محمد تقی ع گفت که چه میفرمائید در صحت این حدیث

آنحضرت فرمود که این محالست و کذب و باطل است که خدای تعالی فرموده وما کان الله لیعذبهم
وانت فیهم وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون پس هر گاه خدای تعالی خبر داده باشد
که عذاب نمیکنم هیچکس را مادام که رسول من میان ایشان باشد مادامی که ایشان طلب آمرزش
و توبه کنند حدیث دیگر انکه آنحضرت فرمود که شیطان حمله انبیا را از راه برده مگر عمر را که او را
نتوانست از راه برد ملحوای ناصبی سید بن پس عمر افضل از پیغمبر ما و جمیع انبیا باشد از برای انکه
شما خود کتابی جمع نموده اید و در آنجا بدروغ چند بهم بافته اید بهر یک از مرسلین خطا
و معصیت چند نسبت داده اید و عمر را منزه از لوث ذنوب و عیوب میدانید و کسی را
اغفال آن باشد که در کتب خود نموده اید شیطان از چه حد که او را از راه تواند برد حد فضل شیطنت
شیطنت را از او تعلیم می نماید و آنچه او در مکر و حیله بید الحسن حاشا و کلا که شیطان را
هرگز بخاطر خطور نموده باشد حدیث دیگر انکه شیطان در زمان خلافت عمر خلق را بر فواحش
و عصیان وعده نمیداشت و از عمر می ترسید ای ناصبی خدای تعالی چندین هزار پیغمبر فرستاد
که خلق را مامور باوامر و منزجر از نواهی کنند شیطان از خدا و انبیا نترسید و اکثر مردم را
گمراه ساخت و انبیا را بقتل داده و از عمر منزل سفر ترسید پس عمر افضل از خدا و انبیا باشد
و دیگر انکه علمای شما در اکثر مصنفات خود آورده اند که پسر عمر خمر خورده بود و بزن یهودی
عاشق شد و با او فساد کرد و عمر او را حد زد تا در زیر تازیانه بجهنم رفت که از برای پدر خود
جا و مکانی ترتیب دهد پس بطریق اول بایست که شیطان پسر عمر را بشرب خمر و زنا نکند
حدیث دیگر از احادیث مخترع را الله که حضرت رسول فرموده که از یاران صحابه من ده
کس از اهل بهشت اند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعید و سعد و عبد الرحمن عوف
و ابو عبیده جراح و سنیان ایشان را عشره مبشره میخوانند ای ناصبی اگر این خبر بودی از

راستی

راستی داشتی چرا ابوبکر در محل وفات بعایشه دخترش میگفت پدرت هلاک شد اینک
رسول از من دو کرها بیند و مثل این روایت در کتاب فعلت فلا تلم و دیگر کتب
شما بسیار ذکر شده و عمر وقتی که در سکرات بود گفت کاشکی مادر عمر را نزادی و کاش
که حیض زنان بودمی و انسان نبودم و اگر عثمان از عشره مبشره بودی مهاجر و انصار
و صحابه سید مختار باتفاق آن ملعون را بقتل نرسانیدندی و طلحه و زبیر قصد قتل
حضرت امیر المومنین ع نمیکردند که اهل بهشت قصد اهل بهشت نکنند و الا لازم آید
که فرقی میان اهل بهشت و دوزخ نباشد و سعد بن وقاص از اصحاب عقبه است
و از اهل شوری است و با امام بحق امیر المومنین ع بیعت ننمود و آنحضرت گفت وقتی
با تو بیعت میکنم که شمشیری بمن بدهی که بشناسد مومن را از کافر و بکشد کافر را و نکشد
مومن را و اگر سعد از عشره مبشره بود یقین که با حضرت امیر المومنین ع که باعتقاد شما
خلیفه چهارم است بیعت مینمود و مومن را از کافر فرق میکرد و سعید بن زید از
اصحاب عقبه است و بموجب کلام الهی که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار از
اهل دوزخ باشند نه مستحق بهشت و عبد الرحمن بن عوف نیز از اصحاب عقبه است و
از اهل شوراست و در شوری بمولای مومنان گفت که من ترا خلافت اختیار میکنم که
بسیرت و طریق ابابکر و عمر سلوک کنی آنحضرت فرمود که من بکتاب خدا و سنت مصطفی
عمل میکنم پس رو بجانب عثمان کرد که من ترا خلیفه میسازم که بروش و طریق ابابکر سلوک
نمائی عثمان گفت قبول کردم و با عثمان بیعت نمود ای ناصبی از روی انصاف نظر کن که
چون از اهل بهشت باشد شخصی که انکه او را بکتاب و سنت حضرت رسول خدا و ترک
او کند و منافقی که گوید که بسنت ابابکر و عمر عمل نمایم او را قبول کند که کردار و گفتار ایشان

خلاف امر خدا و فرموده حضرت رسول است و در کتب شما مثبت است و منکر آن نمیتوانید شد و عاقل اعتبار نمائید و ابو عبیده از اصحاب عقبه است و این کسانی که شما ایشان را عشره مبشره میخوانید همه از اهل نارند بجهت نفاقی که با حضرت رسول نموده اند حاشا که ایشان و شما از اهل بهشت باشید راوی این حدیث سعید بن زید است که از جمله عشره مبشره است و این حدیث را جهت فضل عشیره خود وضع نموده است عینیه علی لعمری کان بالناس عرفا وفی العلم بالاحکام امضی واعرفا فما علم قوم آخرون وقدموا علیا وتیما وهو اعلی واشرفا حدیث دیگر آنحضرت فرموده لا تجتمع امتی علی الضلالة یعنی اجماع نمیکنند امت من در گمراهی و آن گروه گمراه نامه سیاه این خبر را بر افضلیت ابا بکر وضع نموده اند این ناصبی این خلافت که اجماع کرده باشند امت بر امامت و خلافت ابابکر از برای آنکه محقق و متفق علیه است که بنی هاشم و جمع کثیری از اکابر صحابه مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه و سعد بن عباده خزرجی و با تمام قبیله خزرج و زید بن ارقم و اسامه بن زید و بریده اسلمی و سهل بن حنیف و خالد بن سعید بن عاص و ابوالهیثم بن تیهان و عثمان بن حنیف و خزیمه بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری و مالک بن نویره با قبیله بنی حنیف و غیر ایشان بسیاری انکار امامت او کردند و از بیعت او تخلف و تقاعد نمودند و چون قبیله بنی حنیف انکار امامت او نموده و زکوة با او ندادند ایشان را مسمی کرد به اهل رده چنانکه در مطاعن او مذکور شده و ابوقحافه پدر او هم به بیعت او راضی نبود و این چنانچه مفصلا ذکر شده پس چگونه صادق باشد که امت اجماع کردند بر خلافت او و محقق آنکه همه امت بر امامت ابوبکر اجماع نکردند که اهل مدینه نیز بر امامت او اجماع نکردند و بر تقدیر محال که اجماع را در خلافت شرط دانیم با آنکه اجماع واقع نشده و خبر موضوع ناصبی را قبول کنیم

از دلایل

از دلایل عقلی و نقلی چشم بپوشانیم میباید که عثمان واجب القتل بوده باشد و کشتن او ثواب اجر جزیل و ثواب جمیل بوده و او کافر کشته باشد جهت آنکه اکثر صحابه از مهاجر و انصار اجماع کردند بر کشتن او و چون او را کشتند و گفتند قتلناه کافرا پس هر گاه اجماع نصب امام و خلیفه توان نمود بطریق اولی با اجماع قتل و عزل خلیفه جایز باشد و بعد آنکه امت در لغت عرب بمعنی جماعت است و بعضی گفته اند که اقل جماعت مردی و زنی است و خدای تعالی یک کس را نیز امت چنانکه در شان حضرت ابرهیم علی نبینا علیه السلم در قران مجید فرموده ان ابرهیم کان امة قانتا لله حنیفا و حضرت قیس را امتی تنها خوانده و فرموده یرحم الله یحشر یوم القیمة امة واحدة پس بر تقدیر صحت حدیث میتواند بود که مراد از لفظ امت در این حدیث حضرت امیر المومنین ع و تابعان سعادت قرین او باشد و دیگر آنکه چندین جا خدای تعالی کثرت را در کلام مجید مذموم یاد نموده چنانکه در آیه کریمه لا خیر فی کثیر من نجویهم و آیه ولکن اکثرهم لا یومنون و آیه وما امن معه الا قلیل و مثل این آیات در قران مجید بسیار است که حق سبحانه و تعالی کثرت را مذموم یاد نموده است حدیث دیگر ناصبیان بید بن مرید ان عمر لعین بر محمد حنیفه افترا نموده اند که از پدر خود پرسیدم که کدام یک از مردمان افضلند بعد از پیغمبر گفت ابوبکر گفتم بعد از او گفت عمر و ترسیدم که اگر بگویم بعد از وکه بهتر است بگوید عثمان گفتم بعد از عمر تو گفت نه بعد از و بهتر من نیستم من مردی ام از مسلمانان اگر این حکایت افترا نمی بود چرا امام حسن و امام حسین علیهما السلم در وقتی که ابوبکر بر سر منبر بود دامن او را کشیده و میگفتند بجای پدر ما بر خصت چرا رفته و نشسته و چرا حضرت امیر المومنین ع تا شش ماه از بیعتش تقاعد میکرد و آن هم برغم شما و اکرنه باعتقاد و شیعه هرگز امیر المومنین ع بیعت نکرد و امام بلا فاصله او بود

دیگران چرا بیعت میکرد و آنکه آن گمراهان غصب حق آنحضرت نمودند بمرتبه او چه نقصان رسید و مولوی معنوی نظم زاغ در روز بغض ناغان زند: بلبل از آواز خود کم کی کند: حدیث دیگر که بر امیر المومنین ع افترا نموده اند که آنحضرت فرمود خیر الناس بعد النبیین ابوبکر ثم عمر ثم الله اعلم یعنی بهتر مردم بعد از پیغمبران ابوبکر است پس عمر پس خدا بهتر داند ای ناصبی بد مذهب اگر این راست میبود چرا در هیچ خطبه نیست که از ایشان شکایت نکرده باشد و اگر در هیچ شکایت نکرده باشد همان خطبه شقشقیه در شکایت بس است و اگر این گفته حضرت امیر المومنین ع میبود آنحضرت نگفتی که اگر نه آن بودی که مردمان قریب العهد بکفرند هر آینه با ایشان جهاد میکردم ولیکن میترسم که بکفر بر گردند بغیر از صبر چاره ندارم و اگر این حدیث راست بودی ابوبکر بر سر منبر نگفتی که لست بخیرکم وعلی فیکم یعنی من بهتر و سزاوارتر از شما نیستم و لیاقت منصب خلافت ندارم حال آنکه علی در میان شما هست که شایسته مسند خلافت است چه هر گاه امیر المومنین ع او را خیر الناس گفته باشد خود نفی خیریت از خود نمیکرد و نیز اگر عمر بهترین بود بعد از پیغمبر پیرزنی او را بر سر منبر عاجز نمیساخت و عمر نمیگفت که همه مردمان داناترند از عمر حتی زنان در حجابها و دلیل دیگر بر عدم صحت این خبر حدیثی است که مخالفان روایت کرده اند از ابن عباس و ابن مسعود که حضرت رسول ص فرمود علی خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی علی ع بهترین مردمان است هر که از این معنی ابا نماید کافر است رباعی ای مانده ز کعبه محبت مهجور: افتاده ز راه مهر صد مرحله دور: با مهر عمر دم مزن از مهر علی: کی جمع توان نمود با ظلمت نور حدیث دیگر در کتاب فصول الحق از اولیای آن طبقه ضاله روایتست که عثمان روزی بخدمت حضرت رسول ص آمد آنحضرت فرمود که عثمان هر چه خواهد بکند بر و حرجی نباشد

ای ناصبی

ای ناصبی اگر رسول ص این سخن اعمال خیر خواسته است کافه خلایق را شامل است اگر افعال شر خواسته است محض کفر است که گویند آنچه خدا بعضی حرام نموده است رسول خدا از عثمان حلال کرده است و دیگر آنکه عثمان در آنوقت نه طفل بود و نه رخت بر خود پاره میکرد که از مجانین و دیوانگانش باید شمرد که قلم تکلیف از او برداشته باشد حدیث دیگر آنکه حضرت رسول ص در باب حیای عثمان فرموده الا استحیی ممن استحیی منه ملائکة السماء یعنی آیا شرم نکنم از آنکه ملائکه آسمان از و شرم میکنند ای ناصبی بیحیا اگر شما از بیحیا و بیشرمی بود نام حیا و شرم عثمان نمی بردید آیا ملائکه ضرری بعثمان رسانیده اند یا نسبت باو جنایتی کرده یا عثمان احسان و نیکوئی بسیار بملائکه نموده یا نفعی بایشان داده یا دفع کرده از ایشان ضرری و زحمتی یا از او استجلاب منفعتی نموده اند و این حیا و شرم که بخشن در جنگ بعد از سر روز پیدا شدن یا از آن بود که چون با یهودی دعوا داشت و یهودی بمحاکمه حضرت رسول راضی بود او قبول نکرد و بنزد حاکم یهود دان رفته که رفع محاکمه کند یا از آن بود که آنرا باحراق مصحف نمود یا از آن بود که راننده و طرید حضرت رسول الله بر گردانید و وزیر و مشیر خود کردانید یا از آن بود که اباذر را که از صحابه رسول بود از مدینه اخراج کرد یا از آن بود که عبدالله مسعود را چندان بزد که از آن سبب بعد از سه روز فوت شد و عمار یاسر را آنقدر زد که چهار غماز او فوت شد یا از آن بود که عمال او همه خمار و فساق و دروغگو بودند و فرشتگان آسمان نظر باین افعال او از او شرم میکردند حدیث دیگر آنکه حضرت پیغمبر فرمود عثمان برادر من و رفیق منست در بهشت حدیث دیگر آنکه حضرت پیغمبر فرمودند که عثمان بی حساب به بهشت برود و هر که را افعال و اعمال آن باشد بخوبی که در مطاعن او در کتب شما نقل شده چون برادر و رفیق حضرت

رسول الله باشد و چرا بی حساب به بهشت رود دلت خوش که بو تمیز بهشت و بهشت خواهی
رفت و رفیق او خواهی بود شعر چرهر جام نطینت کان دیگرانست تو بتوقع نکل کوزه
گران میداری حدیث دیگر آنکه پیغمبر فرمود که صلوا خلف کل بر و فاجر یعنی نماز کنید
در عقب هر نیکوکار و هر فاجر بدکاری و هر کس را که اندک عقل و شعوری باشد
میداند که این از احادیث موضوع است و نماز در خلف فاسق و فاجر چه اعتبار دارد
و خوب جانب نواصب است که وضع این قسم مزخرفات میکنند بواسطه آنکه منکر
فسق و فجور خلفای ثلثه نمیتوانند شد حدیث دیگر که در فضیلت معاویه طاغیه باغیه
وضع نموده و در کتاب ریاض از انس بن مالک روایتست که حضرت رسول صلعم فرمود
که من در قیامت هشتاد سال معاویه را نه بینم و بعد از آن او را به بینم که می آید بر شتری
از مشک نشسته که حشو او از رحمت خدا و قوایم او از زبرجد باشد گویم که کجا بودی
گوید که در زیر عرش که خدا تعالی مرا و من او را سلام میکردیم و با هم مناجات مینمودیم
و خدا بمن گفت که این دشنامیست که در دنیا ترا داده اند فی الواقع ببدبینی که چندین مرتبه
مصاف و جدال با حضرت امیر المومنین ع نموده باشد و چندین هزار کس را از صحابه و
تابعین مسلمین کشته باشد و سب مولای مومنان در منابر و مساجد نموده باشد چگونه
خدا تعالی با او مناجات نکند و عذر نخواهد حدیث دیگر در کتاب کامل بهائی از کتب اهل
سنت نقل شده که خدا تعالی امر فرماید که فردای قیامت از برای او تختی بنهند در بالای
عرش و خدا تعالی در زیر آن تخت بنشیند و معاویه در بالای تخت قرار گیرد حدیث
دیگر که در فضیلت ابوحنیفه وضع نموده اند در کتاب تبصر العوام از کتب آن طبقه
ضاله نقل شده که حضرت رسول فرمودند که ابوحنیفه سراج امتی یعنی ابوحنیفه سراج امتست

ای ناصبی

ای ناصبی کسی که چندین احادیث وضع نماید و چندین فتاوی باطله از او یادگار بماند
اکثر محرمات را بر پیروان خود حلال سازد چون چراغ امت نباشد حدیث دیگر
ناصبیان میگویند که علامات که دلالت بر افضلیت ایشان میکنند یکی فتحهای پی
در پی است ای ناصبی پیغمبر خدا خبر داده بود که تا سی سال دیگر این فتوحات روی خواهد
داد و این بلاد مفتوح خواهد شد بخلاف هر که میبود و بسر داری هر که باشد
میشد و بعد از رحلت حضرت رسول خلفای شما حرکت نکردند بجائی نرفتند که ایشان را
دخل باشد لشکر اسلام قوت گرفته بود و از پیغمبر مژده فتح شنیده بودند میرفتند
و فتح میکردند ایشان را چه دخل بود که آن فتوحات را از فضیلت ایشان شمردند
دیگر میگویند که آنچه دلالت بر افضلیت ابا بکر و عمر میکنند آنست که خلافت در زمان
ایشان رونق تمام داشت ای ناصبی از ابتدای دنیا تا حال چندین هزار پادشاهان
ظالم بهم رسیده اند مثل فرعون و نمرود و شداد و امثال ایشان و رونق چگونه اینها
زیاده بر رونق ایالت ابا بکر و عمر بود و از برای آنکه بعضی از اینها دعوی خدائی کردند
و اکثر اطراف و اکناف عالم در تصرف اینها بود پس رونق ایام سلطنت را از فضیلت
کسی نتوان شمرد دیگر در کتاب فصول الحق از روات طبقه ضاله روایت که عمر
لشکری بنهاوند فرستاد و ساریه را امیر ایشان نموده بود و جمعی از کفار کمین کرده بودند
عمر از سر منبر آنحال را مشاهده نمود آواز داد که یا ساریه الجبل الجبل و ساریه آواز عمر را شنید
پناه بکوه برد ای ناصبی بدانکه کفار شتران اهل مدینه را از نواحی آن بلده طیبه بردند
و رسول خدا بر و مطلع نشد تا جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین آن خبر را بسید
المرسلین نرسانید پس چون عمر از نهصد فرسنگ راه ساریه را دیدی و آواز به ساریه

رسانیدی و ساریه نیز آواز او را بشنید پس عمر و ساریه افضل از حضرت پیغمبر باشند الحق
در صحت این روایت شک و شبهه نیست امام چنین باید که تا هشتصد فرسنگ راه آواز
او برسد و عجب از که الحال در جهنم آواز خود را بشما نمیرساند و ممکن است که آواز خود را
در اینوقت بشما برساند و امر و نهی فرماید شما را قابلیت شنیدن آواز آن ملعون
نباشد دلت خوش وای ناصبی مرا گمان بود که تو همین در وضع حدیث ید بیضا داری
در ساختن معجز نیز اعجاز مینمائی دیگر جمع نمودن عثمان مردم را بر یک مصحف از اوتش
و ورع او میدانند ای ناصبی این از جمله مطاعن وست نه در فضایل او و بیان آن در
مطاعن عثمان ذکر شده دیگر عثمان را ذو النورین میخوانند بادعای آنکه دو دختر حضرت
رسول در خانه او بود ای ناصبی این خلاف و کذب است او را این فضیلت نیست از
برای آنکه دختران هاله بنت خویلد خواهر خدیجه بودند که چون مادرشان نبود خدیجه
ایشان را بزرگ کرده بود پدر ایشان ابوهند مالک بن نباش بود یکی از آن دختران را بعقد
خود در آورد و از غصه کشت و دیگری را خواست و با او نیز بد سلوکی میکرد و در
بعضی روایات آمده که یکی از آن دختران را عقد نموده هنوز مقاربت نکرده بود که
آن دختر فوت شده و در بعضی از تفاسیر شیعه مسطور است که چون سید رسل فتح مکه
معظمه نمود و آن مکان مقدس را از لوث کفر و شرک مطهر و پاکیزه ساخت امر کرد که در هر جا
که مغیره خال عثمان را یابند او را بقتل رسانند آورند آن ملعون در خانه عثمان پناه برد و
در همانشب عثمان او را پاپوشی داد و از مکه بیرون نمود چون اندک راهی طی نمود
بند نعلین او گسیخته و پایش مجروح شد و چون صبح از ترس آنکه مبادا کسی او برخورد
به قلعه آورد پناه به نخلستانی برده قرار گرفت و این خبر را جبرئیل امین بحضرت سید

المرسلین

المرسلین رسانید و حضرت رسول مولای مومنان را امر نمود که تا آن نخلستان رفته و مغیره را بقتل
رساند و چون این خبر بعثمان رسید بگمان آنکه خبر بیرون رفتن مغیره را آنکه زوجه او
بحضرت رسول رسانیده که با اعتقاد اهل سنت دختر حضرت رسول بوده و بعقیده شیعه دختر
خواهر خدیجه بود و آن مظلومه را بقصاص خون مغیره چندان زد که از هوش رفت و چون
این خبر بپدر بزرگوار رسید حضرت امیر المومنین ع را امر فرمود که بخانه عثمان رود و آن بیکس را
از دست آن ظالم نجات دهد حیدر کرار ذو الفقار کشیده متوجه خانه عثمان شد و چون
عثمان از آمدن مولای مومنان خبر دار گردید از گوشه بدر رفت آنحضرت داخل سرای آن
شد و آن مظلومه را مجروح و اعضا شکسته برداشته و بخدمت پیغمبر برد و شب دیگر
آن مظلومه بجوار رحمت حق پیوست و خون او در گردن عثمان بماند و در آن شبی که آن
مظلومه فوت شد عثمان زنا با کنیزک آن شهیده نمود و صباح جنب بر تشییع جنازه
حاضر شد و حضرت رسول فرمود که هر که جنب است برگردد و گرنه میگویم کیست عثمان از
خوف آنکه مبادا آنحضرت مردم را از این معنی مطلع سازد بهمانه آنکه دلم درد گرفته شروع
ناله و فغان کرده و برگردید و اکثر احادیث موضوعه باطله در زمان بنی امیه طاغیه
بهم رسید که معاویه منزل ها و بیرام نموده که هر کس یک سخن از فضایل علی ع بر زبان راند او را
بکشند و رسید که مردم وضع احادیث در باب خلفای ثلثه و بنی امیه و بنی العاص نمایند
و مثالب ایشان را بمناقب و معایب ایشان را بفضایل بدل سازند و آن را ببلاد و امصار
فرستاد تا معلمان بطفلان آموختند واعظان و مدرسان را امر نمود که در منابر و مجالس
آنها را میخوانند و مردم را می آموختند نقلست که جمعی ستم ظریف که عقیده بهلول را میدانستند
باو گفتند که اعمال ابوبکر و عمر را باکرداد سایر امت وزن کردند ایشان بر امت راجح آمدند

بهلول در بدیهه گفت اگر این خبر صحیح است البته در میزان قصوری بوده ای ناصبی
اگر ترک این احادیث موضوعه و دلایل افضلیت آن سر منافق مرتد میکردی
ظاهرا بهتر بوده و در سوالی لکن و ملاحظهٔ خاطر نا پاکت کردم و در این باب بهمین
اکتفا نمودم و اگر نه زیاده برین از احادیث موضوعه باطله و تبیین عدم صحت و
بطلان آن جهت تو ذکر میکردم رباعی هر کس که بمرتضی تولا نکند: وز دشمن دین
خود تبرا نکند: اخراج ز دینا چه کنندش بیشک: جز قعر جحیم هیچ جا جا نکند:

باب چهل و پنجم بیان شمهٔ انچه از ناصبیان بیدین و سنیان
لعین بحضرت عزت جل جلاله با انبیا نسبت میدهند

دکافه اهل سنت را اعتقاد
آنست که انچه واقع شده از خیر و شر و عبادت و فسق و فواحش همه از جانب
خدا یتعالی است گویند خدا یتعالی دست راست بر پشت حضرت ادم مالید اصحاب یمین را برای
بهشت بیرون آورد و دست چپ مالید اصحاب شمال را برای دوزخ بیرون آورد و نیز
تجویز وقوع معاصی از انبیای معصومین نموده اند و بعضی از ایشان کفر را بر انبیا خواه
قبل از بعثت و خواه بعد از آن جایز داشته اند و همچنین سهو و غلط و خطا و نسیان
بر پیغمبران نسبت میدهند و از انجمله در کتاب طرایف آمده که در کتاب جمع بین الصحیحین و
دیگر کتب اهل سنت آدم و حوا را منسوب بشرک گردانیده اند در کتاب فصول
الحق از علمای اهل سنت روایتست که نوح خمر خورد و عورتش برهنه شد و حام
بخندید و سام بپوشید و چون نوح احوال را شنید دعا کرد که فرزندان حام بندهٔ اولاد
سام باشند با آنکه خود از حضرت رسول روایت میکنند که خمر بر جملهٔ انبیا و امت
ایشان حرام بوده و هرگز حلال نبوده و در کتاب طرایف از کتب اهل سنت نقل

سلاه

شد که در روز قیامت خلایق بنزد هر یک از انبیا آمده التماس شفاعت نمایند گوید امروز
غضب الهی در نهایت شدتست و من در دنیا سه دروغ گفته ام که امروز از عهدهٔ آن
بیرون نمیتوانم آمد و نیز گویند که ابرهیم در قدرت حق تعالی شک داشت که
طلب زنده کردن مرغ نمود و گویند که موسی چون قبطی بناحق دکشت ودر کتاب طرایف از
صحیح بخاری و مسلم صحیح مسلم نقلست که چون ملک الموت بقبض روح حضرت موسی آمد
لطمه بر رویش زد که یک چشمش کور شد و ابو هریره گفت که ملک الموت بظاهر نزد مردم
می آمد از آن روز دیگر پنهان می آید و نیز روایت میکنند که چون زلیخا میل یوسف کرد
و یوسف هم قصد فجور کرد ناگاه یعقوب را دید که انگشت بدندان گرفته است
و گویند نشسته بود در موضعی که وقت مباشرت نشینند و گویند که داود عاشق
زن اوریا شد و اوریا بغزا فرستاد و کشته شد و زن او را بخواست و بر سر قبر
اوریا رفت و گفت ای اوریا در اجل گوئی که بزن تو عاشق شد و تو را بجای بهر فرستادم
تا کشته شدی و زن ترا بخواستم و میگریست تا خدا یتعالی توبهٔ او را قبول کرد و گویند
از برای سلیمان دختر پادشاه جزیره را اسیر کرده آوردند و آن دختر را سلیمان بسیار
دوست میداشت و آن دختر از فراق پدر بسیار متالم بود سلیمان بدیوان فرمود
که تمثال پدر او را کشیدند و ابلیس آن زن را بسجدهٔ نشان بدعا مر کرد و همه کنیزان
با او موافقت کردند و مدت چهل روز همه پرستش صورت کردند گویند سلیمان
بسبب خاتم پادشاه شد و دیوی صخر نام آن انگشتری را دزدید و بجای سلیمان
چهل روز نشست و با همه حرم هایش صحبت داشت و آصف برخیا فهمید دیو صخر بگریخت
و خاتم در دریا انداخت و آنرا ماهی فرو برد و سلیمان مزدور ملاحی شده بود و آن

ماهی را صید نموده بمزد باو داد و چون شکم او را بشکافت خاتم را یافت و بمکان خود رفت
و قرار گرفت و در کتاب تبصرة العوام از کتاب ذخیره که از کتب مخالفین است نقل شده
که در وقتی که حضرت عیسی علی نبینا علیه السلم را باسمان میبردند مست بود از نبیذ گویند
که حضرت خاتم النبیین چهل سال بر دین جاهلیت بود نیز میگویند که حضرت رسول اخر
الزمان در نماز صبح قراءت سورهٔ والنجم نمود و بعد از آیه که عبارت افرأیتم اللات والعزی
ومنات الثالثة الاخری خواند تلک الغرانیق العلی ومنها الشفاعة ترتجی این کلمه
محض شرک و کفرست چگونه به پیغمبر خدا اسناد توان کرد که اقرار و اعتراف بجلالت قدر
و علو منزلت اصنام و اوثان نماید و امید دار بشفاعت اصنام و اوثان باشد و علامهٔ
حلی قدس سره در این باب فرموده نعوذ بالله من هذه المقالة التی نسب النبی صلی الله
علیه واله الیها توجب الشرک فما عذرهم عذا عند رسول الله ص یعنی پناه می بریم بخدا از
گفتگوی که نسبت میدهند حضرت پیغمبر را بآن که موجب شرک است پس چه خواهد بود
عذر ایشان فردای قیامت بنزد رسول خدا گویند حضرت رسول عاشق زینب
دختر جحش که زن زید حارث بود شد و زید بکراهیت او را طلاق داد و حضرت
رسول زینب را بنکاح درآورد و همچنین اهل سنت بخترهای بدعت روایت کرده اند
که حضرت رسول نماز عصر یا در حضر دو رکعت گذارد و اصحاب گفتند یا رسول الله نماز را
قصر کردید یا فراموش نمودید آنحضرت حقیقت آنرا استفسار نمود و عرض کردند
که شما نماز را دو رکعت گذاردید و دو مرد در آن باب گواهی دادند حضرت رسول
برخاسته نماز را اعاده نمود بیت مه نور میفشاند سگ بانگ میزند: سگ را
چه پیر ز خشم تو با ماهتاب چیست: و نیز از عایشه روایت کرده اند که جمعی در کوچه ساز

میوا جنند

می نواختند و رقص میکردند و بلهو و لعب مشغول بودند و رسول بیرون آمده و تماشا کرد
و باز آمد و مرا گفت که تو نیز میخواهی که تماشا کنی گفتم بلی یا رسول الله مرا بر دوش مبارک خود برداشت
تا از دیوار خانه نظاره و تماشای آن نمودم و سه مرتبه مرا گفت یا عایشه سیر شدی من گفتم نه
و مقصود من آن بود که منزلت خود بنزد رسول الله بدانم ناگاه عمر درآمد و خلق جمله بدویدند
و متفرق شدند و رسول گفت که من نظری کنم بسوی شیاطین جن و انس که همه از عمر میگریزند ای
ناصبی کدام عاقل روا میدارد که زن خود را بدوش بردارد که نظارهٔ کوچه و بازار کند و تماشای
لهو و لعب نماید و اینچنین امور رکیک را از اذل الناس نسبت نتوان داد خصوص به پیغمبر خود
که اشرف کاینات و خلاصهٔ موجودات است اسناد میکنند و عمر ملعون را در صلاح و عفاف و
غیرت بر رسول ترجیح میدهند مولوی معنوی فرموده بیت بر شب مهتاب مه را بر سماک: از
سگان و عوعو ایشان چه باک: و نیز روایت کرده اند که رسول از غزای باز گشت زنی پیش
وی آمد گفت یا رسول الله من نذر کرده بودم که اگر تو بسلامت باز آئی دف بزنم و سرود بگویم
رسول فرمود که اگر نذر کردهٔ بعمل آور و الا ترک کن آن زن شروع رقص کرد و دف میزد و سرود
میگفت و علی و ابوبکر و عثمان درآمدند و آن زن بکار خود مشغول بود چون عمر پیدا شد
آن زن دف را پنهان کرد پس رسول گفت ای عمر شیطان از تو میترسد که این زن در حضور من
و هر یاران دف میزد چون ترا دید دف پنهان کرد ای ناصبی بدین آیا دف میزد زدن
طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود نشاید که در حضور عمر مردم ترک عبادت کنند
اگر معصیت بود چون شود که رسول خدا و اصحاب او راضی بمعصیت شوند بر آنکه
قدرت بر دفع و منع آن داشته باشند و شیطان که از خدا نترسد و از همه پیغمبران نترسد و
باعتقاد شما جمیع پیغمبران از شیطان وسوسه کرده و از ایشان خطائی سرزده و از عمر ترسید

و آیا اینهمه تبه از چه یا فقر باشد که لهو و لعب و خطا بر رسول روا باشد و عمر را جایز نباشد
بیت یا قوت را مطابق خرمهره می نهند : سنگ سیه بنرخ زر میخرند : و نیز گفته اند که
پیغمبر جایز است که یک درم بدزدد و بجهت احسن و احقر اشیا دروغ گوید و در کتاب
تنزیه الانبیاء سید مرتضی و دیگر کتب علمای ما ذکر آنها شده و شیعیان پیدین بنا و آنکه
قبایح ابابکر و عمر و عثمان را اصلاح کنند کفر و ظلم و انواع معاصی بحواله مشیت و تقدیر
الهی مینمایند و اعتقاد ما که اتباع ایشان اینست که از ازل تا ابد هر چه شده و میشود هم فضل
خداست و مطلقا فاعل بر هیچ عمل مترتب نیست د کفر کفار و فسق فساق و عناد ابوجهل و حکومت
یزید هم برضا و تقدیر حق تعالی است و در قیامت اگر همه پیغمبران را بدوزخ برد و جمیع آتش پرستان را
بهشت میناید وقبحی ندارد بلکه نیکوست و از زنا و لواطه و غیره هر چه رود همه برضای تقدیر
و احترازی ندارند بلکه راغب و مایلند و پیغمبران و مرسلین نیز مثل خود میدانند و مخلوق میشمارند
چنانچه مولوی و معنوی اشاره بآن نموده نظم کار پاکان را قیاس از خود مگیر : گرچه باشد
در نوشتن شیر شیر : جمله عالم زین سبب گمراه شد : کم کسی ز ابدال حق آگاه شد : همسری
با انبیا برداشتند : اولیا را همچو خود پنداشتند : گفت اینک ما بشر ایشان بشر : ما و
ایشان بسته خوابیم و خور : این ندانستند ایشان از عمی : در میان فرقی بود بی منتهی
هر دو صورت گر بهم ماند رواست آب تلخ و آب شیرین را صفاست هست ترکیب محمد لحم و
پوست : گرچه در ترکیب هر تن جنس اوست : گوشت دارد پوست دارد استخوان :
هیچ این ترکیب را باشد همان : کاندرین ترکیب باشد معجزات : که همه ترکیبها گشتند
مات : کار ازین ویران شده است ای مرد خام : که بشر دیدی مر ایشان را چو عام : تو همین
دیدی که ابلیس لعین : گفت من از آتشم آدم ز طین : چشم ابلیسانه را یکدم ببند :
چند

چند بینی صورت آخر چند چند : دیده معنی نمانی بر کشا : تا به بینی فرقها از فرقها :
گوشه فرزند ابلیس عنید : پس بتو میراث آنسگ چون رسید و اکثر مزاق ملا میرزا جان
شیرازی دارند که چون به بخاری رفت و آنجا بتدریس مشغول شد مخدوم گرده ملا
مشرب لوندان بخارا خوش کرده و با اجامره و او باش صحبت میداشت شاگردان
آخوند رعایت حقوق استادشاگردی نموده مکرر بکنایه آخوند را اخبار مینمودند
که شاید مخدوم زاده را منع کند و آخوند بتغافل میکذرانید تا آخر بیطاقت شده
صبر نتوانستند کرد به آخوند گفتند که فلانیان پسر شما هر روز بباغی و هر شب بالطافی
میبرند و چنین و چنان میکنند مولانا تبسم نموده و فرمودند که عجب از شماست
که با دعوی حق عقل و شعور با این چیزها در مانده اید بعد از آنکه آنچه میگویند وقوع
داشته باشد نفس ناطقه را چه نقصان میرسد و در کتاب کامل بهائی آمده که
مذهب جبابره ابتدا در اسلام معاویه رواج داد و اکثر اهل سنت جبری و قدری اند
در روزی جبری مجوسی را دعوت کرد باسلام مجوسی گفت اسلام بدست من نیست
خدا تعالی چنین خواست جبری گفت راست گفتی ای مجوسی و نیز در آن کتاب آمده
که غلامی بود عبد الله بن داود را و عبد الله از علمای اهل سنت و جبری بود و اتفاق
افتاد که قاری در مجلس عبد الله قال یا ابلیس ما منعک أن تسجد لما خلقت خواند
غلام در علم جبر استاد بود گفت ابلیس را سجده کردن آدم خدا تعالی مانع شد اگر من
حاضر بودمی گفتمی خدا وندا تو او را از سجده کردن منع کردی شیعه در آن مجلس حاضر بود
گفت ای غلام از خدای تعالی شرم نداری که برای ابلیس لعین اقامت حجت نمائی ابلیس با همه شیطنت
و مکر خویشتن از برای خود این حجت نگفت و نیز در آن کتاب آمده که مجبری گفتند

الزنا خیرا من الشرک جبری گفت زنا بهتر است نزد من از برای آنکه تا خدا تقدیر نکند زنا نتوان کرد
و در کتاب انوار البدریه که شخصی از اهل سنت و مخترعان بدعت بخانه خود آمد یکی از غلامان
خود را دید که با کنیزی از کنیزان او صحبت میدارد شروع در تادیب ایشان نمود غلام گفت که
از قضا و قدر است مارا تقصیری نیست آنمرد گفت قضا و قدر پیش من دوستر است از هر
چیزی و آن غلام را آزاد نموده و نیز راغب اصفهانی در محاضرات خود آورده که شخصی از اهل سنت
و بدعت داخل خانه خود شد مردی را دید که با زن او صحبت میدارد زن را بایذا بر داشته زن را
سیاست نمود که این چه کار ناشایسته و فعل قبیح که از تو صادر شد آن زن میگفت که این کار را از
اختیار من نیست و از قضا و قدر است آنمرد در تادیب آن مبالغه مینمود و میگفت
زنا میکنی و این چنین عذر نا موجه میگوئی زن فریاد بر آورد و گفت آه که آخر تو ترک سنت
کردی و مذهب افضل اختیار نمودی مرد از آن سخن متنبه شده زن از یا ناندست انداخت
و عذر زن را پذیرفته و از زن معذرت خواست و گفت تو از اهل سنتی حقا حکایت در کتاب منهج
الفاضلین و در کامل بهائی مذکور شده که در زمان محمد بن سلیمان که از ملوک بنی امیه طاغیه بود
عالمی بود شیعی و جبریان دایما مذمت او نزد محمد بن سلیمان میکردند و محمد بن سلیمان
نیز جبری بود روزی علمای مجبره پیش محمد حاضر شدند و التماس کرده که عالم شیعی را حاضر کن تا ما
کسر او کنیم و او را اهانت رسانیم از برای آنکه میگوید که بنده فاعل فعل خود است و افعال بنده
از خیر و شر بارادت و مشیت و تقدیر الله تعالی نیست و دایما در طعن مذهب ما گویاست
و تکفیر و تضلیل علمای اسلام میکند و این چهار مذهب را قبول ندارد و بر او جد ملوک
بنی امیه را بد مذهب و مخطی و فاسق بلکه کافر میگوید محمد بن سلیمان امر کرد که او را احضار
کردند چون حاضر شد آن عالم را تهدید و توبیخ بسیار کرد بعد از آن گفت که میگوئی که
بنده

بنده فاعل فعل خود است و افعال نیک و بد بارادت و مشیت الله تعالی اگر این سخن که بتو نسبت
میکنند بثبوت رسد ترا خواهم کشت عالم شیعی گفت که میخواهم که کلمه چند بعرض رسانم اگر رخصت دهی
بعد از ان حاکمی اگر قتل کنی و اگر حیات فرمائی محمد بن سلیمان گفت هر سخن که میخواهی بگو عالم شیعی
گفت که فرض کنیم که دیگری من و شخصی دیگر در خدمت تو بوده ایم و از تو انواع فساد و فجور و
معاصی از زنا و غیره بظهور آمد و چون روز شد در خدمت تو جدا شدیم و من در میان مردم
ذکر عدل و عفت تو میکنم و ثنا و مدح تو میگویم و افعال قبیحه که از تو مشاهده نمودم کتمان
مینمایم و آن شخص دیگر آنچه از تو دیده بمردم میگوید و افشای اسرار تو میکند تو از ما کدام را
دوستر داری محمد بن سلیمان گفت تو اگر کتمان سر ما کردی دوست دارم و تربیت کنم و او را
که افشا کرد دشمن دارم و سیاست فرمایم عالم شیعی گفت سبحان الله هر گاه که تو گناه کردی مرتکب
افعال قبیحه شده نمیخواهی که من باز گویم و خدائی که پاک و منزه است از جمیع افعال قبیحه و اعمال
شنیعه چگونه روا دارد و رضا دهد که شریک اهل عالم و کفر اولاد آدم و معاصی فساق و خلاف
و قتل انبیا و اوصیا و جمیع آنچه حرام کرده بنده بار و اسناد نمائید بیت گر هیچ را گر مذهبش نیست
نیست سنی مخرب و بنیت باب چهل و ششم در کفر اهل سنت و لعن نداد
و آن گمراهان بی ملت و باعث کفر آنجماعت متابعت شیطان امت کذاب مرتاب عمر بن خطاب
علیه اللعنت والعذاب گردید که امت را از جاده اطاعت اهل بیت رسالت منحرف نموده سالک
طریق عناد شان گردانید و بمرور ایام پیروان آن سرکافر سبیدین در احکام شریعت مطهره
اعتماد برای فاسد و فتاوی باطله ایشان نموده و بمقتضای آن عمل نمودند و از این
جهت افکار غیر صحیحه ایشان منتهی بارتکاب مفاسد عظیم شد و آنچه شایسته بارگاه
احدیت تواند بود و آنچه نه مناسب مرتبه نبوت و رسالت و امامت تواند شد

آن اضلال کثیری از بندکان خدا نموده و آن جمع را از زمرهٔ کفرهٔ فجره کردانید و از این جهت
متفرق بهفتاد و سه فرقه شدند یک فرقه که شیعهٔ اثنی عشریه‌اند ناجی و باقی هالک اند چنانچه
عارف فرموده **نظم** بعد احمد کشته هفتاد و سه فرقه امتش؛ از میان یکی ناجی و باقی هالک‌اند
ای هوشیار من کرفتم دامن آل پیمبر زان میان؛ هر که را خواهی تو نیز از دیکران کن اختیار
من چه در کشتی نوحم با نبی و با وصی؛ کو زمین طوفان بکیرد آسمان آفت ببار؛ رستکار آمد
سکی کو بود با اصحاب کهف؛ من که با آل رسولم چون نباشم رستکار؛ و کواه دلیلی که روشن و ظاهر است
در کفر و ارتداد ناصبیان بیدین و ستمکاران لعین و مخالف و موالف را دران خلافی نیست حدیثی است
که حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین ذکر کرده که حضرت رسول فرموده و من مات و لم
یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی کسی که بمیرد امام زمان خود را نشناخته باشد
مردن او مثل مردن آنانست که پیش از ظهور اسلام مرده باشند از ابی سهیل روایتست که حضرت
امام جعفر صادق روزی بمن خطاب نموده فرمود که یا ابا سهیل والله لا یقبل الصلوة الا
منکم و لا الحج الا منکم یعنی ای ابا سهیل بخدا قسم که نماز و زکوة و حج از هیچکس صحیح و قبول نیست
مکر از شما که شیعهٔ اثنی عشری و از دوستان مائید که عبادات شما تمام مقبول درکاه الهیست
بیت بی مذهب و دوست نمازش درست نیست؛ زاهد اکر بچشمهٔ کوثر وضو کند؛ و در
کتاب فتوحات القدس آمده که سید کاینات فرموده که در شب معراج حضرت عزت جل جلاله
بمن خطاب نمود که یا محمد من ترا و علی و فاطمه و حسن و حسین را از اصل نور خود آفریدم و
ولایت و دوستی شما بر اهل آسمان و زمین عرض کردم که هر که قبول کرد از مومنان باشد و
هر که انکار کرد از کافران باشد یا محمد اکر بنده عبادت من کند تا منقطع کردد حیات او و چون
بمن رسد منکر شما و اهل بیت شما باشد او را نیامرزم الا که مقر و معترف باشد بولایت
شما

شما پس خطاب فرمود که یا محمد میخواهی که ایشانرا ببینی کفتم بلی کفت نظر کن بجانب راست عرش
چون نظر کردم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن
جعفر و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن المهدی
صلوات الله علیهم اجمعین را دیدم که در موضع فراخ وسیع از نور ایستاده اند و نماز
میکردند و مهدی در میان ایشان مانند کوکب دری میدرخشید کفت یا محمد اینها
برادر و فرزندان اولاد تواند و حجتهای من بر خلق و مهدی کشنده خواهد بود بعزت و جلال
ذوالجلال من و عزت من که این حجت من اینست که انتقام خواهد کشید از اعدای
من و این حجت باقیست از من و این هادی مهدی است و این حدیث دلیلیست ظاهر
بر کفر ناصبیان بیدین و مبغضان وصی سید المرسلین و منکران ائمهٔ معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین **و در کتاب** و در کتاب فصول الحق این معنی از ابوذر غفاری روایت
نموده که حضرت رسول فرموده که هر که دشمن علی را بخلافت و جانشین من بحق داند بعد
از من او کافرست و او محاربه کننده با خدا و رسول است **و در کتاب** نهج الحق شیخ جمال الدین
مطهر حلی از ابن مسعود روایت نموده که حضرت رسول الله فرمود در وقتی که خدای تعالی
آدم علی نبینا و علیه السلام را خلق کرد و روح در بدن او دمید حضرت آدم را عطسه آمد
کفت الحمد لله حق سبحانه و تعالی بآدم وحی فرستاد که حمد کفتی مرا ای بندهٔ من و من اکر نه
غرض از آفریدن تو آن دو بندهٔ من بودند که ایشانرا خلق خواهم کرد ترا در دنیا خلق
نمیکردم **بیت** اکرچه هست بصورت ترا پدر آدم؛ ولی بمرتبه هستی تو آدم را بابا؛
و حضرت آدم کفت آن دو بندهٔ تو که مقربان درکاه تواند از من بوجود خواهند آمد
خطاب عزت باو رسید بلی ای آدم سر بالا کن چون آدم نظر بالا کرد دید که بر ساق

عرش نوشته که لا اله الا الله محمد نبی الرحمة و علی مقیم الجنة و من اطاعه و ان اقسمت
بعزتی ان ادخل النار من عصاه و ان اطاعنی یعنی نیست معبودی و آفریدکاری که سزاوار
پرستیدن باشد مکر خدای تعالی محمد را فرستاده است بحجت بر خلقان و علی اقامت کنندهٔ خلقانست
و هر که شناخت حق علی را پاک و پاکیزه کشت و من که خداوندم سوکند خورده ام بعزت و بزرکی
خود که در بهشت برم آنرا که فرمان علی برد و مطیع او باشد اکرچه فرمان نبرد و مطیع من نباشد
و سوکند خورده ام بعزت جلال خود که داخل سازم در آتش دوزخ آنرا که فرمان علی نبرد
و مطیع او نباشد اکرچه فرمان من برد و طاعت من بجا آورد و انکار حق امیر المومنین
آنست که بعد از پیغمبر بیفاصله او را امام و جانشین آنحضرت دانند و دیکری را برادر ترجیح
دهند و هر که او را بیفاصله امام و جانشین حضرت رسول نداند بتحقیق که منکر نبوت
حضرت رسول است چنانچه سید کاینات فرموده من جحد امامة علی بعدی فقد
جحد نبوتی و من جحد نبوتی فقد جحد ربوبیة الله یعنی هر که انکار امامت علی کند
بعد از من بدرستی که انکار نبوت من کرده است و هر که انکار نبوت من کند بتحقیق که انکار
الوهیت خدای تعالی کرده است **و در کتاب** کافی بروایت زراره از حضرت امام محمد باقر
و از آن حضرت متصل بحضرت رسالت پناه مرقوم کشته که اما لو ان رجلا قام
لیله و صام نهاره و تصدق بجمیع ماله و حج جمیع دهره و لم یعرف ولایة ولی الله
فیوالیه و یکون جمیع احواله بدلالة علیه ما کان له علی الله حق فی ثوابه و ما
کان من اهل الایمان مضمون عبارت آنست که حضرت رسالت فرموده که اکر کسی تمام
شب عبادت و تمام روز صرف روزه نموده باشد و جمیع اموال خود در راه خدا تصدق
نموده و در تمام عمر اوقات صرف حج کردانیده باشد با وجود این حال او را معرفت ولایت
ولی خدا

ولی خدا حاصل نشده باشد و نداند که ولی منصوب از جانب خدا کیست و چه کرامات تا توسل
بوی نموده و جمیع اعمال بدلالت او ولی خدا از او صادر کردد و این طور کسی را در درکاه
الهی استحقاق اجری و ثوابی نبوده از دایرهٔ اهل ایمان خارج باشد **بیت** رهبری چون کرد
با دبیر هر سو راهیست؛ مرد سرکشته چه داند که کجا باید رفت؛ و در رسالهٔ قاضی زاده
کهر و دار از محمد بن مسلم و حضرت امام محمد باقر روایت کرده که آنحضرت فرمود که من
دان الله بعبادة یجهد فیها نفسه و لا امام له من الله فسعیه غیر مقبول و
هو ضال متحیر یعنی هر که نزدیکی جوید بخدای تعالی بوسیلهٔ عبادتی که نفس وی در آن
غایت جهد و سعی نموده باشد او را امامی از جانب الله تعالی نباشد سعی آن شخص در آن
عبادت قبول حق سبحانه و تعالی نبوده کمراه و حیرت زده و از جملهٔ کفره و فاجره است **بیت**
ز نفس بد اکر نیکی طمع داری چنان باشد؛ که از زاغ سیه داری طمع سرسبزی مینا؛
در این دریای خونخوار از فنا سازد و لاکشتی؛ در آن کشتی قدم در نه که بسم الله مجریها؛
نجات از را معرفت جو ره از اجل غزالی؛ شفا نا زنخاک در که دان نه طب بوعلی سینا
و در کتاب فتوحات القدس از امالی ابن بابویه نقل شده که حضرت سید رسل فرموده من
فضل احدا من اصحابی علی علی فقد کفر یعنی هر که تفضیل دهد کسی را از اصحاب و یاران
من بر علی بتحقیق که او کافر است و نیز در آن کتاب در تفسیر آیهٔ کریمهٔ ضرب الله مثلا
کلمة طیبة کشجرة طیبة آمده که مراد از کلمهٔ طیبه لا اله الا الله است که هر که لا اله الا
الله میکوید مومن است و مثل زده بشجرهٔ طیبه یعنی اصل درخت دین ایمانست
و نماز پنجکانه تنهٔ اوست و زکوة فرع اوست و روزهٔ ماه مبارک رمضان پوست
اوست و حج شاخ و برک اوست و ولایت اهل بیت میوهٔ اوست همچنانکه درخت

کامل نباشد الا بنبوت همچنین درخت دین و اسلام کامل نباشد الا بولایت و متابعت اهل بیت
رسالت و این دلیل واضحیست بر کفر ناصبیان بیدین و پیروان عمر لعین و در کتاب
نصوص الائمه از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که حضرت رسول ص و سلم فرموده الائمة
مِن بَعدی اثنی عشر اوّلهم علیّ و آخرهم القائم هم خلفائی و اوصیائی و اولیائی
و حجج الله علی امّتی بعدی المقرّ بهم مؤمن و المنکر لهم کافر یعنی امام پیشوای بعد از من دوازده
اول ایشان علی و آخر ایشان قایم است که ایشان خلفا و وصیان منند و حجتهای الله بر
امت من و بعد از من اقرار کنندگان ایشان مؤمنند و منکر ایشان کافر رباعی گر مهر علی در
دل و جانت نبود از دین محمدی نشانت نبود اثنی عشری اگر نباشی بیقین از دوزخ
جاودان امانت نبود و در کتاب روضة الواعظین از جابر بن عبد الله انصاری روایتست
که خطبه خواند از برای ما رسول خدا پس گفت ای مردمان هر که دشمن دارد اهل بیت مرا
برانگیزاند خدا تعالی او را در روز قیامت یهودی جابر گوید گفتم یا رسول الله هر چند
روزه بگیرد و نماز کند که مسلمانست پس آنحضرت فرمود هر چند روزه بگیرد و نماز کند
و گمان کند که مسلمانست و در کتاب فتوحات القدس از امالی ابن بابویه علیه الرحمه نقل شده
که عبد الله بن سمره روایت کند که از سید کاینات سؤال نمودم که یا رسول الله ارشاد
کن و راه بنما مرا بسوی نجات و رستگاری فرمود که ای پسر سمره هر گاه که مختلف شود
قصدها و عزمها و پریشان شود عقلها و رایها پس بر تو باد که از علی بن ابی طالب جدا
نشوی که او پیشوای امت منست و قایم مقام و خلیفه منست و بعد از من اوست
فاروق که تمیز میکند میان حق و باطل هر که از او سؤال کند جواب دهد او را و هر که از او
طلب ارشاد کند راه نماید او را و هر که طلب حق کرد نزد او یافت حق را و هر که از او التماس
هدیت

هدایت کرد هدایت نمود او را بحق و هر که پناه برد باو ایمن شد و هر که چنگ در زد باو
نجات داد او را و هر که باآنحضرت راه نمود او را ای پسر سمره سلامت یافت و هر که دوست
و مسلم داشت او را و هلاک او نا چیز شد و هر که رد کرد او را دشمن داشت ای پسر سمره
علی از منست و روح او روح منست و طینت او طینت منست و او برادر منست و من برادر
او یم و او شوهر دختر من فاطمه است که سیده زنان عالمیانست از اولین و آخرین است و بدرستی
که از دوست شد و جوانان اهل بهشت حسن و حسین که نهم ایشان قایم امت منست پر میکند
زمین را از عدل و داد همچنانکه پر بود از ظلم و جور و نیز در آن کتاب از سلمان فارسی روایتست که
حضرت رسول ص فرمود که جبرئیل امین از جانب رب العالمین آمده و گفت که حق تعالی فرمود که گرامی
ترین خلقان نزد من محمد است و برادرش علی بن ابی طالب و فرزندان ایشان که معصوم مند
و امامان بندگان کردانیدم ایشان را و هر که را حاجتی باشد چون محمد و آل او را شفیع سازد و
مطلب او را بر آرم و ببرکت ایشان بلاها را از بندگان دور سازم و اگر بنده را در طاعت
و عبادت تقصیری واقع شود چون بعلی تولا کند و از دشمنان او بیزاری نماید وی را
بیامرزم و اگر علی را دشمن دارد و از دشمنان او تبرا نکند هرگز بر وی رحمت نکنم و در کتاب
فصول الائمه آمده که سید رسل فرموده اند که امام پیشوای خلایق بعد از من دوازده نفر
اند که نه کس از ایشان از صلب حسین ع و نهم ایشان قایم آل محمد است پس خوشا حال آنکسی که ایشانرا
دوست دارد و بدا حال آنکسی که ایشانرا دشمن دارد و شیخ نور الدین ازدی گفته نظم
چنانکه هست فلک را دوازده تمثال که آفتاب برو دور میکند مه و سال در آسمان
ولایت دوازده برجند چه آفتاب ولایت هم در اوج کمال و از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که فرمود لا یبالی الناصب صلّی ام زنا یعنی در میان نماز کردن و زنای ناصبی فرقی

بیست خواه باین مشغول باشد و خواه بان پس بهتران که ناصبیان بیدین پیروان ابابکر و عمر
و عثمان لعین تصدیع نکشند و رنج بیهوده در کردن نماز و روزه نبرند و مراد از ناصبی
آنها یند که بعد از حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را امام و پیشوا
نمیدانند و دیگری را بر آنحضرت ترجیح دهند و نیز از آنحضرت مرویست که هر که شک کند در
کفر دشمنان ما و آنکسانی که بر ما ظلم کرده اند آنکس کافر است و از اسمعیل جعفی روایتست که حضرت
امام محمد باقر ع پرسیدم از حال کسی که دوست دارد حضرت امیر المؤمنین ع را و تبرا از دشمنان
او نکند و بگوید که امیر المؤمنین در پیش من دوستر است از آن جماعتی که مخالفت باآنحضرت کردند
پس آنحضرت فرمود که دشمنی و دوستی را با هم ممزوج کرده است و او دشمن است نظم نشانه
محبان شاه را انا که با مخالف او دشمنند از دل و جان بدشمنان علی دوستی کنی انگه دم
از محبت او میزنی زهی بهتان و از آنحضرت نیز مرویست که با شیعیان خود میفرمودند که نیست
فرق میان شما و میان مخالفان مگر تبرا و بیزاری از دشمنان ما پس کسی که مخالفت میکند
با شما در این امر از تبرا کنید و بیزار شوید اگر چه او علوی فاطمی باشد عربیه اذا العلوی تابع
ناصبیا بمذهبه فما هو من ابیه وکان الکلب خیرا منه طبعا لان الکلب طبع ابیه فیه
لمؤلفه سید که بجد خود تولا نکند در مذهب ناصبی تبرا نکند بیشک سگ بد خصال
باشد برازنا و سگ ز انکه ره خصال آبا نکند مشهور است که شیخ جمال الدین مطهر حلی قدس
سره با سید سنی در مذهب بحث میکردند آن سید جانب پدران خود را گذاشته و از
جانب خصمان ایشان گفتگو میکرد و بحث در این بود که سید سنی میگفت بر آل محمد صلوات
فرستادن جایز نیست و شیخ فرمود که خدای تعالی در قران بر اهل مصیبت صلوات فرستاده آنجا
که فرموده اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة پس چرا بر آل محمد صلوات جایز نباشد
سید سنی

سید سنی گفت بر اهل مصیبت است و آل محمد را چه مصیبت رسیده که بر ایشان صلوات جایز باشد
شیخ گفت که بر آل محمد رسیده است و هیچ کس نرسیده است و چه مصیبت ایشانرا بر ابر این
باشد که تو خود را سید میگوئی و از ذریه ایشان میدانی و صلوات بر آل محمد جایز نداری
و پادشاه مغفور سرور شاه طهماسب اسکنه الله فی فردوس جنانه مناسب این مقام فرموده
رباعی او را نه دین و نه زایمان خبر است فرزند علی اگر تبرا نکند فرزند علی نیست که
نسل عمر است و در کتاب توحید از حضرت امام محمد باقر ع روایتست که خدا تعالی گردانید علی ع را نشانه
میان خود و میان بندگان خود هر که شناخت او را مؤمنست و هر که انکار او کرد کافر است و هر که
نشناخت او را در گمراهی و ضلالت افتاد و هر که دیگری را بر او ترجیح داد مشرک است و هر که
دوست و محب او شد داخل بهشت میشود و در کتاب لوامع الانوار آمده که حضرت رسول ص
فرموده علیّ خیر البشر و من ابی فقد کفر یعنی امیر المؤمنین علی بهترین بشر است و هر که قبول
ندارد پس او کافر است و نیز این مرد و پیر از ابو هرون عبدی حدیث که گفت رای و اجتهاد
من همچو رای و اجتهاد خوارج بود در حق مرتضی علی ع تا وقتی که شنیدم از ابو سعید خدری
که میگفت مردمان به پنج فرض مامور شدند بچهار فرض عمل کردند و یکی را ترک کردند پس یکی
از حضار گفت ای ابا سعید کدام است این چهار که با او این عمل کردند ابو سعید گفت روزه
و حج و زکوة آنمرد گفت پس کدام است آن یکی که ترک کردند گفت دوستی و ولایت علی
بن ابی طالب است آنمرد گفت ولایت او با این چهار واجب و فرض است ابو سعید گفت بلی
آنمرد گفت پس بدرستی که آنجماعت کافر شده باشند که حق ولایت مرتضی علی بجا نیاوردند
ابو سعید گفت مرا چه گناه باشد و اعتقاد علم الهدی و شیخ عبد العال آنست که مردمان بر
دو قسم اند اثنی عشری و کافر و اینکه ناصبیان بیدین نهمت محبت اهل بیت بر رسالت بر خود

می‌نهند از مقوله یقولون ما لیس فی قلوبهم خواهند بود زیرا اقوال و اعمال ایشان بخلاف
آن گواهی میدهند تا آنکه جمهور ایشان در روز عاشورا اسباب شادی بر چشم میکنند و برسم
ایام عید مبارک باد فتح یزید میکنند اکثر ایشان مانند اهل ما وراء النهر و شام بغض حضرت
امیر المؤمنین را شرط ایمان و اسلام میدانند و دشمنی آنحضرت را در روایت و احادیث صدق
و ثقه میخوانند و از جمله احمد حنبل که امام آن قوم ناصبیه است و اولاد ذو الثدیه خارجیست در مسند
جعفر روایتست که میگفت الرجل لا یکون مؤمنا حتی یبغض علیا قلیلا و در کتاب الحقاق
حق آمده که قاضی ابن خلکان که از اکابر طبقه ضاله است در کتاب وفیات الاعیان گفته
که ان محب علی لا یجتمع مع الشیخین یعنی بتحقیق که محب علی بن ابی طالب با سنی جمع نمیشود
و از این قول ظاهر شد که دوستی ناصبیان اهل بیت را ای قسم دوستی است و کفاهم
بهذا فی الدنیا و فی الآخرة نارا و غزالی که مشهور به حجة الاسلام و از دانشمندان آن
طبقه گمراه است و در کتاب صراط المستقیم آورده است که هر کس گوید که شهادتین آن
آخر به بهشت خواهد رفت مگر کسی که میان جمع مسلمانان مصدر خلاف شد و سبب افتراق
و خلاف میان امت علی بن ابی طالب شد خلافی که هرگز منقطع نشود و بعد از آن گوید
که اگر خلق سخن من کنند آن خلاف از میان مردم بر دارم و باز گوید که چگونه سخن من کنند خدای
تعالی در ان الحکم کرده و بر ایشان نوشته و تقدیر نموده ای ناصبی ببین هر که در این سخن
و گفته آن فاضل کافر نادان بدین انصاف نظر کند و نیک اندیشه نماید که معاویه و یزید
و جمیع بنی امیه و بنی عباس را از اهل بهشت گردانیده و علی بن ابی طالب را که خدای تعالی او را
نفس رسول خوانده و زوج بتول گردانیده و چندین آیه در شان او نزول یافته و چندین
هزار حدیث حضرت رسول در فضایل و مناقب آنحضرت فرموده از اهل دوزخ خوانده

آشنزاد

استغفر الله من هذه العصبیة و الکفر الصریح و تناقض در سخن آن کافر احمق مشاهده کنید
اول آنکه گفته خلافی که هرگز منقطع نشود دیگر باره گوید اگر سخن و بشنوید آن خلافی که علی کرده
از میان مردم بردارد و نیز گوید که آن حکم خدا بود و دفع تقدیر نتوان نمود ای ناصبی حقا
که دین باطل ناحق تو بر حق است که کسی چنین کفری بگوید او را حجة الاسلام نام کنید و از خدا
و رسول اندیشه نمایید و هر یک از این احادیث و روایات و حکایاتی که ذکر شده دلیل
قاطع و برهان ظاهریست در کفر ناصبیان بدین سنیان لعین و خواجه حافظ شیرازی در
خلوص اعتقاد خود گفته نظم ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش پیوسته در حمایت لطف
الله باش آنرا که دوستی علی نیست کافر است گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش از سنیان
هزار یک جو نمیخرم گو قاف تا بقاف منافق سپاه باش مرد خدا شناس که تقوی طلب کند
خواه سفید جامه و خواهی سیاه باش امروز زنده‌ام بولای تو یا علی فردا بروح پاک امامان
گواه باش دست تو ای که بچینی ز باغ گل باری بپای گلبن ایشان گیاه باش حافظ
طریق بندگی شاه پیشه کن آنگاه در طریق چو مردان راه باش باب
چهل و هفتم در نسب ابو حنیفه لعین و فتاوی باطل آن بیدین و مقالات مناسب
این باب در کتاب رجال و مشکات که از کتب معتبره اهل سنت است ذکر شده که نام ابو
حنیفه نعمان و نعمان پسر ثابت کوفی و ثابت پسر ذوطای کابلیست و ذوطای غلام
یکی از بنی تیم بود و آزاد شد و در سال هشتادم از هجرت آن بیدین بوجود آمد و
در سال صد و پنجاه از هجرت وفات یافت و هفتاد سال عمر او بود مریدان آن ملعون
گویند که ایام رضاع پدر او آن ملعون را بخدمت حضرت امیر المؤمنین آورد و بدعای
حضرت امیر المؤمنین به مرتبه امامت رسید وای ناصبی بدانکه اجماع امتست که در سال چهلم

از هجرت حضرت امیر المؤمنین بجوار رحمت ایزدی پیوست و ابو حنیفه در سال هشتادم
بوجود آمد پس چگونه بخدمت آنحضرت رسیده باشد و جار الله علامه در تفسیر خود آورده
که در اصل ابو حنیفه زیدی مذهب بود و خلفای بنی عباس را متقلب میخواند و شاگرد امام
جعفر صادق بود و چون نوبت خلافت بمنصور عباسی رسید و جمعیت مردم باستان ملازمت
پابان حضرت امام جعفر صادق مشاهده نمود منصور را اندیشه مند کرد بد و در سال
صد و سی از هجرت ابو حنیفه و مالک را طلب نمود و عواطف بسیار و وظایف هر ساله
بیشمار از برای ایشان مقرر داشت و چون مردم زمانه همیشه بنده دنیا بوده اند و
خواهند بود طلب جاه و منزلت و مجالست امرا و حکام لازم طبایع بشریت چنانکه الحال نیز
از ابنای روزگار مشاهده میشود و آن هر دو ملعون فریب زخارف دنیا خورده با
منصور عباسی هر کدام احداث مذهبی کردند و منصور ملعون جهت شاگردان ابو حنیفه
وظایف مقرر داشت و جمعی را موکل نموده بود در دولت سرای حضرت امام جعفر صادق
و در در خانه حنیفه ملعون حاضر باشند که هر که بخدمت آنحضرت میرفت یکمثقال طلا
زر میگرفتند و ایذا و آزار بسیار باو مینمودند و هر که بنزد حنیفه شقی میرفت یکمثقال
طلا باو میدادند و اعزاز و احترام بیشمارش مینمودند نقل است که در زمانی که
حنیفه شاگرد امام جعفر صادق بود اکثر اوقات در خدمت آنحضرت بود و در خاطر
داشت که دعوای امامت و راهنمائی خلقان نماید لهذا در وقتی که حضرت امام دست
مبارک میشست آب دست آنحضرت را جمع نموده در ابنیه و ظروف ضبط مینمود که در ایام
امامت جهت معجزه بکار برد اتفاقا در حالتی که متصدی امر امامت گردید جمعی از هر طرف
جهت استشفا بود نکبت سرای آن شقی جمع آمدند و آن بو سر آن ظروف که آب دست

امام

امام را داشت رفته که از آن آب آورده و آن بیماران را شفا دهد و معجزه و کرامات خود
شمارد و همه آن ظروف را شکسته آبها را گندیده یافت ملول و محزون از اراده باز گشت بعد
دید که در یکی از ظروف قطره آبی باقی مانده به پنبه او را برداشت و بر روی مبروصی
مالید شفا یافت و این باعث اعتقاد مردم بان شد و معجزه او محض همین بود و در
کتاب احتجاج مذکور است که چون مؤمن الطاق را با ابو حنیفه مکالمه بسیار واقع شد چنانکه
یکبار ابو حنیفه باو گفت که تو میگوئی که رجعت در دنیا واقع خواهد شد گفت آری
گفت هزار دینار بمن ده چون رجعت کنم از من بگیر بازیاده مؤمن الطاق گفت که تو کفیلی
بمن بده که رجعت کنی انسان خواهی بود و خنزیر نخواهی بود و نیز در ان کتاب آمده که
مؤمن الطاق و ابو حنیفه دست هم را گرفته در بازار کوفه میگذشتند پس دیدند که کسی
منادی میکند که هیچکس دید که طفلی را گم نموده باشد مؤمن الطاق گفت که طفل گمراه ندیدم
اما اگر شیخ گمراه میخواهی اینست بیا که دست او بدست تو دهم و همچنین در ان کتاب ذکر
شده که چون حضرت امام جعفر صادق را بقتل آوردند ابو حنیفه مؤمن الطاق را دید
گفت امام تو مرد آری امام تو است که از مهلت یافتگانست و نخواهد مرد تا وقت
معلوم یعنی ابلیس و نیز در ان کتاب روایتست که روزی مؤمن الطاق متوجه مجلس
بو حنیفه شد چون ابو حنیفه را نظر برا و افتاد از روی تعصب و عناد با اصحاب خود
گفت که قد جاءکم الشیطان یعنی آمد شیطان بر پیش شما و مؤمن الطاق این سخن را شنید
این آیه را بر حنیفه و اصحاب او خواند انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا یعنی
اگر من شیطانم شما کافرید و ابو حنیفه و اصحابش او را شیطان الطاق میگفتند و علمای اهل سنت
و جماعت ابو حنیفه را مذمتها نموده اند شعری که از علمای اهل سنت است میگفته که گف خالی

بهتر است از ابو حنیفه سفیان و مالک و حماد و اوزاعی و شافعی میگفتند که زاییده نشد در اسلام
کسی که شوم تر بوده باشد از ابو حنیفه و همچنین شافعی میگفت که نظر بر کتابهای ابو حنیفه نمودم
صد و سی ورق آنرا بر خلاف کتاب خدا و رسول دیدم و مالک میگفت که ابو حنیفه ضرش بر امت
بیشتر است از فتنه ابلیس و ابن مهدی گفته که فتنه بر دین اسلام بعد از دجال عظیم تر از رای ابو
حنیفه نبود حکایت در کتاب احتجاج آمده که یکی از علمای امامیه فرموده که روزی با فضال بن
حسن همراه بودم بمجلس ابو حنیفه رسیدیم که درس میگفت فضال گفت من از اینجا نمیروم تا ابو
حنیفه را الزام ندهم من گفتم ابو حنیفه از علمای زمانست و خلیفه جای معقول مباد او ترا
الزام دهد و خجل شوی فضال گفت دلیل و حجت مخالفان بحجت و دلیل مؤمنان غالب نبود
بعد از آن نزد ابو حنیفه رفت و گفت ای برادر بیت که بسال از من بزرگتر است و رافضی باشد
دست میکند عمر و ابا بکر را و میگوید که بعد از رسول خدا افضل عالمیان علی است و هر چند من و او
نصیحت میکنیم و میگوییم که بعد از رسول افضل ابی بکر است و بعد از ان عمر از من قبول نمیکند
و هر چند من دلیل و برهان می آورم دلایل مرا رد میکند و دلیل دیگر جواب میگوید امروز بخدمت
تو آمدم تا مرا دلیل چند تعلیم کنی تا بروم با برادر خود بحث کنم و دلایل او را جواب بگویم چون ابو
حنیفه این حکایت بشنید تامل بسیار نمود و بفضال گفت که برادر خود بگو که تفضیل میدهی علی را
بر کسانی که هر گاه پیغمبر نشستی یکی بر یمین پیغمبر نشستی و یکی بر یسار و هر گاه پیغمبر بغزا رفتی
یکی بر یمین یسار و علی از دور رفتی و با کفار جهاد کردی فضال چون این سخن از ابو حنیفه
شنید گفت ای خداوند من این سخن را بارها با برادر خود گفتم و او چند مرتبه با این وحدیث
جواب من گفت ابو حنیفه گفت که برادرت در جواب گفت فضال گفت برادرم در جواب گفت
که چون تفضیل میدهی کسانی را که نشسته باشند بر آن کسانی که جهاد کنند فی سبیل الله بمال
ونفس

ونفس خود و حق تعالی در حق ایشان فرموده وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا
و نیز این آیه برمن خواند إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ و میگوید بموجب این دو آیه علی افضل است ابو حنیفه گفت با برادرت بگو که
چون تفضیل میدهی علی را که یکباره راه از پیغمبر دور ترمیفرمود بر آن کسانی که با پیغمبر در یک
خانه مدفونند فضال گفت من این سخن با برادر خود گفتم این آیه بر من خواند يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا
تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَن يُؤْذَنَ لَكُمْ و گفت که محقق است که قبر حضرت رسول در خانه آنحضرت
بوده و حضرت پیغمبر و ورثه او اذن نداده که ایشانرا در انجا دفن کنند پس غصب کرده باشند و خلاف
شرع شریف نموده باشند مؤلف هر آنکه غصب کند بیت سید مختار بیت بیت که باشد خدا از او
بیزار حنیفه گفت که بگو با برادرت که عایشه و حفصه که یکی دختر ابو بکر بود و دیگری دختر عمر هر
دو در زمان حضرت رسول بودند و در عوض صداق و مهری که در ذمه حضرت رسول ا بود اشتند
پدران خود را در انجا دفن کردند فضال گفت که من این سخن با وی گفتم این آیه بر من خواند
يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ پس بمضمون آیه کریمه معلوم شد
که پیغمبر صلعم هیچ زنی نخواستی که مهرش را الا آنکه دادی و بعد از آن تصرف نمودی پس یقین
که صداق ایشان در ذمه حضرت رسول نمانده باشد و بغیر حق ایشانرا در انجا دفن کرده
باشند ابو حنیفه گفت که با برادرت بگو که ایشانرا بعلت میراث تصرف نموده پدران خود
در انجا دفن نمودند فضال گفت با او گفتم جواب گفت که در مذهب شما حضرت رسول را میراث
نبوده فدک را از حضرت فاطمه انتزاع نمودند باین علت که حضرت رسول فرموده نحن معاشر
الانبیاء لا نورث ما ترکناه فهو صدقة چون از برای فاطمه میراث نبود که دختر
رسول خداست دختران غیر چون میراث برند و بچه تقلیدی که خانه حضرت رسول را

قسمت نمایند از سر یک دختر و نه زن حق عایشه و حفصه از ثمن مقدار مکان دو وجب
مرغ نمیشود پس چگونه دو مقدار دو قبر تصرف ایشان جایز باشد ابو حنیفه اعراض شده
گفت ای مرد را دور کنید که خود رافضی است و برادری نیست او را الحق مرد عارف نیشابوری
شیخ فرید عطار فرموده بیت رافضی نبود کسی کو امام مرتضی باشد بدینا والسلام
ابو حنیفه شقی احداث مسایل شنیعه و حکایات قبیحه و روایات ذمیمه بسیار نموده مذهب حنبلی
در کتاب منهاج الکرامه از کتب اهل سنت نقل شده که اگر زنی در مشرق باشد و کیل او را
بعقد ی در مغرب در آورد و مرد بعد از چند سال بمشرق آید و زن خود را حامله ببیند و چند
فرزند رسیده و آن زن و شوهر با او ملاقات نکرده و فرزندی که در رحم دارد با باقی فرزندان
تعلق بآن مرد بیچاره دارد و قاضی حنفی حکم میکند که فرزندان از آن مرد بزن خود نرسیده ا
و فرزندان از او میراث می برند و او نیز از فرزندان میراث میبرد و هر چند آن مرد الحاح کند
که من با این زن هرگز نرسیده ام پس چگونه فرزندان از منست قاضی میگوید که احتمال دارد که
تو محتلم شده باشی یا انزال منی نموده باشی یا با زن دیگر جماع کرده باشی فرشته نقال منی ترا برحم زن
تو نقل کرده باشد یا منی تو بر پنبه یا پارچه چسبیده باشد یا آنرا برداشته باشد و بشهر
آن زن آورده باشد و آن زن آن پنبه را بر فرج خود گذاشته باشد حامله شده باشد و نیز جایز میدانند
که یک فرزند از دو پدر یا زیاده بهم رسد و دیگر آنکه اگر مردی زنی را بعقد خود در آورد فی
الحال در حضور قاضی زنرا استطلاق بدهد و با این حال زن طلاق داده شوهر نکرده اگر
بعد از شش ماه فرزند بزاید تعلق بشوهر دارد دیگر آنکه اگر مردی در سفر باشد و دو کس
گواهی دهند که او مرده است پس زن عده نگاه دارد و شوهر کند و از شوهر دویم فرزندان
بهم رسد چون شوهر اول از سفر بیاید جمیع فرزندانی که از شوهر دوم بهم رسیده بشوهر
اول

اول تعلق دارد و او میراث میبرند و او نیز از ایشان میراث میبرد دیگر از فتاوی ایشانست
آن ببیند آنکه اگر پسر پانزده ساله بمرد صد ساله گوید تو پسر منی یا نواده من و آن مرد صد
ساله پیر آن پسر پانزده ساله میشود از هم میراث میبرند و آن مرد صد ساله پدر آن پسر پانزده
ساله باشد آنا دمیشود دیگر آنکه از فتاوی و آنکه هر گاه دو مرد زنی را وطی کنند در
یک طهر و آن زن فرزندی آورد و در مدتی که احتمال داشته باشد که فرزند از هر یک از ایشان
بود آن فرزند بهر دو ملحق میشود و آن پسر از دو پدر میراث میبرد و آن دو پدر از آن پسر فرزند
میراث میبرند اما بسه کس ملحق نمیشود اگر صد کس دعوای طفلی کنند با ایشان ملحق میشود
و آن فرزند از آن صد کس میبرد و صد کس از آن یک فرزند میراث میبرند دیگر گویند
اگر کسی دو کنیز داشته باشد و طفلی بهم رسد و هر یک از این دو کنیز دعوا کنند که این یک
فرزند از آن ستیدن و مولای خود طارند فرزند بهر دو کنیز ملحق شود دیگر جایز
میدانند لواطه را با پسری که او را با جاره گرفته باشند وطی نمودن خواهر را بعد از عقد
چنانچه در یکی از کتب فقه حنفی این بیت ذکر شده عربیه لیس فی اللواطة من حد
ولا یوحی الاخت بعد العقد دیگر از فتاوی آنکه اگر مردی اجاره بگیرد زنی را از
جهت خود رخت شوئی یا خبازی و دیگر صفتها پس با آن زن بخسبد و زنا کند
و آن زن حامله شود و فرزند تعلق با آن مرد دارد و حد زنا ساقط میشود دیگر در کتاب
منهاج الکرامه از کتب اهل سنت نقل شده که چون کرباسی بر ذکر پیچید و با محارم خود مثل
مادر و دختر و خواهر و عمه و خاله و غیر آن دخول کند حد زنا از او ساقط میشود و نیز باین
طریق که ذکر شد جایز داشته که با غیر محارم مقاربت کند زنا نخواهد بود و واجب نیست
بر وحد دیگر آنکه کسی یکی از محارم خود را بنکاح در آورد و بجز بیست پس هر که را بصیرت

بسبب وبنش بوده باشد درین مسایل وفتاوی ابوحنیفه نظر کند معنی حلال زادکی و
پاکی نسب ایشان ابد بهیر در می یابد واز همه عجب تر انکه با این طهارت مولد شیعه اثنی
عشریه را حلال زاده نمیدانند و در نسب ایشان طعن میزنند که چرا بقول خدا و رسول
عمل نموده بسخن الشیطان امت ملعون کذاب عمر بن خطاب را در تحریم نشنیده اند چنانکه
یکی از شعرای آن طبقه ضاله کفته عربیه قول الروافض بحن اطیب مولد : قول جری بخلاف
دین محمد : نکحوا النساء وتمتعا فالمد : من تلك النساء فابن طیب المولد وشیخ شهید
قدس سره در جواب آن حرام زاده فرموده عربیه ان التمتع سنة موروده : ورد الکتاب
به ودین محمد : لفالحرین علی الایون وغمسها فی الامهات طیب المولد : دیکر جایز میدانند
که به بوزه وضو سازند دیکر انکه در وضو اول پاها را بشویند وبعد از ان دستها را
وبعد از ان رو را به عکس آیه کریمه فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق ودیگر جایز میدانند
بر نبیذ تمر وضو ساختن و هرکاه طبخ یافته باشد دیکر پوست جمیع حیوانات را سوای
پوست خوك پاك میدانند وداود که یکی از پیروان محمد حنیفه است پوست خوك بدباغت
پاك میداند دیکر جایز میدانند بوسکرا دباغی کرده در نماز بپوشند وپوست جرد را جای
نماز خود سازند و نماز در زمین مغصوب کذارند وسجده بر فضله آدمی کنند
بشرطی که خشك باشد وتکبیر نماز را بزبان فارسی که بکویی که خدا بزرکست یا هندی
یا ترکی یا غیر آن بجای آورند ودر عوض سوره مدهامتان یا ترجمه آن که دو برك سبز است
بکویند وبعد از ان سر خود را اندکی کج کنند بی انکه ذکر رکوع کویند وطمانینه نمایند
وبعد از ان بسجود روند وفاصله میان دو سجده بمقدار دم شمشیر جایز دانسته ووضع
پیشانی را در حالت سجود در محل سجده در حال نماز واجب میدانند ومخیر میدانند در
وضع

وضع جبهه انف وطمانینه را در سجود واجب نمیدانند ومخیر میدانند واکر حفره در تحت
مکان سجده حفر نمایند و پیشانی را کذارند وا ز سجده ثانی مجزی میدانند وتشهد اول و
صلوات را واجب نمیدانند وجلوس در تشهد ثانی واجب میدانند اما تشهد را واجب نمیدانند
وقنوت را بدعت میدانند وخروج در نماز بیکی از سه چیز جایز میدانند بسلام دادن تا
بحرف زدن یا خروج ریح از محل معتاد ومیکویند پیش از سلام اکر عمدا ادی عمدا سر زند
نماز درستست واکر سهوا واقع شود نماز باطلست وسجده شکر بعد از نماز بدعت میدانند
بیت حذر کن از چنین کردن نمازی : اکر داری بآنحضرت نیازی : هران شخصی که این سان
نمازش : درون بوته دوزخ کدازش : والحق نمازی که ایشان میکذارند بهمین لیسته
زیرا که کسی که بر نبیذ تمر وضو بسازد بنوعی که ذکر شده نماز کند وبعد از ان بادی
لایق سر و ریش بلکه سزاوار ملت ومذهب وکیش خویش رها کند آن نماز چون عقد
ایمان ونکاح ایشان کرهی بر باد است در کتاب ذخیرة العقبی فی ترجمه منهاج الکرامه
ذکر شده که بعضی از فقها در مجلس پادشاه حنفی مذهبی صفت نماز حنیفی را مذکور ساختند
بر این وجه که ذکر شده در ان مجلس بعضی از علمای حنفی بودند چون آن پادشاه آنها را
شنید از مذهب حنفی بیزاری جست و برکشت ومذهب حق اختیار نمود دیکر از فتاوی
ابوحنیفه انکه جایز میدانند که مشرکین داخل مساجد شوند باذن مسلمانان دیکر جمع
درمیان نماز ظهر وعصر ونماز شام وخفتن جایز نمیدانند خواه در سفر باشد وخواه در
حضر ودیکر هرکه کور شد حج از او ساقط میشود دیکر کویند بسبب موت حج وزکوة
وکفاره ساقط میشود ودیکر میکویند که سفیه ودیوانه به بیست وپنج سال که رسید
مال او را بتصرف او باید داد ودیکر اکر زن رشیده بالغه شوهر نداشته باشد مال او را

با و نمیتوان داد واکر شوهر داشته باشد زن را جایز نیست که تصرف در مال خود کند مکر باذن
شوهر ای ناصبی عجب امریست که امام شما مال سفیه ودیوانه را با و عطا میکند ومال رشیده
عاقله را منع میفرماید دیکر انفتاوی باطله او انکه هر کسی زنا کند وکواهان شهادت
دهند اکر زانی تصدیق کواهان کند حد ساقط میشود اکر تکذیب کواهان کند حد
واجبست دیکر اکر شتر داری شتر خود را در مکانی کذارد وبر شتر خورجین وباری باشد
واکر دزد خورجین را بالکل از بالای شتر بدزدد قطع ید واجب نیست واکر خورجین را
شکافد وچیزی از و بدزدد قطع واجبست ودیکر جایز میدانند که جنب هرکاه خوابیده
باشد در کنار حوض واز شراب جز مامست باشد وبکردد در خواب وبحوض بیفتد از جنابت
بیرون می اید وپاك میشود ودیکر جایز میدانند که دو سال فرزند در رحم مادر باشد
ودیکر اکر بدزدد شخصی کندمی از مسلمانی آرد کند ملك او میشود وهمچنین کرباسی
بدزدد وجامه دوزد ویا رنك کند مال دزد میشود اکر صاحب کندم آن آرد را
خواهد که از دست بکیرد اجرت آرد کردن بدهد یا صاحب کرباس خواهد
که اجرت دوختن یا رنك کردن با و بدهد مال خود را اخذ کند وبر دزد لازم نیست که اجرت
کوفته آنرا بصاحب رد کند مال از انهاست اکر میانه ایشان منافقه وجدال شود صاحب کندم
یا صاحب کرباس کشته شود خون او هدر خواهد بود اکر دزد کشته شود صاحب کندم
ویا صاحب کرباس را در عوض خون او بقتل میرسانند دیکر انکه هرکاه شخصی دو هزار
دینار از دو کس بدزدد وهر دو را بهم ممزوج سازد ملك او میشود وبرا وحلالست دیکر
انکه هرکاه مسلمانی کافری را بکشد مسلمانرا در عوض کافر میکشند دیکر انکه هرکاه شراب
بجوشانند حلال میشود دیکر انکه اکر جنبی به نیت وضو دست بچاهی که در آب باشد
بکند

بکند تمام آن آب نجس میشود اما نه بقصد وضو جنب دست در چاه کند آب آنچاه بر طهارت
خود باقی میماند حکایت روزی بهلول در غایت جنون کذارش بدر سرای ابوحنیفه
ملعون افتاد چون بدر خانه او رسید بایستاد وکوش بر در خانه بانک کذاشت شنید که
ابوحنیفه با اصحاب کمراه خود در حکایت ومیکوید که امام جعفر صادق سه سخن
میفرماید که آن سخنان نزد من معقول نمینماید اول انکه میکوید که حضرت واجب الوجود را
نمیتوان دید وکسی نخواهد دید آیا چون توان بود که چیزی موجود باشد او را نتوان
دید واین نزد من معقول نیست دویم انکه میکوید که بنده فاعل فعل خودست وافعال
در نفس خود اختیاری هست این سخن نزد من بسیار بی صورت مینماید سیم انکه میکوید
که شیطان در دوزخ معذب خواهد بود واین چون بود چرا که شیطان از آتش است جنس
از جنس چون معذب شود واین نیز معقول نمینماید بهلول علیه الرحمه چون این سخنان را
بتمامی شنید داخل خانه ابوحنیفه شد وکلوخی برداشت ومحکم بر سر آن شقی زد وبکریخت
جماعتی از شاکردان ابوحنیفه ملعون از پی او دویدند وبهلول را بکرفتند وپیش ابو
حنیفه آوردند ومیخواستند که آزاری باو برسانند ابوحنیفه نکذاشت از جهت انکه بهلول
نزد منصور دوانقی که خلیفه بود اعتبار تمام داشت وقرابتی نیز با خلیفه داشت ابو
حنیفه کفت که او را پیش خلیفه باید برد تا خلیفه او را ادب نماید ابوحنیفه با جمعی از اصحاب
خود بهلول را برداشته نزد خلیفه بردند وحقیقت حال را عرض نمودند وخلیفه
برآشفت با بهلول عتاب فرمود که چرا بی ادبی کرده بر سر امام کلوخ زدی بهلول
کفت بلی کلوخ بروی زدم امام را انا وسوالیست خلیفه کفت بپرس کفت ای ابوحنیفه
از این کلوخی که بر تو زدم ترا چه واقع شد کفت سر من درد میکند بهلول کفت بنما

دردرا بمن تا به بینم کفت ای مجنون درد را میتوان دید کفت ای ملعون درد موجود است یا نه کفت ای ابو حنیفه تو دعوی میکردی که چون نتواند بود که چیزی موجود باشد و او را نتوان دید پس درد موجود است چرا بمن نمی نمائی ابو حنیفه شرمنده شد دانست که تعرض بهلول از چه جهت است دیکر بهلول کفت ای ابو حنیفه کلوخی که بر تو زدم بایست که از کلوخ من بتو ایذا و تشویش نرسد چرا که از تو از خاکی من خاک بر تو زدم تو دعوی کردی که شیطان با آتش معذب نخواهد شد که او از آتش است و آتش از آتش چون معذب شود پس با این تقدیر بایست که از این کلوخی که بر تو زدم آزاری بتو نرسد و دیکر آنکه کفتی بنده فاعل فعل خود نیست و بنده را هیچ اختیاری نیست و هر چه فعل خداست پس این کلوخی که بتو زدم از من چرا رنجیدی چون مرا اختیاری نیست و هر چه کرد خدا کرد از من تقصیری واقع نشد که موجب قصاص باشد چرا مرا کرفته و نزد خلیفه آوردی ابو حنیفه منکوب و مخذول و شرمنده از مجلس خلیفه برخواسته بمنزل خود رفت و شیخ عطار کفته نظم ره حیدر کیر و دین مصطفی : غیر از این شیخی نکویم هیچ جا : راه راه مصطفی و آل اوست : چون بد آن بنمی بروکان ره نکوست : من بتو صد بار کفتم صد هزار : دست از دامان حیدر بر مدار : راه حیدر رو تو کاین راه او : نور حق بینی همه همراه او : راه راه اوست و دیکر راه نیست کردی راه دکر جز چاه نیست :

باب چهل و هشتم در بیان احوال شافعی و اعمال بیدینی او

و شافعی علم از مالک و از محمد بن حسن الشیبانی که هم درس ابو حنیفه بود آموخت و نام پدر او و بین وجه است محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافعی بن سایب بن عبید بن یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف و مصنف کتاب فصول الحق در آن کتاب ذکر نموده که من در کتابی دیدم احوال شافعی که یکی از اصحاب او نوشته بود که اگر چه اوصاف شافعی را

حسن نتوان نمود اما در حین وفات بغایت از او ناامید شدیم زیرا که رجوع غسل و تکفین خود بیکی از اصحاب امام موسی کاظم ع نمود و وصیت کرد که او را در جوار امام موسی ع مدفون سازند و ما در اعتقاد او در شک شدیم که او را فضی بوده از بیم بنی عباس و طمع مال و جاه خود را از اهل سنت مینمود و است چنانچه جمعی میخواستند که بر او نماز کنند آخر الامر کفتند که از شدت تب و بیماری مرض هذیان میکفته و بر او نماز کردند در کتاب ذخیرة القیمة فی توجیه منهاج الکرامة ذکر شده که مصنف آن کتاب شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی میفرماید که بسیار جماعتی را مشاهده کردیم که در باطن مذهب امامیه داشتند و حب دنیا طلب ریاست مانع می آمد از اظهار آن ایشان و او دیدیم یکی از علماء حنابله که کفت من بر مذهب امامیه ام کفتم پس چرا مذهب حنابله درس میکوئی کفت زیرا که مذهب شما اسب و استر و جامهای فاخر نیست نقل است که شافعی مردی بود هوا پرست و تا در مجلس او پسر امرد خوش روئی در پهلویش نمی بود حدیث نقل نمیکرد و اکثر شاکردان او پسران شکیل صاحب حسن بودند و در وقتی که از مذاکره بحث علمی ملول میشد با آن امردان بباختن شطرنج مشغول میشد و ساز و سرود را اضافه آن مینمود و از فتاوی شافعی آنکه شطرنج حلال میداند و منی را پاک میداند و جایز میداند که مشرکین باذن مسلمین داخل مساجد شوند الا مسجد الحرام و نیز تجویز کرده که کسی زوجه مدخوله خود را در حیض و در حین حضور طلاق بکوید باعتقاد ایشان آن طلاق منعقد میشود با آنکه شافعی از عبد الله بن عمر روایت نموده است که من زوجه خود را در حال حیض طلاق دادم و حضرت رسول ص مرا منع نمود و حال آنکه بمذهب هر چهار از ایشان طلاق دادن زن در حال حیض و در حین حضور زوج جایز است و همچنین هر کاه مردی نزد قاضی حاضر شده ادعا نماید که فلانه زوجه منست و قاضی داند که دروغ میکوید و آن مرد دو کواه

کاذب حاضر ساخته و کواهی ناحق دادن بر طبق ادعای آن مرد کواهی دهند قاضی حکم بزوجیت ایشان کند و آن زن بآن مرد حلال میشود و دیکر آنکه شخصی زنی را عقد کند و قبل از دخول او اجنبی را بآن رغبت بهم رسد ادعا کند که شوهر آن زن قبل از دخول او را طلاق کفته و او عقد نموده و دو کواه کاذب بر طبق آن دعوی نزد قاضی بکذرانند و قاضی بمقتضای آن حکم کند حکم قاضی در این امر نافذ است و بر شوهر حرام و بر این مدعی کاذب حلال میشود و جماعت حنیفه در این مسئله خلافی ندارند دیکر آنکه کسی فرج خود را بدست بمالد وضو باطل میشود اما فرج خود و سک را مس کند وضو باطل نمیشود و دیکر جایز میدانند که بلفظ بیع و تملیک و هبه زنی را عقد کند خواه ذکر مهر نماید و خواه بدون باشد و مالک را اعتقاد آنست که اگر ذکر مهر نماید صحیح است و اگر نه باطل است و دیکر پوست میته هر حیوانی که بوده باشد بغیر از سک و خوک بدباغت پاک میدانند و دیکر کویند که هر کاه حدثی از کسی در میان نماز واقع شود از بول و غایط و ریح از موضع معتاد بقصد وضو بیرون رود و دبول و غایط کند و بعد از آن وضو سازد همان نماز اول را تمام میکند و نیز میکویند که محل قنوت بعد از رکوع است و تشهد اول و صلوات بر پیغمبر واجب نمیدانند و نیز میکویند که مخیر است مسافر در میانه قصر و اتمام در سفر مباح و جایز میدانند قصر را در سفر معصیت و جایز نمیدانند جمع میان نماز ظهر و عصر و میانه شام و خفتن و میکویند تا فاصله ننماید نماز درست نیست و هر کس که قصر در نماز جایز باشد جمع را در میانه نماز ظهر و عصر و شام و خفتن جایز است و مالکی نیز این اعتقاد دارند و نیز تقدیم نماز عصر بر ظهر جایز میدانند هر کاه اراده داشته باشی که هر دو نماز را بی فاصله کنی دیکر اگر کسی روزه ماه مبارک رمضان را بعمد بخورد کفاره بر او واجب نیست مکر که بجماع فطار کند و در دانکال کفاره واجب میشود ای ناصبی هر کاه که اکل و شرب و جماع همه مفطرند فرق در میانه

چیست که باکل و شرب عمد کفاره واجب نشود و بجماع واجب شود و دیکر شوهر را میرسد که منع زوجه خود کند از حج واجب و دیکر قبل از دخول هر کاه کسی زن خود را طلاق دهد واجب میدانند که کل مهر را بدهد و نیز طلاق قبل از نکاح صحیح است مثلا بکوید که هر زنی که بعد از این تجویز کنم طلاق است و بعد از آن هر زنی را که نکاح کند بر او حرام خواهد بود و ابو حنیفه و مالک را اعتقاد آنست که ظهار قبل از نکاح واقع میشود و جایز میدانند که فرزند بعد از چهار سال در رحم مادر بوده است و ناصبیان حرام زاده میکویند که چهار سال شافعی در رحم مادر بوده است و جایز میدانند که مردی بجز دخواهر رضاعی خود را با او مقاربت کند بر او حد واجب نمیشود و نیز جمع بین الاختین را جایز میدانند و علمای چهار مذهب همکی جایز میدانند عقد دختر عمه و دختر خاله را فرزندی که از ایشان بهم رسد حلال زاده میدانند و دیکر مادر و دختر و خواهر عمه و خاله و جمیع محرمات که ایزد تعالی در قرآن مجید حکم بر حرمت آن کرده که حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ وَبَنَاتُ الْأَخِ وَبَنَاتُ الْأُخْتِ وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ مِنَ الرَّضَاعَةِ وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ وَرَبَائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسَائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا هر کاه از زنا حاصل شده باشد او را جایز میدانند که عقد نموده و دخول نماید و نیز جایز میدانند که هر کاه اسباب تحریم جمع شده باشد بر اهل السنت یعنی مادری که خواهرش باشد مثلا زید با دختر خود حتمه نام جماع و سر آن عمر نام در وجود آمد حتمه هم مادر و هم خواهر عمر خواهد بود و دختری که او از دختر خود بهم رسیده باشد و هم دختر زاده باشد و عمه که خاله اش نیز باشد مثل آنکه زید دو دختر

بکی سلمی نام بکی هند نام با هر دو دخول کند از سلمی دختری طالحه نام در وجود آید و از
هند پسری خالد نام بهم رسد درین حالت سلمی عمه و خاله پسر خالد بود و نکاح ایشان
جایز میدانند و این عین مذهب مجوس است و یکی از شعرا مناسب این مقام گفته **نظم**
در مذهبشان زنا حلال است ٭ با عمه و خاله این چه حال است ٭ با مادر و خواهر خویش در چه
کارند ٭ در مزرع خویش تخم کارند ٭ با دختر خود بعیش کوشند ٭ چون میوهٔ نخل خود
بنوشند ٭ چون پاکی اصلشان ز دین است ٭ فرزند حلال زاده اینست ٭ **در کتاب**
فصول الحق مسطور است که در تاریخ الف من الهجره مولانا روزبهان شیرازی که از جمله علمای
شافعیه و تعصب و عناد آن ملعون بنحوی بود که خون در میان غربالش کرده غاضب
شیر شکارند و غلامان حیله گر تا رند نتوانست موافق اعتقاد آن فاسد خود عمل
نماید از موطن و مولد خود دوری نموده بنزد اکبر شاه والی هندوستان رفته اعتنا
تمام یافته گفتار را داوش و باعلان مذهب شافعی و اوصاف و تیلستم مذهب
شیعه و مذمت آن قیام نمود و چون اکبر پادشاه فوت شد و سلطان سلیم بجای
پدر والی هند گردید و بمذهب متخصص نیست و فرمود که طوایف امم موافق
دین و مذهب خود عمل نمایند و در مجلس او اهل ادیان مختلفه راه داشتند
اتفاقا روزی مولانا روزبهان در اثبات مذهب شافعی و نفی مذهب شیعه سخن
میگفت و مولانا تقی شوشتری که از علمای طبقهٔ ناجیهٔ اثنی عشریه بود در آن
مجلس حاضر بود و نقل احادیث سخنان موضوعه و مخترعه آن ناصبی مینمود تا آنکه
در میان ایشان گفتگوی بسیار شد پس والی هند شان گفت که از طرفین دلایل که
میسازید و حق ثابت نمیشود و عرصهٔ مجادله را کناری نیست و بر ما حقیقت هیچ کدام

ازین

ازین دو مذهب ظاهر نشد و آن دو عالم بمباهله قرار دادند و دست بدست هم داده نیت
روز موعد مباهله متفرق نمودند و در شب هفدهم چراغ خادمهٔ مولانا روزبهان
بکتابخانه برد و آتش در کتابخانه افتاد و روزبهان خود را در کتابخانه انداخت
که آتش را فرو نشاند اتفاقا درهای کتابخانه برهم آمد و از بسیاری دود راه گم کرده و
مثل سرگین با آن خادمه سوختند و پادشاه و اکابر و اصاغر هندوستان متنبه شده
و از مقام هواداری شیعه درآمدند و از برای مولانا تقی دوست و دشمن تحفه‌ها
فرستادند و از جملهٔ امرای ذوی الاقتدار شد فاعتبروا یا اولی الابصار و شیخ عطار در
کتاب مظهر العجایب گفته **نظم** شاه ما اندر ولایت مرتضاست ٭ جوهر ذاتش بنور الطاف
خداست ٭ تو چنین شه را نمیدانی امام ٭ زانکه زادستت از مادر حرام ٭ هر که را مادر
نباشد پاک زاد ٭ از وجود او چنین ناپاک زاد ٭ هر که را مادر مطهر آمده است ٭
مقتدایش بن که حیدر آمده است ٭ **باب چهل و نهم در ذکر احوال مالک**
و فتاوی آن مردود و مالک پسر انس است از قبیلهٔ دسعیر بود و آن بدین از شاگردان
حضرت امام جعفر صادق ع و احداث مسایل ردیه نمود و بغض حضرت امیر المؤمنین ع در دل
داشته و بغض و عداوت مالکی و حنبلی با مولای مؤمنان بمرتبه ایست که ملاحظه میکنند
که اطفال ایشان بچیز چیزی عجب پستر دارند از جهت آن طفل را آورند و میگویند که عمر این را
فرستاده است و چون چند روز بگذرد آن چیز را از وی میدزدند و بآن کودک میگویند
که علی آمد و آن را دزدید تا دوستی و محبت عمر و بغض و عداوت امیر المؤمنین جبلهٔ
طفولیت و خورد سالی در دل ایشان قرار گیرد و شیخ عطار فرموده **شعر** امیر المؤمنین را
تو چه دانی ٭ که بغضش را توانند بجان نشانی ٭ ز بغضش راه دوزخ پیش گیری ٭

نخبش در دولای او نمیری ٭ و در مجلس وی اکثر سازهای نواختند و حکم باباحت آنها میکردند
نقل است که مذهب خوارج داشته باشد و نیم خوردهٔ سگ و گوشت خوک را مکروه میدانند و
غیر آن مباح میدانند و جایز میدانند که اگر کسی نیم خوردهٔ سگ بیابد بدان وضو نسازد و در میان
نماز بنا بر مصلحت کار ضروری حرف میتوان زد و سجدهٔ شکر را بعد از نماز مکروه میدانند و گفته
که اگر کسی روزه داشته باشد و به نسیان چیزی بخورد در روز باطل است و مالک احمد حنبل متفق‌اند
که اگر کسی ماه شوال را به بیند جایز نیست که افطار کند تا دیگری بگوید که ماه را دیدم و مالک گوید
که حج واجب نمیشود بسبب آنکه داند که در راه بسؤال و طلب میتواند رفت و زاد و راحله در کار نیست
و ابو حنیفه را نیز عقیده اینست و مالک گوشت جمیع حیوانات را خواه بری و خواه بحری
جمله حلال میدانند و در کتب فقه مالکی مذکور است که کل ما یدب علی الارض حلال یعنی هر چه بر
روی زمین راه میرود حلال است هم گوشت خوک و سگ را استثنا نموده و حکم بر حرمت آن
کرده اما سگ و خوک را پاک میدانند و جایز میدانند که زن تا هفت سال حامله باشد و خمر و شراب را
بخدا نسبت میدهد و میگوید که مستی الحنا در رکوع کافیست و طمانینه واجب نیست و جایز میدانند
لواطه را با غلام مملوک و شافعی نیز تصدیق قولش نموده و یافعی از پسر عبد الحکم که شاگرد شافعی است
نقل کرده که در باب وطی غلام از استاد خود شافعی شنیدم که گفت لم یصح   بنبی فی حلیه و لا
حرمه شیء والقیاس انه حلال یعنی از پیغمبر با خبری نرسیده که گفته باشد که وطی غلام حلال است یا حرام
اما قیاس دلالت بران میکند که حلال باشد و مشهور است که مالکی غلامی خرید از مالکی دیگر
و نتوانست که وطی غلام کند بنزد قاضی رفته گفت که غلام معیوب است و وطی او ممکن نیست قاضی
حکم کرد که بایع مبیع را گوشه ثمن را بمشتری باز دهد و جعفر بن محمد سلیمان مالک را بزد و ریشش
بتراشید و بر شتر سوار کرد داوحدی در جام جم فرموده **نظم** آبروی غلام خویش مبر ٭

دفتر

دفتر ملیه نام خویش مبر ٭ نتوان زد بگفتهٔ مالک ٭ غوطه در ورطه چنین هالک **باب**
پنجاهم در احوال حنبل شیبانی و بیان بعضی فتاوی آن ملعون از اولاد ذی الثدیه است
و ذی الثدیه از اولاد خوارج است که حضرت امیر المؤمنین ع در نهروان بقتل رسانیده و در کتاب
فصول الحق آمده که احمد بن حنبل را زفر زندان نهیره قوس است و احمد بن حنبل جولائی میکرد
و عامی و جاهل بود و معتقد یزید پلید بود و هر که یزید را لعن میکرد آنکس را مخطی و واجب القتل
میدانست و جایز دانسته که برابر یک سنبیه سگ جهت ترتیب دملغ بخورند زیاده از آن
تجویز نکرده و گوید اگر سگ سیاه یا زنی یا الاغی از پیش روی مصلی بگذرد نماز او را ساقط میسازد
و آن نماز را قطع باید کرد و دیگر محتاج باعادهٔ آن نیست و در کتاب وفیات الاعیان که از
تصانیف اهل سنت است ذکر شده که حنبل احمد میگفته که محبت علی بن ابی طالب ع با سنی جمع نمیشود
و در مسند جعفر آمده که احمد حنبل میگفته که آنکس بغض علی نداشته باشد اگرچه اندکی باشد او سنی
نخواهد بود از وی پرسیدند که آن اندک چه قدر باشد گفت بقدر جوی معتمد بن حریز حنبلی مذهب
چون بر این فتوی او مطلع شد از مذهب تبرا نمود و بدین شافعی آمد **کافر حنابله را اعتقاد**
آنست که حق سبحانه و تعالی جسم است و بعضی از بندگان او را بینند و او نیز ایشان را ببیند و با
بندگان مخلص خود مصافحه و معانقه میکند و ذکر اوصاف الهی براین وجه نموده‌اند که بر
بالای عرش نشسته و از هر طرف بر شش انگشت از آن زیاد آمد و از سر تا سینه
خالی و مجوف است و تا پاین گرفته و مصمت است و مویش مجعد و سیاه است و نیز خنده و
گریه نسبت بجناب مقدس الهی میدهند و در کتاب الزام النواصب آمده که علمای حنابله را اعتقاد
آنست که خدای تعالی جسمی است عریض و طویل و عمیق و در کتاب منهج الفاضلین آمده که داود
ظاهری که از علمای آن گروه بالملاضلا است اعتقاد او اینست که الله تعالی جسمیت که او را گوشت

وخون نیست و اعضا و جوارح مثل دست و پا و چشم و گوش و غیر آن دارد و شخصی پرسید که دیش دارد یا نه گفت اعفونی عن الفرج واللحیة واسئلونی عما وراء ذلک یعنی مپرسید از من از فرج و لحیه خدا و سؤال کنید از من غیر این هر چه خواهید و نیز میگویند که هر شب جمعه حق تعالی از آسمان بزمین می آید بصورت پسر امردی و بر خری سوار و نعلین در پا دارد و کنایه نعلین خدا از لؤلؤ است و در گوش حق خلخال گوشوارها است و تا صباح منادی میکند که هل من تایب و هل من مستغفر و بنا بر این بعضی از حنبلیه در بغداد و در پشت بام مسجد ها آخورها بسته اند و پر از جو و کاه میکردند از برای آنکه هرگاه خدا بر زمین آید خر او در زمین گرسنه نباشد و در شب جمعه در پشت بام احیا میکردند که وقتی که خدا بر زمین آید مشاهدهٔ جمال کنند و گفته اند که بر طوفان نوح خدا تعالی چندان گریست که درد چشم بهم رسانید و فرشتگان بعیادت و پرسش او رفتند و در کتاب طرایف علی بن طاوس رحمة الله از کتاب خالمه نقل است که خدای تعالی بعد از خلقت مخلوقات و نظام و نسق آن بر پشت خوابید و یکپای خود بروی پای دیگر انداخت و گفت کسی دیگر را نمیرسد که مثل این عمل ناوصا در شود و نیز در کتاب از ان طبقه ضاله نقل است که خدا تعالی بالای جمیع آسمانها بر عرش نشسته و پیرا و قبراست و رسول فرموده که من امت خود را داخل خانه سازم که خدا آنجا باشد و همچنین در آن کتاب از کتاب الاسماء ابن مقاتل منقول است که از نبی رسول پرسیدم که خدا از چه چیز است فرمود که از آب نه از آب زمین و نه از آب آسمان و آنچنان بود که اسبی بیافرید او را دوانید تا عرق کرده و خود را از عرق او خلق کرده ای ناصبی گمراه کدام ابله این را قبول کند که اسبی را خدا خلق کند و خود را از عرق او ایجاد کند اگر خالق اسب خدا بود هر آینه پیش از آفریدن موجود بود و چون تواند شد که از عرق اسبی که خود خلق کرده او بهم رسد اگر خالق اسب

که

کسی دیگر بود او خدا خواهد بود نه آن کسی که از عرق اسب او مخلوق شده و نیز در آن کتاب آمده که خدا تعالی از عرش با آسمان دنیا می آید و بعضی از حنابله را اعتقاد آنست که در یاها از آب دهن خدا است و نیز در کتاب طرایف ذکر شده که حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده که روز قیامت که جمیع مردمان در صحرای محشر حاضر شوند هر گروهی با معبود خود بیایند و بعد از آن خدا تعالی بنزد موحدین آمده گوید چه چیز میخواهید گویند خدای خود را میخواهیم گوید که منم پروردگار شما انکار ایشان طلب رؤیت کرده که خدا تعالی خندان خود را به ایشان نماید و پیش افتاده و همه خلایق از عقب او روند و هر یک از مؤمن و منافق را نوری بخشند و چون بجسر دوزخ رسند آنجا قلابها چند باشد که هر کس را خدا خواهد به جهنم بکشد و باقی را از آن جسر عبور نماید بعد از آن نور منافقین برطرف شده انوار مؤمنین بحال خود باشد ای ناصبی حمیدی اول میگوید که نور خدا شامل مؤمن و منافق خواهد بود و بعد از آن میگوید که منافق را بدوزخ میبرد و این خلاف عقل است و هر سفیه و نادانی میداند که هر کرا نور الهی دریابد چون میشود که او را حکم برفتن دوزخ کند و نیز در آن کتاب ذکر شده که در روز قیامت بعد از آنکه حق تعالی کفار را بدوزخ فرستد خود را با دنی صورتی بخدا پرستان نماید ایشان گویند بروردگار ما نیستی و این کلام میان خدا تعالی و خلقان چند مرتبه تکرار یابد خدا تعالی فرماید که میان عابد و معبود علامتی هست که فرق باشد گویند بلی در آن حال خدا تعالی ساق خود را برهنه ساخته ایشان را بسجود مامور کرده اند و هر کسی که در دنیا با خلاص بندگی کرده سجده کند و هر کس بندگی بریا کرده از سر تا قدم خشک گردد و هر چند خواهد که سجده کند نتواند آنکه خدا تعالی خود را بصورت اول با ایشان نماید هر خلایق بعد نقصان گویند تو خدای مائی تعالی الله یقول الظالمون علوا کبیرا و تناقص و بی معنی این کلام

نافرجام حمیدی نیز بر خاص و عام ظاهر و هویداست و محتاج به بیان نیست و در کتاب منهاج الکرامة آمده که یکی از صلحا و اتقیای حنابله پسر خوش صورتی را در پشت بام مسجد جامع دید گمان کرد که پروردگار است در پای پسر افتاد و تضرع میکرد و پسر را گمان که مرد فاسقی است و اراده ناشروعی دارد فریاد بر آورد تا آنکه جماعتی آمده ایشان را از یکدیگر جدا کردند و قاضی یاده کرده و در رساله خود آورده که یکی از اهل سنت شبی با تفاق پسری که بغایت خوشگل و نیکو منظر بود بر یکی از مشایخ حنابله گذر کرد شیخ مذکور متوجه مکالمه پسر شد و در آن امر زیاده بر زیاده از اندازه غلو نمود بر وجهی که پدر پسر را گمان شد که مگر شیخ را میل نفسانی بهم رسیده از جهت غلبه شهوت انسانی اینقدر مکالمه مینماید و چون در مذهب ایشان بر مضایقه و احترازی از لواطه نیست که علمای ایشان لواطه را جایز میدانند تا بآنکه آن پسر خود را برداشته متوجه سرای شیخ گردید و التماس نمود که اگر شیخ را لذتی از پسر در خاطر گذشته مطیع و فرمان بردار است و شیخ در جواب گفت که مبالغه من در مکالمه پسر از این جهت بود که مذهب من اینست که حق سبحانه و تعالی بر شکل و شمایل پسر خوش صورت تن دل مینماید و کان من این بود که پسر تو حق تعالی است که بر این هیات نزول نموده نعوذ بالله من هذه المقالات الباطلة والاعتقادات الفاسدة فما عذرهم عذراً عند الله تعالی و در تاریخ آل عباس آمده که احمد حنبل شیبانی حنفی و شافعی لعن مینمودند و معتصم بالله عباسی فرمان بقتل او داد و فرمان باطراف فرستادند که او از جمله گمراهان است و او مدتها پنهان بود و راضی بالله او را ملعون میخواند و میفرمود که بر او لعنت میکردند و علمای حنفی و شافعی چیزی چند باو نسبت میدهند که آن نیز دلالت بگمراهی ایشان میکنند و جملگی و مالکی بنزد افتادی قبایح حنفی و شافعی از خود بتقصیری راضی نشده اند و اهرکاه اهل

چهار مذهب

چهار مذهب مخترعه باطله بلکه بکرات بهائکو بیند کسی را چه اعتماد ماند و چه اعتبار کرد و بر قول ایشان و طرفه تر آنکه باز اجماع کرده اند بر صحت این چهار مذهب و این چند بیت را که شمار آشوب در مطاعن و مذاهب اصحاب ذوی اذناب و پیروان عمر بن الخطاب در سلک نظم کشیده عربیه الشافعی یقول وهو الا دلو اللعب بالشطرنج غیر حرام و ابو حنیفة قال فی کل حداء الاحکام شرب المثلث والمنصف الجایز فاشرب علی امن من الآثام و اباح مالک الفقاع باسرها و من کل جاریة و کل غلام والحنبل اباح وطی غلامه و بذلک یستغنی عن الارحام فاشرب ولط وازنی وقامر واحتجج فی کل مسئلة قول امام و نیز یکی از شعرا این مضمون را در رشته نظم کشیده نظم شافعی گفته که شطرنج حلال است مدام کج مبازید که جزرات نفرموده امام بو حنیفه برازو گوید در باب شراب که ز جو شیره بجوش تا نبود بر تو حرام حنبلی گفته اگر زانکه بغم در ماندی پشه بنگ تناول کن و سر خوش بخرام گر کنی پیروی مفتی چارم مالک او هم از مهر تو تجویز کند وطی غلام بنگ و می میخور و کان میکن و می باز قمار که مسلمانی از این چار امام است تمام باب پنجاه و یکم فی النوادر بدانکه تعصب و عداوت دوستان محبان عمر بن الخطاب با غلامان و موالیان حضرت امیر المؤمنین بنوعیست که اعتقاد با کثر مسائل و فتاوی شیعه اثنی عشریه دارند و از حماقت و عناد ترک آن نموده اند چنانچه شارح بخاری گفته اند که قیاس مقتضی آنست که صلوات بر هر یک از ذریه او نیز بجهت آنکه بر فضیلتهم نکردیم مکروه میدانیم و هرگاه ذکر اهل بیت رسالت میشود بر ایشان صلوات نمیفرستیم عربیه مطهرون نقیات وجوههم تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا و بعضی از علمای آن گروه گمراه گفته اند که ما تجویز فاصله میان نبی و آل در صلوات مرغما للشیعه کردیم و همچنین میگویند که در نماز بعد از تشهد تعیین صلوات بر محمد و آل محمد باید فرستاد

وچون شعار رفضه است و در نماز ترک او کردیم و آنرا داخل نمیکنیم و ابن حجر که یکی از متعصبان اهل سنت است در باب دهم از کتاب صواعق از شافعی شعری چند نقل کرده در مناقب اهل بیت اطهار و آن اشعار اینست عربیه یا اهل بیت رسول الله حبکم : فرض من الله فی القران انزله : کفاکم من عظیم القدر انکم : من لا یصلی علیکم لا صلوة له : یعنی ای اهل بیت رسول دوستی شما دوستی است که حق تعالی در قران ذکر کرده و آنرا واجب و لازم ساخته و بخلق فرستاده در بزرگی و مقام و علو مرتبه شما همین بس است که هرکه در نماز بر شما صلوات نفرستد نماز او مرتبه قبول نمییابد ای عجب پس از اقرار گفته شافعی که امام شماست نماز هیچیک از شما قبول درگاه الهی نگردد و از درجه اعتبار و اعتنا ساقط باشد و نیز مصنف هدایه حنفی گفته اند که انگشتری در دست راست کردن سنت است لیکن چون شعار رفضه است ما در دست چپ میکنیم و یکی از شعرای فرقه ناجیه در باب استحباب تختم به یمین و انکار اهل سنت این سنت را فرموده عربیه قالوا تختم فی الیمین وانما : مارست ذاك تشبها بالصادق : وتقربا منی لال محمد : وتباعدا منی لکل منافق : الاسعی فرد جم بخاتم : اسم النبی لهن واالخالق : مراد بصادق در این قطعه حضرت امام جعفر صادق است و اول که تختم بیسار کرده معاویه منزل هاویه بود واهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت معاویه غاویه و جماعت یزید پلید اند از سنت نبوی اعراض نموده و بسنت معاویه گرویدند واما ثعلبی در یکی از تصانیف خود آورده که اول کسی که بفرموده معاویه گرویدند و ختم به یسار نمود عمرو عاص بود و نیز میگوید که جهر کردن بسم الله الرحمن الرحیم در نماز جایز است اما چون اهل بدعت که رفضه باشند این را شعار خود ساخته اند ما ترک نمودیم و بعضی از علمای شافعی گفته اند تسطیح قبور سنت است چون شعار رفضه شده ما تسنیم را اولی میدانیم و جمعی گفته اند که وضو ساختن از حوض افضل است ما برغم رفضه بحوض وضو نمیسازیم و اهل سنت و مخترعان بدعت شیعه را رافضی نام کرده اند و عیب اند که ایشان خود رافضی اند که ترك مذهب

حق کرده

حق کرده میل بباطل کرده اند چنانچه شیخ عطار در مظهر العجایب گفته نظم هر کرا گویی بنومن رافضی : او شده در هر دو عالم خارجی : خارجی با غیر دوزخ جای نیست : در بهشت عدن اورا پای نیست : خارجی و ناصبی را مرده دان : خود منافق را بدوزخ برده دان : و نیز الحال متعصبان ماوراء النهر چیزی میخورند و کردی نمیپوشند که ماکول و ملبوس رفضه و خوش طبعی کرده از این جهت چرا ستیان مردن را اختیار نمیکنند و در کتاب مجالس المومنین آمده که اکثر بلاد اهل سنت مانند شام و ماوراء النهر کسی انگشتری در دست راست داشته باشد از برای استبرا و استنجا با او آنار بسیار میرسانند و برفض و بدعت منسوب میسازند و عجب آنست که ایشان از نجاست احتراز نمینمایند و بول و غایط را نمیشویند و چون حمار خود را بدیوار میمالند سنی پاکیزه اعتقاد باشد و جمعی که بحکم آیه وانزلنا من السماء ماء لیطهرکم به خود را بشویند و اطاعت قران و فرموده رسول نمایند رافضی و مبتدع خوانند و شیعه ایشان را خارجی و یزیدی و مروانی قدری و جبری خوانند چنانچه در کتاب کامل بهائی و دیگر کتب شیعه وجه تسمیه اهل سنت باین نامها مفصلا ذکر شده نقل است که روزی بحسب اتفاق یکی از شیعه کذارش بمکانی افتاد که امام حنفی میخواست که استبرا و استنجا نماید دید که آن دنبکی پاره پنبه از میان عمامه بیرون آورد و آنرا از هم کشوده مخلوط بنجاست بود آخر آن پنبه را بعد خود مالیده و باز پیچید و در میان عمامه گذاشت و وضوی ناقصه بطریق مذهب خود ساخته داخل مسجد شد و بامامت ناصبیان مشغول گردید حکایت در زمان سلطان حسین گورکان در هرات مردی کاذری بعد از آنکه هفتاد سال عمر خود را در مذهب اهل سنت گذرانیده بمذهب شیعه اثنی عشریه انتقال نمود چون ناصبیان را برحال او اطلاع حاصل شد در مقام مواخذه او شدند و آن پیر بیچاره را گرفته بنزد سلطان حسین میرزا آوردند و گفتند این مرد رافضی شده و بموجب فتوای علما

حنفی واجب القتل گشته سلطان از روی خاطر پرسید خواست که در قتل او تا خیر واقع شود از او پرسید که بکدام حجت و دلیل از مذهب حنفی بمذهب رافضی انتقال نموده و مرد کاذر عرض نمود که بدان دلیل که در این روزگار دراز که بعمل کاذری مشغول بودم همیشه شلوار حنفیان را که بجهت شستن بمن میدادند پر از نجاست میدیدم و شلوار شیعه را پاك و پاکیزه مشاهده نمودم باین دلیل و حجت از مذهب حنفیه انتقال بمذهب شیعه اثنی عشری ناصبی را دم دار و دنبکی و ذوی الاذناب میخوانند از باب عناد و تعصب نیست بلکه در واقع ایشان دم دارند و بعضی مشاهده دم ایشان نموده اند چنانچه نقل است که شخصی ناصبی را مکشوف العورت مشاهده نمود در عقب او دید در موضعی که حیوانات دم بیرون می آورند که چهار انگشت دم داشت و زیاده و کم گفته اند که هر یك از نواصب که تعصب و عناد زیاده ست دم او بلند تر باشد و نیز روایتست که شخصی نا ناصبیه جماع مینمود و در اثنای حرب و ضرب دم او را مشاهده کرد و بغایت از حقیقت حال او پرسید او گفت که بعضی از مردمان و زنان ما این را دارند و نیز نقل است که کیسه مالی در حمام ناصبی را خدمت میکرد در اثنا دست او بر دم او دنبکی رسید آن ناصبی گفت کا اگر کشف این سر نمائی سر تو را از قلعه بدن سبك سازم تا آن ملعون در آن شهر بود کاذر مرد اظهار آن نکرد و یکی از شعرا مناسب این مقام فرموده نظم سنی که بر بو لباس مردم دارد : دندان ز سك و نیش ز کژدم دارد : مثل ستاره ذوی الاذناب است : هرچند که با آسمان رسد دم دارد : و ابو حنیفه و مالك شاگرد حضرت امام جعفر صادق بودند و شافعی شاگرد مالك بود و احمد بن حنبل شاگرد شافعی و این چهار مذهب از زمان حضرت رسول تا زمان منصور عباسی که صد و بیست سال باشد نبود و در زمان منصور بهم رسید نظم در دور نبی اسنی و حنیفی بودند : با من تو بگو که هیچ سنی بودند : از یار چهار دانت مثنی بکذین : باقی بخدا که کیس مثنی بودند : و مع هذا علما و دانشمندان اهل سنت و جماعت را اعتقاد آنست که دین مذهب شیعه در زمان حضرت

رسول

رسول نبود و در زمان حضرت امام جعفر صادق ع بهم رسید لهذا مذهب شیعه را مذهب جعفری مینامند و یکی از شعرای اشاره بآن نموده شعر صد شکر که من مذهب جعفر دارم : با بغض عمر هوای حیدر دارم : خرمهره مهر عمر از من مطلب : من جوهری ام متاع جوهر دارم : و عوام اهل سنت را عقیده آنکه ابتدای مذهب شیعه از زمان پادشاه جم جاه ملك سپاه مروج مذهب حق ائمه اثنی عشری شاه اسمعیل موسوی صفوی اسکنه الله فی اعلی درجات جنانه و اطال الملك والسلطنه فی ذریته و اولاده الی آخر الزمان بهم رسیده و نمیدانند که هرکه حضرت امیر المومنین ع را بیفاصله بعد از حضرت سید المرسلین امام جانشین میداند او شیعه است و هرکه ابوبکر صدیق را خلیفه میداند او سنی است بلی زمان تقیه بود و شیعه در هر ولایت دهر طایفه و قبیله بسیار بودند و بمضمون حدیث التقیه دینی و دین آبائی که از حضرت امام جعفر صادق ع روایتست اظهار آن نمیتوانستند کرد و از خوف و ترس اخفای آن مینمودند و از الجمله از شهرهای مشهور که از روز ظهور اسلام تا حال بوی تسنن بمشامشان نرسیده و همیشه ناصبیان ایشانرا شیعه میدانستند چون قم و کاشان و سبزوار و استراباد و مشهد مقدس است که هر سال مریدان عمر لعین مناصبیان چندین دو سال از ایشان میگرفتند یکی بعلت دعیتی که معمول و متعارفست و یکی بعلت تشیع چنانچه مشهور است که یکی از پادشاهان اهل سنت بسبزوار رسید از تعصب و عناد امر بقتل و اسیر ایشان نمود یکی از مقربان آن بد مذهب با او گفت شاید که در این شهر بعضی از اهل سنت و جماعت باشند و مسلمانان را ایشان نشاید کشتن آن ملعون بمردم سبزوار گفت که اگر در شهر شما ابوبکر نامی بهم رسد او را نزد من بیاورید و از سر قتل و غارت شما درگذرم آن غلامان بکرنك شاه ولایت چون میدانستند که در شهر ایشان باین نام کسی هم نمیرسد هرچند بمردم شهر خود تکلیف نمودند و درهم و دینار بایشان عرض کردند که یکی از ایشان

مؤمنان بکیاست خود را ابابکر نام کنند تا آن پادشاه از سر قتل آن جماعت بگذرد هیچکدام راضی نشده همه متفق الکلمه گفتند که ما بقتل خود راضی میشویم و این نام زشت را بخود نبسندیدیم عاقبة الامر کور مفلوج بد قیافه بهم رسانیدند که در مدت عمر خود مال الک یک دینار نبوده هرگز شکم او سیر نشده هزار التماس و زاری او را مال بسیار دادند تا او خود را باکراه ابوبکر نام کرده پیش آن ناصبی بردند چون چشم او بابوبکر علی افتاد گفتا بوبکر چنین میباشد آن عجبان شاه ولایت پناه فرمودند که درین ثمرها بر از این ابوبکر بهم نرسد و مولوی معنوی اشاره باین نموده   بیت   سبزوار است این جهان بمداد ما چو بوبکریم درروی خار و زار   و صاحب معجم در باب تشیع اهل قم بچندین طریق حکایتی ایراد نموده که چون ابوبکر نامی بنظر پادشاه آوردند گفت که بعد از چند روز که ابوبکر نامی جست من آورده اید که این چنین کسی است که اقبح خلق خدا است در اثنای عتاب و خطاب او یکی از ظرفای قم عرض نمود که ایها الامیر هر چه خواهی بکن که در آب و هوای قم ابوبکر نامی بهتر از این بهم نرسد تا بحدیکه امیر خالی از لطایف طبع نبود بی اختیار بخندید و ایشان را ببخشید و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که در سال سیصد و چهل و پنج از هجرت فتنه عظیم واقع شد میان اهل صفاهان و اهل قم که مردم قم باصفهان بتجارت رفته بودند بسبب آنکه اهل قم در انجانب صحابه نموده بودند اهل اصفهان جمع کثیر را از ایشان کشتند و اموال التجار را غارت کردند و چون این خبر بملک رکن الدوله بویهی رسید بواسطه التشیعی که داشت در غضب شد و اهل اصفهان را مؤاخذه و مصادره بمال بسیار نمود شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض آورده که اصفهانی از قمی پرسید که از کدام شهری گفت از شهر دندان کنان صفاهانی فرو مانده گفت معنی مفهوم نیست قمی گفت معنی آنست که چون من گویم از قم گوئی که وا اینجا مفهوم میشود که قمی نباشد الا شیعی و اصفهانی نباشد الا سنی الحمد لله والمنه که در ایام دولت سلاطین و پادشاهان صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه و خلد الله ملکهم و سلطنتهم الی یوم القیمه انوار ایمان و هدایت

بمرتبه بر در و دیوار آن ولایت تافته که صد قم در اصفهان کم است و بادار المؤمنین کاشان در برابر کوهی است کمترین عبید زاکانی در بعضی از رسایل خود آورده که عمران نامی را در قم میزدند کسی گفت چون عمر نیست چرا او را میزنند و دیگری گفت چون عمر است الف و نون از عثمان دزدیده بر آن افزوده و دیگری اهل کاشان از ظهور اسلام تا حال شیعه صادق العقیده بوده اند چنانچه برخی از احوالات ایشان در باب قتل عمر منزل سقر ذکر شده و در بعضی از رسایل ملا عبید زاکانی مذکور است که شخصی در کاشان در دکان شخصی بفروختن تماچی خواست که کاغذ تماچی نویسد پرسید چه نام داری گفت ابوبکر گفت پدرت گفت عمر گفت جدت گفت عثمان تماچی متحیر ماند گفت چه نویسم دلال گفت هیچ منویس مرد سبوس خدا وند خر خر مرد و دیگر اهل استرآباد از زمان خلافت ظاهری امیر المؤمنین تا حال شیعه اثنی عشری بوده اند هرکس بوی تسنن بمشام ایشان نرسیده و مخالف و مؤالف را در تشیع اهل استرآباد سخنی نیست و در زمان هریک از ائمه معصومین علیهم السلام ایشان هریک زکوة خود را بخدمت آنحضرت می برده اند و مسایل واجبی و سنتی را از معصوم علیهم السلام تعلیم میگرفته اند و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بآن بلده تشریف برده و در مسجد آنجا نماز کرده اند و الحال آن مسجد باقیست و مشهور بمسجد امام حسن عسکری علیه السلام است چنانچه در کتاب ثاقب المناقب و در کتاب کاشف الحق و کشف الغمه و دیگر کتب طرفین مذکور است که حمزه بن شریف جرجانی نقل نموده که سالی بحج میرفتم و مردم استرآباد و جرجان مال بسیار همراه من کرده بودند که در سامره بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام برسانم چون بخدمت رفتم با اراده آنکه بجهت آن امانتها را بکه حواله باید نمود قبل از پرسیدن فرمود که آنچه بابت بمبارک خادم من بسپار پس گفتم شیعه تو در جرجان همگی سلام میرسانند فرمود که چون حج کردی

بخانه مراجعت خواهی نمود او را زنان نود روز دیگر بخانه خواهی رسید و در ثاقب المناقب آمده که فرمود تا صد و نود روز دیگر بخانه خواهی رسید و در روز جمعه سیم شهر ربیع الاول در اول روز داخل شهر خواهی شد و در آخر همان روز مرا در خانه تو خواهند دید و بسلامت برو که حق تعالی ترا با هر چه با تست بجرجان میرساند و شریف پسرت را حق تعالی پسری کرامت خواهد فرمود او را صلت نام کنید که از دوستان ما خواهد بود پس گفتم یابن رسول الله ابرهیم بن اسمعیل خلنجی از شیعیان شماست و هر سال از او تا صد هزار درهم بدوستان شما میرسد و محتاج بفرزندست فرمود که حق تعالی او را امر نیک و فرزندی باو کرامت کرد بگو پسر خود را احمد نام کند پس من از خدمت امام علیه السلام مرخص شده و بمکه رفتم و در همان روزی که فرموده بود بجرجان رسیدم و نوید آمدن امام علیه السلام دادم و در خانه من جمع شدند و هرکس حاجتی و مسئلتی مهیای پرسیدن آن شد و در همان روز امام علیه السلام بمکان موعود رسیده و ابتدا بسلام نمود و یک یک بپابوس آنحضرت مشرف شدند و فرمود که من وعده کرده بودم با جعفر بن شریف که در آخر روز عهد با شما تازه کنم و نماز عصر و ظهر را در سر من رای کرده ام و بنزد شما آمده و حاجتی دارم که حق تعالی بفضل و کرم خود بمن ارزانی خواهد نمود و حاجتی و مسئله که دارید بطلبید اول نضر بن جابر گفت یابن رسول الله پسر مرا جابر چشم پوشیده و التماس دعا دارم که حق تعالی باو چشم باز دهد فرمود او را بیاور و چون پسر را آورد دست مبارک بر چشمش مالید شفا یافت پس یک یک می آمدند حوایج و مسائلی که داشتند عرض میداشتند و همه ایشان را حل مشکلات نموده و دعای خیر نمود و بسامره معاودت کرد حکایت در کتاب مجالس المؤمنین ذکر شده که روزی مرد غریبی بمجلس ملا جامی علیه ما علیه دو چار شد از او پرسید که چه کسی آن مرد گفت سیدم و طالب علم و استرآبادی ملا جامی گفت که اختصار در کلام مطلوبست می بایست گفت

کافر مطلق و خود را و ما را از این همه گفتگو فارغ سازی و دیگر از شهرهای که مردم آن شهر در تشیع بلند بحرین است و در سال هشتم از هجرت فتح آن دیار شد و از ظهور اسلام تا حال اکثر مردم آنجا شیعه اثنی عشری اند و مشهور است که عرب بحرینی را که ابابکر و عمر و عثمان را دشنام داد ناصبیان بلدین او را گرفته بر خر نشانده گرد شهرها میگردانیدند یکی پرسید که این چه گناه کرده است مردی گفت ابوبکر را دشنام داده است عرب بیچاره با آن چنان بلیه طاقت تقیه نیاورده و از در دیگر آن مرد عتاب نموده و گفت یا هذا لا تنس عمر و عثمان یعنی ای ناکس فراموش مکن و تهمت بر من منه که من تقصیر نخواهم نمود و نمیکنم و عمر و عثمان را نیز دشنام داده ام دیگر از بلاد اسلام که همیشه مردم آن شیعه اثنی عشری بوده جبل عامل است که مثل نقطه سفیدی بر کاغذ سیاهی در میان ناصبیان بدین و متابعان عمر لعین واقع شده اند و مع هذا در تشیع مشهور و معروف اهل زمانند و از جمله تعصبات عوام شیعه آنجا یکی اینست که اگر با ایشان میگفتند که ابوبکر در آن کوزه یا سبوی آب شماست البته آن آب را نخورند و آن کوزه را میشکستند و این ستم ظریفی در آنجا مدتی مستمر بود از این سبب ضرر بسیار بایشان میرسید تا آنکه روزی ناصبی از ملاعنه عامل الجابر بیکی از شیعیان صادق العقیده آنجا دو چار شده که از آسیا می آمد و انبان آرد بخانه میبرد آنگاه بطریق معهود از روی ظرافت باو گفت ابوبکر در انبان آرد تست آن شیعه چون خالی از زیرکی نبود در جواب گفت که باکی نیست او را همراه سبوس از آرد بیرون خواهیم کرد و بعد از آن جواب لطیف در میان مردم مشهور گردید و آن ستم ظریفی بالکل برطرف شد ای ناصبی بیدین مکر نشنیده و کتب تاریخ مطالعه ننموده که سیصد سال تمام مصر و حوالی آن مغرب زمین پادشاهان اسمعیلیه داشته اند و همه بوده اند چنانچه در تاریخ نگارستان مذکور است که از پادشاهان اسمعیلیه معز الدین بالله اسمعیلی بمصر

جوهر خادم خود را فرستاد که آن ملک را بحیطهٔ تصرف در آورد و خطبهٔ اثنی عشری خواند و این واقعه
در شهور سنهٔ ثمان و خمسین و ثلثمائه روی نمود و خطیب روز جمعه در مسجد مصر این کلمات
فیض آیات در سر منبر خواند اللهم صل علی محمد المصطفی و علی المرتضی و الفاطمة البتول
و الحسن و الحسین سبط الرسول الذین اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و صل علی
الائمة الطاهرین المعصومین و در جمعهٔ دیگر مأذنون را بگفتن کلمهٔ حی علی خیر العمل مأمور
کردانید و بعد از آن معز الدوله بمصر آمده و مصر را پای تخت نمود و نیز سیف الدوله که از
آل حمدان و دیگر اوان حاکم حلب بود بواسطهٔ تشیع که داشت امر نمود که در در مساجد حلب آن
کلمات را نوشتند و مدتهای مدید حاکم و حکومت عراقین را پادشاهان دیالمه داشتند و همه شیعه
و در زمان پادشاهان دیالمه سید مرتضی علیه الرحمه از دنیا رحلت نمود آنقدر شیعه در بغداد
بودند که هفتاد هزار کس بر جنازهٔ او نماز گذاردند و ابتدای پادشاهی دیالمه در ثلثمائه
هجری بود دیگر سلطان سنجر بن سلطان ملک شاه شیعه بود و باعث تشیع او آن بود که بعد از
فوت پدر خود بر تخت سلطنت و جهانداری قرار گرفت و بحکیم سنائی نوشت که مذهب
اهل سنت حق است یا مذهب شیعه و خلفای ثلثه بر حق اند یا ائمهٔ اثنی عشر و کدام مذهب باطل
و کدام ملت بر حق است حکیم علیه الرحمه قصیده گفته و بوی فرستاد که بعضی از آن اینست نظم
جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند ٭ یادگاری کان توان تا روز محشر داشتن ٭ از کلام
مصطفی و مرتضی و مجتبی ٭ عالم دین را بنا ز دکس معمر داشتن ٭ از پس سلطان ملک شه
چون نمیداری روا ٭ تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن ٭ در پس سلطان دین پس
چون روا دارد خرد ٭ جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن ٭ مر مرا باری نکو ناید ز روی
اعتقاد ٭ حق زید بردن و دین پیمبر داشتن ٭ آنکه او را بر علی دارد مقدم بی سخن ٭

منیت

منیت او و او دو کینه فدر قبر داشتن ٭ هست شوریدات شیطان که فقها در وصف غیر
محض کفر آمد ز جهل نکته باور داشتن ٭ سلطان از نوشتن حکیم هدایت یافته خود را
در جرگهٔ غلامان حضرت امیر المؤمنین ع داخل نمود و شیعه در زمان مرفه الحال بودند
و مشهور است که گنبد مبارک امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء
در زمان سلطنت آن پادشاه بامر او ساخته شده بود و تا حال باقیست در کتاب مجالس المؤمنین
آمده که گنبد آنحضرت ع را شرف الدین ابو طاهر قمی که وزیر سلطان سنجر بوده و صاحب
کتاب زینة المجالس ذکر نموده که سلطان محمود سبکتکین گنبد امام همام امام رضا ع را خراب کرده
و مردم طوس خلق را از زیارت آنحضرت منع میکردند و شیعه ممنوع نشده در خفیه زیارت میکردند
بیت بک طواف حضرت سلطان علی موسی رضا ٭ هفت هزار و هفتصد و هشتاد حج اکبر است تا شبی
سلطان محمود حضرت امیر المؤمنین ع را در خواب دید که اشاره بر آن گنبد خراب کرده فرمود تا کی چنین
خواهد بود صباح آن روز سلطان محمود معمار از طلبیده بطوس فرستاد که تا عمارتی که اکنون هست
بنا کردند و پسر عبد سودی خراسانی سرکار آن عمارت بود و شیخ کمال الدین در ثواب زیارت آنحضرت
گفت بیت بکطواف مرقد شاه ز قول رسول قرشی ٭ تا هشتاد حج نافله یکسان باشد و بعد از آن
سلطان محمود شیعهٔ اثنی عشری گردید و نیز از پادشاهان یعقوب لیث شیعهٔ اثنی عشری بوده ۱۰ اند
چنانچه در کتاب معجم البلدان مذکور است که بیع یعقوب لیث فرمود که ابو یوسف را بیاورند
که بیان کند وزیر گفت ایها الامیر او بعثمان بن عفان سجزی که شیخ شماست بر او لعن میکند و عثمان را
خلیفه میداند یعقوب گفت مرا همان بود که طعن شیخ ما کند او داند و طعن خلفای ثلثه و نیز مدتی
پادشاهی در سلسله برادر یعقوب لیث عمرو لیث بود و سردار آنها او هم شیعه بودند و بجوی شیعه بود که او
تا ناصبی در پیش او میبردند فی الحال بقصاص او حکم میفرمود و میفرمود که همین در افضلیت علی ع مرا بس است

کر تولد او در حرم مکه بوده و این در حجر مخصوص آنحضرت است چنانچه سید حمیری فرموده بیت
در مرتبهٔ علی نه چون بت نه چند ٭ در خانهٔ حق زاده بجانش سوگند ٭ پیغمبری که خانه زادی دارد
شک نیست که باشدش بجای فرزند ٭ و نیز الجایتو سلطان که مشهور است بسلطان محمد خدا بنده و از
نسل چنگیز خان شیعه بود الجایتو بمعنی فرخنده است و در باب رواج مذهب ائمهٔ اثنی عشری مساعی
جمیله بعمل آورده و مدت ده سال در ایام دولت او مذهب شیعه رواج داشت و در منابر خطبه بنام نامی
حضرت امیر المؤمنین ع و ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین میخواندند و تبری از خلفای ثلثه میکردند
و در تمام قلمرو متعارف بوده و سبب تشیع او آن بود که اول از کفر بمذهب تسنن میل نمود و اکثر اوقات
با علمای آن مذاهب صحبت میداشت روزی در مجلس سلطان اهل سنت ابواب منازعه و مخاصمه بر روی
یکدیگر گشادند بیت گشادند باهم در فتنه باز ٭ بلا و غم کرده کردن دراز ٭ بیان خراسان شاه
بجان ٭ فتادند باهم بمنقار چنگ ٭ یکی از ایشان بجواز لفحه برود خول بمادر دلیله تشیع مذهب
دیگری مینموده و او بجواز نکاح مادر و خواهر و دختر مخلوقه از زنا طریق انکار ملک خصم خود می جود
از این مقوله شکست مذهب هم مینمودند بطریق استهزا و افسوس یکدیگر میگوشیدند سلطان از نهج
بغایت آزرده شد و از مجلس برخاسته بحرم رفت و اهل حرم نیز این گفتگو را شنیده بسلطان عرض کردند
که این چه مذهب است ما نیز فرزندان داریم هرگاه نکاح جایز باشد ممکن است که اینچنین نیز سر است
کند سلطان را بیشتر آزرده ساخته الجایتو کاما اراده مینمود یاسان ماسان چنگیز خان و پدران خود را
گذاشته بدین دین در آمدیم که بچندین شعب منقسم است و این رسوائی در میان ایشان قایم و مادر
خواهر خود نزدیکی میکنند و چون بجهت طاعت و عبادت و تکلیف شرعیه رنج بسیار میکشید
بود یکبارگی ترک مسلمانی نمود مدت او دشوار بود قریب یکسال سلطان در این اندیشه بود تا آنکه
سنهٔ تسع و سبع مائه عزیمت بغداد نمود و در آنجا بزیارت نجف اشرف رفت اتفاقا در آن روضهٔ

مقدس

مقدس خوابی دید که دلالت بر تقویت سلمان میکرد و طرمطا که یکی از امرا و مقربان درگاه شاهی بود
در عقل و تدبیر نداشت و شیعهٔ خاص بود مکرر بر تقریبات حرفی در میان می آورد که سلطان را از
مذهب تسنن برگرداند و سابقا عرض کرده بود که غازان که اعقل و اکمل جهانیان سبب این قبح اعتقادات
میل بمذهب شیعه نمود سلطان را همان اختیار باید کرد سلطان گفت که مذهب شیعه کدام است طرمطا گفت
آنکه برفض مشهور است سلطان بانک بروی زد که ای بدبخت میخواهی که مرا رافضی سازی طرمطا را
معذب ساخت گفت شیعه آنست که میگوید که پادشاهی بعد از چنگیز خان که اماراجوکه از نژاد آن
چنگیز خان بودند باشد اما بعد از خواب دیدن پادشاه در باب حقیقت مذهب اثنی عشری طرمطا
فرصت یافته سلطان را باختیار کردن مذهب تشیع تحریص نموده و بعرض رسانید که شیعه مذهب
خود را باهل بیت رسول ع نسبت میدهند معارف دینیه را از ائمهٔ اطهار و اهل بیت فرا گرفته اند
از ایشان روایت میکنند و هر حدیث و روایتی که بائمهٔ اطهار میرسد در محل اعتبار میشمارند
و آنچه علمای اهل سنت و احادیث و روایاتی که نقل کرده اند از خلفای ثلثه یا از ابو
حنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل اگر موافق کلام الله یا کلام رسول الله یا اهل بیت
او یا آنکه یکی از روایات شیعه است قبول میکنند و الا رد مینمایند و گفته علمای چهار مذهب را
قبول ندارند یقین که اهل بیت رسالت دانا ترند بشرایع اسلام از بیگانگان چنانکه
در کتاب ملتقطات ذکر شده که حضرت امام جعفر صادق ع اشاره بدست مبارک بجانب
منزل خود نموده فرمودند روی جدنا عن جبرئیل عن الباری بیت صد شکر که نه حنبلی و
شافعی ام ٭ نه بهره بو دانش کابلیم ٭ با مذهب این و آن نباشد کارم ٭ من پیرو قول و
فعل آل علیم ٭ سلطان پرسید که در میان شیعه و دانشمندان هستند طرمطا گفت که
فضلا و مجتهدین در میان ایشان بسیار است در آنوقت شیخ جمال الدین حسن بن مطهر

مشهور بعلامه حلی از علمای عصر و سرآمد روزگار است و در علوم نظیر نداشت و سلطان
از این معنی شادمان شده علامه را طلب نمود و آنجناب قبل از آنکه او را طلب نماید چون شنیده بود
که سلطان در مذهب اهل سنت خاطرش متزلزل شده اراده دارد که ترک آن نماید کتابی بنام
سلطان تصنیف نموده در باب امامت حضرت امیر المؤمنین ع و اثبات حقیقت مذهب
شیعه و ابطال ملت اهل سنت یکی موسوم بمنهاج الکرامة و دیگری موسوم نهج الحق علامه
کتابها را با خود برداشته باتفاق فخر المحققین که فرزند دلبند او بود و در اول شباب بمرتبه
اجتهاد رسیده بسلطانیه آمد و چون شیخ داخل مجلس سلطان شد اهل مجلس او را اعزاز بیش
از پیش نموده در صدر مجلس جا دادند و علامه کفش خود را برداشته در پهلوی خود گذاشت
سلطان و اهل مجلس از این معنی متعجب شده در خاطر گذرانیدند که این نوع سفیه و دیوانه است
و سلطان وجه آنرا استفسار نمود علامه در جواب گفت که در زمان حضرت رسول ابو حنیفه
کفش مبارک آنحضرت را دزدیده بود چون در مجلس سلطان جمعی حنفی مذهب هستند بگمان
آنکه چون امام ایشان کفش دزد بود متابعان و پیروان او نیز سنت امام را بعمل آورند کفش
را بدزدند از این سبب کفش خود را ضبط نمودم علمای حنفی خشمناک شده گفتند در زمان حضرت
پیغمبر ص ابو حنیفه کجا بود بعد از رسول بصد سال بیشتر ابو حنیفه بهم رسید علامه گفت معذور
دارید که سهو کردم شافعی بود علمای شافعی نیز گفتند که شافعی که در زمان حضرت رسول الله
بود علامه گفت که پس مراد من مالک بود علمای مالکی از جای در آمده گفتند مالک در زمان
حضرت رسول ص نبود چرا افترا بائمه ما میکنی علامه گفت سبحان الله اشتباه کرده ام احمد حنبل
بود علمای حنابله گفتند احمد حنبل نیز در زمان آنحضرت نبوده و ائمه ما بعد از رحلت حضرت
رسول ص بمدتهای مدید بهم رسیدند پس علامه فرمود که این چهار مذهب در زمان حضرت

رسول

رسول ص نبود چگونه بهم رسید علمای اهل سنت خجل شدند و بطلان مذهب ایشان بسلطان
و حضار مجلس ظاهر شد و عارف نیشابوری گفته بیت چار دین کار ردوان بود این
چنین دین نبی پنهان بود و الجایتو از علامه التماس نمود که در حضور او وضو ساخت و
دو رکعت نماز بخضوع و خشوع تمام بجای آورد و علمای اهل سنت نیز نمودند سلطان وضو
ساخته نماز ناقص گذاردند بیت نماز و روزه مات چون هیچ باشد ز طوق لعنت صد پیچ
باشد سلطان را از طور علامه بسیار خوش آمد و اشاره بمناظره و مباحثه نمود چون روز دیگر
شد مولانا نظام الدین عبد الملک مراغی که شافعی مذهب بود و مکرر علمای حنابله را الزام داده
بود در علوم منقول و معقول یگانه جهان بود و دیگر علمای اهل سنت ترتیب مقدمات
مباحثه نموده در مجلس سلطان حاضر شدند و جناب علامه نیز ظاهر شد و بمباحثه مشغول شدند
و جناب شیخ بدلایل عقلیه و نقلیه اثبات مذهب فرقه ناجیه اثنی عشریه و بطلان مذهب اهل
سنت نمود چنانچه بر شاه و کل این معنی ظاهر و واضح شد بیت چه در مجلس شاه بزانو نشست
زبان بر گشاد و دهنها ببست ز نکات فصاحت بیانی که داشت بدلها چو نقش نگین پی گذاشت
سر از گوی معنی بمعنی کشید بگفتند شان از هر طرف آفرین که بر عقل و طبعت هزار آفرین سمند
سخن تا بجائی براند که قاضی چو خر در وحل باز ماند علمای اهل سنت و دانشمندان آن ملت
متحیر مانده خایف و خاسر شدند و سلطان و اکثر خاص مذهب تشیع اختیار نمودند و حکم بفرمان
سلطان در سنه ثمان و سبعمائه در ممالک ایران تغییر خطبه نموده نام خلفای ثلثه را از
خطبه انداختند و باسامی سامی حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین مزین
گردانیدند و حی علی خیر العمل در اذان اظهار نمودند و در کتاب مجالس المؤمنین ذکر شده
که در تمام ممالک سلطان مذهب شیعه انتشار یافت الا در قزوین که امتناع نمودند چنانچه

مولانا حرکی گفته بیت خادم اند ولایت قزوین چون عمر در ولایت کاشان در تاریخ
نگارستان مسطور است که چون احکام و ارقام الجایتو سلطان بجمیع قلمرو خود فرستاد همه
اطاعت کردند الا مردم اصفهان که معصیت شعار بودند بآن امر راضی نشدند اما چون خبر مخالفت
ایشان بسلطان رسید لشکر و حشم نامعدود بقتل و اسیر کردن ایشان مقرر داشت و همینکه لشکر
بدان سرحد رسید اهالی اصفهان از غضب سلطان خوف و واهمه نموده در جمعه خطبه اثنی عشریه خواندند
و نثارها کردند و سلطان در رواج دادن مذهب شیعه مبالغه تمام نمود و درین باب مساعی
جمیله بظهور آورد و مدارس و بقاع الخیر بنا کرده و مدرسان تعیین فرمود و نام نیک در صفحه
روزگار بیادگار گذاشت و سرای آخرت خود را معمور و آباد ساخت و در شب عید فطر سنه ست
عشر و سبعمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست و دوازده سال پادشاهی کرده و ده سال شیعه اثنی عشری
بوده و عمر عزیزش سی و پنج سال و سه ماه و هجده روز بود بعد از فوت او علامه بجانب حله معاودت
نمود و عارف نیشابوری فرموده شعر مذهب حق یک بود نه چار چار این سخن نقلست از
هشت و چهار حکایت در مجالس المؤمنین مذکور است که یکی از ناصبیان بیدین و پیروان آن
لعین در رد مذهب شیعه امامیه کتابی نوشته بود و در مجالس آنرا بر مردم میخواند و اضلال شیعیان
مینمود و از بیم آنکه مبادا کسی از علمای شیعه رد آن نماید آنرا بکسی نمیداد که بنویسد و شیخ جمال
الدین حسن بن مطهر حلی همیشه حیله میانگیخت که آن کتاب بدست آید تا رد آن نماید لاجرم
علامه باعتبار استادی و شاگردی که در ابتدای تحصیل علامه چند درسی در پیش آن ناصبی خوانده بود
آنرا وسیله التماس [illegible] کتاب مذکور نمود و چون آن خوارجی نخواست که یکباره دست رد بر سینه
علامه گذارد گفت سوگند یاد کرده ام که زیاده از یکشب این کتاب را در نزد کسی نگذارم علامه
آن قدر را نیز غنیمت دانسته کتاب را بگرفت و بخانه برد که بقدر امکان از آنجا نقل نماید و چون

بکتاب

بکتاب آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت خواب بر او غلبه کرد حضرت صاحب الامر ص ظاهر شد
و با شیخ گفت که کتاب را بمن گذار و تو خواب کن چون از خواب بیدار شد بکرامت آنحضرت کتاب تمام
شده بود و دیگر از سلاطین شیعه حسام الدوله بود و از تشیع بنحوی غلو داشت که جمعی بحج میرفتند
یکی از ایشان گفت که چون بمدینه طیبه رسی سلام من بحضرت رسول ص برسان و بگو که اگر ابا بکر و عمر
در جوار تو مدفون نمیبودند هر آینه بزیارت تو می آمدم و در کتاب نگارستان آمده که ابو القاسم
بابر میرزای بن بایسنقر بن شاهرخ روزی با مقربان نشسته بود نگینه در دست گرفته نوشته آنرا اسامی
دوازده امام م بود یکی از حضار گفت که در کدام زمان بوده باشد ابو القاسم بابر گفت هر کس که نوع
اعتقادی دارد که من بطریق آبا و اجداد خود شیعه اثنی عشریه ام و دیگر از وزرای شیعه مجد
الملک است وزیر بود در ایام وزارت او کافری را گرفتند بکناسی و نام کافر ابو بکر بود اما
شیعه بود و چون او را بنزد مجد الملک آوردند گفت او را مصلوب سازند حاضران گفتند که این
مرد شیعه است گفت شیعه کیست که ابوبکر نام دارد اگر شیعه میبود هرگز باین نام نمیشد چنانکه یکی از
شعرا گفته ای ناصبیان بدین بروغ شما از ابتدای جلوس میمنت مانوس پادشاه جمجاه ملک ملاذ
سپاه شاه اسمعیل تا حال که شهر محرم الحرام سنه ستة و سبعین و الف هجریست روز بروز رواج مذهب
ائمه هدی در ترقی و تزاید است و مذهب مخالفان نیز در تنزل و در اکثر امصار شیعه اثنی عشری
بسیارند بخصوص در ممالک ایران که بیمن عدالت پادشاه دین پناه ظل الله السلطان بن
السلطان الخاقان بن الخاقان خلیفه امن و امان شاه عباس خلد الله ملکه الی خروج صاحب الزمان
که پادشاه سابع سلسله پادشاهان موسوی است شیعه بر [illegible] حال و [illegible] و ملا[illegible] بطعن خلفای
ثلثه مشغولند و خطبای فصیح بیان بر منابر و مساجد لعن ابا بکر و عمر و عثمان علیهم اللعنة و النیران
مینمایند و ملایک جن و انس پیش باد و کم مباد میگویند و از روی زمین بفلک دوار میرسانند

دو حوش و طیور با ایشان موافقت نموده اند بزبان بی‌زبانی تقصیر نمینمایند و نیز در کوچه و بازار
بی تعب و آزار بلکه از امامان و پیشوایان شما را بنحوی پرداز میدهند که اگر در آنجا حاضر شوید
بغیر از غصه و درد دل خود علاج ندارید و شیعه را بهتر از مهر و ولای اهل بیت اطهار و لعن
و بیزاری آن سه ملعون غدار توشه و زاد راه آخرت و باعث نجات و خلاصی از شدت و سختی
عذاب و عقاب در دو زحسرت و ندامت نیست چیزی که باعث است نجات و خلاص را در
هر دو کون دوستی مرتضی علی است و امید از لطف و رحمت و کرم و شفقت یزدانی جل و
جلاله آنست که در این زودی بمدد استعانت حضرات ائمه اثنی عشر این پادشاه دین عسکر و در
عساکر نصرت مآثر مکه معظمه و مدینه مشرفه و عتبات سدره مرتبه و باقی معموره دنیا را از لوث
کفر لوث مذاهب باطله پاک و پاکیزه ساخته در منابر و مساجد حرمین الشریفین و اماکن متبرکه
و باقی شهرها خطبه اثنی عشریه خوانده تبرا و لعن خلفای ثلثه نمایند اللهم العنهم لعنا عظیما
وعذابا فوق العذاب واغفر لی ولابائی وامهاتی ولجمیع المؤمنین والمؤمنات بحق محمد سید المرسلین
وعلی خیر الوصیین والائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین
برحمتک یا ارحم الراحمین

چون عمر رسد بسر در محشر پرسند ز کردار بد بنده خدا گویم بخدا که پیشه‌ام مدح علی است
شغلم بجهان بوده همین لعن عمر

تمت الکتاب بعون الملک المنان بید العبد الحقیر المحتاج الی الغنی
تراب اقدام المؤمنین علی محمد ابن المرحوم آقا
سیزدهم تاریخ بیست و هفتم شهر
محرم الحرام سنه ۱۲۴۵